از دیدگاه
اهل سنت

توضیح المسائل فقه حنفی

جلد دوم

نکاح، طلاق و معاملات



گردآورنده: مولانا عبدالواحد فقیری هروی
استاد دانشکده الهیات دانشگاه هرات

توضیح المسائل فقه حنفی

جلد دوم

نکاح و طلاق و معاملات

گردآورنده: مولانا عبدالواحد فقیری هروی
استاد دانشگاه الهیات دانشگاه هرات

سرشناسه	:	فقیری هروی، عبدالواحد
عنوان و نام پدیدآور	:	توضیح‌المسایل فقه حنفی/ مولف عبدالواحد فقیری‌هروی.
مشخصات نشر	:	تربت جام : شیخ‌الاسلام احمد جام، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری	:	۲ج.
شابک	:	دوره-978ج.۲ : 978-964-247-037-2ج.۱ : : 978-964-247-038-9 : 964-247-039-6
وضعیت فهرست نویسی	:	فیپا
یادداشت	:	ج.۲ (چاپ اول: ۱۳۹۱)(فیپا).
مندرجات	:	ج.۱ (بخش ۱ و ۲). مسایل وضو، غسل، نماز.- ج.۲ (بخش ۳ و ۴). نکاح و طلاق.
موضوع	:	فقه حنفی -- رساله عملیه
رده بندی کنگره	:	۱۳۹۱ ۹ت۷ف/۵/BP۱۷۲
رده بندی دیویی	:	۲۹۷/۳۲۲
شماره کتابشناسی ملی	:	۲۷۲۵۲۵۴



توضیح المسائل فقه حنفی (بخش ۳ و ٤)

نویسنده : مولوی عبدالواحد فقیری هروی (رح)

ناشر : شیخ الاسلام احمد جام

تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ : اول – ۱۳۹۱

چاپخانه : دقت (وخط) ۳۱۲۵۰۵۲

قیمت : ۷۰۰۰ تومان

قیمت دوره دو جلدی : ۱۵۰۰۰ تومان

شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۲۴۷-۰۳۹-۶

شابک دوره : ۹۷۸-۹۶۴-۲۴۷-۰۳۸-۹

تلفن: ۲۲۲۴۴۷۱ - ۲۲۲۵۲۳۸ - ۰۵۲۸

بخش سوم

نکاح و طلاق

بسمه تعالی

مقدمه

سبحان ما اعظم شأنه و الصلوة علی من لانبی بعده

از آنجایی که انسان فطرتاً اجتماعی طبع است، زندگیش بطور تنهایی صحیح و درست نمی‌شود بلکه باید با کمک و یاری همدیگر مایحتاج خود را انجام دهد و در این زندگی اجتماعی به قانون و فارمول نیاز دارند که زندگی‌شان را به وجه احسن تنظیم و ترتیب کند.

ادیان گذشته منسوخه و فلاسفه قدیم و جدید در موضوع ازدواج و زندگی فامیلی قوانینی را تشریح نمودند ولی قوانین ادیان گذشته قانونهای موقتی و مقدماتی بوده به ظهور دین جاوید و ابدی اسلام تطبیق آن‌ها به پایان رسید، گذشته از آن به کیفیت اولی خود باقی نمانده بلکه دستخوش دست منحرفین و تغییردهندگان دین خداگردیده طوریکه ایشان مطابق خواهشات نفس و مقاصد اقتصادی و سیاسی خویش آنها را تغییر داده‌اند. از این رو نیازمندیهای فامیلی و اجتماعی بشر را ادا نمی‌کند. و همچنان نظریات فلسفی چون از عقل محض بشری سرچشمه می‌گیرد بلکه عقلی که با وهم و خیال همیار و همنوا بوده ظلمت و تاریکی آنها او را آلوده نموده است، لذا نمی‌تواند نیازمندیهای واقعی و همه جانبه‌ی انسان را کشف و به اجتماع بیاموزند. از طرف دیگر عقول بشری از اجتماع و محیط و وقتی که در آن زندگی می‌کند، متأثر گردیده به ملاحظه آنها برای تنظیم اوضاع اجتماعی قانون طرح می‌نماید. واضح و روشن است که این تفکر ناقص و مقید و محدود به عموم جامعه بشری تطبیق نمی‌شود. ما می‌بینیم که به گذشت قرون متمادی این طرحها تغییر یافته فیلسوف و دانشمند یک قرن نظریات فیلسوف و دانشمند دیگر را در بسا موارد رد می‌نماید.

آری، اگرچه رهبریت نصاری و صهیونست جهانی می‌کوشد که این قوانین فرتوت و متغیر و منسوخ خود را به هر وسیله‌ای که می‌شود ولو به توسط قانون جنگل (زور) و یا بصرف میلیونها پول و اعتبارات بین‌المللی در اجتماع بشری بقبولاند علی الخصوص در دولتهای فقیر اسلامی امروز رهبر کاتولیکهای جهان اسقف‌ها و کشیش‌های خود را به کشورهای جهان خصوصاً به

کشورهای مستضعف می‌فرستند و به بهانه کمک و همکاری مراکز فرهنگی خود را به نام موسسه خیریه تاسیس می‌نمایند و در حقیقت منظورشان گسترش ایدئولوژی و فرهنگ نادرست‌شان می‌باشد اما با طلوع آفتاب جهانتاب اسلام در این مقطع زمانی که بشریت به حد رشد و پختگی رسیده است، خداوند علیم و حکیم توسط آخرین و بزرگترین پیامبر خویش مطابق نیازمندی‌های بشری قانون و دستوری را نازل گردانیده که جوابگوی همه احتیاجات بشری در هر وقت و زمان و هر محل و مکان بطور ابد و جاوید باشد. قانونی که جاوید و لایتغیر مطابق فطرت و طبیعت بشری است. از این‌رو در مدت کمی شرق و غرب را روشن ساخت و شکی نیست که هر قدر انکشافات علمی توسعه یابد پذیرش و مرجعیت این قانون الهی عام‌تر می‌گردد و روزی خواهد آمد - طوری که قرآن مجید این مژده را به جهانیان داده - همه مردم جهان به این قانون روی آورند و آنرا سرمشق زندگی خود قرار دهند.

آری، مخالفین اسلام و استکبار جهانی هرقدر عرق بریزند و زحمت کشند، چون مردم جهان بیدارگردیده و حق و باطل را از هم فرق می‌نمایند در دراز مدت بدردشان نمی‌خورد و اهداف شوم و باطل آنها مورد قبول واقع نمی‌شود، زیرا طوری که اشاره شد قانونهای آنان مؤقت و محدود بوده از تراوشات عقل آلوده به وهم و خیال آنها است. قرآن مجید این حقیقت والاشان را به صراحت بیان و توضیح داده می‌فرماید:

«یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم و الله متم نور و لو کره المشرکون»

اکنون ما این حقیقت را از فروپاشی اتحاد شوروی سابق بطور واضح و آشکار درمی‌یابیم.

از جمله قوانین حکیمانه‌ی اسلام قانون فامیلی و ازدواج است. دین پاک اسلام آنرا به نحوی بیان نموده است که بشریت در تطبیق آن به هیچ مشکلی روبرو نمی‌شود و همه نیازهای روزمره‌اش در قرون متمادی بطور همیشه حل می‌گردد و نظر به جامعیت و کمال قدسی خود بر همه قوانین خط بطلان کشیده و تا بشریت باشد این قانون قدسی الهی دوام دارد. لذا قانون فامیلی و ازدواج آن مطابق نظریات احناف به توفیق پروردگار علیم و حکیم از عربی به فارسی تنظیم و تبدیل گردیده، تا مسلمانان فارسی زبان نیازمندیهای فامیلی خود را بدون تکلیف و بطور سهل و آسان برآورده سازند.

لا حول ولاقوة الا باللّٰه العلی العظیم

«مؤلف»

مسائل نکاح

مسئله ۱- نکاح لغتاً به معنی پیوست شدن و وطی می‌آید. و در اصطلاح عقدی است بطور قصد که مفید ملک متعه است. یعنی فایده گرفتن مرد از زن بشرطی که نکاح وی مانع شرعی نداشته باشد. نکاح مرد و خنثی مشکل (زن و مرد) نکاح مشرک و محرمه و جن و آدم آبی روا نیست.

صفت نکاح

نکاح فرض:

مسئله ۲-نکاح و ازدواج در حین وجود چهار شرط فرض می‌شود:

۱- شخص یقین و باور داشته باشد که اگر نکاح نکند به زنا و بدکاری گرفتار می‌شود، اما تنها ترس گرفتار شدن به زنا در فرض شدن نکاح کافی نیست.

۲- توانایی روزه گرفتن که او را از زنا جلوگیری کند نداشته باشد اگر اینطور روزه را گرفته می‌توانست او مختار است دلش می‌خواهد روزه بگیرد و می‌خواهد ازدواج کند در این حالت نکاح فرض نمی‌شود.

۳-نتواند کنیز را بگیرد که او را از نکاح بی‌نیاز سازد و در صورتی‌که بتواند نیز مخیر است، می‌خواهد کنیز را بگیرد و می‌خواهد ازدواج نماید.

۴- قدرت داشتن بر دادن مهر (پیشکش) و نفقه از وجه حلال که در آن جور و ظلم نباشد و اگر از کسب حلال مهر و نفقه را داده نمی‌توانست بلکه دَر پیدا کردن آنها به حرام خواری و ستمگری مانند رشوه، دزدی و .... گرفتار می‌شد نکاح در این حالت فرض نمی‌باشد بلکه فرض است که با نفس و شهوت خویش سخت مبارزه نماید و او را به نحوی سرزنش و جلوگیری کند که از زنا و بدکاری نجات یابد.

و اگر بطور قرض مهر و نفقه حلال برایش میسر می‌شد فرض است که نکاح کند تا خود

را از زنا دور نگهدارد زیرا نکاح در اینصورت امری است که فقط به وسیله‌ی آن از یک حرام قطعی (زنا) نجات می‌یابد.

نکاح واجب:

نکاح وقتی واجب است که شخص خیلی شوق و آرزوی نکاح داشته باشد به نحوی که اگر نکاح نکند ترس گرفتاری به زنا و فحشا بوده باشد در این صورت با شرایط چهارگانه که در نکاح فرض بیان شد واجب می‌شود.

نکاح سنّت:

اگر شخص سخت مایل به نکاح نباشد بلکه میل و رغبت میانه داشته باشد به گرفتاری زنا نه یقین دارد و نه ترس، نکاح در اینصورت با شرایط که در نکاح فرض ذکر شده سنّت مؤکده است. در این حالت اگر ازدواج نکند گنهکار می‌شود ولی گناهش از گناه ترک واجب کمتر است. اگر یکی از شرایط مذکور وجود نداشته باشد نکاح سنت نمی‌باشد.

نکاح حرام:

مسئله ۳- هرگاه شخص یقین داشت که اگر ازدواج کند به حرام‌خواری و ظلم و ستم مبتلا می‌شود، نکاح وی حرام است، زیرا مشروعیت نکاح و روا بودن آن به واسطه‌ی حفظ نفس از گناه و به دست آمدن ثواب است. هرگاه ازدواج سبب ظلم و جور و جفا گردد، مصلحت مقصود از نکاح به فساد تبدیل می‌شود.

نکاح مباح:

اگر شخصی میل و رغبت به نکاح داشت و به گرفتاری زنا ترس و یقین نداشت ولی فقط به جهت شهوترانی و برآوردن آرزوی جنسی نکاح می‌نماید این نکاح مباح است، ثواب و مزد اخروی ندارد.

نکاح مکروه:

اگر در صورت نکاح بیم جور و ظلم می‌رفت و یقین به آنها نداشت نکاح مکروه است.

آداب نکاح

مسئله ۴- مستحب و نیکو است که به وسیله‌ی دف (دایره) یا بلند کردن بیرق و شعار مخصوص و یا چراغان نمودن محل عقد نکاح و دیگر نشانهای که بر عقد نکاح دلالت دارد اعلان و اخبار گردد.

و مستحب است پیش از عقد نکاح خطبه خوانده شود، خطبه معین لازم نیست ولی اگر خطبه‌ای که از رسول کریم ﷺ روایت شده خوانده شود بهتر است مانند این خطبه:

الحمدلله نحمده و نستعینه و نستغفره و نعوذبالله من شروز انفسنا و من سیئات اعمالنا من یهدالله فلا مضل له و من یضلل فلا هادی له، و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة الی قوله رقیبا. یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته و لاتموتن الا وانتم مسلمون، یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و قولوا قولاً سدیداً الی قوله عظیما.

مستحب است که عقد در روز جمعه و توسط یک مرد عاقل، متدین از عصبه زن صورت گیرد و خود زن عقد ننماید و شاهدان اشخاص عادل باشند.

و مستحب است که به واسطه‌ی نداشتن مهر از نکاح صرف‌نظر نکند بلکه در صورت امکان قرض کند و ازدواج نماید زیرا کسی که به نیت پاکی و نجات از زنا و زیاد شدن مسلمانان ازدواج کند، خداوند در اداء قرض و دور ساختن نیازمندی‌اش او را یاری می‌دهد.

قال الرسول ﷺ ثلاثة حق علی الله عونهم المجاهد فی سبیلَ الله و المکاتب الذی یرید الا داء و الناکح الذی یرید العفاف» (رواه الترمذی و الحاکم)

سه گروه‌اند که خداوند یاری‌دهنده‌شان است:

۱- کسی که در راه خدا و به جهت اعلاء کلمة الله و قوی گردانیدن دین خدا جهاد کند.

۲- مکاتب که می‌خواهد بدل کتابت و مبلغ معینه که مولایش در برابر آزادی وی از وی

خواسته است ادا نماید.

۳-کسی که به جهت خودداری ازگناه و پرهیز از زنا ازدواج کند.

و مستحب است که داماد نامزد خود را پیش از عقد ببیند و این کار در صورتی است که واقعاً به ازدواج زن علاقه دارد و از هر دو طرف میل و رغبت حاصل است. اما اگر بخاطر اطلاع و دیدن زنان باشد و اقدام صحیح بر نکاح نداشته باشد نظر وی حرام است.

نکاح باید به نیت بیشتر شدن امت پیغمبر گرامی اسلام ﷺ و نجات یافتن از زنا صورت گیرد

مسئله ۵- مستحب است که سن و عمر زن از عمر مرد کمتر باشد تا اولاد زیاد آورد و در مقام و مرتبه و جاه و مال نیز از مرد کمتر باشد، زیرا اگر مرد در این امور از زن کمتر باشد غالباً زن از وی اطاعت و فرمان‌برداری نمی‌کند و به وی تن در نمی دهد از این رو پیغمبر برگزیده اسلام ﷺ در این باره چنین دُرفشانی می فرماید:

«من تزوج امراة لعزها لم یزده الله الاّ ذلاً و من تزوجها لما لها لم یزده الله الا فقرا و من تزوجها لحسبها لم یزده الله الا دنائة و من تزوج امراة لم یرد بها الا ان یغض بصره و یحض فرجه او یصل رحمه بارک الله له فیها و بارک لها فیه» (رواه الطبرانی)

کسیکه زن را به واسطه‌ی شرافت و مقام‌اش به نکاح می‌گیرد هیچ افزودی برای وی حاصل نمی‌شود جز پستی و ذلت‌اش و کسی که زن مالدار و ثروتمند را به واسطه‌ی ثروت و دارایی‌اش به نکاح می‌گیرد خداوند فقیری و بینوایی او را بیشتر می‌سازد و کسی که برای خود همسر صاحب نسب را به واسطه‌ی نسبش اختیار می‌نماید خداوند پستی و بی‌اعتباری وی را افزوده می‌گرداند و کسی که ازدواج می‌کند و هیچ منظور و هدفی ندارد بغیر از اینکه چشم وی از نامحرم بگردد و خودش از زنا محفوظ شود وصله‌اش را وصل کند خداوند هر دو را با یکدیگر با خیر و برکت می‌گرداند.

رسول گرامی اسلام ﷺ در ارشاد دیگری چنین می فرماید:

«لا تتزوجوا النساء لحسنهن فعسی حسنهن ان یردیهن و لا تتزوجوهن لاموالهن فعسی اموالهن ان تطغیهن و لکن تزوجوهن علی الدین فلامة خرقاء سوداء ذات دین افضل» (رواه ابن ماجه)

ای مسلمانان زنها را به واسطه‌ی قشنگی و جمال‌شان به نکاح نگیرید، شاید جمال و صورت زیبای آنها آنانرا

به پستی و بداخلاقی بکشاند و بواسطه‌ی ثروت و دارایی‌شان ازدواج ننمایید شاید مال و ثروت‌شان آنانرا سرکش و ناسازگار گرداند بلکه زنهای دیندار و مسلمان را اختیار کنید یک کنیز سیاه‌جرده دیندار از آنها بهتر است.

و معقل بن یسار رضی الله عنه می‌گوید:

«جاء رجل الی رسول الله ﷺ فقال: یارسول الله ﷺ انی اصبت امرة ذات حسن و جمال و حسب و منصب و مال الاّ آنهالا تلدافا تزوجها؟ فنهاه ثم اتاه ثانیة فقال مثل ذالک ثم اتاهُ ثالثة فقال ﷺ تزوجوا الولود الودود فانی مکاثر بکم الامم»

مردی به خدمت پیغمبر گرامی اسلام ﷺ آمد عرض کرد، من زن حسین (خوش‌چهره و زیبا) صاحب جمال و حسب و دارای مال و جاه را یافتم امّا بچه بار نیست، آیا به نکاح بگیرم؟ پیغمبر خدا ﷺ او را از نکاح آن زن منع فرمودند، دوباره آمد برایش مثل اول فرمود، مرتبه‌ی سوم آمد چنین دُرفشانی نمودند: زنی را به نکاح گیرید که اولاد بسیار بیاورد و شما را بسیار دوست داشته باشد.

دیگر آداب نکاح

مسئله ۶- از آداب نکاح این است زنی را بگیرد که رنج و مئونة و مصارف آن کمتر باشد، و دختر از بیوه بهتر است. از زن بدخلق و بچه‌دار و فاحشه و بدکاره پرهیز نمایید. زن نیز مرد متدین و باخدا و غنی و دارا و بااخلاق را بگیرد از مرد بدکار و بی‌دین و لاابالی جداً پرهیز کند. دختر جوان را به مرد پیر ندهد و به کفو و سیال خویش وصلت کند هرگاه برای دختر کفو و سیال پیدا شد در دادن وی تأخیر نکند. کفو، شخص مسلمان و متدین و پرهیزگار است. با زنی که دیگری خواستگار است تا وی واگذار نمی‌شود خواستگاری نکند.

اعلان نکاح به دایره(دف):

مسئله ۷- اعلان و شایع ساختن نکاح کار نیکی است، حتی امام مالک علیه الرحمة اعلان را شرط صحت نکاح می‌داند و یکی از وسایل اعلان، زدن دایره است و به نزد فقها کرام باید دایره‌ای باشد که زنگوله نداشته باشد.

زفاف عروس:

مسئله ۸- زفاف عروس عبارت از آن است که عده‌ای از زنان جمع می شوند و داماد را به عروس راهنمایی می‌کنند و معرفی می‌نمایند. این اجتماع در صورتی روا است که مخالف آداب اسلامی و انسانی نباشد و مفاسد و کارهای نارواییی را نداشته باشد. ظاهر شدن زنهای اجنبی و بیگانه بدون حجاب اسلامی، برهنه بودن سر و دست، داخل شدن مردان بیگانه در بین زنان و رفت و آمد کردن‌شان و فیلم و عکس گرفتن همه اینها از مفاسد و کارهای نامشروع و حرام است. مسلمانان را لازم است که از آمدن آنها جداً پرهیز نمایند تا خدا نخواسته به فتنه و فساد بزرگتری گرفتار نشوند.

ارکان نکاح

مسئله ۹- نکاح دو رکن (جزء) دارد: اول ایجاب و دوم قبول. ایجاب سخن است که از طرف زن یا ولیِ وی یا نایب وی یا وکیل اش صادر می شود. مثلاً پدر دختر می‌گوید: من از طرف دختر خود فلانیه وکیل هستم و او را به نکاح صحیح و شرعی برای فلانی دادم.

قبول عبارت از سخنی است که از طرف شوهر و یا نایب وی صادر می شود و می‌گوید: که من فلانیه بنت فلانی را وکالتاً برای مؤکل خود فلانی بطریق زنی قبول نمودم. این هر دو رکنهای محسوس نکاح است و ارتباط ایجاب به قبول رکن معنوی نکاح است.

شرطهای نکاح

مسئله ۱۰- نکاح چند قسم شرط دارد:

اول: شرطهای است که به لفظ و کلمات نکاح ارتباط دارد.

دوم: به کسانی که عقد نکاح را انجام می دهند مربوط است.

سوم: به شاهدان تعلق دارد.

بخش اول شرایط لفظ و صیغه که عبارت از ایجاب و قبول است و اینها دارای شرایط زیادی است.

اول باید ایجاب و قبول به لفظ و کلمه‌های مخصوص و معین باشد زیرا کلمات و الفاظ که

نکاح به آنها منعقد می شود یا صریح و آشکار است یا کنایه و پوشیده است. صریح آنست که از ماده (بزنی دادن) (تزویج) گرفته شود. مانند: کلمات دختر خود را به همسری یا به زنی دادی یا به زنی بده یا برای زن می‌گوید خود را برایم به زنی بده، وی می‌گوید: به زنی دادم یا پذیرفتم، شنیدم فرمان‌برداری نمودم. نکاح به لفظ مضارع صحیح است در صورتیکه مقصودش درخواست و عده نکاح نباشد، اگر گفت: دختر خود را برایم به همسری بده و وی در جوابش گفت: او را برای تو به همسری دادم صحیح است و اگر منظورش درخواست و عده‌ی نکاح و وصلت باشد صحیح نیست.

نکاح به پذیرفتن عملی و کتبی صحیح نمی‌شود

مسئله ۱۱- زن خود را به حضور شاهدان مقبول الشهادة به مبلغ معین برای مردی به نکاح داد، مرد چیزی نگفت، اما همان مهر معین را در مجلس داده و به زبان قبول نکرد و چیزی نگفت نکاح صحیح نمی شود تا به زبان نگوید. به نوشتن و خط نیز صحیح نمی شود در صورتی که زن و مرد هر دو حاضر باشند مثلاً زنی یا وکیل وی نوشت: خود را یا موکلّه خود رابه همسری برایت دادم و مرد گفت قبول نمودم صحیح نمی شود.

آری، اگر مرد در مجلس حاضر نباشد درست می شود به این صورت که خط را برای زن نوشت و در خط خواستار وی گردید وقتی خط به دست زن رسید شاهدان را حاضر نموده و خط را برایشان خواند و گفت: خود را به طور زنی برای وی دادم یا خط را بحضور شاهدان نمی‌خواند بلکه می‌گوید: فلانی برایم خط روان کرده و خواستار من شده است شما شاهد و گواه باشید که من او را به همسری پذیرفتم و قبول کردم. اگر خط را بحضور شاهدان نخواند و یا مضمون آنرا نگفت فقط تنها گفت من فلانی را به نکاح گرفتم صحیح نمی‌شود.

مسئله ۱۲- در لفظ های صریح و آشکار شرط نیست که مرد و زن وگواهان معنی کلمات را بدانند، همین قدر لازم است که بدانند به همین کلمات نکاح بسته می شود، مثلاً یک زن عجمی که عربی را نداند به او گفته شود که این جمله را بگوید «زوجتک نفسی» ولی معنای آنرا نمی داند همین‌قدر می فهمد که به این جمله نکاح منعقد می شود این گفتن وی صحیح

است و نکاح بسته می شود.

مسئله ۱۳- لفظ کنایه آنست که بر نکاح صراحت ندارد ولی برای تملیک کامل عین نهاده شده است. به این لفظ وقتی نکاح صحیح می شود که نیت نکاح را به آن داشته و قرینه و دلیل هم باشد که بر نیت وی دلالت کند و شاهدان مقصود آنرا بدانند و اگر قرینه موجود نبود باید به عقد نکاح اعلام نماید.

مسئله ۱۴- الفاظ کنایه که نکاح به آنها منعقد می شود چهار قسم است:

اول: لفظی است که به اتفاق علماء احناف رحمة‌الله علیهم به آن نکاح بسته می شود به لفظهای: بخشش، صدقه، تملیک، جعل نکاح درست می شود. مثلاً اگر زن گفت: نفس خود را برایت بخشیدم یا صدقه دادم، یا تملیک و معنای نکاح را اراده داشت و مرد گفت قبول کردم، عقد صحیح می شود.

قسم دوم: کنایه بناء بقول صحیح به آن نکاح صحیح می شود، مانند خرید و فروخت بطور مثال: اگر زن گفت نفس خود را برای تو به مبلغ معین فروختم و نیت نکاح داشت و مرد پذیرفت نکاح درست می شود.

و نیز به لفظهای خرید، سلم، صلح، قرض صحیح می شود. اما به الفاظ که مفید ملک نیست نکاح صحیح نمی شود، مانند اجاره، عاریت، وصیت، رهن. مثلاً اگر زن گفت: نفس خود را برایت به اجاره دادم و مرد هم قبول نمود، صحیح نمی شود.

قسم سوم: الفاظی است که به اتفاق علماء حنفی نکاح به آنها منعقد نمی شود مانند: اباحة (روا کردن، حلال ساختن) گروی، اقاله و خلع. مثلاً اگر زن گفت: من نفس خود را برایت روا و مباح کردم و مرد قبول نمود صحیح نمی شود.

مسئله ۱۵- مردی و زنی به نزد شاهدان اینطور اقرار نمودند: مرد گفت: او زن و همسر من است و من شوهرش می باشد. یا زن گفت: او شوهر من است و من همسرش می باشم، و طرف دیگر آنها گفت: بلی، نکاح منعقد نمی شود، زیرا اقرار اظهار نکاح است که قبلاً

صورت گرفته و باید پیش از آن نکاح ثابت شده باشد.

شروط دوم ایجاب و قبول:

مسئله ۱۶- شرط است که ایجاب و قبول در یک مجلس باشد، اگر زن به مرد گفت: خود را برای تو به نکاح دادم، مرد از مجلس برخاست و به دیگر عملی که گردش او را از مجلس نشان می داد مصروف گردید، بعد گفت: قبول نمودم، نکاح صحیح نمی شود، زیرا ایجاب و قبول در یک مجلس انجام نگرفته و اگر یکی از مرد و زن غایب باشد نکاح صحیح نمی‌شود. زن به حضور دو نفر شاهد می‌گوید خود را برای فلانی به نکاح دادم و مرد حاضر نبود، وقتی مرد خبر شد به حضور دو نفر شاهد گفت: قبول نمودم، نکاح درست نمی شود. آری، اگر مرد نفر خود را به نزد زنی فرستاد و برایش گفت: که فلانی مرا فرستاده می خواهد که تو خود را به وی به نکاح دهی و زن گفت: قبول کردم، نکاح صحیح می شود.

مسئله ۱۷-اگر مرد و زن بالای مرکب که می رفت و یا خود آنها در حال رفتن عقد نکاح را نمودند، نکاح صحیح نمی‌شود، زیرا استقرار در یک محل صورت نگرفته است اگر در بالای کشتی در حال رفتار عقد کردند، نکاح صحیح است زیرا کشتی حکم یک محل را دارد، اما موتر (اتومبیل) به نزد امام ابوحنیفه حکم مرکب را دارد و عقد نکاح در حال رفتارش درست نیست.

در ایجاب و قبول لازم نیست که فوری باشد حتی اگر زن گفت: من خود را برایت به نکاح دادم، مرد در همان مجلس به سخن دیگری مصروف شد و بعد گفت: قبول نمودم نکاح صحیح است.

شرط سوم:

مسئله ۱۸- قبول و پذیرفتن مخالف ایجاب نباشد. شخص به دیگری می‌گوید: دختر خود را به صدهزار افغانی به تو به نکاح دادم، مرد می‌گوید: نکاح را قبول کردم اما مهر را قبول ندارم، نکاح بسته نمی شود و اگر قبول کرد و از مهر چیزی نگفت صحیح می شود.

آری، اگر زن گفت: من خود را به هزار روپیه به تو دادم، مرد گفت: به دو هزار قبول کردم، نکاح صحیح می شود ولی مبلغ افزودی وقتی لازم می شود که در مجلس قبول کند.

شرط چهارم:

مسئله ۱۹- ایجاب و قبول را باید عاقدین بشنوند هرکدام از عقدکنندگان سخن دیگری را بشنوند به این طریق که هر دو حاضر مجلس باشند یا از طرف غایب خط باشد و خوانده شود و لازم نیست که به لفظ صحیح و فصیح تکلم شود. اگر مردم عامه به الفاظ غیر فصیح و تحریف شده سخن زنند و ایجاب و قبول نمایند هم درست است.

شرط پنجم:

مسئله ۲۰- ایجاب و قبول باید موقت به وقت نباشد. اگر مرد برای زن گفت: خود را برایم یکماه به هزار روپیه به نکاح بده، زن گفت: به نکاح دادم، درست نیست و کلام باطل است.

شرطهایی که به عقدکنندگان مربوط است:

مسئله ۲۱- شرطهایی که به عاقدین (مرد و زن) تعلق دارد عبارت‌اند از: عقل است، نکاح دیوانه و بچه نافهم صحیح نمی‌شود. دوم مرد بودن و آزاد بودن، نکاح بچه و غلام نافذ نمی‌گردد. اگر بچه هوشیار و غلام نکاح را عقد نمودند، عقدشان صحیح است، اما تا وقتی که ولی بچه و سیّد غلام اجازه ندهند نافذ نمی‌گردد.

مسئله ۲۲- داماد و عروس باید معلوم و شناخته شده باشند، اگر کسی دو دختر یا بیشتر دارد و یکی را بدون تعیین و گرفتن آن به نکاح می دهد و می‌گوید: دختر خود را برایت به نکاح دادم، صحیح نمی‌شود و باید به همان اسم که مشهور است نام گرفته شود.

شروط شهادت (گواهی)

مسئله ۲۳- خود شهادت از شرط های صحت نکاح است و در عین زمان شرایط هم دارد.

اول: در شهادت شماره و تعداد شرط است، آخرین نصاب آن دو نفر است به شهادت یک نفر نکاح صحیح نمی‌شود، ولی شرط نیست که هر دو نفر شاهد مرد باشند بلکه به شهادت یک مرد و دو زن نیز نکاح صحیح می‌شود، اما به شهادت زنان تنها نکاح منعقد نمی‌گردد بلکه با دو زن باید یکمرد هم باشد. شهادت محرم (احرام دار) نیز صحیح است و عدم احرام شرط نمی‌باشد.

شرطهای پنج‌گانه‌ی شهادت:

مسئله ۲۴- ۱- عقل و هوشیاری. ۲- حریت و آزادی. ۳- بالغ بودن. به حضور بچه دیوانه، غلام نکاح صحیح نمی‌شود. ۴- مسلمان بودن. نکاح مسلمانان به شهادت کفار صحیح نمی‌شود مگر در صورتی که زن ذمی و مرد مسلمان باشد نکاح آن به شهادت دو نفر شاهدان ذمی صحیح می‌شود، خواه در دین و ملت با هم متفق باشند یا نباشند و اگر عقدکنندگان مسلمان نباشند مسلمان بودن شاهدان بطریق اولی شرط نمی‌باشد.

مسئله ۲۵- نکاح به شهادت شاهدان کور وکسانی که حد قذف یا حد زنا خورده باشند اگرچه توبه هم نکرده باشند و به شهادت شاهدان فاسق صحیح می‌شود. طوری که به شهادت پسر و پدر شوهر صحیح می‌شود اگر چه شهادت‌شان در غیر نکاح درست نیست و فقط شهادت اصول و فروع در نکاح صحیح می‌شود و به شهادت‌شان نکاح بسته می‌شود و دیانتاً زن حلال می‌شود ولی شهادت آنها در حالت انکار مثبت نمی‌باشد و در شهادت نکاح لازم است که شاهدان ایجاب و قبول عاقدین را بشنوند اگر در حالت عقد شاهدان خواب باشند و ایجاب و قبول را نشنوند نکاح صحیح نمی‌شود.

شهادت به وکیل نمودن:

مسئله ۲۶- شهادت به وکیل نمودن به عقد نکاح شرط نیست اگر دختر به پدر خود گفت: من تو را وکیل نمودم که مرا به فلانی به نکاح دهی و شاهدی هم حضور نداشت این توکیل صحیح است ولی فایده شهادت بالتوکیل آنست که اگر موکل از وکیل نمودن انکار کند نظر

به شهادت شاهدان توکیل ثابت می شود. در شهادت بالتوکیل باید دو نفری تعیین شوند که زن را بشناسند و از زن توکیل را بشنوند.

مسئله ۲۷- نکاح به شهادت گنگ که نتواند حرف زند صحیح می شود بشرط که عقد را بشنود و بفهمد.

مسئله ۲۸- اختیار در نکاح شرط نیست اگر مرد یا زن را مجبور ساختند و بزور او را آماده به نکاح کردند و ایشان بدون اختیار عقد نکاح نمودند نکاح‌شان صحیح است. طلاق دادن، آزاد ساختن غلام وکنیز مثل نکاح است در این سه چیز قصد و اراده نیز شرط نیست اگر بطور مزاح اینها صورت گیرد درست می شود.

مسئله ۲۹- شخصی جماعتی را روانه می‌کند که دختر دیگری را برایش خواستگاری نمایند پدر دختر بعد از خواستگاری می‌گوید: من دختر خود را برایش به نکاح دادم و یکی از خواستگاران قبول می‌کند بنا به قول صحیح نکاح منعقد می شود.

مسئله ۳۰- زنی مردی را وکیل نمود که او را برای خود به نکاح دهد، وکیل موصوف بحضور شاهدان گفت: فلانی را به نکاح گرفتم و شاهدان آن فلانیه را نمی شناختند تا وقتی که اسم آن زن و نام پدر و بابوی او را یاد ننمایند نکاح صحیح نمی شود، زیرا غائبه به یادآوری نام شناخته می شود اگر زن حاضر و رویش پوشیده بود و شاهدان او را نمی شناختند بنا بقول صحیح نکاح درست است و احتیاط در آن است که روی خود را باز کند تا شاهدان او را ببینند یا نام وی و نام پدر و بابویش گرفته شود.

مسئله ۳۱- هرگاه زن بالغه باشد راضی بودن وی شرط است ولی‌اش نمی‌تواند او را جبراً به نکاح دهد، دختر باشد یا بیوه اگر پدر دختر صغیره گفت: من دختر صغیره‌ی خود فلانیه نام را به بچه فلانی دادم و فلانی گفت: برای پسر خود قبول نمودم، اگر یک پسر داشته

باشد نکاح درست است ورنه صحیح نمی‌باشد.
نکته: قاعده کلی در صلاحیت شهادت: هرکس شخصاً و ذاتاً مالک پذیرفتن نکاح باشد نکاح بحضورش منعقد می‌گردد و از اهل شهادت می‌باشد.

مسئله ۳۲- اگر پدر مردی را امر نمود که دختر صغیره او را به نکاح دهد و آن مرد بحضور پدر به نزد یک مرد و دو زن شاهد به نکاح داد نکاح صحیح است و اگر پدر دختر بالغه و هوشیار خود را که در مجلس حاضر بود بحضور یکنفر شاهد به نکاح داد نکاح صحیح است.

فضیلت نکاح

مسئله ۳۳- قال الله تعالی «وانکحوا الایامی منکم»

واضح و روشن است که خداوند جل جلاله انسان را بحیث خلیفه خود در روی زمین فرستاده است تا قوانین و احکام او را در آن پیاده کند و او را مورد امتحان و آزمایش قرار داده به امر و نهی مکلف ساخته است. و برای فرمان برداران جزای نیک و برای عاصیان و گنهکاران پاداش مناسب به مقتضی فضل و عدل خود مقرر نموده است. و این سنت مقرره الهی که بنام عمارت زمین یاد می‌شود و یکی از موارد هدف و غایه آفرینش انسان را تشکیل داده تا قیامت دوام دارد و البته دوام این پدیده‌ی فطری بدوام نسل انسان وابسته است و دوام نسل انسان به اساس قانون طبعی الهی به توالد و تناسل مربوط است. توالد و تناسلِ که به پایه قوانین ثابت و شایسته استوار و اجتماع را از مفاسد اجتماعی و اخلاقی نگهدارد. و این فقط قانون الهی است که توسط پیغمبر برگزیده خود آنرا تشریح و بیان فرموده، به عنوان قانون تنظیم و ترتیب یافته است، شک نیست که ازدواج با این مقام ارجمند و منزلت بس مهم خود امر ضروری و منافع بسیار عظیم و بزرگ اجتماعی، اخلاقی و روحی را در بر دارد از این سبب بعضی فقهای گرانقدر اسلام فرموده‌اند: ما عبادتی را که از زمان حضرت آدم علیه‌السلام در همه قرون دنیا بلکه تا به جنت هم داوم داشته باشد به غیر از نکاح و ایمان سراغ نداریم و نیز نکاح سبب وجود اسلام و مسلمین و از بین

بردن مفاسد فردی و اجتماعی مانند زنا، فحشا، نزاع، اختلاف و خون‌ریزی می‌باشد. رسول اکرم ﷺ در ارتباط به همین اهداف جلیل القدر نکاح ارشادات مقدس و درسهای گرانقدری فرمودند که بطور نمونه بخشی از آنها بیان می شود.

و عن ابن مسعود رضی الله عنه قال: قال رسول الله ﷺ یا معشر الشباب من استطاع منکم البائة فلیتزوج فانه اغض للبصر وا حصن للفرج و من لم یستطع فعلیه بالصوم فانه له وجاء» (رواه الجماعة)

ای گروه جوانان! کسیکه از شما قدرت و توان پیش آمد (جماع) را دارد باید نکاح کند، زیرا نکاح چشم او را از نامحرم می‌پوشاند و از زنا و بدکاری جلوگیری می‌نماید و کسیکه توان آنرا ندارد باید روزه بگیرد زیرا روزه جلوگیری کننده است او را از زنا.

و عن عبدالله بن عمر رضی الله عنه قال: قال رسول الله ﷺ الدنیا کلها متاع و خیر متاع الدنیا المرأة الصالحة (رواه مسلم)

دنیا همه منفعت گرفتن و آسایش است و بهترین متاع‌های دنیا زن نیکوکاری است که موافق مصلحت شوهر و همکار شایسته وی باشد.

و عن معقل بن یسار رضی الله عنه قال: قال رسول الله ﷺ تزوجوا الودود الولود فانی مکاثربکم الامم (رواه ابوداود و ابن ماجة)

نکاح کنید زنی راکه شوهر را بسیار دوست داشته باشد و بسیار اولاد آورد زیراکه من می‌خواهم در قیامت امت من از دیگر امت‌ها افزون باشد.

و عن ابی امامة عن النبی ﷺ انه یقول: ما استفاد المومن من بعد تقوی الله خیر له من زوجة صالحة ان امرها اطاعته و ان نظر الیها سرته و ان غاب عنها نصحته فی نفسها و ماله (رواه ابن ماجة)

بنده‌ی مؤمن بعد از ایمان چیزی را بهتر از زن نیکوکار نمی‌یابد، اگر او راکار بفرماید بجاکند و اگر بطرفش نظر کند او را خوش سازد و اگر از نزدش غایب شود خود را از نامحرم و مالش رااز تلف شدن محافظت نماید.

عن انس رضی الله عنه قال: قال رسول الله ﷺ اذا تزوج العبد فقد استکمل نصف الدین فلیتق الله فی نصف الباق (رواه البیهقی فی شعب الایمان)

هرگاه بنده خدا ازدواج کند نصف دین خود راکامل نموده است پس در نصف دیگر از خدا بترسد.

آری، بنده دارای دو خواهش و آرزوست که آنها در صورت طغیان و افراط انسان را به

فساد و تبهکاری گرفتار می سازند:

اول: شهوت و خواهش جنسی. دوم: شهوت و خواهش غذایی، تمام فسادها و بداخلاقی‌ها و ظلم و ستم‌ها از سرکشی همین دو شهوت سرچشمه می‌گیرد. یک انسان اگر تابع شهوت جنسی شود خواهی نخواهی به محرمات زنا، لواطت گرفتار می‌گردد. فقط نکاح است که این شهوت را به حد اعتدال نگه‌می دارد و صاحبش را از زنا و دیگر بدکاریهای جنسی محفوظ می دارد. شهوت غذا و شکم اگر بالای انسان غالب شود همیشه به جستجوی غذاها و طعام‌های رنگارنگ و به نعمت‌های گوناگون مبتلا می‌گردد. شکی نیست که در این صورت به خوردن لقمه حرام گرفتار گردیده و مرتکب هر نوع فساد و بدبختی می شود.

آری، انسان به نکاح کردن و خوردن لقمه‌ی حلال و پرهیزگاری دین‌اش را کامل می‌نماید.

و عنه ﷺ ان نفراً من اصحاب النبي ﷺ قد سالوا ازواجه عن عمله في السر فقال بعضهم لا اتزوج النساء و قال بعضهم لا اكل اللحم و قال بعضهم لا انام على فراش فبلغ ذالک النبي ﷺ فحمد الله و اثنى عليه و قال ما بال اقوام قالوا كذا و كذا لكني اصلى و انام و اصوم و افطر و اتزوج النساء فمن رغب عن سنتي فليس مني (متفق علیه)

گروهی از اصحاب گرانقدر آن حضرت ﷺ پرسیدند درباره عبادت آن حضرت ﷺ در خلوت از همسران‌شان بعضی گفتند من زنان نکاح نمی‌گیرم وبعضی گفتند من گوشت نمی‌خورم و بعضی گفتند بر بستر نمی‌خوابم و این موضوع به اطلاع آن حضرت ﷺ رسید، بعد از حمد و ثنا بر خداوند فرمود: چه شده است مردمان را که چنین و چنان می‌گویند، اما من نماز می‌خوانم و خواب می‌شوم و روزه می‌گیرم و می‌خورم و زنان را به نکاح می‌گیرم پس کسی که از سنت من روی گرداند از من نیست.

رسول اکرم ﷺ در این ارشاد بزرگ و قدسی خویش که موافق فطرت و طبیعت انسان است رهبانیت و ریاضت و ترک طیبات و لذات حلال و طیب را رد می‌نمایند بلکه تمام نیازمندی‌های فطری که در نشو و نما انسان و بقاء وی الی ما شاء الله رول (نقش) مهم رابازی می‌کند محترم شمرده وظیفه‌ی حیاتی انسان معرفی می‌نمایند و می‌فرمایند: استفاده از نعمت‌ها و طیبات که در رشد و تکامل انسان به معیار لازم ارتباط مبرم دارد امر

فطری و حیاتی بوده معیار و میزان حیات صحیح بشریت قرار دارد، و از سیرت و روش شایسته مقام نبوت و رسالت محسوب می‌شود. و شک نیست که خداوند علیم و حکیم اشرف‌ترین سیرت و سنتی را برای پیغمبر خود اشرف الانبیاء ﷺ ارزانی فرموده است. سیرت و روش مبارک‌شان تا حین وَداع دنیا با تشکیل فامیل و خانواده همراه بوده است به وضوح آشکار می‌شود که ازدواج و نکاح از تجرد و اشتغال به عبادت‌های نافله افضل و اعظم است. والله اعلم.

آثار وارده درباره‌ی فضیلت نکاح:

حضرت عبدالله‌بن عباس فرموده است: عبادت عابد وقتی صحیح می‌شود که نکاح کند. عبدالله بن مسعود می‌فرماید: اگر از عمرم ده روز بیشترباقی نمانده باشد دوست دارم که نکاح کنم تا به حضور پروردگار خود مجرد ایستاده نشوم. حضرت عمر رضی الله عنه نکاح زیاد می‌نمود و می‌فرمود تا اولاد زیاد شود. و حضرت احمد بن حنبل روز دوم وفات ام‌ولد خویش نکاح کرد وگفت: خوش ندارم که یک شب تنها زندگی کنم.

بعضی علماء گفته‌اند: برتری متأهل بر مجرد مانند برتری مجاهد بر خانه‌نشین است.

سفیان بن عیینه می‌گوید: زن بسیار از دنیا نمی‌باشد زیرا حضرت علی رضی الله عنه که در زهد و تقوی مشهور بود چهار زن و هفده کنیز داشت.

حکمت و فایده نکاح:

مسئله ۳۴- نکاح دارای فواید زیادی است، مهمترین فایده و مقصود اصلی که نکاح برای آن مشروع گردیده خواستن اولاد و بقاء نسل است. خداوند حکیم غریزه‌ی شهوت و میل پیش‌آمد جنسی را در انسان آفرید تا به اساس همین غریزه مرد و زن به پیش‌آمد جنسی (جماع) علاقه فوق‌العاده پیدا کنند و از آن لذت زیاد ببرند و در نتیجه انسانی پیدا شود و نسل باقی بماند.

آری، خداوند جل جلاله قدرت داشت و دارد که بدون اجتماع مرد و زن انسانی را بیافریند و پیش‌آمد ازدواج نباشد ولی حکمت بالغه الهی خواستار ترتیب اشیاء به اسباب

گردیده تا قدرت لایزال الهی و صنعت عجیب پروردگار طبق تقدیر ازلی آشکار شود و انسان از ملاحظه این مظهر قدرت خداوند (ج) را واضح تر بشناسد، البته عمارت و آبادی زمین موضوع بسیار بزرگ است که به یک فرد و یا یک جماعت کوچک انجام نمی‌یابد و به زیادت افراد بشر نیاز دارد و فقط وسیله صحیح این تکثر و افزودی نکاح است و بس.

فایده دیگر نکاح تنظیم و ترتیب طرز زندگی فامیلی انسان است، زندگی انسان وقتی منظم می‌گردد که دارای تدبیر در منزل خود باشد. شک نیست تدبیر منزل و سر و سامان یافتن آن به همکاری همسر می شود، همسری که در این موضوع مهارت بیشتر و اختصاص کامل‌تری دارد و از این همکاری مرد وزن در امور زندگی واضح می‌گردد که مرد و زن هر دو در عمارت و آبادی زمین سهیم می‌باشند و هر کدام عملی را انجام می دهند که موافق سلیقه و فطرت‌شان است از این رو پیغمبر بزرگوار اسلام ﷺ زن صالحه را معین و یاری دهنده مرد خصوصاً در امور آخرت معرفی نمودند جاییکه فرمود: «**و زوجة صالحة تعينه على آخرتِهِ**» و زن پرهیزگار و نیکو یاری می‌کند مرد را در امور آخرت وی.

حکمت تربیتی و اخلاقی نکاح:

مسئله ۳۵- واضح و روشن است که آبروی انسان محترم و معتبر است و هتک حرمت و ریختن آن بی‌اعتباری و عیب و عار است و انسان طبعاً در برابر حرمت و کرامت خود غیرت دارد و تعرض و تجاوز به آنها را تحمل نمی‌کند. البته نکاح است که انسان را از تعرض بی‌جا و نظر به نامحرم جلوگیری می‌نماید و در غیر آن اوصاف رذیله در اجتماع بشری دامن‌گیر گردیده و بی‌آبرویی رواج می‌یابد و غیرت و شجاعت خدا داده بشری انسان را جبراً به درگیری در برابر کسانی که تجاوز به محرمات می‌نمایند می‌کشاند و عداوت و دشمنی در بین مجمتمع انسانی حاکم و نظام عَالم که بر اتفاق و اتحاد بنا شده بر هم می‌خورد. رسول گرامی اسلام ﷺ می‌فرماید: «**اذا اتاكم من ترضون دينه و خلقه فانكحوه الا تفعلوا تكن فتنة و فساد كبير**» (رواه الترمذی)

هرگاه کسی به نزد شما آمده دیندار و امانتدار بود برایش نکاح دهید ورنه به فتنه و فساد بزرگی گرفتار خواهید شد.

آری، نکاح فلسفه اخلاقی و اجتماعی دیگری را در بر دارد که محافظت نسب و تهداب‌گذاری قبایل بشری است تا معرفت و شناسایی ذات البینی بوجود آید و حقوق و مواریث که از عمده‌ترین اساسات اجتماعی است ضایع نگردد زیرا اگر مرد، زن معین و مخصوص نداشته باشد اولادش شَناخته نمی‌شود و اصول و فروعش معلوم نمی‌گردد که این بزرگترین فاجعه اجتماعی است و در عین حال وقتی انسان فوت شد اعمال شایسته وی قطع می‌گردد. هرگاه ازدواج نماید و اولاد صالحی به وی عطا شود عملش بعد از وفاتش قطع نمی‌گردد در معنی زنده است و عمل صالح را انجام می دهد، زیرا فرزند صالح وی که به حق وی دعای خیر می‌نماید از جمله اعمال صالحه‌ی است که بعد از وی باقی می‌ماند. رسول اکرم ﷺ می‌فرماید:

«ان مما یلحق المؤمن من عمله و حسناته بعد موته علما علمه و نشره و ولداً صالحاً ترکه او مصحفاً ورثه او مسجداً بناء او بیتا لابن السبیل بناه او نهرا اجراه او صدقة اخرجها من ماله فی صحته و حیاته تلحقه بعد موته» (رواه البیهقی و ابن ماجه)

از جمله کارهای نیکی که بعد از فوت مؤمن برایش می‌رسد علم است که آنرا به دیگران آموخته و نشر کرده یا فرزند نیک را ترک کرده یا مصحف شریف را به ارث گذاشته یا مسجدی آباد کرده یا خانه را برای مسافرین بنا نموده یا نهری و جوی را جاری ساخته یا مال صدقه را در حالت حیات و صحت خود از مال خود بیرون کرده ثواب آن بعد از وفاتش برایش می‌رسد.

خلاصه نکاح و ازدواج محور اساسی تمام نیک‌بختی‌ها و رستگاری‌های دنیا و آخرت است.

ارزش زن از نظر اسلام

مسئله ۳۶- برای آنانی که به تاریخ بشریت آگاهی دارند ارزش زن از نظر اسلام واضح و آشکار است زیرا مردم قبل از اسلام راجع به زن نظریات مختلفی داشتند و از حقیقت و ماهیت زن استفسار می‌کردند که آیا انسان است یا غیر انسان؟ دارای روح است یا خیر؟ روحش پلید است یا بد؟ و بعضی نظر داشتند که زن اهلیت برداشت امانت الهی را ندارد. بلکه تنها مرد است که در پیشگاه الهی مسؤولیت دارد و برخی بر این باوراند که اولین خطا را تنها زن مرتکب شده است. اما اسلام! این دین قدسی آمد و ثابت نمود که زن در صفات

و خصال انسانیت مثل مرد است: «**من ذکر و انثی بعضکم من بعض.**» (آل عمران/۱۹۵)
«**و بث منهما رجالاً کثیراً و نساء**» (النساء / ۱)
و فرموده پیغمبر ﷺ: «**النساء شقایق الرجال.**» (ترمذی و ابوداوود)

و ثابت نمود که زن مانند مرد در پیشگاه خداوند مسؤول است و مکلفیت دارد. «**ان المسلمین و المسلمات و المؤمین و المومنات ... الی قوله: اعدلله لهم مغفرة و اجراً عظیماً**» (الاحزاب/۳۵)

و زن امکان دارد که در نزد خداوند کرامت و فضیلت بیشتری از مرد داشته باشد، در صورتی که پرهیزگارتر و نیکوکارتر باشد. و زن دارای شخصیت مستقل و ویژه‌ای است، در ملک خود می‌تواند تصرف نماید، خرید و فروش کند، به نکاح بگیرد، هرگاه بالغه باشد کسی بدون اجازه‌ی وی نمی‌تواند او را به نکاح دهد و در مشوره‌ها دارای رأی می‌باشد، میراث می‌برد و از زن میراث می‌برند. «**للرجال نصیب مما اکتسبوا و للنساء نصیب مما اکتسبن**» (النساء/ ۳۲)

برای مردان حصه و نصیب است از کسب‌شان و برای زنان نصیب است از کسب‌شان.
«**فان ارادا فصالا عن تراض منهما و تشاور فلا جناح علیهما.**» (البقرة / ۲۳۲)
زن حق دارد بیاموزد و مسایل که فرض عین است آموختن وی فرض است. زن حق کار را دارد و می‌تواند طبق قانون مقرره شرع، بخرد، بفروشد، بنویسد و...

زن در ساختمان و تشکیل خود از مرد فرق دارد:

مسئله ۳۷- زن گرچه در انسانیت مانند مرد است اما در ترکیب و ساختمان خود از مرد فرق دارد. «**و لیس الذکر کالانثی**» زن در اعضاء بدن، در پوست، آواز، مغز و در غده‌های بدنی خود از مرد فرق دارد. معذرت ماهانه، حامله دارَ شدن، باقیماندن حمل در شکم، تولید شیر و غذای طفل، تربیت و غمخواری طفل که بیچاره‌ترین و ناتوان‌ترین مخلوقات است و... از خصایص زن است. این مسایل وظایف فطری است که آفریدگار حکیم و توانا به حکمت بالغه خود در ساختمان زن نهاده است. اما مرد فقط برای چند ثانیه تخم‌گذاری می‌نماید و بعد وظیفه‌ی زن آغاز می‌گردد.

در حقیقت تقسیم انسان به مرد و زن یک بخش از قانون و سنت لا یتغیر الهی است که در بعضی مخلوقات گذاشته شده است، زیرا تمام حیوانات و نباتات نر و ماده دارند و از پیش آمد آنها با هم بقاء نوع آنها متصور می‌گردد. اگر پیش آمد جنسی بین مرد و زن انسان نمی‌بود، نوع انسان به مدت یک نَسل از بین می‌رفت. از اینجا حکمت خلقت غریزه‌ی جنسی برای مرد و زن انسان به خوبی آشکارا می‌گردد و دانسته می‌شود که پیش آمد مرد با مرد، زن با زن انحراف است از قوانین فطری که خداوند برای بندگان گذاشته است، زیرا اگر به این نوع پیش آمدها اکتفاء می‌شد نسل بشر از میانه برداشته می‌شد.

مسئله ۳۸- انسان اگرچه در مرد و زن بودن با حیوان شرکت دارد ولی در بسیاری اوصاف و برنامه‌های زندگی با حیوانات اختلاف دارد، زیرا انسان به حضانت و سرپرستی غیر خود سال‌های زیاد ضرورت دارد و حتی غالباً تا سن پانزده سالگی محتاج این سرپرستی و تربیه می‌باشد تا در این مدت بتواند به اساس تربیت و تمرین تجربه حیات را بشناسد و در حیات و زندگی بشری به اجتماع شرکت نماید و مشق و تمرین وی طرز زندگی را در اثناء این مدت ضرور است که تحت تمرین و تربیه‌ی آنی مرد و زن قرار داشته باشد زیرا شخصیت بشری وی در دصورت که تحت رعایت مرد و زن در یک وقت صورت نگیرد غالباً ناقص و ناتمام می‌ماند و بسا باشد که ضایع و نابود شود.

پس حتماً برای تربیت و تکمیل شخصیت بشری ازدواج و پدر و مادری ضرور است و بدون شخصیت کامل بشری اکثراً امکان‌پذیر نمی‌باشد. به اساس همین علت فطری بشر نکاح از اوایل زندگی بشری بوجود آمده و تا ختم دوره آن ادامه دارد.

«نکاح و ازدواج یگانه ارتباط معقول و مشروع مرد و زن بوده از ضروریات فطری زندگی‌شان است»

مسئله ۳۹- ازدواج موضوع ضروری، حیاتی و فطری بشر است زیرا زن به تنهایی خود نمی‌تواند تمام برنامه‌های حیاتی اولاد خود را از قبیل لباس، غذا و خدمت آنها یکی بعد دیگری به دوش گیرد. خصوصاً در حین حامله بودن (بارداری) و سنگینی حمل که خدمت

کردن در این حالت بر وی دشوار است و بعد از زایمان (تولد) طفلش هر ساعت به او نیاز دارد و هرگاه دارای چند اولاد شود همه‌شان به سرپرستی، نفقه، لباس و... احتیاج دارند. زن بیچاره در صورتی که تنها باشد چه کند؟ و او در وضعیت است که نمی‌تواند آنها را رها کند و دور از آنها به کار مصروف شود و نمی‌تواند از آنها صرفنظر کند ورنه انسانی باقی نمی‌ماند و مرد نیز به تنهایی نمی‌تواند تمام مسؤولیت‌های اولاد را بدوش گیرد در حالی که با آن علاقه ندارد، از این رو نکاح وضع برنامه‌ی معقول است که مرد و زن با هم مسؤولیت‌های اولاد را بدوش گیرند و در رشد و تربیه‌ی آنها با هم شریک باشند.

اولاد از طریق زناء تربیت نمی‌شود و نسل انسان از این طریق باقی نمی‌ماند!

مسئله ۴۰- ما اگر نفوس بشریت را در جهان ملاحظه نماییم واضح می شود که زن زناکار دوست ندارد که از طریق زنا اولاد داشته باشد و رنج و زحمت و بار سنگین اولاد داری را به دوش بکشد. آری، زنی که از طریق ازدواج دایمی دارای اولاد گردیده این زحمت و بار سنگین را متحمل می‌شود، زیرا دردهای حمل، زایمان و مسؤولیت و زحمت که بر آن مرتب است از لذت جماع ده‌ها مرتبه بزرگ‌تر است. پس بقاء نوع انسان به علاقه و رشته نکاح ارتباط مبرمی دارد حتی اگر بشریت به مقام برسد که موضوع ازدواج را ملغی قرار دهد بدون شک نوع انسان به نابودی و خرابی گام برمی دارد از این رو زنا و فحش کاری وسیله‌ی غیر طبیعی و غیر فطری است. زن شوهر دار اگر زنا کند (العیاذبالله) مسؤولیت اولاد دیگری که از زنا پیدا شده بدوش شوهر وی است و این ظلم و ستم آشکارا است و زن که شوهر ندارد در جوانی و یا پیری که مرتکب زنا می شود و او با مردی ازدواج می‌کند و در عین حال به اولادی که از راه نامشروع پیدا شده میل و رغبتی ندراد. و چون زنا در ارتباط مرد و زن طریق غیر فطری می‌باشد خداوند جل جَلاله آن را حرام گردانیده است و تمام اعمالی که انسان را به این عمل ناشایسته می‌کشاند از قبیل برهنه شدن زن و به نمایش گذاشتن زن زیب و زینت خود را و یک جا شدن با مرد اجنبی حرام و نامشروع ساخت مگر در حدود و شرایط مقرره‌اش.

ولی نکاح

مسئله ۴۱- ولی کسی است که صحت عقد نکاح موقوف بر او است و بدون وی نکاح صحیح نمی‌شود ولایت به چهارچیز ثابت می‌شود:

اول: به قرابت و نزدیکی.

دوم: مالکیت مانند مالکیت سید به غلام و کنیز.

سوم: ولاء مانند مولای عتاقت و موالات.

چهارم: امامت، مانند سلطان و نائب و قاضی ماذون.

ترتیب ولی به این طریق است، عصب نسبی، بعداً سببی مانند معتق آزاد کننده بعداً اولاد الارحام بعد سلطان و یا قاضی.

ترتیب ولی زن:

مسئله ۴۲- نزدیک‌ترین ولی به زن پسر او است بعد پسر پسر هر قدر پایان رود و بعد پدر، بابو و هر قدر بالا برود. اگر زن دیوانه‌ی پدر و پسر یا بابو و پسر داشت بهتر آن است که پدر پسر را امر کند که او را به نکاح دهد و بعد پدر پدر و مادری و بعد برادر پدری و بعد پسر برادر پدری و مادری و بعد پسر برادر پدری هر قدر پایان برود و بعداً کاکای (عمو) پدری و مادری و بعد کاکای پدری و بعد پسر کاکای پدر و مادری و بعد پسر کاکای پدری هر قدر پایان رود و بعد کاکای پدر (جد) پدری و مادری و بعد کاکای پدر پدری و بعد پسران‌شان به ترتیب فوق و بعد کاکای بابوی پدری و مادری و بعد کاکای بابوی پدری و بعد پسران‌شان به ترتیب فوق و بعد مردی که دورترین عصبات است به زن و آن دورترین پسرکاکای وی است. هر کدام از این اولیاء می‌توانند دختر صغیره و پسر صغیره‌ی خود را جبراً به نکاح دهند. اما اگر دختر و پسر کبیر باشند نمی‌توانند آنها را بدون رضای‌شان جبراً به نکاح دهند مگر در صورتی که دختر یا پسر کبیر دیوانه باشد.

مسئله ۴۳- هرگاه عصبه موجود نبود ولی صغیر و صغیره در نکاح از ذوی الارحام هر کسی که به آنها نزدیک و میراث بر باشند و اقرب‌شان نزد امام اعظم صاحب مادر است و

بعد دختر بعد دختر پسر بعد دختر دختر بعد دختر پسر پسر بعد دختر دختر دختر بعد خواهر پدری و مادری بعد خواهر پدری بعد برادر و خواهر مادری بعد اولادشان بعداً عمه بعد خاله بعداً دختران عموی (کاکا) بعد دختران عمه‌ها، و پدر مادر از خواهر مقدم‌تر است بعد مولای موالات (دوستی) بعد پادشاه بعد قاضی و بعد نائب قاضی.

ولی یک قسم است:

مسئله ۴۴- ولایت به معنای جاری ساختن فرمان است بر دیگری، خواه آن دیگر راضی باشد یا نباشد. به نزد علماء حنفی ولی غیر مجبر وجود ندارد، ولی مجبر فقط مخصوص صغیر و صغیره و مرد و زن دیوانه است که هر کدام آنها را جبراً و بدون رضاء و موافقه‌ی‌شان به نکاح داده می‌توانند.

ترتیب بین اولیاء ضرور است:

مسئله ۴۵- ترتیب بین ولی‌ها لازم است. ولی نزدیک‌تر از ولی دورتر مقدم است. اگر ولی دورتر با بودن ولی نزدیکتر عقد نکاح را بست نکاح صحیح می‌شود و به اجازه‌ی ولی نزدیکتر موقوف می‌باشد. مثلاً پسر مجنونه حاضر بود و نواسه‌اش او را به نکاح می‌دهد نکاح وی صحیح و موفوق به اجازه‌ی پسرش می‌باشد. این حق برای ولی نزدیکتر ثابت است. حتی اگر زن بکر بالغه هوشیار بغیر کفو (سیال) خود را به نکاح دهد ولی نزدیکتر می‌تواند آن را رد کند و عقد را فسخ نماید و هم می‌تواند اجازه دهد و نکاحش جاری می‌شود.

«در بعضی حالات ولایت از ولی اقرب (نزدیکتر) به ولی که بعد از وی است انتقال می‌یابد».

مسئله ۴۶- هرگاه ولی نزدیکتر (اقرب) به مسافه دور بود که اگر به آمدن وی یا بدست آوردن نظریه‌اش انتظار برده می‌شود کفو (سیال) حاضر که خواستگار صغیره است از دست می‌رفت و تا آمدن ولی اقرب انتظار نمی‌کشید بناء بقول اصح ولایت اقرب به ولی بعدش نقل می‌خورد و بعد حق اعتراض را ندارد. بطور مثال: پدر صغیره غائب است و بابو

(پدر بزرگ) و کاکایش حاضراند ولایت به بابوی وی نقل می‌خورد نه به کاکایش. اگر ولی اقرب درجای که غایب است صغیره را به نکاح دهد، بنا به قول راجح صحیح نمی‌شود، زیرا ولایتش از بین رفته است و تا وقتی که ولی ابعد با بوی صغیره موجود باشد ولی اقرب در محل دوری که غایب است عقد نکاح را بسته نمی‌تواند و با وجود ولی ابعد ولایت به سلطان انتقال نمی‌یابد.

مسئله ۴۷- هرگاه کفو و سیال برای صغیره پیدا شد و ولی اقرب صغیره را از ازدواج با شوهر کفوأش منع نمود و شوهرش به مهر مثل خواستار وی بود، ولایت از ولی اقرب به ولی ابعد انتقال می‌یابد. مثال: پدر، دختر صغیره‌ی خود راکه صلاحیت ازدواج را دارد از شوهر کفوأش منع می‌کند و به وی نمی‌دهد ولایت‌اش به ولی که بعد وی است مانند بابو (جد) اگر باشد ورنه به برادرش انتقال می‌یابد.

مسئله ۴۸- اگر یکی از شرایط ولایت برای ولی وجود نداشت ولایتش به ولی بعدی انتقال می‌یابد شرایط ولایت عبارت از: آزادی، مکلفیت، هوشیاری، بالغ بودن و اسلامیت.

بچه صغیر یا دیوانه صاحب ولایت نمی‌باشد کافر بر زن و مرد مسلمان ولایت ندارد مسلمان بر کافر ولایت ندارد مگر در صورتی که مسلمان کنیز کافره‌ی داشته باشد یا سلطان باشد. مرتد ولی کسی شده نمی‌تواند نه بر مسلمان نه بر کافر ولی بر مرتدی مثل خود ولایت کرده می‌تواند.

مسئله ۴۹- ولی موجود نبود یا از دادن صغیره به نکاح کفو منع می‌نمود یا پدر و بابویش فاسق بودند قاضی می‌تواند او را به کفو و سیالش به نکاح دهد اگر پدر یا بابو صغیر و صغیره به نکاح داد در حین بلوغ خیار ندارند و نمی‌توانند نکاح خود را فسخ کنند و باطل سازند اما اگر غیر از پدر و بابو آنها را به نکاح داد برای‌شان خیار است در حین بلوغ می‌توانند نکاح را فسخ کنند و می‌توانند آن را تائید و تثبیت نمایند.

مسئله ۵۰- فرقت و جدایی که از طرف زن باشد و مرد در آن دخیل نباشد فسخ است مانند خیار بلوغ و فرقت و جدایی که از طرف شوهر باشد طلاق است، مانند ایلا و عنة(سست اندامی) هرگاه فرقت به خیار بلوغ واقع شود و شوهر به زن پیش آمد جنسی نکرده باشد مهر لازم نمی شود به اختیار شوهر فرقت آمده باشد یا به اختیار زن و اگر پیش شده باشد مهر کامل لازم می شود.

مسئله ۵۱- شوهر چه وقت می‌تواند به صغیره پیش آمد جنسی (جماع) نماید؟ در این مسئله طاقت وی اعتبار دارد اگر دختر رشید و چاق بود و طاقت مرد را داشت و ترس مریض شدن وی نبود مرد می توان با او پیش آمد نماید اگرچه از نه (۹) سال خوردتر باشد و اگر ضعیف و لاغر باشد و طاقت مرد را نداشت و خوف مریض شدن وی باشد شوهر شرعاً نمی‌تواند با او پیش آمد نماید اگرچه سن وی زیاد باشد!

مسئله ۵۲- هرگاه شوهر مهر را نقد کرد و از قاضی خواست که زن را به وی تسلیم نماید پدر صغیره گفت: دخترم خورد است و تحمل مرد راکرده نمی‌تواند و شوهر ادعاء کرد که طاقت مرد را دارد، اگر دختر بیرون می شود قاضی اورا حاضر سازد و ببیند، اگر صلاحیت مرد را داشت به شوهرش تسلیم نماید و اگر صلاحیت نداشت امر به تسلیم ننماید. اگر دختر مستوره بود و بیرون نمی شد زن معتمده را توظیف نماید تا او را ببیند. اگر گفت: که اهلیت خانه داری را دارد، پدر را امر کند که او را به شوهرش تسلیم نماید ورنه امر ننماید.

مسئله ۵۳- هر کسی که حق تصرف در یک چیز را داشته باشد می‌تواند دیگری را در آن چیز وکیل سازد، بشرطی که آن موضوع وکالت و نیابت رَا بپذیرد. بلی، عقد نکاح نیابت را می‌پذیرد و مرد بالغ رشید و زن بالغه دختر باشد یا بیوه می‌تواند دیگری را در عقد نکاح وکیل نماید، وکیل باید نسبت نکاح را به موکل یا موکله خود دهد و این طور بگوید: فلانیه دختری که من وکیل آن می‌باشم او را برای فلانی پسر به نکاح دادم و وکیل گوید: من این عقد نکاح را برای فلانی موکل خود قبول نمودم. وکیل باید اهل تصرف باشد وکالت بچه

نادان و دیوانه‌ی که به هوش نیاید صحیح نمی‌شود زیرا اهل تصرف نمی‌باشند.

مسئله ۵۴-زن هوشیار و بالغه می‌تواند شخصاً خود را به نکاح دهد و عقد نکاحش بر ولی و وکیل موقوف و وابسته نمی‌باشد و بچه هوشیار می‌تواند در صورتی که در ازدواجش مصلحت وی باشد شخصاً عقد نکاح را بسته نماید و می‌تواند هم وکیل بگیرد و فقط بچه نادان و دیوانه دایمی کارشان موقوف و مربوط به ولی می‌باشد دیوانه صغیر باشد یا کبیر.

مسئله ۵۵- هرگاه ولی، وکیل یا رسول از دختر بکر بالغه اجازه خواست دختر سکوت نمود یا خنده کرد وکالت‌اش به نکاح صحیح می‌شود و اگر دو ولی داشت و هر دو اجازه خواستند و وی سکوت نمود هر دو او را به دو نفر به نکاح دادند نکاح مقدم و سابق صحیح می‌شود و اگر هر دو با هم او را به دو نفر به نکاح دادند و به هر دو اجازه داده نکاح باطل می‌شود و اگر به یکی از آنها اجازه داده نکاح وی صحیح می‌شود.

نکاح فضولی

مسئله ۵۶- اگر دختر بالغه هوشیار را شخصی بدون اجازه و اطلاع وی به نکاح داد و نکاح خود را اجازه داد صحیح می‌شود، اگر کسی برای مردی بدون اجازه‌ی وی زنی را نکاح کرد و بعد از اطلاع اجازه داد نکاحش صحیح می‌شود. اقرار وکیل به نکاح نافذ نمی‌گردد اگر وکیلی چنین اقرار نمود: من فلانیه زن را که وکیل اش بودم برای فلانی به نکاح دادم و زن از وکالت‌اش انکار نمود صحیح نمی‌شود، مگر در صورتی که بحضور قاضی دو نفر شاهد به نکاح وی شهادت دهند و نیز اقرار ولی صغیر و صغیره نافذ نمی‌گردد مگر در صورتی که قاضی مدعی از جانب صغیره تعیین کند و او انکار نماید و شاهدان به نکاح شهادت دهند.

مسئله ۵۷- اگر پس صغیر با دختر صغیره به نزد مردی بود و مصرف و زحمت او را

متحمل می‌شد مانند بچه یافته شده آن مرد نمی‌تواند آنها را به نکاح دهد.

مسئله ۵۸- اگر پدر پسر صغیر خود را زن داد و در حال صحت مهر او را ضامن شد صحیح است و اگر زن مهر خود را از پدر صغیر گرفت، پدر استحساناً از مال صغیر آنچه مهر داده گرفته نمی‌تواند و اگر پدر فوت گردید و زن مهر خود را از ترکه‌اش گرفت باقی ورثه می‌توانند از نصیب صغیره حصه‌ی خود را که به مهر صرف شده بگیرند و اگر پسر کبیر و بالغ بود و پدر وی بدون امرش مهر را در حالت صحت خود ضمانت کرد باقی ورثه به او رجوع کرده نمی‌توانند و اگر پدر در مرض موت خود مهر پسر صغیر خود را ضمانت نمود ضمانت‌اش صحیح نمی‌شود و اگر ضمانت مهر پسر صغیر خود را نمود و آن را داد تبرع و تطوع گفته می‌شود مگر در صورتی که وقت اداء دو نفر شاهد بگیرد که من مهر را می‌دهم و باز پس از پسر خود می‌گیرم.

زن بیوه باید به زبان اظهار رضائیت نکاح را بنماید:

مسئله ۵۹- هرگاه از زن بیوه اجازه خواسته شد یا خبر نکاح دادنش به وی رسید باید به زبان خود بگوید: من به این نکاح راضی می‌باشم و اجازه دادم. اجازه وی طوری که به اظهار زبانی‌اش ثابت می‌شود بکارهای که دلالت به رضاء و اجازه وی می‌کند نیز ثابت می‌شود مانند طلب مهر (پیشکش) و خرج و مصرف، با همسرش پیش آمد جنسی نمودن، پذیرفتن مبارکباد، خنده و خوش وقتی نمودن با شوهر و... اما قبول هدیه مرد، خدمت نمودن به مرد بطوری که قبلاً می‌نموده دلیل رضایت نیست.

مسئله ۶۰- زنی که بکارت (دختری) وی به واسطه‌ی جَستن یا بسیار خون ریزی یا زخم شدن یا به خانه بسیار ماندن دور می‌شود، حقیقتاً بکر گفته می‌شود، مانند زنی که آله‌ی تناسلی شوهرش قطع شده و یا سست اندام است و او را رها کرده، اما اگر چند بار زنا کرده و یا حد زنا خورده بیوه گفته می‌شود.

مسئله ۶۱-اگر ولی اقرب نبود مانند شخص بیگانه یا برادر وقتی که پدرش غایب نباشد یا پدر کافرش از دختر بکر بالغه اجازه‌ی نکاحش را خواست سکوتش اعتبار ندارد باید به زبان اظهار نماید مانند زن بیوه وصی از حیث وصایت خود پسر صغیر و دختر صغیره یتیم را به نکاح داده نمی‌تواند زیرا ولاَیت ندارد و ولی گفته نمی‌شود.

مسایل کفائت (برابر بودن) مرد و زن

مسئله ۶۲-کفائت عبارت از برابر بودن مرد و زن است در امور ششگانه معین و خاص: اول: نسب. دوم: اسلام. سوم: حرفه و پیشه. چهارم: آزادی. پنجم: دیانت و مسلمانی. ششم: مال و دارائی.

کفائت در جانب مرد معتبر است مرد باید کفو زن باشد نه در جانب زن، اگر زن با مرد بهتری نکاح کند ولی‌اش نمی‌تواند در بین‌شان تفریق نماید.

کفائت در نسب:

مسئله ۶۳- پستی نسب به این شناخته می‌شود که مرد از جنس زن و یا از قبیله‌ی وی نباشد، زیرا انسانها دوگروه‌اند، عرب، عجم و عرب دو بخش است: قریش و غیر قریشی، اگر مرد و زن هر دو قریشی باشند در نسب مساوی و برابراند اگرچه از جهت قبیله فرق داشته باشند به این طریق که زن هاشمی و مرد نوفلی یا برعکس آن باشد و اگر زن عرب غیر قریشی باشد تمام قبایل عرب به او کفو می‌باشند اگرچه باهلی باشند.

مرد عجمی به هیچ صورت کفو و سیال برای زن عرب قریشی نمی‌باشد، مرد عرب غیر قریشی کفو و سیال برای زن قریشی نمی‌باشد، اما اسلام در بین عرب معتبر نمی‌باشد. مرد عربی که از یک پدر مسلمان است کفو و سیال است برای زن عرب که از چند پشت مسلمان بوده است. مرد عجمی که عالم و دانشمند است برای عرب نادان و بی سواد کفو و سیال است.

مسئله ۶۴- مردم عجم با همدیگر کفو و برابر می‌باشند اما تفاوت‌شان به مسلمانی و آزادی است، مردی که مسلمان است و پدرش کافر، برای زن مسلمان که پدر و مادرش

مسلمان‌اند کفو نمی‌باشد. اگر پدر و بابوی زن آزاد باشند اما مرد پدرش آزاد و بابو(جد)اش آزاد نباشد برای زن کفر و سیال نمی‌باشد. اگر مرد پدر و مادرش مسلمان‌اند و بابواش کافر برای زن مسلمان که پدر، مادر و بابواش مسلمان باشند کفو و سیال نمی‌باشند. اگر زن از چند پشت مسلمان و آزاد باشد اما مرد از پدر و بابو مسلمان و آزاد است برای زن کفو و سیال می‌باشد.

مسئله ۶۵- عالم و دانشمند دینی، فقیر عجمی برای عرب جاهل و دنیا دار و برای زن شریفه علوی کفو و سیال‌اند، زیرا شرف و مرتبه علم بلندتر از شرف و مرتبه نسب و ثروت است. علما محقق چون ابن همام صاحب فتح القدیر و صاحب نهرو غیره به این عقیده‌اند.

کفائت در پیشه:

مسئله ۶۶-کفائت در پیشه عبارت از آن است که پیشه طائفه و خاندان شوهر مساوی و برابر پیشه قوم و خانواده‌ی زن باشد. مثلاً به اصطلاح مردم اگر پیشه خیاطی از پیشه بافندگی بلندتر باشد بافنده کفو و سیال برای دختر خیاط نمی‌باشد و یا بعکس آن مدار اعتبار احترام مردم است به پیشه وکسب، هر پیشه که به نزد مردم بهتر باشد،پیشه پست‌تر به آن کفو و برابر نمی‌باشد.

کفائت در مال و دارائی:

مسئله ۶۷- کفائت در مال بناء به ظاهر مذهب و قول صحیح قادر بودن به مهر معجل (پیشکش) و نفقه یک ماه در صورتی که پیشه ور نباشد و در صورتی که پیشه ور باشد بدست آوردن نفقه روزانه کافی است شرطی که زن توان پَیش آمد جنسی را داشته باشد و اگر صغیره باشد قدرت بر نفقه شرط نیست.

کفائت در دین:

مسئله ۶۸- کفائت در دین در عرب و عجم معتبر است. مردی که فاسق و بدکار باشد

برای زن نیکوکار که پدرش نیک است کفو و سیال نمی‌باشد و اگر زن فاسق و بدکار باشد و پدرش صالح و نیکوکار و خود را به مرد فاسق به نکاح داد صحیح است و پدر وی حق اعتراض ندارد. زیرا ننگ و عار دخترش از دامادش بیشتر است و نیز اگر زن صالح بود و پدرش فاسق و خود را به مرد فاسَق داد صحیح است و پدرش حق اعتراض ندارد زیرا پدرش مانند آن مرد فاسق است.

مسئله ۶۹- هرگاه پدر، صغیره‌ی خود را به کسی به نکاح داد به گمان اینکه مرد نیکو است و بعد ظاهر شد که شخص فاسق است، و پدر صغیره مرد نیکویی بود بعد از بلوغ می‌تواند نکاح خود را فسخ نماید و مراد از فاسق، فاسق مجاهر و آشکار است که به مجالس فحشاء و فسق حاضر شود و اشتراک نماید. و جوانانی که نماز را ترک می‌نمایند و اعلان می‌کنند که ما نماز و روزه را اداء نمی‌کنیم، اینها نیز برای زنهای صالحه و دختران مردان نیکوکار کفو نیستند. اگر دختر یکی را از این جوانان بی بند و بار به نکاح گیرد ولی حق اعتراض و فسخ نکاح را دارد.
اگر زن به کمتر از مهر مثل خود را به نکاح می‌دهد عقد نکاح وی صحیح است مگر ولی حق اعتراض را دارد قاضی امر می‌کند که یا مهر را تکمیل کند و یا عقد را فسخ نماید.

کفائت شرط جریان عقد است:

برای نافذ شدن عقد نکاح کفائت شرط است و بر ولی لازم است هرگاه دختر، خود را به کسی به نکاح داد که در امور ششگانه که بیان شد از او پست‌تر بود ولی حق اعتراض را دارد و نکاح وی تا وقتی که ولی راضی نشود نافذ نمی‌گردد یا قاضی او را فسخ نماید. آری، ولی وقتی این حق را دارد که عصبه باشد اگرچه نامحرم هم بوده باشد مانند پسر کاکا (عمو)، اما ذوی الارحام، مادر، قاضی حق کفائت را ندارند. اگر ولی سکوت نمود تا زن زایمان شد حق وی ساقط است.

اگر بعد از اعتراض ولی، قاضی نکاح را فسخ نمود باز زن خود را بغیر اذن ولی به نکاح داد، حق ولی ثابت است می‌تواند اعتراض نماید و قاضی بار دیگر نکاح را فسخ نماید.

چنانچه ولی او را به اجازه‌ی وی بغیر کفو به نکاح داد و شوهرش او را طلاق داد بعد دوباره او را به نکاح گرفت ولی حق اعتراض را دارد، رضای وی به نکاح اول دلیل رضایت به نکاح ثانی نمی‌باشد.

مسئله ۷۰- اگر زن ولی‌های بسیاری داشت که در درجه و مرتبه خود برابر بودند و بعضی شان به عقد نکاح راضی بودند حق دیگران ساقط می شود و اگر در درجه و مرتبه برابر نبودند، ولی اقرب حق دارد.

مسئله ۷۱- هرگاه زن مجبور ساخته شد که خود را به کفو به مهر مثل به نکاح دهد و بعد جبر و اکراه‌اش از بین رفت خیار برایش نمی‌باشد. اما اگر مجبور گردید که خود را بغیر کفو و یا به کمتر از مهر مثل به نکاح دهد بعد اکراه از بین رفت خیار برایش باقی است.
اگر زن بر نکاح مجبور گردید و عقد نکاح را انجام داد عقد ثابت می شود و بر مکره به هیچ صورت ضمان نمی‌باشد، اگر کفو زن باشد و مهر از مهر مثل بیشتر و یا مساوی باشد عقد صحیح است و اگر مهر نامیده شده از مهر مثل کمتر باشد و زن خواهان تکمیل مهر مثل باشد به مرد توصیه شود که مهر مثل را تکمیل نماید و یا زن را رها کند، اگر مهر را تکمیل نمود عقد باقی است و اگر قبل از پیش آمد جنسی او را رها کرد بر مرد چیزی لازم نمی شود.

مسئله ۷۲- بنا به قول صواب دیوانه، کفو و سیال برای زن هوشیار نمی‌باشد ولی حق اعتراض و فسخ نکاح را دارد، زیرا دیوانگی منجر به بدی و تبهکاری می شود که به دیگر چیزها نمی‌شود. اما بدشکلی عیب نمی‌باشد، اگر زن حسین و خوشگل باشد و مرد قبیح المنظر زن و ولی حق فسخ را ندارند.

مسئله ۷۳- اگر اولیاء زن برضایت وی او را به مردی نکاح دادند و نمی دانستند که آیا آن مرد کفو است یا خیر؟ بعداً خیار بر ایشان نیست. اما اگر کفائت را شرط نمودند و بعداً معلوم شد که مرد کفو نیست خیار برای‌شان هست. شخص مجهول النسب برای زن

معروف و شناخته شده کفو و سیال نمی‌باشد.

مسائل زنهای که نکاح‌شان حرام است:

مسئله ۷۴- طوری که قبلاً بیان شَد شرط است که زن، محل صالح برای نکاح باشد، زنی که بر مرد حرام باشد محل نکاح نمی‌باشد. نکاح در وقت وجود اسباب حرمت حرام می‌گردد، اسباب حرمت نکاح دو قسم است:

اول: سبب است که بطور ابد و همیشه حرمت و ناروا بودن را واجب می سازد.

دوم: حرمت موقت، بطوری که اگر سبب حرمت از بین برود رواء می‌گردد.

اسباب که حرمت ابدی را واجب می‌آورد سه چیز است:

اول: قرابت و نزدیکی. ۲- خویشاوندی. ۳- رضاع و شیرخوارگی.

اما قرابت که سبب حرمت ابدی می‌گردد سه نوع است:

اول: اصول و فورع شخص، اصول‌اش عبارت است از: مادر، بی بی، پدری و مادری و هر قدرکه بالا برود و فروع‌اش عبارت است از دختران وی و دختران دختر و دختران پسر وی هر چند که پایان برود.

دوم: فروع پدر و مادر شخص است. خواهرانش از هر جهت که باشند پدری و مادری یا پدری و یا مادری و دختران خواهر و دختر پسر خواهر و دختر برادر وی هر قدرکه پائین رود.

سوم: فروع و اولاد بابو (جد) و بی بی (جده) که عبارت اند از: خاله‌ها، عمه‌ها پدری و مادری باشند یا خیر، از اولاد و فروع بی بی‌ها تنها شکم اول حرام است و حرمت به آن خاتمه می‌یابد. دختران عمه، دختران خاله، دختران کاکا، و دختران ماما برایش حرام نمی‌باشند، اما عمه،

عمه‌ی مادری و خاله خاله‌ی پدری حلال است و عمه عمه پدری و مادری و خاله خاله‌ی مادری و پدری و یا پدری و مادری حرام است.

حرمت خویشاوندی:

مسئله ۷۵ - حرمت خویشاوندی سه نوع است:

اول - اولاد و فروع زنهایی که به ایشان پیش آمد جنسی نموده است. دختر زنش خواه همراه وی باشد یا نباشد. دختر دختر زن هر قدر که پایان رود، اما اگر مادر را به نکاح گرفت و با او پیش آمد جنسی (جماع) ننمود دخترش بر وی حرام نمی شود.
دوم - اصول زنهای وی، مادر زن و مادر مادر و بی بی وی برایش حرام است و به مجردی که دختر را عقد نمود و با او پیش آمد هم نکرد اصول‌اش بر وی حرام می شود، زیرا فقهاء کرام گفته‌اند: نکاح دختران، مادران را حرام می سازد و پیش آمد با مادران دختران را حرام می‌کند.
سوم - زنانی که پدران وی به ایشان پیش آمد جنسی نموده‌اند.

حرمت بواسطه‌ی شیرخوارگی:

مسئله ۷۶- هر کسی که از نسب حرام باشد از شیرخوارگی نیز حرام است مگر در چند موضع که در جایش بیان خواهد شد. دختر شیرخواره را بسیاری از اهل قریه‌اش شیر داده‌اند کمتر آنها یا بیشتر شان معلوم نیست که کدام شخص او را شیر داده است و شخصی از اهل همان قریه می‌خواهد او را به نکاح گیرد، فتاوای قاضیخان از ابوالقاسم صفار نقل قول می‌کند که اگر علامه و شاهد وگواهی نباشد که شیرخوارگی را به شخص معین ثابت نماید نکاحش برای آن شخص جایز است. (موضوع بانگ شیر مانند همین مسئله خواهد بود) والله اعلم.

حرمت موقت:

چند چیز است که حرمت موقت را واجب می سازد:
۱- نکاح محرم: روا نیست که شخص دو خواهر و یا مادر و دختر و یا و... در نکاح جمع نماید.
۲- به ملکیت: زن نمی‌تواند غلام خود و مرد نمی‌تواند کنیز خود را به نکاح گیرد، مگر بعد از آزادی‌شان.
۳- شریک آوردن به خداوند (ج)، برای مرد مسلمان حلال نیست که زن مشرکه را نکاح

کند که پیرو دین آسمانی نباشد.

۴- زن که سه طلاق داده شده است برای شوهرش حلال نیست مگر بعد از حلاله.

۵- زنی که به نکاح یا عده‌ی دیگری باشد یا زن پنجم و یا پیش ازگذشتن عده‌ی چهارم پنجم را به نکاح گرفتن، حرمت اینها موقت است بطور همیشه نیست. هرگاه سبب حرمت از بین برود حلال می‌گردد مثلاً زن مشرکه که مسلمان شود برای مرد مسلمان حلال می‌گردد.

حرمت مصاهره خویشاوندی:

مسئله ۷۷- مصاهره و خویشاوندی به قرابت نسبی مشابهت دارد و در چهار صورت متحقق و متصور می‌شود:

اول: زن پسر (عروس) انسان که مشابه دختر وی است.

دوم: دختر زن که او نیز مشابه دختر است.

سوم: زن پدر که به مادر مشابهت دارد.

چهارم: مادر زن که به مادر همرنگی دارد.

زن پسر و زن پدر و مادر زن برای شخص حرام است. هرگاه پدر، زنی را نکاح کرد پسر وی و نواسه‌اش و هرچه پایان‌تر رود بر زن حرام می‌شود اگرچه پیش آمد جنسی با وی نکرده باشد. اگر پسر زنی را نکاح کرد آن زن بر پدر وی و بابویش و هر قدر بالا برود حرام می‌شود طوری که بر پسر و پسرِ پسر و هرچه پائین رود حرام می‌گردد ولو بدون پیش آمد جنسی باشد.

اما دختر زن پدر که از شخص دیگری باشد بر پسر حرام نمی‌شود و دختر زن پسر بر پدرش حرام نمی‌گردد و دختر شوهر مادر و مادرش بر پسر روا است و نیز مادر زن پدر بر پسر و مادر زن پسر بر پدر حلال است.

آری، حرمت مصاهره به اتفاق فقهاء به عقد صحیح ثابت می‌شود اما نکاح فاسد حرمت مصاهره را ثابت نمی‌کند. کسی زنی را به نکاح فاسد عقد نمود مادر آن زن بر وی حرام نمی‌شود. و حرمت مصاهره به چهار چیز ثابت می‌شود:

اول: عقد صحیح. دوم: جماع کردن، به عقد صحیح باشد یا به عقد فاسد یا به زنا. سوم: مساس کردن است. چهارم: نظر به مرد فرج داخل زن یا نظر زن به آله‌ی تناسلی مرد.

شرطهای جماع که موجب حرمت مصاهره است:

زنی که با او پیش آمد شده باید زنده باشد اگر با زن مرده جماع کرد دخترش بر وی حرام نمی‌شود. زن محل اشتهاء باشد که سن‌اش ۹ سال یا زیاده‌تر باشد، اگر دختر صغیره را نکاح کرد و با او پیش آمد جنسی نمود بعد او را طلاق داد و بعد ازگذشتن عده دیگری او را به نکاح گرفت و دختری آورد، شوهر اول‌اش می‌تواند دختر را به نکاح گیرد. زیرا در حال صغارت و خورد سالی با مادرش پیش آمد کرده است. اگر با صغیره‌ی زنا کند حکم‌اش همین است.

دوم: در حرام شدن شهوت مرد شرط است اگر پسر غیر مراهق با زن پدر خود پیش آمد جنسی نماید زن بر شوهرش حرام نمی‌گردد.

سوم: شرط است که جماع در فرج زن باشد اگر با زن لواطت کرد اصول و فروع بر وی حرام نمی‌شود و اگر با مردی لواطت نمود، دخترش بر وی حرام نمی‌شود. شرط نیست که وطی جائز و مشروع باشد بلکه در حالات حیض، نفاس، احرام، روزه اگر پیش آمد نمود حرمت مصاهره ثابت می‌شود.

شرایط مساس که حرمت را واجب می‌سازد:

مسئله ۷۸- ۱- مساس نمودن بدون پرده یا به پرده‌ی نازکی باشد که گرمی بدن را باز ندارد.

۲- مساس بموهای رها شده نباشد اگر به موهای که از سر زن آویزان شده (گیسو) وی مساس نمود حرام نمی‌شود اما اگر موهای که با سرش چسبیده است مساس نمود بنا به قول راجح حرام می‌شود.

۳- مساس به شهوت باید صورت گیرد و اندازه‌ی شهوت در مرد اینکه در حین مساس آله‌ی تناسلی وی حرکت کند و یا اگر حرکت داشته باشد حرکتش افزوده شود و اندازه‌ی

شهوت و خوشی در زن و پیرمرد بزرگ سال این است که قلب‌اش به حرکت آید و لذت گیرد.

۴- به گمان غالب مردی باشد که زن در اظهار لذت گرفتن از مساسش راست می‌گوید و به گمان غالب پدر مرد و پسرش راستی وی را در خبر که از مساس زن لذت و خوشی حاصل نموده ثابت کردند ورنه حرام نمی‌شود و شهوت مساس در حرمت مصاهره از یکی از آنها کافی است.

۵- لذت و خوشی همزمان با مساس باشد اگر در حین مساس لذت نباشد و بعداً پیدا شود حرام نمی‌گردد.

۶- به واسطه‌ی مساس انزال نشود و اگر انزال گردید حرمت ثابت نمی‌شود.

۷- زن مساس کرده شده باید از (۹) ساله کمتر نباشد و مساس کننده دارای شهوت باشد. اگر زن ممسوسه (زن مساس شده) صغیره باشد یا بالغه باشد ولی مساس کننده بالغ نباشد حرمت ثابت نمی‌شود.

شرطهای نظری که حرمت را ثابت می‌سازد:

مسئله ۷۹- در نظری که حرمت مصاهره را واجب می‌سازد چند چیز شرط است:

۱- بنا به قول راجح باید نظر در داخل فرج زن صورت گیرد و این کار در صورتی است که زن تکیه زده باشد و اگر ایستاده و یا نشسته بدون تکیه باشد دیده نمی‌شود. اگر نظر کننده زن باشد شرط است که فقط به آله‌ی تناسلی مرد نظر کند اما نظر کردن به باقی بدن زن و مرد حرمت را ثابت نمی‌کند.

۲- نظر باید همزمان با شهوت باشد، طوری که در مساس است و اندازه‌ی شهوت در نظر مانند اندازه‌ی شهوت در مساس است و شهوت در نظر فقط برای ناظر شرط است خواه منظوره دارای شهوت باشد یا نباشد.

۳- باید خود فرج زن (عورت غلیظه) را ببیند نه صورت آن را اگر زن تکیه زده بود و فرج داخل او را در آئینه یا به کنار آب عکس آن را در بین آب دید حرام نمی‌شود اگر خود زن داخل آب صاف گردید و فرج داخل او را در آب دیده حرام می‌شود زیرا خود عورت را

دیده نه تصویر آن را.

۴- شهوت باید متصل و همراه با نظر باشد.

۵- باید در حین نظر کردن انزال نشود.

۶- باید منظوره صغیر و غیر مشتهات یا مرده و یا ناظر پسر غیر مراهق نباشد. در مساس و نظر بین قصد و فراموشی و زور فرقی ندارد زیرا به هر شکلی که نظر و مساس صورت گیرد حرمت مصاهره ثابت می شود.

مسئله ۸۰- زنا عبارت است از پیش آمد جنسی مرد مکلف در فرج زن مشتهات که از ملک و شبه ملک خالی باشد و حرمت مصاهره به آن از نسب باشد و یا از رضاع (شیرخوارگی) ثابت می شود.

کسی که با زنی زنا کرد آن زن به اصول و فروع زانی حرام می شود و اصول و فروع زن بر مرد زانی حرام می شود، مرد زانی نمی‌تواند دختر زانی را به نکاح گیرد، فرقی ندارد که دختر از آب آن مرد باشد و یا از دیگری و دختر دختر و هر قدر که پایان رود حرام می‌گردد طوری که مادر زانی و بی بی وی هر قدر که بالا رود حرام می شود.

مسئله ۸۱- زانی می‌تواند خواهر مزنیه (زناء کرده شده) را به نکاح گیرد و اصول و فورع وی بر اصول و فروع زانی حلال است. مثلاً پسر زانی می‌تواند دختر مزنیه را به نکاح گیرد بشرطی که دختر از آب زنا پدری وی نباشد و نه از شیر که از زنا وی پیدا شده است خورده باشد.

هرگاه مردی با زنی زنا کرد و از آن حامله شد و طفلی به دنیا آمد بعد دختری را به آن شیر، شیر داد برای زانی درست نیست که آن دختر را به نکاح گیرد، زیرا دختر رضاعی وی است و به اصول و فروع زانی نیز روا نمی‌باشد و دخترش که از زنا پیدا شده است بر وی روا نیست و بر اصول و فروع‌اش نیز درست نمی‌باشد زیرا وی دخترش می‌باشد و جزء او است، فرقی ندارد که از آب وی پیدا شده باشد و یا از شیر زنش که از زنا وی باردار گردیده خورده باشد. از این بیان واضح می شود که در حرام شدن دختر زن، وطی‌اش شرط نیست

بلکه مسایل شهوت و نظر شهوت با در نظر داشت شرایط متذکره کافی است.

مسئله ۸۲- اگر مرد، مادر زن (خوشوی) خود را بوسه زد و یا او را مساس نمود و گفت: این کار بدون شهوت و خوشی بوده است سخن وی پذیرفته شود، مگر در صورتی که دهان او را بوسه کند و یا فرج وی را مساس نماید. در این صورت سخن‌اش قبول نمی‌شود و زنش بر وی حرام می‌گردد. صاحب فتح القدیر بوسه زن را بر رخسار مانند بوسه زدن دهان گفته است یعنی به این بوسه نیز حرام می‌شود.

قابل توجه: چون دامادان با خوشوهای خود سر و کار زیاد دارند باید سخت متوجه باشند تا به این مهلکه و خساره‌ی جبران‌ناپذیر مبتلا نگردند. زیرا اگر همچو عملی از آنها سر زند زنش بر وی حرام و اگر بخانه‌اش نگاه دارد مرتکب فعل فاحش زنا و اگر رها کند دچار چندین مشکلات خواهد گردید. متأسفانه مردم ما به امور دینی خویش توجه لازم ندارند و این بی توجهی موجب بدبختی و پشیمانی خواهد شد که جبران نخواهد داشت.

جمع بین زنهای محرمه در نکاح حرام است:

مسئله ۸۳- جمع نمودن دو زن یا بیشتر که با هم از جهت نسب یا شیرخوارگی محرمه‌اند در نکاح و عده حرام است و نیز جمع کردن دو زنی که اگر یکی را مرد فرض کنیم نکاح دیگر با او درست نباشد در نکاح جائز نیست، مانند جمع نمودن بین خواهرزاده و خاله، برادرزاده و عمه، یا جمع نمودن بین دختر و مادر نسبی یا رضاعی و بین دو عمه یا دو خاله. مثلاً: دو مرد مادر یکدیگر را نکاح می‌نمایند و هر کدام دختری می‌آورند این دو دختر با هم عمه می‌شوند زیرا خواهر مادری پدرش می‌شود و یا دو مرد دختر یکدیگر را به نکاح می‌گیرند و هر کدام دارای دختری می‌شوند این دو دختر خاله یکدیگر می‌شوند زیرا هر کدام آنها خواهر مادر یکدیگر می‌شوند.

مسئله ۸۴- جمع نمودن بین زن و دختر شوهرش و یا بین زن و زن بچه‌اش که زن مرد فرض شود صحیح است. زیرا اگر زن یا زن بچه مرد فرض شود در صورت اول دختر شوهر

و در صورت دوم زن اجنبی و بیگانه را به نکاح گرفته است و این نکاح اشکال نـدارد و بعکس آن نکاح صحیح نمی‌شود. زیرا اگر دختر شوهر یا مادر شوهر مرد فرض شود در صورت اول زن منکوحه پدرش و در صورت دوم پدر شوهرش (خسر) می‌باشد و نکاح هر دو صحیح نمی‌شود.

مسئله ۸۵- نکاح معلق به شرط صحیح نمی‌شود بطور مثال می‌گوید: من ترا به نکـاح گرفتم اگر پدرم راضی باشد. همچنین اگر نسبت نکاح را به زمان آینده داد هم صـحیح نمی‌شود به این طور می‌گوید: ترا فردا یا پس فردا به نکاح می‌گیرم. ولی نکاح با شرط فاسد باطل نمی‌گردد بلکه آن شرط باطل بوده و نکاح صحیح می‌شود. مثلاً: مرد می‌گوید: من ترا بدون مهر به نکاح می‌گیرم شرط باطل و نکاح صحیح است و مهر مثل لازم می‌گردد. آری، اگر نکاح را معلق به شرط کند طوری که در اول این مسئله مطرح شد نکاح باطل می‌گردد.

حرمت به واسطه‌ی اختلاف دین:

مسئله ۸۶- آنانی که در دین با مسلمانان اختلاف دارند سه گروه‌اند:

اول -گروهی است که دارای کتاب آسمانی و شبه کتاب نمی‌باشند و آنها عبارت اند از بت پرستان که تمثیل های از سنگ، چوب، نقره، جواهر و غیره... می‌پرستند.

دوم - صورت پرستان، صورتهای که دارای جثه نمی‌باشند مانند تصویرهای تلویزیونیی کاغذی و مانند آن که چاپ می‌شود و یا توسط دستگاههای تصویری نمایش داده می‌شود. آنانی که ستارگان را پرستش می‌نمایند و به نام صائبه یاد می‌شوند از جمله بت‌پرستان به شمار می‌آیند. گروه دوم دارای شبه کتاب‌اند و به نام آتش پرست یاد می‌شوند. به ایشان کتاب به وسیله‌ی پیغمبرشان نازل گردید، کتاب را تحریف کردند و پیغمبر خود را کشتند. خداوند کتاب را از بین‌شان بالا برد. نکاح این دو گروه برای مسلمان حرام است، به نکاح گرفتن زن از ایشان و یا به نکاح دادن زن برای‌شان هر دو حرام است.

سوم - دارای کتاب ثابت و محقق می‌باشند مانند یهود که به تورات و نصارا که به انجیل ایمان دارند، نکاح‌شان برای مسلمان درست است به این طریق که مرد مسلمان می‌تواند و

برایش حلال است که زن کتابیه را به نکاح گیرد اما برای زن مسلمان روا نیست که مرد کتابی را به نکاح گیرد چنانچه غیر کتابی را نمی‌تواند.

شرط در صحت نکاح زن مسلمان آن است که مرد مسلمان باشد نکاح کتابیه اگرچه حضرت عیسی (ع) و یا حضرت عزیر را خدا بداند نکاح با وی صحیح است بنا به مذهب صحیح. هر طایفه که به دین آسمانی عقیده داشته باشد و پیرو کتب منزله باشد مانند صحائف حضرت ابراهیم (ع) و حضرت شیث (ع) و زبور داوود (ع) از اهل کتاب به حساب می‌آیند نکاح‌شان صحیح و ذبح دست‌شان حلال است. آری، نکاح پیروان مذهبی که به واسطه‌ی عقیده به آن مذهب کافر شوند درست نمی‌باشد مانند زنادقه و اباضیه و...

مسئله ۸۷- نکاح کتابیه اگرچه صحیح است ولی اولی آنست که تا اهل کتاب که حربی نباشد بدون ضرورت نکاح نه نماید و ذبیحه آنها را نخورد. اما در صورتی که زن کتابیه در دار حرب (کفر) باشد به اتفاق علماء نکاح‌اش مکروه است، زیرا این نکاح سبب گشوده شدن دروازه‌ی فتنه و فساد می‌شود. از قبیل اقامت نمودن بدار حرب و عادت دادن اولاد خویش را به اخلاق کفار و تربیه نمودن‌شان به خصلتهای ناشایسته دشمنان انسان و انسانیت که به ذات خود این کار فاجعه آور است. خداوند مسلمانان را از این بدبختی نجات دهد و حفظ نماید و توفیق دهد تا جای ممکن درکشوری که تسلط کفر در آنجا ثابت و قانون ناشایسته آن نافذ و جاری است پناهنده نگردند و اقامت ننماید و حیات و زندگی خود و اولاد خود را به رسم و رسوم کفر آلوده و فاسد نسازند. **اللهم نجنا و سایر المسلمین من هذه الفتنة و البلیة بحرمت حبیبک سید المرسلین علیه من الصلواة افضلها و من التحیات. اکملها. آمین.**

حکمت حرام شدن اقارب برای مرد و جمع نمودن بین آنها:

مسئله ۸۸- از آنجاییکه دین مقدس اسلام برای وصل بین جامعه بشری آمده و الفت، محبت، دوستی مطابق به ارتباط و قرابت ذات البینی از اساسات بزرگ اسلامی بشمار

می‌آید، استوار نمودن عاطفه، و محبت و اتحاد و همبستگی را در بین مسلمان از وجایبت اولی و ضروریات اصیل خود می‌داند و اختلاف و نزاع و عداوت و کینه توزی را در بین‌شان حرام و سبب ضعف، سستی و از هم گسستگی به شمار می‌آرد. از این رو عوامل و اسبابی که موجب این ذمایم بشری گردد شدیداً ممنوع قرار داده محبت و عاطفه را بر قرابت مربوط شناخته است. هر قدر قرابت قوی تر و کامل‌تر باشد به همان اندازه باید دوستی و مهربانی و وحدت ثابت‌تر باشد. لذا قرآن مجید مادران و دختران و... را به واسطه‌ی قرابت و نزدیکی فوق العاده و ثبوت جزئیت ذات البینی برای مرد حرام ساخته است. زیرا غالباً و طبعاً بین زن و شوهر اختلاف پیدا می‌شود و علاوه بر اینکه این اقارب باید مورد عزت، احترام و محبت قرار داشته باشند به وسیله‌ی علاقه زوجیت محل تحقیر و توهین قرار می‌گیرند و همان محبت طبیعی و فطری که خداوند جل جلاله در بین‌شان آفریده و همان عاطفه ولطف و احترام لازم از بین رفته در عوض کینه توزی، دشمنی، قطع صله رحم در بین‌شان بوجود می‌آید و برای حفظ این مودّت و دوستی و وحدت قرآن کریم در این آیه مبارکه: «**حرمت علیکم امهاتکم و بناتکم**» (الآیة)نکاح آنها را بر مرد حرام گردانید.

آری، واضح است که جمع نمودن اقارب در نکاح زیاد ترمفضی به قطع صله رحم می‌شود. زیرا در بین انباقان و همسران مرد نزاع، مشاجره و اختلاف بیشتر است. رسول گرامی اسلام ﷺ به روایت طبرانی به حکمت و فلسفه حرمت جمع بین اقارب در این حدیث: «**فانکم اذا فعلتم قطعتم ارحامکم**» و به روایت ابوداوود در مراسیل خود از عیسی بن طلحة «**نهی رسول الله ﷺ ان تنکح المرأة علی قریبتها مخافة القطیعة**» اشاره‌ی واضح و آشکار فرموده‌اند. و این قرابت و جزئیت فرقی ندارد که از طریق نسب، شیرخوارگی و یا زنا ثابت شود سبب حرمت می‌گردد. از این رو نکاح و جمع را طوری که در کتب فقهی تفصیل یافته ممنوع قرار داده است تا شیرازه‌ی وحدت و دوستی بین مسلمانان خصوصاً بین اقارب و خویشاوندان که با هم زیاد سر و کار و رفت و آمد دارند از هم نپاشد.

مسئله ۸۹- نکاح کردن زنی که از زنا حامله (آبستن) گردیده صحیح است، ولی تا وقتی که وضع حمل اش نشود پیش آمد جنسی و دواعی آن مانند بوسه، مساس، نظر و... روا نیست

اما اگر از غیر زنا حامله باشد اگرچه از حربی باشد، تا وضع حمل‌اش نشود نکاح‌اش صحیح نمی‌شود زیرا نسب‌اش ثابت است.

مسئله ۹۰- مرد هرگاه زن خود را سه طلاق دهد تا وقتی که با شوهر دیگر نکاح و با او پیش جنسی نه نماید برای شوهر اول حلال نمی‌شود و شوهر دوم که به منظور حلال ساختن برای شوهر اول او را نکاح می‌کند این نکاح وقتی صحیح می‌شود که شرایط ذیل موجود باشد:

۱-باید شوهر دوم آن زن را به عقد صحیح نکاح کند.

۲- شوهر دوم باید با زن پیش آمد جنسی (جماع) نماید و تنها عقد نکاح کافی نیست.

۳-پیش آمد وی بطوری باشد که غسل را واجب سازد و حشفه مرد داخل عورت زن شود و انزال شرط نیست حتی در حلال شدن پیش آمد بچه مراهق که دارای اشتهاء و حرکت باشد کفایت می‌کند.

۴- باید عده‌ی وی از شوهر دوم بگذرد تا وقتی که عده‌اش تمام نشود برای شوهر اول حلال نمی‌شود. مانند اینکه تا عده‌اش از شوهر اول نگذرد عقد دوم صحیح نمی‌گردد.

۵-بطور یقین جماع در محل خود واقع شود اگر دختر صغیره راکه اهلیت جماع را نداشت وطی نمود حلال نمی‌شود. اگر با شخصی خصی پیش آمد جنسی نمود، حلال می‌شود و اگر با سالخورده‌ی که نوع انتشار برایش بود کفایت می‌کند و اگر حرکت و انتشار نداشت صحیح نمی‌شود. بعضی گفته‌اند که اگر حرکت نداشت و بدست خود آله‌ی تناسلی را داخل نمود ولی هر دو لذت گرفتند حلال می‌شود و ظاهر همین قول است.

مسئله ۹۱- برای مرد روا است که زن مطلقه ثلاثه را بقصد حلال ساختن برای شوهر اول به نکاح گیرد بشرطی که هدفش اصلاح بین زن و شوهر باشد و تنها قصدش شهوترانی نبود و خواهان مزد و اجرت نباشد. ورنه عمل‌اش نادرست بوده مورد لعن قرار خواهد گرفت. و باید این نکاح بشرط حلال ساختن صورت نگیرد و اگر به این شرط نکاح نمود بنا به قول معتمد عقد صحیح و شرط باطل باشد ولی این شرط مکروه است.

حکمت حرام شدن زن بعد از سه طلاق:

مسئله ۹۲- ادیان الهی و شرایع آسمانی در مسایل فرعی و عملی به حسب استعداد و اهلیت هر نسل در هر وقت و زمان از هم فرق دارند. موضوع طلاق از مسایل است که در ادیان سماوی به انواع مختلف بمراعات حال هر امت مشروع شده است. در دین حضرت موسی علیه السلام زن مطلقه در صورت که شوهر دیگری نگیرد می‌تواند به شوهر اول خود بازگردد و بعد از ازدواج با شوهر دوم به شوهر اول حرام ابدی می‌شود و در دین حضرت عیسی علیه السلام بعد از نکاح طلاق نمی‌باشد مگر در بعضی حالات. اما دین قدسی اسلام که آخرین ادیان سماوی است و در حالی شرف نزول یافته که جهان بشریت به مقام رشد و پختگی خود رسیده و به قانون جامع، کامل و جاوید و ابدی نیاز دارد دارای فرمول‌ها و قوانین است که تا آخرین دوره‌ی بشریت در هر عصر و زمان و در هر نسل و مکان ضامن سعادت مادی و معنوی انسان و جوابگوی تمام نیازمندی‌های وی به نحوی است که به قوانین و اصول دیگری محتاج نمی‌باشد. نعمت‌های طیبه را برای بشریت روا گردانیده که در امت‌های گذشته مشروع نبوده است.

آری، موضوع طلاق از همان مسایلی است که بطور بسیار سهل و آسان و در عین حال پند دهنده و آموزنده در دین اسلام مشروع گردیده است اگر مرد به مقتضای بشریت خشمگین می‌شود و همسر بی گناه خود را طلاق می‌دهد یا مرتکب جنایت شده او را طلاق می‌کند جدایی مرد و همسرش که مدتی را با محبت و الفت سپری نمودند بسیار دردآور و آموزنده است و سبب می‌شود که از آن افعال که موجب طلاق و جدایی شده و در بین‌شان اختلاف و دوری ایجاد نموده در آینده خودداری نمایند.

به اینطورکه اگر طلاق دوم واقع می‌شود ندامت و درد آن زیادتر است خصوصاً وقتی که دارای اولاد و فرزند باشند. باز هم نظر به رحمت و شفقت کامل دین اسلام او را نومید نساخته و راه بازگشت به همدیگر را مسدود نکرده ولی هشدار می‌دهد که یکبار دیگر برای شما فرصت باقی مانده است و اگر طلاق سوم واقع شود راه رجوع و بازگشت مسدود می‌گردد مگر در صورتی که همسر طلاق شده شوهر دیگر بگیرد و با او پیش آمد جنسی نماید و این وقتی است که مصیبت بسیار بزرگ و اندوه کلان به ایشان رخ می‌دهد. زن‌اش را

شخص دیگری برای خود استفاده می‌کند. خانه‌اش خراب و اولادهایش پریشان و سرگردان و خودش در بدر و... در این صورت که مرد مرتکب بزرگترین ضربه اجتماعی گردیده و خانه خود و همسر خود را بواسطه‌ی سه طلاق خراب کرده و حیات و زندگی چندین ساله را در باد داده برای جلوگیری از این عمل ناشایسته او را زجر و توبیخ می‌نماید تا بار دیگر مرتکب همچو عملی نشود. توبیخ که از آن توبیخ بزرگتری سراغ نمی‌شود، زن او را دیگری بگیرد و با او پیش آمد نماید که هیچ طبیعت سالم آن را تحمل کرده نمی‌تواند.تا باشد که بار دیگر به چنین عملی اقدام نماید و پند و عبرت و درس و هشداری برای دیگران داده تا شیرازه‌ی وحدت و اتفاق و محبت ذات البینی که از اهداف مهم دین اسلام است مختل نگردد.

مسئله ۹۳- هرگاه یکی از زن و شوهر در نکاح شرط را مقرر نمودند از دو حال خالی نیست یا نکاح را پیوست بشرط می‌سازد یا معلق.

مثال اول: تو را به نکاح گرفتم به اینطورکه شب به نزد تو نباشم در این صورت تاثیر در عقد نکاح ندارد و اگر آن امر مطابق طبیعت عقد باشد و خلاف تقاضای آن نباشد نافذ می‌گردد و عقد صحیح است. مثلاً می‌گوید: من تو را در صورتی به نکاح می‌گیرم که موانع شرعی نباشد یا تو بجای دیگر داده (نامزد) نباشی و... اما شرطهای عقد نکاح آن را خواهش نمی‌کند مثلاً می‌گوید: تو را به نکاح گرفتم که امر تو بدست خودت باشد یا هر وقت که می‌خواهی خود را طلاق دهی این شرطها باطل و عقد نکاح صحیح است.

اما نکاح معلق به شرط: اگر شرط امرگذشته و واقع شده باشد نکاح صحیح است و اگر معلق بشرط آینده باشد، اگر وقوع آن شرط محقق است عقد صحیح است، مثلاً مرد می‌گوید: اگر آفتاب طلوع کند یا شب آید تو را نکاح کردم و اگر معلق ساخت به امرکه وقوع آن ثابت نبود، عقد نکاح باطل می‌شود مثال: تو را به نکاح گرفتم اگر برادرم از سفر بیاید یا پدرم راضی باشد. و برادرش در مجلس حاضر نبود و اما اگر پدرش حاضر بود و رضایت داشت عقد صحیح می‌شود. اگر عقد را به زمان آینده نسبت داد نکاح منعقد نمی‌گردد. مثال: تو را بعد از یک ماه یا روز پنجشنبه آینده به نکاح گرفتم.

مسئله ۹۴- مرد وزن احرام دار می‌توانند در حال احرام با همدیگر ازدواج نمایند و نکاح خویش را بسته کند و ولی صغیره‌ی که احرام دارد می‌تواند صغیره‌ی خود را به نکاح دهد. این هر دو نکاح شرعاً جائز است کدام اشکالی ندارد و نکاح زنهای روزانه جایز است به این طریق که نکاح می‌کنند که روز همراه زن باشد و شب نسبت به وظایف و موانع موجوده به همراه وی نمی‌باشد.

مسایل مهر (پیشکش)

مسئله ۹۵- مهر به اصطلاح عبارت است از مال که در عقد نکاح یا وطی به شبه در برابر استمتاع (منفعت گرفتن) از زن برای وی واجب و لازم می‌شود.

شرایط مهر

مسئله ۹۶- مبلغ کمتر مهر باید ده درهم نقره و زن هفت مثقال باشد و به پول افغانی اگر مثقال نقره ده هزار باشد هفتاد هزار می‌شود و این پائین‌ترین مبلغ مهر می‌باشد که از این مبلغ کمتر مهر نمی‌شود اگر مهر را از ده درهم شرعی کمتر نهادند عقد نکاح صحیح است اما مهر ده درهم شرعی یا از پول افغانی و یا از واحد پولی دیگر کشورها مساوی آن لازم می‌شود اگر متاع یا کالای تجارتی که قیمت آنها وقت عقد به ده درهم برسد مهر نهادند صحیح می‌شود.

مسئله ۹۷- شرط است که مهر پاک و منفعت گرفتن از آن صحیح باشد بنابراین به خاک، خوک، خون و خود مرده مهر صحیح نمی‌شود و اگر یکی از اینها مهر تعیین شود عقد صحیح است و نهادن مهر باطل و نادرست بوده مهر مثلِ لازم می‌شود.

مسئله ۹۸- اگر برخی از مهر مال و بعضی مال نبود، مثلاً: زن را به مبلغ صد هزار و طلاق فلانیه انباغ (هوو) نکاح کرد در این صورت طلاق درحال واقع می‌شود و مهرش همان مبلغ تعیین شده می‌باشد. اگر به مبلغ صد هزار و به اینکه انباغ او را طلاق نماید و یا به مبلغ

صدهزار و هدیه که به او بدهد نکاح کرد، اگر انباغ را طلاق نمود موضوع تمام می‌شود و اگر طلاق نکرد به آن عقد زن طلاق نمی‌شود. زیرا وعده طلاق را داده است. در این صورت اگر مبلغ مهر تعیین شده از مهر مثل کم باشد مهر مثل او را تکمیل نماید ورنه چیز دیگری لازم نمی‌شود و در صورت مهر و هدیه نیز همین حکم است.

مسئله ۹۹- شرط سوم، مهر مال غصب شده نباشد. اگر مال غصب را مهر تعین نمود عقد صحیح است. مثال: مهر زن را شتر یا باغی را تعین نمود و آنها ملک وی نبود عقد و مهر هر دو صحیح می‌شود. اگر مالک اجازه دهد عین مهر تعین شده لازم می‌شود ورنه قیمت آن لازم می‌گردد نه مهر مثل.

مسئله ۱۰۰- شرط چهارم: مهر باید نامعلوم نباشد اگر عقد را بر مهر مجهول و غیر معین بسته کرد، مثلاً: به جنس پارچه عقد را بسته نمود و نوعیت آن را که از کتان، یا پنبه یا ابریشم است تعین نکرد این نام‌گرفتن صحیح نمی‌شود و مهر مثل لازم می‌شود. زیرا قانون کلی است بهر چیزی که نام نهادن مهر صحیح نشود مهرمثل ثابت می‌شود. این حکم در هر جنس تطبیق می‌شود. هر جنس را که در مهر تسمیه نماید و نوع آن او را مشخص نکند مهر مثل لازم می‌گردد. اگر جنس را با نوعیت‌اش بیان و صنعت مشخصه آن را بیان نکرد به این طریق که گفت: تو را به پارچه کتان یا پنبه یا ابریشم یا به یک اسب یا قاطر به نکاح گرفتم در این صورت تسمیه و نام‌گذاری مهر صحیح است و از هر نوع که نام‌گرفته وسط و میانه‌ی آن لازم می‌شود و شوهر مخیر است که نوع میانه را بدهد یا قمیت آن را و در میانه بودن قیمت اعتبار دارد. اما اگر بابیان نوعیت جنس صفت مشخصه آن را نیز ذکر نمود، مثلاً گفت: تو را به پارچه اعلای ابریشمی ساخت هرات نکاح کردم، تسمیه صحیح و آنچه را تعیین نمود مهر می‌شود. اگر از مکیلات و موزونات چیزهای که پیمانه یا وزن می‌شود مهر گذاشت و جنس و صفت آن را معین گردانید، مثلاً گفت: تو را به مقدار یک خروار از فلان نوع گندم یا برنج باریک اعلاء پاکستانی به نکاح گرفتم، تسمیه صحیح بوده و آنچه را مهر تعین نمود ثابت می‌شود و اگر صفت آن را مشخص نساخت شوهر مخیر است، می‌خواهد

وسط و میانه‌ی آن را بدهد یا قیمت آن را پرداخت کند. اگر او را به تهیه نمودن جهاز خانه نکاح کرد جهاز میانه که زنها عادت دارند لازم می‌شود. اگر خانه‌ی را مهر زن قرار داد اگر مرد چادرنشین باشد خانه چادری لازم می‌شود. و اگر شهری باشد و خانه معین و معلوم را مهر گذاشت همان خانه لازم می‌شود و اگر معلوم نبود مهر مثل لازم می‌شود.

مسئله ۱۰۱- در مهر شرط نیست که طلا و نقره یا پول نقد باشد، بلکه به کالای تجارتی به زمین، خانه و دیگر اموال که دارای قیمت باشد صحیح می‌شود و طوری که در مالهای عینی درست می‌شود به منافع نیز صحیح است. مانند سکونت کردن در خانه و منفعت گرفتن از حیوانات و تعلیم و تدریس قرآن مجید.

مسئله ۱۰۲- اگر مهر زن را چیزهای وزنی یا کیلی یا عددی را قرار داد مانند گندم، روغن، تخم مرغ و قیمت آنها در وقت عقد برابر به ده درهم یا بیشتر بود و پیش از تسلیم نمودن از ده درهم کمتر شد زن حق مطالبه تکمیل آنها را به ده درهم ندارد، زیرا قیمت زمان عقد معتبر است. اما اگر قیمت هر کدام وقت عقد از ده درهم کمتر بود زن حق دارد که مطالبه تکمیل ده درهم را بنماید اگرچه وقت تسلیم، قیمت آن از ده درهم افزون‌تر شده باشد.

مسئله ۱۰۳- اگر مهر را منافع اعیان قرار داد، مثلاً گفت: مهرش این است که یکسال در این منزل بنشیند یا موتر (ماشین) را سواری نماید یا فلان زمین را کشت کند، این مهر صحیح است و آنچه را تعین نموده واجب می‌شود.

مسئله ۱۰۴- قاعده: هر چیزی که بر آن مزدگرفتن صحیحَ باشد صلاحیت مهر را دارد زیرا مزد یا اجرت مال متقوم است که در برابر مهر واقع می‌شود و نظر به اینکه علماء متأخر حنفی فتوای داده‌اند که در تعلیم قرآن و علوم دینی و اسلامی اجرت گرفتن جایز است پس تعلیم علوم قرآن و سایر احکام دینی صلاحیت مهر را دارد زیرا در این وقت و زمان که مردم به امور دینی چندان توجه ندارند بسا باشد که کسی حاضر نشود که قرآن کریم و

احکام اسلامی را برای مردم رایگان بیاموزد در حالی که این تعلیم واجب و فرض است به اساس این ضرورت در برابر تعلیم علوم دینی اجرت گرفتن صحیح است. اگر یک مرد تعلیم قرآن کریم یا علم فقه را مهر یک زن قرا رداد اشکالی ندارد و صحیح است.

مسئله ۱۰۵- اگر طاعت و عبادتی را مهر قرار داد که در برابر آن اجر و مزد جایز نباشد مانند تلاوت قرآن مجید یا حج بیت الله الحرام، مثلاً گفت: من تو را به نکاح گرفتم و مهرت آن است که تو را به حج ببرم، این مهر صحیح نیست بلکه در این صورت مهر مثل لازم می‌شود. مانند آن است که در برابر طلاق زنش او را به نکاح گیرد یا مرد خادم زن باشد این تسمیه هم صحیح نبوده بکله مهر مثل لازم می‌شود. اما اگر او را در برابر خدمت زن آزادی نکاح کرد صحیح است به این طریق که برای زن گفت: تو را به نکاح گرفتم و مهر تو آن است که این زن خادمه تو باشد و زن خادمه راضی بود صحیح می‌شود. اگر مرد آزادی را بحیث خادم بعوض مهر قرار داد و گفت: که تو را در برابر خدمت این مرد اجنبی و بیگانه نکاح کردم، اگر خدمت وی در داخل منزل بود و با زن مخالطه و رفت و آمد داشته باشد که منجر به فتنه شود جایز نیست ورنه اشکالی ندارد، در صورت اول قیمت خدمت مرد لازم می‌شود.

قاعده‌ی مهر مثل:

مسئله ۱۰۶- هر نکاح که مهر در آن نباشد مهر مثل لازم می‌شود خواه از مهر سکوت کرد یا نابودن مهر را شرط کرد و یا چیزی را مهر گذاشت که اهلیت مهر را نداشت و یا بازگردانیدن مهر را شرط نمود، اگر مهر را مربوط به حکم و تعین زن یا مرد یا شخص اجنبی نمود، مهر مثل لازم می‌شود. ولی اگر زن مهر را مربوط به حکم خود گردانید و به اندازه‌ی مهر مثل یا کمتر تعین نمود، صحیح است و اگر از مهر مثل بیشتر حکم نمود صحیح نیست مگر در صورتی که مرد راضی باشد و قبول کند و اگر به حکم مرد مربوط ساخت و بقدر مهر مثل یا زیادتر تغین نمود صحیح است و اگر از مهر مثل کمتر حکم نمود، صحیح نیست. مگر در صورتی که زن راضی باشد و در صورت اجنبی اگر به مهر مثل حکم کند. صحیح

است و به کمتر از مهر مثل صحیح نیست مگر در صورتی که زن راضی باشد و بیشتر از آن صحیح است اگر مرد قبول کند.

مسئله ۱۰۷- اگر چیزی را مهر قرار دادند که صلاحیت مهر را داشت و زن و مرد به آن راضی نبودند و یکی از زن و شوهر فوت کرد مهر مثل لازم می‌شود و به مردن هر دو در صورتی که مهر مثل‌اش معلوم بود همان لازم می‌شود.

اقسام مهر

مسئله ۱۰۸- مهر دو قسم است: اول: مهری است که به عقد صحیح لازم می‌شود، دوم: مهری است که به پیش آمد جنسی به نکاح صحیح یا فاسد یا شبیه واجب می‌گردد. اما مهری که به نکاح صحیح واجب می‌شود به نام مهر مسمی یا مهر مثل یاد می‌شود در صورت که تعین نشود.

مهر در پنج چیز ثابت و مؤکد می‌گردد:

مسئله ۱۰۹- در پنج چیز مهر ثابت می‌شود که احتمال از بین رفتن و سقوط را ندارد:
اول: به پیش آمد جنسی در نکاح صحیح، هرگاه مرد به زن منکوحه خود به نکاح صحیح پیش آمد جنسی (جماع) نمود مهر ثابت می‌شود و احتمال سقوط را ندارد. یا بازن منکوحه خلوت صحیحه نمود، به نحوی که شرایط آن موجود بود. اگر دختر صغیره ادعای وطی یا خلوت را نمود کل مهر لازم و ثابت نمی‌شود.
دوم: به مردن یکی از زن و شوهر مهر موکد می‌شود. هرگاه شوهر به مرگ طبیعی یا بدست شخص یگانه یا توسط زن و همسر خود کشته شد یا خودکشی نمود، مهر معین شده یا مهر مثل بطور کامل لازم می‌شود. اگر شخص بیگانه یا شوهرش زن را کشت یا زن آزاد خود را کشت نیز تمام مهر ثابت می‌شود. اما اگر زن و شوهر هر دو باهم مردند و مدتی سپری شده بود که مهر مثل‌لش معلوم نمی‌گردید به نزد امام اعظم صاحب قاضی برای ورثه چیزی حکم کرده نمی‌تواند و اگر مدتی نگذشته و شناختن مهر مثل ممکن بود قاضی به مهر مثل حکم کند.

مسئله ۱۱۰- سوم: به خلوت صحیحه مهر مؤکد ثابت می‌شود، خلوت صحیحه عبارت از آن است که مرد و زن در یک جای جمع شوند که کدام مانع و بازدارنده حسی و شرعی و طبعی که آنها را از پیش آمد جنسی باز دارد و منع کند وجود نداشته باشد. در محل تنهای باشند که از اطلاع دیگری بر آنها بدون اجازه‌ی‌شان محفوظ باشند. مثلاً: در جایی که دروازه و پنجره و دیگر منافذ آن بسته باشد و امکان آگاهی دیگری بر احوال‌شان نباشد. اگر در خانه‌ی که دروازه‌اش بسته و یا پرده‌اش رها شده باشد بطوری که از رفت و آمد اشخاص ایمن باشد یا در باغ و یا محل دیگری که دروازه‌اش بسته باشد خلوت نمودند، خلوت صحیحه بشمار می‌آید. خلوت در مسجد، حمام عمومی و راه عام صحیح نیست. خلوت در صحرا اگرچه نزدیک‌شان کسی نباشد صحیح نیست مگر در صورتی که از رفت و آمد مردم ایمن باشند. در پشت بامی که اطراف آن دیواری نباشد که مانع دیدن‌شان باشد صحیح نمی‌شود مگر در صورتی که از آمدن اشخاص خاطر جمع باشند.

مسئله ۱۱۱- مثال: مانع حسی از پیش آمد جنسی این طور است که مرد مریض باشد و مریضی اش مانع پیش آمد جنسی گردد یا نگردد و این کار به وی ضرر داشته باشد، زیرا مرد مریض غالباً میل و خواهش زنها را ندارد. اما مرض زن وقتی صحت خلوت را منع می‌کند که شدید باشد و حرکت کرده نتواند، اگر مرضش ضعیف و سست بود و مرد سالم مانع نمی‌شود. و مرد اگر سست اندام (عنین) یا آلت تناسلی اش بریده باشد یا خصی باشد خلوت‌اش صحیح است و این امور مانع خلوت صحیحه نمی‌باشند.

قرن عبارت از استخوان یا غده و یا گوشت زائد است که در عورت غلیظه زن پیدا می‌شود و آن را بند می‌نماید و مانع داخل شدن آله مرد می‌گردد یا گوشت پارچه به نام عقل که از خارج عورت غلیظه زن بیرون می‌شود و آنرا مسدود می‌کند. هر یک اینها مانع حسی خلوت صحیحه می‌باشند و با وجود آنها خلوت صحیح ثابت نمی‌شود. از جمله موانع حسی خورد بودن دختر یا پسر است اگر دختر به نحوی خورد باشد که طاقت جماع را نداشته باشد یا پسر طوری خورد بود که از عهده‌ی این کار بر آمده نمی‌توانست خلوت صحیحه صورت نمی‌گیرد. اگر پدر دختر گفت که دختر طاقت جماع را ندارد و شوهر گفت:

دارد زنهای حکمه کارشناس مقرر شوند.

اگر با مرد و زن، زن دیگرش بود خلوت صحیح نمی‌شود. اگر زن نزد شوهرش در حال خواب آمد و او تنها بود، بنا به قول امام صاحب خلوت صحیحه گفته می شود اگرچه مرد از آمدن زن خبر نداشته باشد. اگر سگ گیرنده همراه‌شان بود یا سگ از زن بود ولی گیرنده نبود خلوت صحیح گفته نمی‌شود و اگر سگ از مرد بود خلوت صحیح ثابت می شود اگرچه گیرنده نباشد.

مسئله ۱۱۲-

از جمله موانع شرعی خلوت صحیحه حیض است که زن حائض (معذرت ماهانه) یا نفاس (معذرت زایمان) داشته باشد، یا یکی از آنها روزه دار باشد به روزه فرضی. یا احرام به حج فرض و عمره یا نفل یا برپاکننده نماز فرض باشند. اما روزه‌ی نفل بنا به ظاهر الروایة مانع نمی‌باشد و نماز نفل بنا به یک قول مانع نمی‌گردد.

مسئله ۱۱۳- مانع طبعی عبارت از آن است که به همراه مرد و زن نفر سومی باشد که مانع خلوت‌شان گردد و در منع نمودن نفر سوم شرط است که بزرگ و هوشیار باشد. اما اگر به اندازه‌ی خورد و کوچک بود که ماجرای بین مرد و زن را بیان کرده نمی‌توانست مانع شده نمی‌تواند ولی اگر از جریان بین زن و شوهر تعبیر و تقریر کرده می‌توانست خلوت را منع می‌کند.

اگر شخص بزرگ و کلان که با مرد و زن است کور و یا خوابیده بود چه در روز و چه در شب مانع خلوت می‌گردد، مگر در صورتی که مرد وی را بشناسد که از حال‌شان باخبر نمی‌گردد به این طریق که کورکر هم باشد یا خوابیده گران خواب باشد در خواب نفهمد و بیدار نشود، زیرا خلوت در این حالت با وجود وی صحیح می شود.

مسئله ۱۱۴- اگر مرد با زن با شرایط مذکوره خلوت نمود در صورتی که مهر معین باشد همان مهر معین لازم و ثابت می‌شود و اگر معین نبود تمام مهر مثل ثابت می‌گردد و

همچنان نسب، نفقه و سکنی و عده و حرام بودن نکاح خواهر زن تماماً به خلوت صحیحه ثابت می‌شود. زیرا خلوت صحیحه در این امور قائم مقام پیش آمد جنسی (جماع) می‌باشد اما در دیگر احکام مانند دور شدن بکارت و محصنه بودن و حرام شدن دختر و حلال شدن مطلقه ثلاثة و در حق میراث قائم مقام پیش آمد جنسی نمی‌باشد. بطور مثال: اگر با زن خلوت صحیحه نمود و جماع نکرد زن باکره است و بیوه نمی‌شود نکاح وی باید مانند نکاح باکره صورت گیرد و با خلوت صحیحه زن محصنه نمی‌گردد و اگر شوهر دومی با زن مطلقه ثلاثه خلوت صحیحه نمود برای شوهر اول حلال نمی‌شود و...

مسئله ۱۱۵- عدة به خلوت فاسده بنا به قول صحیح احتیاطاً واجب می‌شود زیرا زن خود را تسلیم کرده ولی مانع از طرف مرد پیدا شده. مثلاً مرد با زن در موضع خلوت نمود ولی زن حائض یا نفساء بود یا یکی از آنها روزه‌ی رمضان را داشت یا شدیداً مریض باشد یا زن به مانع حسی مذکور مبتلا باشد در همه این صورتها خلوت مرد به وی موجب ظن و گمان می‌شود و لذا عدة واجب می‌شود.

مسئله ۱۱۶- مردن مرد پیش از جماع در حق عده و مهر مانند جماع است یعنی عده و مهر کامل واجب می‌شود و مردن هر کدام از مرد و زن در حق مهر مانند جماع است.

مسئله ۱۱۷- مرد اگر همسر خود را بعد از جماع به طلاق بائن طلاق داد و بعد در بین عده‌اش به وی رجوع نموده و او را نکاح کرد و مهر جدید برایش تعین کرد مهر که در نکاح دوم برایش مقرر نموده به مجرد عقد نکاح بدون پیش آمد جنسی و یا خلوت کاملاً ثابت می‌گردد.

مسئله ۱۱۸- به هر کدام از امور مذکوره مهر مؤکد می‌گردد و بدون ابراء زن ساقط نمی‌شود، اگر فرقت و جدایی از طرف زن واقع شد به این طریق که زن مرتده شد یا پسر شوهر خود را به شهوت بوسه کرد یا پسرش با وی خلوت نمود در حالی که این کارها بعد

از دخول شوهر با او انجام شده بود مهر ساقط نمی‌شود اما پیش از جماع و خلوت و مرگ اگر این کارها واقع شد مهرش کاملاً از بین می‌رود زیرا فرقت از طرف خودش واقع شده است.

مسئله ۱۱۹-مرد اگر زن را پیش از جماع یا خلوت صحیح طلاق داد نصف مهرش ساقط می‌شود و زن مستحق نصف مهر می‌باشد و اگر فرقت از جانب مرد پیش از دخول واقع شود نیز نصف مهر ثابت می‌شود، مثلاً پیش از جماع مرد مرتد می‌شود یا با مادر یا دختر زن خود زنا می‌کند نصف مهر ثابت می‌شود.

وجوب مهر به جماع:

مسئله ۱۲۰- قبلاً بیان شد که جماع به عقد صحیح تمام مهر را محکم و ثابت می‌سازد که به هیچ وجه احتمال سقوط را ندارد، اما جماع به عقد اگر مهر معین داشته باشد و از مهر مثل اش کمتر باشد همان مهر نامیده شده لازم می‌شود. اگر از مهر مثل بیشتر باشد مهر مثل لازم می‌شود. اگر مرد با زن در نکاح فاسد جماع کرد هرکدام از مهر مثل و مهر نامیده شده را که کمتر باشد. مستحق می‌شود، و اگر مهر نامیده نشده بود مهر مثل لازم می‌گردد به هر قدر و هر مبلغ که باشد در عقد فاسد زن بواسطه‌ی جماع مستحق مهر می‌گردد و به خلوت مستحق مهر نمی‌گردد.

نکاح فاسد دو قسم است:

مسئله ۱۲۱- اول: عقدی است که مهر به آن واجب و نسب به آن ثابت می‌شود و عده لازم نمی‌گردد و این عقد بنام باطل یاد می‌شود. بطور مثال: مرد یکی از محارم خواهر یا دختر خود را یا زن شوهردار یا زن بین عده دیگری را به نکاح می‌گیرد و به آن علم داشته باشد این عقد باطل و به منزله آن است که عقد نبوده، اگر شخص حرام بودن آن را بداند و با زن پیش آمد نماید حد واجب می‌شود.

دوم: عقدی است که مهر و عده را واجب و نسب را ثابت می‌گرداند و این عقدی است

که یکی از شرایط صحت نکاح در آن نباشد ولی یکی از مذاهب اهل السنة بغیر از مذهب حنفی او را صحیح دانسته است، مانند نکاح بدون شاهد که به مذهب امام مالک (رح) صحیح است و نکاح مادر زن که به او زناء کرده است زیرا این نکاح به مذهب امام شافعی (رح) صحیح است.
این عقدها اگرچه به مذهب ما فاسداند اما به نزد دیگران جایز لذا مهر واجب وعده و نسب ثابت می شود.

نکاح شغار (الشونی)- (عوض بدل):
مسئله ۱۲۲-نکاح شغار عبارت از آن است که مردی دختر خود را مثلاً برای پسر دیگری به نکاح می دهد که او نیز دختر یا خواهر خود را به پسرش به نکاح دهد و معقود علیه را معاوضه می‌کنند. به این طریق که بضع این دختر به عوض بضع آن دختر است. اگر این طور بگوید: خواهر خود را برایت به نکاح دادم در مقابل اینکه تو خواهر خود را برایم به نکاح دهی و از معاوضه بضع یکی از آنها به مقابل دیگر بطور مهر یاد نکرد یا یاد نمود ولی طرف مقابل قبول نکرد این عقد شغار (الشونی) نمی‌باشد.
اگر عقد نکاح بطور شغار منعقد گردید صحیح می شود ولی برای هر کدام از زنها مهر مثل لازم می‌گردد.

مهر مثل

مسئله ۱۲۳- در هر عقد صحیح که مهر نامیده نشود یا مهر نامعلوم نامیده شود یا مهری نامیده شود که شرعاً حلال نباشد مهر مثل لازم می شود. همچنین در نکاح فاسد که پیش آمد جنسی شده مهر نامیده باشد یا نباشد مهر مثل لازم می‌شود. ولی در صورت که مهر نامیده باشد مناسب آن است که مهر مثل از آن زیاد نباشد ورنه مهر نامیده شده تعیین می‌گردد.

مسئله ۱۲۴-صفت‌های که مهر مثل به آن معتبر می شود به این طریق است که زن به مانند

خود در قوم و قبیله پدر قیاس و برابر می‌شود. مانند دختر کاکای (عموی) وی اول به خواهران دختر قیاس می‌شود و اگر خواهر نداشت عمه هایش و اگر خواهر و عمه نداشت دختر خواهر عینی وراستی وی و اگر نبود دختر کاکایش و اگر از قوم پدرش نبود به قوم و قبیله بیگانه که مانند قوم و قبیله‌ی پدرش باشد معتبر می‌شود. این ترتیب بنا به ظاهر کلام فقهاء مسئله‌ی حتمی و لازمی نیست که با وجود خواهر دختر قیاس به دختر کاکایش صحیح نباشد بلکه صحیح است و اگر زن در صفات خود به دو زن برابری داشت مانند خواهر وی و دختر کاکایش و مهر آنها برابر نبود به مهر هر کدام که کمتر باشد احتیاطاً قیاس می‌شود.

مسئله ۱۲۵- صفت‌های که به آنها همرنگی معتبر می‌شود عبارت اند از: جمال، دارایی، محل، سن، عفت و پاکی، علم و ادب، کمال، خلق، دختر بودن، بیوه گی، نازایی هوشیاری، دین داری و وقت و زمان. دو زن وقتی مساوی و همرنگ گفته می‌شوند که در این اوصاف برابر باشند. مثلاً اگر یکی نادار و خوش صورت باشد و یکی دیگر نباشد و یا یکی دانا و عالم باشد و یکی دیگر جاهل و نادان و یا یکی دین دار باشد و دیگری نباشد و یا یکی دختر و آن دیگر نباشد (بیوه باشد) مماثلت و همرنگی ندارد. زیرا دو شهر عادتاً در اندازه مهر از هم فرق دارند و نیز دو زمان و...

در ثبوت مهر مثل شرط نیست که دو مرد عادل و یا یک مرد و دو زن به لفظ شهادت گواهی دهند و اگر دو شاهد عادل موجود نبود در تقدیر مهر مثل، سخن شوهر معتبر است به همراه قسم، مطابق رأی و اجتهاد قاضی.

نکاح تفویض (بلا مهر):

مسئله ۱۲۶- زنی که بدون مهر به نکاح داده شود مفوضه است، زیرا امر خود را به ولی خود سپرده است. یا مفوضه که ولی مهر او را به اختیار شوهر گذاشته و به وی سپرده است.
اگر شوهر با او پیش آمد جنسی نمود و یا خلوت صحیحه کرد یا پیش از جماع و خلوت صحیحه شوهرش مرد مهر مثل لازم می‌شود.

اگر پیش از جماع و خلوت صحیحه او را طلاق داد متعه لازم می‌شود، بعد از عقد مهر نامیده باشد یا نباشد. متعه باید از نصف مهر مثل بیشتر و از پنج درهم کمتر نباشد.

مسئله ۱۲۷- طلاق پیش از وطی که متعه را ایجاب می‌کند عبارت از طلاقی است که از طرف شوهر واقع شده و در سبب فرقت و طلاق صاحب مهر (زن) کدام مداخله نداشته باشد. مانند طلاق، ایلاء، لعان، قطع آله‌ی تناسلی، سستی اندام (عنة)، مرتد شدن، بوسه زدن مرد به شهوت دختر یا مادر زن خود را. این فرقت‌ها همه متعه را لازم می‌سازد اما اگر فرقت و جدایی از طرف زن باشد مثلاً: زن مرتد شود، یا با پسر شوهر خود فعل فاحشه را انجام دهد و... در این فرقت‌ها زن مستحق متعه نمی‌شود بطور وجوب و نه بطور استحباب.

مسئله ۱۲۸- متعه دو قسم است:
اول - واجب، و این نوع برای زن مفوضه است.
دوم - متعه مستحبه، و این نوع برای زنی است که بعد از جماع طلاق شود، مهرش نامیده باشد یا نباشد و زنی که پیش از جماع طلاق شده و مهرش نامیده شد، بنا به قول صحیح متعه برایش مستحب است.

مسئله ۱۲۹- متعه عبارت است از قیمت لباس یا لباسی که در بدل نصف مهر برای مفوضه پرداخته می‌شود و اگر متعه از نصف مهر مثل بیشتر باشد بر مرد پرداختن آن واجب نیست. متعه به حسب حال مردم مختلف می‌شود، اگر مرد و زن به متعه‌ی معین به اتفاق راضی شدند اشکالی باقی نمی‌ماند ورنه قاضی بنا به قول صحیح نظر به حال مرد و زن متعه را تعین کند و اگر هر دو سرمایه دار بودند از لباس خوب و بلند قیمت تعین کند. اگر یکی دارا و دیگر فقیر و نادار بود لباس میانه را تعین کند و اگر هر دو فقیر بودند لباس کم بها و ارزان قیمت را تعیین نماید.

متعه لباسی است که زن در حین بیرون شدن آن را می‌پوشد و این لباس به حسب عرف

و اصطلاح هر منطقه معتبر است و در زمستان و تابستان فرق می‌کند. در افغانستان خصوصاً در هرات باستان زنها در حین بیرون شدن پیراهن و شلوار و روسری و در بالای همه چادر یا چادر نماز با روپوش استعمال می‌نمایند.

مسئله ۱۳۰- زن‌های مطلقه (طلاق شده) چهار قسم‌اند:
اول: زنی که طلاق شده و مهری نامیده هم برایش تعین نشده و شوهر به او پیش آمد جنسی نکرده است برایش متعه واجب است.
دوم: زنی که قبل از دخول طلاق شده و مهرش نامیده شده بنا به قول مشهور و صحیح متعه مستحب است.
سوم و چهارم: زنی که بعد از دخول طلاق شده مهر نامیده شده باشد یا نباشد متعه برایش مستحب است.

مسئله ۱۳۱- هرگاه نکاح به عقد صحیح بسته شد مهر کامل به ملکیت زن در می‌آید ولی احتمال سقوط همه آن یا بخش از آن متصور است. اگر زن در آن تصرف می‌کند مهر را می‌فروشد، می‌بخشد، به گرو می دهد تصرف‌اش صحیح است. هرگاه زن مهر خود را پیش از قبض بفروشد یا ببخشد تصرف‌اش جایز است ولی اگر پیش از جماع او را طلاق داد لازم است که نصف قیمت روز بیع را برای شوهرش بدهد یا نصف مثل آن را.

مسئله ۱۳۲- اگر زن مهر خود را به کسی بخشید کسی حق اعتراض را بر او ندارد، مگر در صورتی که مهجوره باشد و شرعاً اهلیت تصرف را نداشته باشد. اگر مهر را به شخص دیگری غیر از شوهر خود بخشید و او را قبض نمود وَ شوهرش پیش از نزدیکی‌اش (جماع) او را طلاق داد، شوهر نصف مهر را از زن بگیرد. اگر برای شوهرش تمام مهر را نقداً بعد از قبض و تقسیم بخشید هبه‌اش لازم می‌شود و نمی‌تواند به هبه خود رجوع کند. به خلاف صورت اول که بیگانه بخشیده است رجوع و یا باز پس گرفتن مهرش از بیگانه صحیح است. در این صورت اگر پیش از نزدیکی او را طلاق دهد مستحق نصف مهر

می‌گردد و می‌تواند از زن پس بگیرد. مثلاً: مهرش صد هزار افغانی بود و همه آن را بعد از قبض به شوهرش بخشید و شوهرش او را پیش از جماع طلاق داد باید پنجاه هزار افغانی دیگر را به شوهرش بدهد و اگر پیش از قبض و تسلیم مهر را به شوهرش بخشید و او را قبل از دخول طلاق داد شوهرش بر وی و او بر شوهرش حقی ندارند و به یکدیگر مراجعه کرده نمی‌توانند. اگر نصف مهر را بخشید، هم همین حکم را دارد و اگر کمتر از نصف مهر را بخشید باید زن نصف مهر را برای شوهرش تکمیل کند.

مسئله ۱۳۳- اگر مهر نقد نباشد بلکه مال تجارتی معین و مشخص باشد، لباس، اثاث معین یا غیر معین باشد یا حیوان معین و حاضر و یا صفت‌اش بیان شده باشد و مهر مذکور را برای شوهرش بخشید و پیش از جماع او را طلاق داد یکی بدیگری رجوع کرده نمی‌توانند زیرا حق ثابت خود را که به طلاق مستحق گردیده اخذ نموده است. مگر در صورتی که از نصف مهر کمتر بخشیده باشد باید نصف مهر را برای شوهرش تکمیل نماید.

مهر اگر تلف شود کدام شخص ضامن آن است؟:

مسئله ۱۳۴- اگر زن را به مهر معین مانند لباس، اسب، موتور(ماشین)، غله جات نکاح کرد و پیش از تسلیم دادن به زن هلاک شد و از ذوات الامثال بود، مانند مکیلات و موزونات چیزهای که وزن یا پیمانه می‌شوند لازم است که شوهرش مثل آنها را بدهد ورنه قیمت آن را تأدیه نماید.

مسئله ۱۳۵- اگر زن مهر را تسلیم شد و بدستش هلاک گردید و شوهرش او را پیش از جماع طلاق داد نصف مهر مذکور را در صورتی که باقی باشد به شوهرش بازگرداند و اگر به رد آن راضی نبود به حکم قاضی آن را به شوهرش بازگرداند. اگر در مهر تصرف نموده بود و رد آن امکان نداشت نصف قیمت روز قبض مهر را به شوهرش بازگرداند.

مسئله ۱۳۶- مهر اگر مال بود مانند حیوان، باغ، لباس، موتور، و... و بعد از تسلیم زیاد

گردید چنانچه گاو بعد از قبض گوساله آورد یا باغ‌اش میوه دارگردید همه آنها مال زن است و اگر پیش از تسلیم به دست شوهرش زیادگردید و زیادت آن متولد از اصلش بود مانند کار خادم و غله کشت، در این صورت نیز مال زن است و نصف نمی‌شود. در صورت طلاق قبل از جماع نصف قیمت اصل را به شوهرش بدهد. و اگر متولده پیوست است مانند چاقی حیوان، میوه بالای درخت و متولده جدا مانند میوه چیده شده از درخت و جوجه حیوان همه‌ی آنها اصل و زیادت هر دو حصه می‌شود یک حصه از مرد و یک حصه از زن. اما اگر زیادت غیر متولده پیش از قبض متصل و پیوست بود مانند رنگ لباس، و بناء خانه زن قابض آن گفته می‌شود و زیادت آن نصف نمی‌شود ولی زن باید نصف قیمت روز قبض و تسلیم را بدهد.

به مهر که هنوز بدست شوهرش است نقصان وارد می‌شود:

مسئله ۱۳۷- اگر در مهر به آفت آسمانی اندک نقصان پیش آمد، مثلاً: اسب که برای مهر تعیین نموده بود لنگ شد یا زخم ضعیف در دیگر اعضایش پیدا شد، زن حق ندارد که عوض نقصان وارده را از شوهرش بگیرد. و اگر نقصان زیاد وارد شده بود، مثلاً: یک چشم اسب مذکور از بین رفت و یا بعضی از درختان میوه دار باغی که مهر تعین بود خشک شد در این صورت که زن پیش از جماع طلاق شده اختیار دارد که نصف مهر عیبی را بگیرد و یا نصف قیمت روز عقد آن را اخذ نماید.

اگر نقصان اندکی توسط شوهر صورت گرفت، زن مهر و عوض نقصان را بگیرد و مهر را رد کرده نمی‌تواند و اگر نقصان زیاد بود زن مخیّر است، می‌خواهد نصف قیمت مهر را در روز عقد بگیرد یا نصف مهر را اخذ نماید و شوهر را به نصف قیمت وارده ملزم سازد.

اگر نقصان به فعل زن پیدا شده بود، باید مهر را بگیرد، نقصان اندک باشد یا بسیار. اگر نقصان توسط خود مهر بوجود آمد حکم آفت سماوی را دارد، اگر نقصان اندک به فعل شخص بیگانه صورت گرفت زن باید مهر را بگیرد و عوض نقصان نصف مهر را از بیگانه بگیرد. اگر نقصان زیاد بودن زن مخیر است که نصف مهر را با ملزم ساختن بیگانه به نصف قیمت نقصان که پیدا شد بگیرد و یا مهر را به شوهر واگذار شود، و قیمت نصف مهر روز

عقد را از شوهرش اخذ نماید و شوهر به قیمت نقصان به شخص جانی رجوع کند.

مهر و پیشکش نقد و در حال و مهر در مدّت و مؤجل:

مسئله ۱۳۸- مهر در حال نقد و یا موجل و به مدت هر دو جایز است به شرطی که مدت نامعلوم نباشد مثلاً: اگر برای زن گفت: تو را به صد هزار افغانی مهر موجل تا وقت دنیا داری، یا وقت باران، یا مسافرتم به نکاح گرفتم، چون این مدت در همه صورتها نامعلوم است ثابت نمی شود و همان مهر در حال واجب و لازم می شود.

اما اگر مدت معین و معلوم بود به این طورکه اورا به یک ملیون افغانی که بعضی آن نقد و بعضی آن یک سال بعد یا همه مهر را به مدت دو سال یا زیادتر و یا کمتر تعیین نمود صحیح است. فرق نداردکه مدت را در عقد شرط نماید یا بعد از آن و بدون اختلاف به آن عمل می شود.

اگر یک قسمت از مهر یا تمام آن را یا به مرگ یا طلاق یا به چند قسط و مثلاً در هر پنج سال یک قسط یا مهر را تا وقت دروگندم یا رسیدن انگور یا فالیز و مانند آن تأجیل نمود در همه این صورت‌ها اگر چه جهالت دارد ولی چون جهالت آن به زمان خاصی محدود است، و بنا به قول صحیح به منزله‌ی معلوم و معین بوده، صحیح است.

مسئله ۱۳۹- اگر شوهر مهر را نامید ولی در حال و یا مدت را نه گفت مثلاًگفت: تو را به یک ملیون مهر به نکاح گرفتم بدون یاد کردن در حال و یا در مدت، در این صورت زن حق داردکه مطابق عرف و اصطلاح شهر خود مهر معجل خود را از ده لک (یک ملیون) بگیرد زیرا عرف حکم شرط را دارد. بلی! اگر مدت و یا عدم آن شرط شده بود مطابق شرط عمل می شود اگر چه عرف مخالف آن باشد.

اگر نصف مهر را در حال و نصف آن در مدت نامیده شد ولی وقت مدت را تعیین نکرده بود مثلاً مردگفت: تو را به یک ملیون افغانی که نصف آن در حال و نصف آن در مدت باشد به نکاح گرفتم، بنا به قول صحیح مدت آن وقت به فرقت و طلاق یا به مرگ تعین می شود.

تأجیل طلاق و تعجیل آن در مهر نقد، کالای تجارتی، حیوان و... صحیح می شود. اگر

مهر را فرش معلوم یا لباس معین نامید که ساخت آنها مشخص بود و مدت معلوم را بر آن گذاشت، هرگاه مدتش رسید و مرد قیمت آن کالا را داد زن می‌تواند که قیمت آن را بگیرد. بلی! اگر بر لباس معین عقد نمود ولی مدت نداشت و مرد خواست قیمت آن را برای زن بدهد، زن نمی‌تواند که قیمت آن را بگیرد.

جلوگیری کردن زن شوهر را از حقوق مقرره زن و شوهری:

مسئله ۱۴۰- اگر مقدار مهر در حال (پیشکش) معین شد برابر است که تمام مهر نقد باشد یا بخشی از آن، مثلاً: شوهر گفت: تو را به ده لک افغانی مهر نقد یا به ده لک افغانی مهر که نصف آن نقد و نصف آن در مدت، نکاح کردم، بر شوهر لازم است که تمام مهر را نقداً تسلیم همسرش کند و اگر تسلیم ننمود حقوق مقرره‌ی زن و شوهری ساقط می‌گردد و زن می‌تواند که خود را از پیش آمد جنسی باز دارد اگرچه به خانه‌ی شوهر خود هم باشد و مرد او را مهجوره ساخته نمی‌تواند و می‌تواند بدون اجازه‌ی شوهرش مسافرت کند و به حج نفل برود اما حج فرض را زن می‌تواند بعد از قبض مهر به همراه محرم شرعی خود بدون اذن و اجازه‌ی شوهر اداء نماید و نفقه‌اش بر ذمه‌ی شوهرش می‌باشد. هرگاه تمام مهر نقد را به زن تسلیم نمود به زن واجب می‌شود که خود را به شوهر تسلیم کند و از خانه‌اش بدون اجازه‌اش بیرون نشود، مگر در چند حالت مخصوص:

اول: زن می‌تواند به خدمت پدر یا مادر مریض خود بدون اذن شوهرش برود در صورتی که به خدمت وی محتاج بودند اگرچه پدر یا مادر مریضش مسلمان هم نباشند.

دوم: زن می‌تواند به دیدن پدر و مادر خود در هر هفته یکبار بدون اجازه شوهر خود برود، اگرچه از خدمت وی بی‌نیاز هم باشند. به شرطی که آنها به اساس مشکلات نتوانند به نزدش بروند و اگر می‌توانستند و زن از شوهرش اجازه‌یَ زیارت‌شان را خواست، مناسب است که شوهرش به وی مطابق عرف و اصطلاح اجازه دهد و او را از مسایلی که مخالف عرف و اصطلاح است ممنوع ساخته نمی‌تواند.

سوم: زن می‌تواند به غرض اداء حج فرض بدون اجازه‌ی شوهرش برود، و اگر بدون محرم و بغیر از اجازه‌ی شوهرش به حج رفت نفقه‌اش ساقط می‌شود. رفتن زن به حمام بدون

پوشیدن لباس زینت و بدون برهنه شدن عورت زنان در حمام، بنا به قول معتمد جایز است و ترک زینت تنها مختص به حمام نیست بلکه در هر بیرون شدن، به قول اقوی که برای زن مباح باشد باید لباس زینت را نپوشد و هیئت خود را طوری تغیر دهد که جلب نظر مردان را ننماید.

مسئله ۱۴۱–زن برای آموختن و فتوی گرفتن مسایل شرعی می‌تواند بیرون شود به اجازه و بدون اجازه‌ی شوهرش، بشرطی که شوهرش آن مسایل را برایش از نزد علماء کرام پرسان نکند. مگر در صورتی که بیرون شدنش به فتنه و فساد منجر شود در این حال با اجازه‌ی شوهرش بیرون شدن روا است. اگر بخشی از مهر معجل باقی باشد حق زن باقی است، حتی اگر یک افغانی هم باشد.

مسئله ۱۴۲– هرگاه کل مهر موجل (با مدت) باشد، مثلاً: تا موسم رسیدن انگور یا پخته شدن آن و پیش آمد جنسی را پیش از رسیدن آن مدت شرط نمودند، زن نمی‌تواند خود را از شوهرش باز دارد و تسلیم ننماید و اگر شرط نشده بود بنا به قول اقوی تا وقتی که مهر را ندهد زن حق دارد که خود را به شوهرش تسلیم ننماید. در صورتی که زن مهر خود را به شخص حواله دهد تا وقتی که آن شخص مهر را تسلیم نشود زن می‌تواند که خود را از شوهرش باز دارد و اگر شوهرش مهر را به آن شخص حواله نمود و زن آن حواله را قبول نمود و راضی شد زن نمی‌تواند خود را از شوهر خود باز دارد. خواه مهر را قبض کرده باشد یا نه.

مسئله ۱۴۳– در نکاح تسلیم مهر مقدم است بر تسلیم زن، مرد باید قبلاً مهر را تسلیم نماید بعد زن به وی تسلیم شود. مرد حق ندارد که بگوید تا زن تسلیم من نشود مهر را نمی‌دهم. مال و متاع معلوم باشد یا نباشد فرقی ندارد. هرگاه مرد می‌ترسید که اگر مهر را به پدر دختر بدهم به دختر خود نمی‌دهد باید پدر دختر آماده تسلیم دختر گردد و بعداً مهر را بگیرد.

مسئله ۱۴۴- هرگاه شوهر همه مهر را داد حق دارد که خواستار تسلیم زن شود، اگر زن تسلیم نمی‌شد باید جبراً به شوهرش تسلیم داده شود، مگر در دو حالت:
اول: هرگاه دختر صغیره باشد و برداشت مرد را نداشته باشد مرد پیشتر مهر را تسلیم نماید و زن به او تسلیم داده نشود.
دوم: زن بالغه باشد اما به واسطه‌ی شدت مریضی قدرت پیش آمد جنسی را ندارد.

مسئله ۱۴۵- هرگاه شوهر از دادن مهر یا نفقه عاجز شد زن به هیچ وجه نمی‌تواند و حق ندارد که نکاح را فسخ نماید و فقط می‌تواند خود را از شوهرش جلوگیری کند و بدون اجازه‌ی وی رفت و آمد نماید و سفر کند.

مسئله ۱۴۶- در مسئله مسافرت زن به همراه شوهرش بین علماء احناف اختلاف وجود دارد.

بعضی بنا به ظاهرالروایة فتوی داده‌اند که شوهر می‌تواند بدون رضاء و رغبتش او را با خود به سفر ببرد و این در صورتی است که شوهرش شخص امانت دار و با عدالت باشد و شریر و فاسد الاخلاق نباشد. در این صورت از این سفر ضرری عائد حال زن نمی‌شود. بعضی فتوی داده‌اند که شوهر نمی‌تواند بدون رضایت زن او را به مسافرت ببرد و بواسطهٔ گمان ضرری که عاید حال‌اش می‌شود نسبت به جدایی از وطن و دوری از قوم و قبیله و بعضی نسبت به اختلاف احوال موضوع را به فتوی مفتی وقت و زمان محول ساخته‌اند. زیرا گاهی در مسافرت زن اذیت و ضرری به وی مترقب می‌شود و گاهی مسافرت وی با شوهرش مسئله حیاتی‌شان است. لذا این موضوع برای مفتی موکول است تا به ملاحظه احوال، فتوای مناسب بدهد. اگر عمیقاً در آن مسئله غورَ شود اختلاف حقیقی وجود ندارد.

صاحب ردالمختار آن را اختلاف عصر و زمان گفته است و فقه علی المذاهب الاربعة آن را اختلاف لفظی نامیده که در حقیقت رجعت آن به اختلاف عصر و زمان می‌شود. زیرا آنانی که گفته‌اند شوهر نمی‌تواند با همسرش سفر کند علت آن را ضرری که عاید حال

همسرش می شود دانسته‌اند و کسانی که به جواز سفر فتوی داده‌اند شرط نموده‌اند که شوهرش امین باشد و ضرری به زن عاید نمی شود و بعضی فقهاء طوری که قبلاً به آن اشاره شد موضوع را به رأی قاضی و مفتی موکول نموده‌اند تا آنها به ملاحظه‌ی احوال مرد و زن و ضرر و عدم ضرر فتوی مناسب دهند.

مسئله ۱۴۷- سفر از شهر به ده و از ده به شهر اگر به خیر و مصلحت‌شان باشد و شهر شخص امانت دار و محلی که زن انتقال می‌یابد امن باشد اشکالی ندارد، و اگر شوهرش شخص خوبی نباشد و از کار بد پرهیز نکند و یا بدخانه و بدزبان باشد و یا در معیشت و زندگی سخت گیر و ممسک باشد فتوی به سفرش صحیح نیست.

اختلاف مرد و زن در مهر:

مسئله ۱۴۸- اختلاف در مهر سه حالت دارد:

اول: اختلاف در نامیدن مهر است، یکی از زن و شوهر ادعا می‌کند که مهر نامیده شده و دیگری منکر است و این حالت به چند بخش متصور است:

بخش اول - در حال طلاق و حیات بعد از پیش آمد جنسی یا خلوت، شوهر می‌گوید: مثلاً مهرش ده لک افغانی نامیده شده است وزن منکر است و می‌گوید: برایم مهر نامیده نشده شوهر مکلف است که ادعای خود را ثابت کند و در صورتی که عاجز شد زن سوگند خورد که برایم مهر نامیده نشده است. هرگاه زن سوگند خورد مهرش ثابت می‌گردد، بشرطی که از ده لک افغانی (یک میلیون) که شوهر به آن قایل است کمتر نباشد و اگر زن سوگند نخورد و نکول آورد ده لک افغانی که شوهر ادعاء نموده است ثابت می شود.

و اگر زن ادعاء کرد که شوهرم بیست لک افغانی نامیده است و مرد منکر بود باید زن اثبات نماید و اگر از اثبات دعوی عاجز شد، مرد سوگند خورد که من بیست لک افغانی مهر به وی ننامیده‌ام و اگر از سوگند خوردن نکول کرد، ادعای زن مبنی بر بیست لک افغانی ثابت می شود.

بخش دوم: مرد و زن در حال حیات‌اند و مرد زن را پیش از جماع و خلوت طلاق داده

است. در این صورت اگر ثابت شد که برای زن مهر نامیده نشده یعنی زن اثبات تسمیه مهر را کرده نتوانست و مرد سوگند خورد که من چیزی برایش ننامیده‌ام فقط در این صورت برای زن متعه مثل اش ثابت می شود و بس.

بخش سوم: اختلاف بعد از مردن یکی از مرد و زن واقع می شود، اگر زن مُرد و مرد ادعا کرد که من ده لک افغانی برایش مهر نامیده بودم و وارث زن منکر بود، مدعی مکلف است که دعوی خود را ثابت نماید و اگر عاجز شد و ثابت کرده نتوانست وارث زن باید سوگند خورد و مهرش برای زن ثابت می شود. اگر وارث نکول آورد و قسم نخورد ادعای مرد ثابت می شود و اگر مرد بمیرد و زن ادعاء کند نیز همین حکم است.

بخش چهارم: مرد و زن هر دو مرده‌اند و وارثین‌شان در نامیدن مهر اختلاف می‌کنند بنا به قول مفتی علیه به مهر مثل تعین می شود.

حالت دوم اختلاف در اندازه‌ی مهر:

مسئله ۱۴۹- هرگاه اختلاف در اندازه‌ی مهر ثابت شده پیدا شود، مانند پول نقد، طلا، نقره، مکیل، موزون، عددی، اختلاف در نقد مثلاً مرد می‌گوید مهر بیست هزار است و زن می‌گوید چهل هزار است، یا مرد می‌گوید یک خروار گندم است و زن می‌گوید دو خروار گندم است. این اختلاف در حال ثابت بودن نکاح یا بعد از طلاق و جماع حکم هر دو صورت یکی است. در هر دو صورت اگر مهر مثل موافق به گفته زن باشد سخن زن اعتبار دارد همراه سوگند، بعد از سوگند مستحق چهل هزار می شود و اگر نکول کرد و قسم نخورد مهرش بیست هزار تعین می‌شود و اگر بر چهل هزار شاهد اقامه کرد قاضی به آن حکم نماید و اگر مرد برای اثبات ادعای خود که بیست هزار است شاهد اقامه نمود شاهدان وی قبول می شود و شاهدان مرد بر شاهدان زن مقدم‌اند. زیرا شوهر چیزی را ثابت می‌کند که خلاف ظاهر است و بینه مثبت خلاف ظاهر است و در صورتی که مهر مثل موافق گفته شوهر باشد حکم بعکس آن است. و اگر مهر مثل مخالف گفته هر دو باشد، مثلاً: در صورت مذکور مهر مثل اش (۳۰) هزار است در این صورت باید هر دو سوگند یاد کند. مرد سوگند خورد که من او را به چهل هزار به نکاح نگرفتم و زن قسم خورد که من را به بیست

هزار به نکاح نگرفته است بلکه به چهل هزار گرفته است، هرکدام از آنها که نکـول کـرد دعوی طرف دیگر بر آن لازم می‌شود. و اگر هر دو سوگند خوردند مهر مثل لازم می‌شود اگر یکی از طرفین شاهد اقامه کرد دعوی‌اش ثابت می‌شود و اگر هر دو شاهد اقامه کردند مهر مثل تعین می‌شود.

صورت سوم: اختلاف در بین‌شان بعد از طلاق قبل الجماع واقع می‌شود در ایـن صورت مهر اگر معین باشد مانند حیوان مشخص و مرد به دادن نصف‌اش راضی باشد موضوع حل است ورنه متعه که مناسب حال زن باشد لازم می‌شود و اگر مهر غیر معین باشد مانند پول، طلا، نقره متعه مثل لازم می‌گردد و اگر زن دعوی خود را به بینه ثابت نمود نصف مهر تثبیت شده لازم می‌شود.

مسئله ۱۵۰- بعضی مردم عادت دارند که بطور خصوصی مهر اندک و در حضور مردم مهر زیادی را می‌نامند، در این مورد علماء دو وجه را مطرح کردند:

اول - عاقدین مهر را به مقدار معین به نزد خود بطور پنهان و خصوصی بدون عقد تعین می‌نمایند ولی بحضور مردم عقد نکاح را به مهر زیادتری بسته می‌کنند.

اگر زیادت مهری که در عقد صورت گرفته از جنس همان مهر باشد که پنهانی و بطور خصوصی تعین شده است اشکالی ندارد.و اگر بعد از عقد به همان مهر خصوصی متفق باشند مهرش همان مهر خصوصی قرار می‌گیرد و اگر کدام اختلاف بروز کرد مهرش همان چیزی است که در عقد نامیده شده است بشرطی که شوهر آن را به حیث مهر سمعه و ریاء پیش مردم اثبات ننماید.

اگر زیادت از جنس مهر بود و هر دو متفق بودند که زیادت مهر جهت مردم بوده و مهری که هر دو بر آن اتفاق دارند برابر مهر مثل وی است همان مهر نامیده شده لازم می‌شود ورنه مهر مثل تعیین می‌گردد.

اگر در بین خود بطور خصوصی مهر را تعین کـردند و در حـین عـقد بـه اسـاس بـعضی مشکلات بدون مهر عقد نمودند مهرش همان است که در بین خود موافقت نمودند.

مسئله ۱۵۱- هرگاه بطور خصوصی و پنهانی مهر را تعین نمودند و در حضور مردم به بیشتری اقرارکردند اگر هر دو مرد وزن به مهر خصوصی اتفاق داشتند وگفتند که مبلغی که در حضور مردم افزوده شده به جهت مردم و سمعه بوده است مهر همان مهر خصوصی است.

اگر مرد و زن با هم اختلاف نمودند، مرد گفت: مهر علانیه و بحضور مردم قصدی نبوده بکله جهت سمعه و ریاء بوده و زن گفت: بلکه مقصود بوده هزل و سمعه نبوده مهر همان است که زن می‌گوید. مهر علانیه و بحضور مردم نه مهر خصوصی و پنهانی، مگر در صورتی که مرد ادعای خود را به شاهد وگواه اثبات نماید.

هدیه و بخشش شوهر:

مسئله ۱۵۲- هدیه شوهر اگر از خوردنی های که عادتاً خراب می شود مانند میوه، ماهی، گوشت و شوهر می‌گوید که اینها را به عنوان مهر روان نمودم و زن می‌گوید که آنها هدیه بوده سخن زن معتبر است. و اگر هدیه شوهر از چیزهای خوردنی نبود، مانند: انگشتر، لباس همراه شیرینی که در این اشیاء عرف و اصطلاح معتبر است و به عرف و به اصطلاح زمان ما این چیزها هدیه بوده مهر نمی‌باشد. اگر شوهر گفت که اینها مهر است و شاهد و گواه نداشت سخن زن همراه سوگندش معتبر است.

جهیزیه زن

مسئله ۱۵۳- هر چیزی که به عنوان مهر نامیده شود بنا به قول صحیح بدون از خود زن دیگر مقابل ندارد هر قدر زیاد هم باشد مثلاً: به صد لک افغانی مهر ازدواج نمود و در عقد نکاح این صد لک را مهر قرار داد و عادت چنان بود که این مقدار مهر به مقابل جهاز (جهیزیه) بسیار عالی نامیده می شود که مناسب حال مرد و زن باشد ولی زن کدام جهازی تهیه ننموده وبا خود نیاورد، مرد نمی‌توانند و حق ندارد که مطالبه جهازی را بنماید و جهاز را که زن با خود آورد ملک خودش می‌باشد و شوهر در آن حق ندارد.

اما اگر به مبلغ معین مهر عقد نمود و بعد مبلغ دیگری را شوهر برای جهاز داد و زن آن را

گرفت ولی بدون جهاز به خانه‌ی شوهرش آمد، شوهر اگر چیزی نگفت و سکوت کرد که دلالت به رضاء وی می‌نمود، بعداً درخواست جهاز کرده نمی‌تواند ورنه می‌تواند مطالبه جهاز را بنماید. زیرا آن مبلغ را رایگان نداده است بلکه بواسطه‌ی کار لازمی که بر ذمه‌ی وی واجب بود آن را داده است کَه عبارت از تهیه مایحتاج زندگی است.

مسئله ۱۵۴- هرگاه پدر جهاز را از مال خود برای دخترش داد، پدر و وارثین حق پس گرفتن را ندارند به شرطی که عرف و اصطلاح آن باشد که پدر جهاز دختر خود را تهیه نماید و اگر در حال صغارت دختر پدرش چیزی را برایش خرید آن چیز ملک دختر می‌شود. در صورت نزاع و اختلاف اگر پدر گفت: عاریت است و دختر گفت: آن را برایم تملیک نموده‌ای و یا شوهر بعد از فوت زنش گفت: اینها مال زن من است و من از زنم میراث می‌برم، اگر عرف و اصطلاح طوری بود که پدر آن را به عنوان جهاز برای دخترش می‌داد و نه به عنوان عاریت بنا به قول مفتی علیه سخن زن و شوهرش بعد از فوت زن اعتبار دارد و اگر مادر دختر از اثاث البیت خود که مال شوهرش می‌باشد برای دختر خود داده بود و پدر سکوت کرد و چیزی نگفت آنها به عنوان جهاز دختر تعین می‌شود و پدر حق استرداد آن را ندارد.

مسئله ۱۵۵-اگر شخصی برای زن که بین عده‌ی دیگری است مال را مصرف نمود تا او را بعد ازگذشتن عده‌اش به نکاح گیرد اگرچه این کار روا است ولی بنا به قول صحیح اگر به شرط به نکاح گرفتن‌اش داده بود و زن با دیگری نکاح کرد می‌تواند آن مال را که داده است پس بگیرد و اگر شرط هم نکرده بود بنا به قول راجح نیز می‌تواند پس بگیرد.

پدر دختر صغیره مطالبه مهر را از شوهرش کرده می‌تواند:

مسئله ۱۵۶- پدر، پدر کلان و قاضی می‌توانندکه مهر دختر بکر را اخذ نمایند، صغیره باشد یا کبیره، مگر در صورتی که دختر بالغه باشد و اجازه‌ی قبض را برای‌شان ندهد غیر از اینها شخص دیگری حق قبض کردن مهر را ندارد، مگر در صورتی که آن شخص وصی

صغیره باشد و شوهر می‌تواند خواستار تسلیم همسر خویش شود به شرطی که همسرش طاقت تحمل مرد را داشته باشد.

حکمت مشروعیت مهر در اسلام

مسئله ۱۵۷- پیش از ظهور دین هدایت مآب اسلام به قرنهای زیادی زن در بین جوامع بشری قدر و ارزشی نداشت و برای خود حیات و زندگی نمی‌نشاخت و در متن اجتماع نبود و به اندازه‌ی بی ارزش و منفور بود که اگر یکی از مردان را به دختری مژده می دادند بی نهایت خشمگین و متغیر می شد. حتی رویش سیاه می‌گردید و بقدری به نظرش دختر بد می‌آمد که در وقت شنیدن این خبر خود را از دوستان و مردم پنهان می‌کرد تا مورد شرمساری و تشنیع قرار نگیرد. قرآن کریم در رابطه به این موضوع چنین ارشاد می فرماید: **«و اذا بشر احدهم الانثی ظل وجهه مسودا و هو کظیم، یتواری من القوم من سوء ما بشر.یه ایمسکه علی هون ام یدسه فی التراب؟ الا ساء ما یحکمون»**

و چون مژده داده شود یکی از ایشان را به دختری، رویش سیاه می‌گردد و در حالی که خیلی محزون می‌باشد پنهان می‌شود از مردم از بدی آنچه که به او خبر داده شده و با خود فکر می‌کند آیا او را به خواری و ذلت نگهدارد یا در حال او را زنده گور کند، بدانید که بسیار بد است آنچه که حکم می‌کنند.

همانطوری که زن در دوره‌ی جاهلیت قدری و ارزشی نداشت در امتهای گذشته نیز بی قدر و بی اعتبار بود و در عین تنفر قرار داشت. چون آفتاب جهان تاب اسلام طلوع کرد و نورش در همه زوایای تاریکی و ظلمت سرای جهالت پرتو انداخت و دایره عدالت و عاطفه‌اش بشریت را فراگرفت، زن مقام اصلی و فطری خود را دریافت و به سعادت و نیک بختی دنیا و آخرت (مادی و معنوی) نایل گردید و از حضیض پستی به اوج عزت و رفعت رسید. چه عدالت و عاطفه و رحم است که ستمدیدگان را به مقام اصلی شان می رساند و از مظلومیت و محرومیت نجات می‌یابند. حتی زنی که درگوشه‌ی خانه خود مطیع و فرمان بردار شرعی شوهر خود است و عفت و پاکی خود را حفظ می‌نماید در صف مجاهدین قرار داده و ثواب‌شان را در می‌یابد. مقام زن در اسلام به اندازه‌ی است که اگر یک زن مسلمان یک کافر را امان می دهد و او را تضمین می‌نماید اسلام تضمین و تأمین وی را

محترم شمرده و او را معتبر می‌داند به شرط که امان دادنش به خیر و به نفع اسلام و مسلمین باشد. در آثار وارد است که: ام هانی دختر کاکای رسول کریم ﷺ می‌گوید: من دو مرد از خویشاوندان خویش را در روز فتح مکه امان دادم، پیغمبر بزرگوار اسلام ﷺ چنین درفشانی فرمود: «قد اجرنا من اجَرت یا ام هانی» ای ام هانی هر که را تو امان دای ما او را امان دادیم. اگر به کشورهای غیر اسلامی و جوامع که به اسلام گرویده نیستند اندکی نظر اندازی شود واضح می‌گردد که زنها از بسیاری امور فطری و انسانی مانند میراث، حق ملکیت و تصرف در املاک محروم‌اند. حتی فرانسه که به اصطلاح از پیشرفته‌ترین ممالک غربی در تمدن مادی بشمار می‌آید و ادعای حریت و آزادی را دارد حق تصرف مالکانه را برای زن بدون موافقه‌ی شوهرش نمی‌دهد. استاد کولین و کابینا از دانشمندان‌شان می‌گویند: که این موضوع قانون مقرره‌ی است که از قدیم الایام جریان داشته و نظریات کنونی که مخالف آن است در عین تمدن و پیشرفت خود نتوانسته آن قانون را تغیر دهد. در آلمان، یونان و رومانیا نیز همین حالت جریان دارد. زنان در این کشورها وقتی خانه دار شوند و برای خود همسر انتخاب کنند باید از رئیس فامیل و سرپرست خانه بدون قید و شرط پیروی کامل بنمایند.

آری، رقیت و بی اعتباری و این قانون خلاف عدل الهی را از ادیان سماوی الهام نگرفته‌اند، بلکه این حالت نیز مانند دیگر تحریفات از متن هواپرستی و نفس پروری شان سرچشمه گرفته است. بلی، دین عدالت گستر اسلام است که بازوی زن را گرفته از حضیض ذلت و از تنگنای رقیت جاهلیت او را ارتقاء داده و به مقام و منزلت که شایان انسانیت است او را قرار می دهد (و لقد کرمنا بنی آدم) (و لهن مثل الذی علیهن بالمعروف) البته یکی از این موارد اعزاز و اکرام، تعین مهر در وقت ازدواج است که شریعت مطهر اسلام برای زن ارزش قایل شده بعد از بارها خواستگاری و رفت و آمد و وسیله و واسطه از طرف مرد با مبلغ قابل قدری مهر و دیگر حقوق و احترامات مقرره با شأن و شکوه و اعزاز و اکرام در محضر جماعتی از بزرگان بعد از موافقه زن عقد ازدواجش صورت می‌گیرد. این همان زن است که در جاهلیت قبل از اسلام بازیچه هوا و هوس و شهوت پرستی مردان بود و همان زن که وجود او مایه حقارت و ذلت خاندانش بود. حتی از ننگ و عار وجودش فامیل

وی او را زنده به گور می‌کردند. ولی اسلام است که او را در پهلوی مرد قرار می‌دهد و به دنیای بشریت او را مثل و مساوی مرد بغیر از موارد طبیعی خاصی معرفی می‌نماید. پیغمبر بزرگوار اسلام ﷺ در یکی از ارشادات حکیمانه‌ی خویش به روایت ترمذی و ابوداوود فرموده‌اند: «**النساء شقایق الرجال**» زنان همرنگ و همتای مردان‌اند.

بهترین نکاح آن است که مهرش کمتر باشد:

مسئله ۱۵۸- از آنجایی که شیوع نکاح و همگانی شدن آن از اهداف مهم دین اسلام است، هرگاه همه کس قادر به نکاح بشود و بتواند از عهده مهر و کابینه‌ی نکاح برآید دروازه‌ی فحشا و بی‌عفتی‌ها بسته می‌شود و هر کس می‌تواند برای خود همسر انتخاب نماید، فقیر و غنی، دارا و نادار همه صاحب خانه و فامیل می‌شوند. دختر و پسر که به سن رشد برسند بدون همسر در خانه نمی‌مانند، لذا مفاسد اجتماعی فحشاء و تجاوزات نامشروع جنسی از بین می‌رود. زیرا یگانه علت این مفاسد همانا باقی ماندن دختر و پسر بالغ در خانه بدون همسر است. خصوصاً در صورتی که آنها از تعلیمات نجات بخش اسلام معلومات کافی نداشته باشند و به زیور تقواء و خدا ترسی آراسته نباشند. البته انسان در اوایل سن بلوغ و جوانی تحت تأثیر غلبه و غریزه‌ی جنسی و نیروی شهوانی است. اگر غریزه‌اش از طریق ازدواج و از راه مشروع و حلال اشباع نگردد طبعاً مرتکب فحشاء و منکرات می‌شود. از این رو در آثار آمده است که هرگاه دختر بالغ شد در ازدواجش تأخیر نشود. رسول اکرم ﷺ می‌فرماید: «**یا معشر الشباب من استطاع منکم البائة فلیتزوج فانه اغض للبصرو احصن للفرج و من لم یتسطع فعلیه بالصوم فانه له و جاء**» (متفق علیه)

ای گروه جوانان! کسی که از شما قدرت جماع را داشته باشد پس باید نکاح کند زیرا نکاح چشم او را از نامحرم می‌پوشد و او را از زناء باز می‌دارد و کسی که نمی‌تواند پس بأید روزه بگیرد زیرا روزه سپر است در برابر گناهان.

و از طرف دیگر عمومیت و شمولیت نکاح سبب زیاد شدن مسلمانان می‌گردد واین یکی از اهداف مهم اسلام است. رسول اکرم ﷺ می‌فرماید: «**تزوجوا الودود الولود فانی مکاثر بکم الامم**» (رواه ابوداوود و نسائی)

زنی را به نکاح گیرید که شوهر بسیار دوست داشته باشد و بسیار بچه آور باشد زیرا من غالب شونده‌ام به سبب شما دیگر امت‌ها را.

آری، همگانی شدن نکاح و آسان شدن ازدواج وقتی جریان می‌یابد و عملی می‌شود که مهر کم باشد و اقویاء و مستضعفان همه از این نعمت در وقت مناسب مستفید شوند ولی در صورتی که مهر زیاد باشد فقط عده معدود وکمی که صاحب اموال و ثروت باشند می‌توانند به وقت مناسب ازدواج کنند و فقراء و نیازمندان که اکثر جامعه را تشکیل می‌دهند از این نعمت محروم می‌مانند. علاوه بر آن مهر زیاد و تکالیف نادرست در نکاح که امروز در بین اکثر مردم رواج دارد سبب پریشانی فامیل‌های بی‌بضاعت خصوصاً مردان می‌شود. از این جهت پیغمبر برگزیده‌ی اسلام ﷺ در این باره چنین هدایت و ارشاد می‌فرماید:

«ان اعظم النکاح برکة ایسره مونة»

البته با برکت‌ترین نکاح همان است که زحمت آن کمتر باشد.

«و عن أبي العجفاء قال: سمعت عمر يقول: لا تغلوا صداق النساء فانها لو كانت مكرمة فى الدنيا او تقوى فى الاخرة كان اوليكم بها النبي ﷺ ما اصدق رسول الله ﷺ امراة من نسائه و لا اصدقت امراة من بناته اكثر من ثنتى عشر او. فيه.» (رواه الخمسة و صححه الترمذی)

ابن عجفاء می‌گوید: حضرت عمر می‌گفت: مهر زنان را سنگین و گران نسازید اگر گرانی مهر و زیادت آن سبب بزرگی دنیا و پرهیزگاری آخرت می‌بود پیغمبر خدا ﷺ از شما به آن مستحق‌تر بودند. و پیغمبر خدا ﷺ برای هیچ کدام از زنان و دختران خود از چهارصد و هفتاد درهم مهر زیادتر تعین نکردند و مهر حضرت فاطمه زهرا چهارصد درهم بود که از این مبلغ هم کمتر باشد.

عیب‌های که به واسطه‌ی آنها نکاح فسخ می‌شود:

مسئله ۱۵۹- در نکاح عیبی وجود ندارد که به واسطه‌ی آن حق مطالبه فسخ نکاح ثابت شود نه به شرط و نه بدون شرط، مگر در سه چیز:

اول: عنین (سستی اندام) بودن مرد.

دوم: آلت تناسلی مرد بریده باشد.

سوم: مرد خصی باشد.

اگر عیب‌های غیر از این سه چیز هر چند سخت باشد سبب فسخ نکاح نمی‌شود مانند جذام (بنده خوره)، پیسی، فرق ندارد که قبل از عقد باشد یا بعد از عقد و سلامت از اینها شرط شده باشد یا خیر.

زیرا علاقه زوجیت و خویشاوندی در قداست و احترام خود مانند علاقه قرابت نسبی است. همان طوری که در حین مصاب شدن پدر، مادر، برادر، خواهر یکی از اینها به کدام مرض، دیگران نمی‌توانند رابطه را با او قطع کنند و از قریب خود فاصله و دوری بجویند و نزدش نیایند. اگر یکی از زن و شوهر به مرضی مصاب می‌شوند نیز آن دیگر نمی‌تواند که ارتباط خود را قطع نماید و از آن دوری جوید. بلکه بقدر توان خود از وی پرستاری و مواسات می‌نمایند و برای نجات و سلامتی یکدیگر از هیچ نوع کوشش دریغ نمی‌روزند. اگر عنین بودن و دو عیب دیگر مرد منافی ارتباط زوجیت و زنا شوهری نمی‌بود طلب فسخ نکاح به واسطه‌ی آنها نیز صحیح نمی‌گردید.

آری، واضح و آشکار است که شارع فرقت و جدایی بین زن و شوهر را مبتنی بر عیب یا مرض نگردانیده زیرا آنها موجب رحمت و شفقت و مهربانی است نه فرقت و جدایی. حتی برای مرد طلاق را حق داده است تا عندالضرورت و رفع تشنجات و مشکلات اجتماعی بین زن و شوهر که بدون آن حل نمی‌شود استعمال نمایند اگر طلاق را بغیر موضع‌اش بکار بندد گنهکار گردیده و مستحق عذاب خدا در دنیا و آخرت می‌شود.

نکاح بین بیگانگان و اهل ادیان دیگر:

مسئله ۱۶۰- نکاح که بین دیگر ملت‌ها اهل کتاب (یهود، نصاری) مشرکان، ستاره‌پرستان، آتش پرستان و غیره صورت می‌گیرد هرگاه دارای شرایط و ارکان اسلامی باشد آن نکاح از نظر مسلمانان صحیح است. زیرا هر عقد که در بین مسلمانان درست باشد در بین دیگران نیز صحیح است. مثلاً: زن مشرکه و مرد مشرک، به ایجاب و قبول صحیح و جامع شرایط نکاح در حضور دو شاهد مرد یا یک مرد و دو زن با مهر صحیح عقد نمودند این نکاح‌شان صحیح و مهر مذکور معتبر است چنانکه در بین مسلمین صحت دارد.

مسئله ۱۶۱- در نکاح کافر به نزد فقهاء کرام سه قاعده کلی است:
اول: هر نکاح که بین مسلمین صحیح باشد بین کفار نیز صحیح است.
دوم: هر نکاح که در بین مسلمین حرام باشد بنا به قول صحیح در حق کفار جایز است بشرطی که معتقد باشند بر صحتَ آن مانند نکاح بدون شاهد.
سوم: هر نکاح که به واسطه‌ی حرمت محل حرام باشد بنا به قول اصح جایز می‌شود مانند نکاح محارم - زن مطلقه ثلاثه که به عده‌ی مسلمان باشد -

مسئله ۱۶۲- اگر مرد ذمی زن ذمی را بدون شاهد وگواه نکاح کرد و به دین آنها روا بود این نکاح صحیح است حتی اگر مسلمان هم شوند نکاح‌شان ثابت می‌ماند و اگر مسلمان نشدند و هر دو یا یکی‌شان فیصله‌ی حکم اسلام را خواستار گردید قاضی حکم جدایی شان را صادر نکند.

مسئله ۱۶۳-اگر ذمی زن را به نکاح گرفت که در عده مسلمان بود نکاح‌شان فاسد است اگرچه این نکاح در دین‌شان صحیح باشد. اگر در عده کافری بود و به دین‌شان نکاح در بین عده روا بود تا وقتی که به کفر خود باقی باشند به آنها کدام تعرض و جلوگیری نشود و اگر مسلمان شدند بنا به قول صحیح همان نکاح‌شان ثابت می‌ماند و به نکاح دیگری نیاز ندارد.

مسئله ۱۶۴-اگر همسر کافر محرمه‌اش بود مادر یا خواهرش یا زن مطلقه ثلاثة، یا در بین محارم جمع نموده و یا پنج زن داشت این نکاح‌ها در بین‌شان صحیح است حتی لزوم نفقه و دیگر اثرات نکاح بر آن مرتب می شود اما میراث در بین‌شان جاری نمی‌شود از یکدیگر میراث نمی‌برند اگر هر دو به اسلام مشرف شدند و یا یکی از آنها مسلمان شد باید از هم جدا شوند و نکاح شان از بین می‌رود و اگر هر دو حکم شریعت را خواستار شدند نیز در بین‌شان تفریق شود و اگر یکی به نزد قاضی مسلمین آمد و حکم اسلام را نسبت به موضوع نکاح خویش خواستارگردید و آن دیگر حاضر نشد و از آن سرباز زد، حکم به تفریق نشود.

مسئله ۱۶۵-اگر ذمی زن خود را سه طلاق داد و بعد بدون نکاح با شوهر دوم (حلاله) او را نکاح کرد بین آنها تفریق نمی‌شود. ذمی زن مسلمانی را نکاح کرد در بین‌شان تفریق شود، اگرچه شوهرش مسلمان گردد. زن می‌گوید: تو مرا در حالی به نکاح گرفتی که من مسلمان بودم، مرد گفت: خیر، بلکه تو آتش پرست بودی، سخن زن اعتبار دارد.

مسئله ۱۶۶-اگر شوهر زن کتابی (یهودی یا نصاری) مسلمان شد، نکاح‌اش باقی می‌ماند و باطل نمی‌گردد و اگر بت‌پرست بود اسلام به وی عرضه شود اگر قبول نکرد تفریق شود. اگر یکی از مرد و زن درکشور کفر مسلمان شدند و آنها اهل کتاب نبودند و یا از اهل کتاب بودند زن مسلمان شد نکاح‌شان تا گذشتن سه حیض قطع نمی‌شود و اگر پیش از سه حیض مرد مسلمان شد نکاح‌شان باقی است.

و اگر هر دو مستأمن بودند (موقتاً بدار اسلام آمده بودند) تفریق در بین آنها یا به عرض اسلام است بر او و یا به گذشتن سه حیض. این حیض‌ها عده شمرده نمی‌شود حتی مدخول بها و غیر مدخول بها هر دو برابر است و اگر فرقت واقع شد و زن غیر مدخول بها بود یا حربی مدخول بها بود عده ندارد.

و اگر زن مسلمان بود نزد امام ابوحنیفه هم عده ندارد اگر حیض نمی‌شد خوردسال و یا پیر بود بعد از سه ماه فرقت می‌آید و در زن باردار فرقت بعد از زایمان صورت می‌گیرد.

مسئله ۱۶۷- اگر زن مسلمان شد و مرد مستامن گردید و بعد از آن ذمی شد تا زن سه حیض را نگذراند جدا نمی‌شود حتی اگر زن مستامن گردید به اسلام دعوت شود اگر قبول کرد جدا نمی‌گردد و اگر مرد مسلمان شد و زن آمد اهل ذمه گردید تا سه حیض نگذرد جدا نمی‌شود بعد از سه حیض فرقت واقع می‌گردد و این فرقت طلاق محسوب می‌شود.

مسئله ۱۶۸- اگر کشور مرد و زن مخالف بود یکی به کشور اسلام و دیگری به کشور کفر بود از هم جدا می‌شوند. حتی اگر یکی از زن و مرد از دارکفر به دار اسلام آمد و مقیم شد نیز از هم جدا می‌شوند. اگر حربی به دار اسلام مستامن گردید یا مسلمان به کشور کفر بطور

موقت توسط پاسپورت (گذرنامه) رفت در بین‌شان تفریق نمی‌آید و اگر از مناطق باغی‌ها به منطقه اهل عدل رفت یا بعکس آن تفریق نمی‌آید. مسلمان زن کتابی را در دار حرب (کشورهای کفر که بین آنان و مسلمین جنگ باشد) کشور کفر به نکاح گرفت و خودش تنها به کشور اسلامی آمد جدا می‌شود و اگر زن پیشتر از مرد آمد جدا نمی‌گردد.

احکام مرتد

مسئله ۱۶۹- فرقت و جدایی بین زن و شوهر بواسطه‌ی مرتد شدن یکی از آنها بنا به ظاهر مذهب فسخ است نه طلاق. فرقت و جدایی که بین زن و شوهر بواسطه‌ی ارتباط یکی از آنها صورت می‌گیرد فسخ گفته می‌شود نه طلاق، عدد و شماره‌ی طلاق را از بین نمی‌برد. اگر شوهر مرتد شد و بعد توبه کرد تجدید نکاح نمود از طلاق‌هایی که برایش ثابت است کم نمی‌شود و می‌تواند تا سه طلاق را بدهد. اگر یکبار و دوبار مرتد شد و تجدید نکاح نمود بدون حلاله می‌تواند همسر خود را نکاح کند و اگر زن مدخول بها باشد کل مهر را و اگر نباشد نصف مهر را مستحق می‌شود و اگر زن مرتد شود و مدخول بها باشد مستحق کل مهر است و اگر غیر مدخول باشد مهری ندارد.

مسئله ۱۷۰-اگر زن مرتده شد و مرد او را در بین عده طلاق داد، طلاق واقع می‌شود اگر در بین عده او را سه طلاق داد تا حلاله نکند برایش روا نمی‌گردد بشرطی که در کشور کفر «دار حرب» باشد. اگر شوهر طلاق داد و به دار حرب (کشور کفر) رفت طلاق‌اش واقع نمی‌شود و اگر مسلمان بازگشت و پیش از گذشتن عده او را طلاق داد طلاقش واقع می‌شود.

مال میراث بین مرد و زن در صورتی که مرتد شوند:

مسئله ۱۷۱-اگر شوهر مرتد شد و زن‌اش بین عده بود از او میراث می‌برد و فرق ندارد که در حال صحت مرتد شود یا در حال مرض، هر زمانی که مرد بعد از مرتد شدنش بمیرد یا پیش از گذشتن عده زنش به کشور کفر ملحق شود زن میراث می‌برد. اما اگر زن در حال

صحتمندی خود مرتد شد و بعد مرد پیش ازگذشت عده‌اش به کشورکفر رفت مرد از زن میراث نمی‌برد و اگر در حال مریضی مرتد شد بعداً مرد یا به دولت کفر رفت مرد از وی میراث می‌برد.

مسئله ۱۷۲- مالهای مرتد در زمان مرتد بودنش ملک تام وکامل برایش نمی‌باشد بلکه ملکش موقوف به اسلام او است اگر مسلمان شد ملکش مانند پیش از مرتد شدن وی بطور کمال به وی باز می‌گردد اما اگر مسلمان نشد کشته شد یا مرد یا به کشورکفر رفت ملکیت‌اش از مال‌اش به کلی برطرف می‌شود و تمام اموال وی از ملکیت‌اش بیرون گردیده و همه تصرفاتش از قبیل خرید و فروش و بخشش و غیر ذالک پیش از مسلمان شدنش باطل می‌گردد و هیچ نوع تصرف بنا به قول صحیح کرده نمی‌تواند.

مال مرتد بعد از مردنش:

مسئله ۱۷۳- هرگاه مرتد کشته شد یا مرد و یا به کشورکفر رفت مالش به وارثهای مسلمان‌اش انتقال می‌یابد و مسلمان بودن ورثه‌اش در حین کشته شدن یا مردن یا رفتن به دار حرب اعتبار دارد. اگر پسر بالغ‌اش به همراه وی مرتد شد و بعد از سه روز دوره مهلت مرتد، مسلمان شد و در وقت مردن یا کشته شدن یا رفتن پدر خود به دار حرب مسلمان بود، بنا به قول اصح میراث می‌برد و وارث‌های وی از مال‌اش میراث می‌برند که در حال مسلمانی خود آن را به دست آورده باشد و در بین ورثه‌اش به شمول همسرش بعد از اداء دین که در حین مسلمانی قرض نموده طبق فرایض الله تقسیم می‌شود. اما مالهای راکه در زمان مرتد بودن خود بدست آورده بعد از اداء دین و قرض زمان ردت‌اش به بیت المال مسلمین سپرده می‌شود و ورثه در آن حق ندارند.

تصرفات مرتد قبل از اسلام‌اش:

مسئله ۱۷۴- بعضی از تصرفات مرتد به اتفاق علماء ثلاثه احناف نافذ و بعضی نافذ نمی‌گردد و برخی موقوف می‌ماند و در کیفیت موقوف بودن آن بین امام و یاران‌اش

اختلاف‌های است. اما آن قسمی که به اتفاق نافذ است پنج چیز است:
اول: طلاق زن در بین عده.
دوم: پذیرفتن هبه و بخشش.
سوم: تسلیم شفعه اما طلب شفعَه قبل از اسلامش صحیح نمی‌شود به نزد امام.
چهارم: منع نمودن غلام راکه به تجارت اذن داده است.
پنجم: ام ولد ساختن کنیز.

مسئله ۱۷۵- تصرفات باطله مرتد پنج چیز است و آنها موقوف است به داشتن اعتقاد به یکی از ادیان گرچه سماوی هم نباشند مانند آتش پرستی.
۱- نکاح، نکاح مرتد باطل است.
۲- ذبح وکشتن مرتد، مرتد اگر حیوان حلال گوشت را ذبح کرد خورده نمی‌شود.
۳- شکار مرتد خود مرده است.
۴- شهادت مرتد درست نبوده و قبول نمی‌شود.
۵- میراث، از مرتد کسی میراث نمی‌برد و او از کسی میراث برده نمی‌تواند، اما این حکم تنها در اموالی است که در حال ردت آن راکسب کرده باشد اما مالی راکه در حال اسلام کسب کرده بود از وی میراث برده می‌شود.

نکاح مرتد

مسئله ۱۷۶- شوهر اگر از دین اسلام می‌گردد (مرتد می‌شود) العیاذ بالله تعالی زنش در حال طلاق می‌شود زیرا در هیچ حال کافر بر مسلمان ولایت و ریاست ندارد و بدون حکم قاضی فوراً بین آنها تفریق می‌شود. و اما مرتد شدن زن بنا بقول علماء بلخ فسخ نکاح را موجب نمی‌شود خصوصاً وقتی که زن بقصد جدایی و خلاصی از شوهر خود را مرتد می‌سازد در این صورت نکاح فسخ نمی‌شود و تجدید نمی‌گردد و صاحب ردالمحتار این نظریه را اولی دانسته و صاحب فقه مذاهب اربعه آن را در این زمان واجب العمل گفته است. اما اگر هر دو در یک وقت با هم مرتد شدند یا یکی پیش از دیگری به کلمه کفر

سبقت نمود و معلوم نبود که کدام است نکاح‌شان باقی است و فسخ نمی‌گردد.

اگر هر دو یکبار مسلمان شدند نیز نکاح‌شان باقی است اما اگر یکی پیش از دیگری مسلمان شد نکاح فسخ می‌گردد و در این صورت اگر مرد پیشتر مسلمان شد وزن مدخول بها نبود مهر ندارد و اگر زن پیشتر مسلمان شد زن نفقه، مهر یا متعه را مستحق می‌گردد و اگر زن مدخول بها بود مهر را به هر دو صورت مستحق می‌گردد.

مسئله ۱۷۷- اما تصرفی که به اتفاق علماء موقوف می‌ماند دو چیز است: شرکت مفاوضة، و تصرف بر بچه خودش. اما تصرفات مالی وی مانند جمیع اقسام بیع بناء به قول صحیح اگر هلاک شد یا به دار حرب رفت باطل می‌شود.

مسئله ۱۷۸- مرتد اگر مالی را نزد کسی به ودیعت می‌گذارد یا دیگری به نزدش ودیعت می‌نهد یا چیزی را می‌یابد یا مال او را دیگری می‌یابد صحیح است و احکام مقرره ودیعت و لقطه بر آنها تطبیق می‌شود. هرگاه بعد از رفتن به کشور کفر به کشور اسلامی مسلمان بازگشت و مال‌اش بدست ورثه باقی بود می‌تواند مال خود را به رضاء یا به قضاء قاضی واپس بگیرد. اما اگر مال از ملک ورثه بیرون شده بود حق پس گرفتن را ندارد ولی مال را که در حال ارتداد بدست آورده بود به عنوان غنیمت به بیت المال تسلیم داده شود و به هیچ صورت حق استرداد آن را ندارد اما در صورتی که وارث نداشته باشد و مال زمان مسلمانی‌اش به بیت المال سپرده شده باشد و بعداً حاضر شد مستحق آن می‌گردد زیرا مال مذکور غنیمت نگردیده است.

جزاء مرتد

مسئله ۱۷۹- اگر زن مرتد می‌شود باید زندانی شود تا به اسلام بازگردد و تا وقت مردن زندانی باشد و در هر سه روزی تعزیراً شلاق زده شود. و مرد سه روز زندانی شود اگر تائب گردید و مسلمان شد رها گردد ورنه کشته شود - و این مهلت در صورتی است که خودش بخواهد اگر خودش خواهان مهلت نگردید در حال کشته شود - طریق مسلمان شدنش این

طور است که هر دوکلمه شهادت را بگوبد و از همه دین‌ها بغیر از دین اسلام اظهار بیزاری نماید. اگر بار دیگر مرتد شد این عمل تکرار شود و تا وقتی که از اسلام خود را باز ندارد کشته نشود و در صورت تکرار ارتداد در محبس باشد تا توبه نماید و از این بازیگری دست بکشد و قاضی می‌تواند او را سخت شلاق بزنند ولی به اندازه‌ی که به درجه‌ی حد نرسد.

گفتار یا کرداری که موجب ارتداد می‌گردد:

مسئله ۱۸۰- هر سخن یا عمل یا عقیده‌ی که مخالف و منافی یکی از ضروریات دین باشد، انسان را از دین بیرون می سازد و ارتداد می‌باشد. مثلاً العیاذبالله از فرضیت نماز - روزه، حج، یا زکات منکر شود یا حضرت عیسی علیه السلام را پسر خدا جل جلاله بداند یا غیر خدا را سجده کند یا به قرآن قصداً بی احترامی کند و او را در بین کثافات بیندازد یا دین پاک اسلام را دشنام دهد یا حرام قطعی را حلال بداند مانند شراب، زنا ء لواط، خوردن مال مردم به ناحق و دیگر چیزهای که دین اسلام آنها را حرام قطعی گردانیده است. کسی یکی از این امور رافعل کند و آن را حلال داند مرتد شده و از دین اسلام بیرون می‌رود و نیز یکی از پیامبران را که در قرآن کریم یاد شده یا داستانی را از داستان‌های یاد شده در قرآن یا آیه از آیات قرآن کریم را انکار کند عامل همچو اعمال و اقوال را مرتد می‌گویند.

سخنانی که احتمال تاویل را دارد بنا به قول تحقیق کفر گفته نمی‌شود.

مسئله ۱۸۱- علماء محقق حنفی تصریح نمودند که حکم به کفر مسلمان یاکافر دانستن مسلمان صحیح نیست مگر در صورتی که کلام‌اش احتمال تأویل را نداشته باشد. مثلاً: شخصی برای دیگری که مریض شده و خوب نمی‌شود می‌گوید: «خداوند او را فراموش کرده است» این سخن‌گرچه سخن زشت و بد است ولی صاحب‌اش کافر نمی‌شود مگر در صورتی که معنای ظاهری آن را اراده کرده باشد که عبارت از روا بودن نسیان و فراموشی بر خداوند است. تعالی الله عن ذالک. در این صورت کافر می‌شود اما اگر مرادش چنین باشد که خداوند این شخص را دوست دارد زیرا او را مریض ساخته تا گناهانش به واسطه‌ی

مرض از بین برود کافر نمی‌شود اگر کسی سخن را بگوید که از جهتی احتمال ایمان و از جهت دیگر احتمال کفر را داشته باشد سخن وی بر ایمان حمل می‌شود. آری، اگر عملی را انجام داد وکاری راکرد که برداشت ایمان از آن ممکن نبود مثلاً: العیاذبالله قرآن کریم را بغرض بی‌احترامی در بین کثافات انداخت کافر می‌شود.

دختر خوردسال و صغیره بالغ و هوشیار گردید و اسلام را نمی‌دانست طلاق می‌شود.

مسئله ۱۸۲- مرد مسلمانی دختر صغیره نصرانی را که پدر و مادرش نصرانی بودند به نکاح گرفت آن دختر بالغ شد در حالی که هیچ دینی را نمی‌دانست و بیان کرده نمی‌توانست و هوشیار هم بود از شوهر خود جدا می‌شود.

دختر صغیره مسلمان و شوهر دار بالغ گردید و در حالی که هوشیار بود و معتوه نبود اسلام را نمی‌دانست و صفت کرده نمی‌توانست به واسطه‌ی کفرش از شوهرش جدا می‌گردد. اگر شوهرش با وی پیش آمد جنسی نکرده بود مهر ندارد ورنه مهر نامیده لازم می‌شود.

واجب است که تمام صفات خداوند جل جلاله به نزدش بیان شود و برایش گفته شود که آیا همین طور است؟ اگر تصدیق کرد وگفت: بلی، مسلمان گفته می‌شود ولی اگر گفت: اسلام را می‌شناسم و می‌توانم بیان کنم ولی نمی‌کنم از شوهرش جدا می‌شود و اگر گفت نمی‌توانم اسلام را بیان کنم و صفت نمایم باز هم از شوهرش جدا می‌شود، در مسلمانی شخص ضرور است که صفت ایمان را این طور بداند و بیان نماید: ایمان دارم به اینکه خداوند جل جلاله یکی است به کتابهای خداوند جل جلاله به پیامبران وی به ملائکه‌های وی و روز قیامت و به زنده شدن بعد از مرگ و به اینکه تقدیر و اندازه‌ی خیر و شر همه از جانب او است ایمان دارم.

قابل توجه:

در مسلمان بودن یک مسلمان توصیف و بیان اسلام واجب است اما جای بسیار تأسف است بر مسلمانان که به تربیه اولاد چندان توجه ندارند چه دختر و چه پسر بطور صحیح

اسلام را نمی‌شناسند در حالی که دانستن مومن به شرط صحت نکاح‌شان است خداوند جال جلاله برای تمام مسلمانان توفیق عنایت فرماید تا در تربیه‌ی اسلامی اولاد خویش توجه نمایند. آمین. ورنه به هلاکت وبدبختی دنیا و آخرت گرفتار خواهند شد زیرا بسیاری زنهای است که بودنش در خانه شوهرش صحیح نمی‌باشد زیرا که اسلام را نمی‌دانند و مسلمان گفته نمی‌شوند.

فرزند خوردسال تابع پدر و مادری است که دین‌اش بهتر باشد:

مسئله ۱۸۳- فرزند پیرو پدر و مادری است که از نگاه دین بهتر باشد وکشور و مملکت آنها یکی باشد چه درکشور اسلامی باشند چه درکشور کفر یا فرزند درکشور اسلامی باشد و پدرش درکشور کفر مسلمان شده در این صورت کشورهایشان حکماً یکی است زیرا مسلمان که درکشور کفر باشد حکماً درکشور اسلامی بشمار می‌رود اما اگر فرزند درکشور کفار باشد و پدرش درکشور اسلامی و دین اسلام را پذیرفته فرزندش مسلمان گفته نمی‌شود زیرا کشورشان یکی نیست.

مسئله ۱۸۴-کتابی (یهود یا نصاری) از آتش پرست وکافر دیگری که دین سماوی نداشته باشد بهتر است اگر یکی از پدر و مادر کتابی و دیگری آتش پرست باشند فرزند صغیره‌ی شان کتابی است. اگر مسلمان زن نصرانی راگرفت و بعد هر دو یهودی شدند از هم جدا می‌شوند و نکاح‌شان باطل می‌گردد.

مسایل تقسیم و نوبت بین زنان

مسئله ۱۸۵- تقسیم و نوبت در اصطلاح فقها عبارت است از برابری بین زنها در شب گذرانیدن اگرچه در بین زن کتابی و مسلمان باشد. اگر زنهای مرد همه آزاد باشند به نزد هر کدام مساویانه و برابر شب بگذراند بنحوی که هیچ نوع زیادت وکمی نباشد اما کنیز مستحق نصف زن آزاد می‌باشد.

مسئله ۱۸۶- در نفقه (غذا، لباس، خانه) بنا به قول مفتی به و معتمد حال مرد و زن هر دو معتبر است. اندازه‌ی نفقه حسب توانایی مرد تعین می شود بعد حسب حال هر یک از زنان برای‌شان نفقه معین می‌گردد. برای همسر دنیا دار نفقه بیشتر و برای همسر فقیرش کمتر به تناسب حال‌شان تعین می‌گردد و منظور آن است که به هیچ کدام از آنها ظلم و ستم نشود و برای هر یک حق مناسب داده شود و بعد شوهر می تواند برای هر کدام که دلش می خواهد معاونت و کمک بیشتر بنماید.

تسویه و عدالت مرد بین زنها واجب است:

مسئله ۱۸۷- هرگاه مرد دارای چند زن باشد عدالت و مراعات نوبت بین آنها واجب است فرقی ندارد که زنهایش قدیمه باشند یا جدیده، بیوه است یا دختر، مسلمان است یا کتابی، هوشیار است یا دیوانه‌ای که محل ترس نباشد، مریض است یا تندرست، حائض است یا پاک، زایمان باشد یا نباشد، صغیره است یا بالغه، محرمه (احرام دار) و مظاهره (ظهار کننده) باشد یا خیر. این تسویه و عدالت بر مرد واجب است فرقی نمی‌کند که مرد عنین (سست اندام) یا مریض یا بچه باشد یا بالغ یا سالم، زیرا قرآن کریم می فرماید:

«فان خفتم ان لا تعدلوا فواحدة»

اگر می‌ترسید که در بین زنها عدالت کرده نمی‌توانید پس یک زن بگیرید.

از این آیه مبارکه ثابت می شود که عدالت در بین زنها واجب است زیرا در حین خوف نابودن عدالت به یک زن امر فرموده است. و رسول گرامی اسلام ﷺ در یک ارشاد گهربار خویش به امتان خود، آنانیکه همسرهای متعددی دارند و عدالت را مراعات نمی‌کنند چنین هشدار می دهد.

«من کانت له امرأتان و مالی الی احد هما فی القسم جاء یوم القیمة و شقه مائلٌ»

(رواه اصحاب السنن الاربعة عن ابی هریرة)

کسی که دو همسر دارد و در نوبت به یکی آنها میل و علاقه دارد یعنی در بین‌شان عدالت و برابری مراعات نمی‌کند در محضر قیامت طوری می‌آید که یک حصه بدنش مایل و کج است.

و این حالت بسیار شرم آور نمایانگر بی عدالتی و حق تلفی و ستمگری وی به حضور

پروردگار جل جلاله و در اجتماع عظیم محشر می‌باشد و این یک مصیبت بسیار بزرگ و سرافگندگی عظیم است. خداوند (ج) مسلمانان را در همچو جریمه خلاف عدالت مبتلا نسازد. و حضرت ام المؤمنین عایشه رضی الله تعالی عنها روایت می‌کند: **«ان النبی ﷺ کان یعدل فی القسم بین نسائه و کان یقول: اللهم هذا قسمی فیا املک فلا تواخذنی فیا لا املک»**

(رواه اصحاب السنن الاربع)

پیغمبر برگزیده‌ی اسلام ﷺ در بین ازواج مطهرات و امهات المؤمنین بطور همیشه در حصه نصیب و نوبت هرکدام عدالت نموده و می‌فرمودند: پروردگارا! این تقسیم من است در چیزی که در توان من است و در محبت و دوستی قلبی که به توان من نیست مرا عفو بفرما و مگیر!

شرایط واجب بودن عدالت در بین زنان:

مسئله ۱۸۸- عدالت و برابری در بین زنان چهار شرط دارد:

اول: عقل و هوشیاری است، اگر زن به نحوی دیوانه بود که به خانه شوهر آرام نمی‌ایستاد و امکان پیش آمد جنسی را نداشت، قسم و نوبت واجب نمی‌باشد.

دوم: مرد مراهق باشد و امکان پیش آمد و لذت گرفتن از زنان در وی موجود باشد قسم و نوبت بر وی لازم است. اما اگر طفل باشد بر وی واجب نیست و یا دختر به نحوی خورد باشد که طاقت پیش آمد جنسی را نداشته باشد نوبت و حصه ندارد. اما اگر صغیره بود که طاقت پیش آمد جنسی را مانند کبیره داشت، قسم و نوبت وی واجب است.

سوم: زن مطیع و فرمان بردار شوهرش باشد اگر ناشزه بود و از فرمان برداری شوهر خود سرباز میزد حق ندارد.

چهارم: شوهر مسافر نباشد در سفر قسم و نوبت نمی‌باشد.

مسئله ۱۸۹- معتبر در نوبت شب است و شوهر با زن و همسر خود در روزی که نوبت‌اش نباشد پیش آمد جنسی ننماید و در شب به نزد همسری که نوبت وی نیست نرود و در روز اگر جهت ضرورت برود اشکالی ندارد. و هرگاه همسرش مریض شود در شب که نوبت

همسر دیگرش باشد می‌تواند عیادت و خبرگیری بنماید اگر مریضی‌اش بسیار سخت باشد می‌تواند به نزدش بماند تا تندرست شود یا بمیرد.

تعین نوبت باختیار مرد است:

مسئله ۱۹۰- اندازه‌ی تعین نوبت به اختیار مرد است که هر قدر بخواهد نوبت را بچرخاند. اگر به نزدیکی از همسران خود به اجازه‌ی همسر دیگرش بیشتر بماند جایز است و هر وقت که موصوفه بخواهد می‌تواند از قسم و نوبت خود مساویانه استفاده نماید. اگر یکی از زنها به رضاء و رغبت نوبت خود را به انباغ (هوو) خود بدهد اشکالی ندارد و می‌تواند هر وقتی که بخواهد از این بخشش خود رجوع کند و پس بگیرد. اگر شوهر به یکی از همسران خود پول و یا مال صرف نمود تا نوبت خود را به انباغ خود بدهد یا انباغش برای زن دیگرش مالی صرف نمود تا نوبت خود را برایش واگذار شود صحیح نیست و شوهرش آنچه را برایش داده می‌تواند باز پس بگیرد.

مسئله ۱۹۱- مردی یک زن داشت شب به نماز و روز به روزه مصروف بود زن موضوع را به قاضی عرض نمود قاضی وی را امر کند تا چند شب با وی شب را بگذارند و روزه را بعضی اوقات بخورد به نحوی که موانست و الفت برای زن پیدا شود و وحشت تنهایی‌لش از بین برود.

مسافرت با زن:

مسئله ۱۹۲- مرد می‌تواند با هر زنی از زنهایش که بخواهد مسافرت نماید و بهتر آن است که جهت رضایت‌شان قرعه کشی نماید. هرگاه با یک همسر خود مسافرت نمود آن روزهای مسافرتش به حساب نوبت نمی‌آید و دیگر همسرانش مستحق آن مقدار روزها نمی‌باشند. اگر مرد می‌خواست زن دیگری بالای همسر خود نکاح کند اگر می‌ترسید که عدالت را اجرا کرده نخواهد توانست برایش صحیح نیست ورنه می‌تواند بالای همسر خود زن دیگری بگیرد ولی بهتر آن است که همسر خویش را غم آلوده نساخته و به وی بسندگی نماید و روزگار خود را نیز تیره و تار نسازد.

یکجا نمودن زنها در یک منزل:

مسئله ۱۹۳- یکجا نمودن چند انباغ در یک منزل روا نیست مگر برضاء و رغبت خودشان زیرا سبب وحشت و نزاع و جنگ می‌شود. اگر چند زن خود را در یک مسکن جمع نمود در پیش آمد جنسی باید یک جا نباشند و به حضور یکی از آنها این کار را با دیگری انجام ندهد و اگر در حضور یکی از آنها از دیگری مطالبه اینکار را نمود اجابت‌اش لازم نمی‌شود و زن اگر جواب منفی داد، ناسازگار گفته نمی‌شود.

مسئله ۱۹۴- شوهر می‌تواند همسر خود را بر غسل از جنابت و حیض و نفاس مجبور سازد، مگر در صورتی که همسرش ذمی باشد و می‌تواند او را بر خوشبویی و زینت وادار نماید و از خوردن چیزهای بدبوی که از بویش اذیت شود او را باز دارد. اگر مرد علاقه داشت که همسر خود را به زینت وادار سازد ولی زن آن را بکار نمی‌برد و یا خواست مشروع او را اجابت نمی‌کرد یا نماز را بدون عذر ترک می‌نمود مرد او را طبق مقررات شرعی می‌تواند لت و کوب نماید.

مسئله ۱۹۵- اگر زن مسئله را نمی‌دانست و شوهرش عالم و دانا بود یا نادان بود ولی از علماء می‌پرسید زن بیرون شده نمی‌تواند ورنه می‌تواند بیرون شود و از عالم پرسان کند. اگر پدر مریض داشت و پدرش سرپرست نداشت و شوهرش او را نمی‌گذاشت که به خدمت پدر خود برود او می‌تواند فرمان پدر خویش را اداء نماید ولو پدرش کافر باشد.

مسئله ۱۹۶- مساوات و برابری بین زنها در دوستی قلبی و چیزهای که بر آن مرتب می‌شود و در پیش آمد جنسی لازم نیست، زیرا این کار یک حالت طبعی است که به اختیار انسان نمی‌باشد. گاهی میلش به یکی می‌شود و به دیگری نمی‌شود و در پیش آمد جنسی زن حق مطالبه را یکبار دارد، دیگر شرعاً بر مرد واجب نیست. ولی از نگاه دیانت بر شوهرش فرض است که عفت او را حفظ کند وگاه گاهی به نزدش برود و این قدر مدت او را ترک کند که از چهار ماه (مدت ایلاء) تجاوز ننماید. زیرا اگر او را زیاده از چهار ماه ترک

کند زن به فتنه و ضرر مبتلا خواهد شد.

از حضرت عمر فاروق رضی الله عنه روایت است که از دختر خود بی‌بی حفصه رضی الله عنها پرسید که زن بدون شوهر چقدر صبر کرده می‌تواند؟ وی گفت: چهار ماه، پس حضرت عمر به فرماندهان امر نمود که سربازانی که چهارماه را در سربازی گذارنیده‌اند به خانه هایشان باز گردانند.

تسویه و برابری در شب لازم است حتی اگر به نزدیکی بعد از غروب آفتاب برود و به نزد دیگری بعد از خفتن نوبت را مراعات نکرده است. اما در روز اینقدر سختگیری نیست اگر به نزدیکی بیشتر روز را و به نزد دیگری کمتر روز را باشد هم اشکالی ندارد.
تعیین مدت که به نزد هرکدام از همسران خود بماند مربوط به خود مرد است که نوبت را یک یک شب بگرداند یا سه سه یا هفته هفته بچرخاند به شرطی که از مدت ایلاء که چهارماه است اضافه نشود. صاحب فتح القدیر می‌گوید: هرگاه وجوب نوبت به واسطه‌ی دور ساختن وحشت و آزردگی باشد واجب است که مدت نزدیکی در نوبت مقرر شود. گمان می‌کنم که تعین نوبت بیشتر از هفته مضر باشد مگر در صورتی که زنها راضی باشند.اگر مرد در شب وظیفه دار بود مانند چوکی دار، پهره دار، نگهبان، نوبت را در روز بکار اندازد. حق مرد بر زن آن است که در کاری که مباح باشد از فرمانش اطاعت کند.

حکمت رخصت و جایز بودن نکاح چند همسر:

مسئله ۱۹۷- واضح و روشن است که سبب تنظیم و مقرر شدن احکام اسلامی گسترش عدالت و دوری از ظلم و ستم است. البته مراعات عدالت در موضوعات ضروری است که تحت قدرت و توان انسان باشد مانند برابری در خانه نشیمن، لباس، و غیره. اما در چیزهایی که در قدرت و توان انسان نمی‌باشد مانند میَل و آرزوی قلبی انسان مکلف نیست که عدالت را در آنها مراعات نماید زیرا به توان وی نمی‌باشد.

بلی، اصل در سعادت و شایستگی زندگی فامیل، آن است که هر مرد یک زن و همسر داشته باشد و این نهایت مرتبه سعادت و نیکبختی است که نوع انسان به آن تربیه و آموزش داده شود و بر آن قناعت کند و عادت گیرند. البته نظام اسلام نظام فطری است که همیشه

منظورش پاکی اجتماع از نابسامانیهای مادی و معنوی است در این صورت برای انسان اجازه نمی‌دهد که روی هدف مادی بچرخد و مکارم اخلاقی را نادیده و اجتماع را به هر نوع فساد مادی و روحی آلوده سازد اما روا شدن چند همسر به نهایت تحت شرایط و حالات بسیار سخت است و این رخصت برای کسانی که به آن سخت نیاز دارند داده شده است. به شرطی که در رعایت و حفظ عدالت و نابودن جور و ستم اعتماد کامل داشته باشند. زیرا وقتی انسان حال کسانی راکه دارای چند همسر می‌باشند ملاحظه می‌نماید که چقدر به زندگی تلخ و ناآرام گرفتار اند به این باور می‌شود که خانه مردی که در آن دو زن یا بیشتر می‌باشد، غالباً حال درست و نظم صحیح ندارد و به غیر از جنگ، درگیری و خصومت دیگر چیزی مشاهده نمی‌شود. بدون شک ثابت می‌شود که هر کدام از زنها بچه‌های خود را به دشمنی و عداوت با برادارن مادر دیگرش ترغیب می‌نماید و شوهر را باعث می‌سازد که به اولاد زنهای دیگرش توجه نداشته باشد و غالباً شوهر از زنی که بیشتر دوست دارد اطاعت نموده فساد در بین تمام فامیل‌اش حکم فرما می‌شود، بلکه بسا اوقات به دزدی، دروغ، زنا و خون ریزی قومی منجر می‌گردد.

ولی بعضی مشکلات و ضرورتهای برای برخی از مردان و فامیل‌ها پیدا می‌شود که به واسطه‌ی آنها به این امر رخصت اقدام نمایند. مثلاً:

۱- مرد با زنی ازدواج کرده که اولاد نمی‌آرد، و علاقه دارد که صاحب فرزند شود و به مصلحت و خیر هر دو آن است که همسر دیگری بگیرد و همسر اولی‌اش نیز به خانه‌اش باقی باشد و او را بیچاره و سرگردان نسازد خصوصاً در صورتیکه صاحب جاه و ثروت باشد.

۲- همسرش به سن نازائیدن و یأس رسیده و مرد نیازمند فرزند است و می‌تواند تأمین نفقه زیاده از یک زن و اولادش را بنماید و در تربیه‌شان موفق باشد.

۳- مرد دارای طبیعت و مزاج خاص است که در پاک دامنی‌اش یک زن کافی نیست و اورا محتاج زنهای دیگری می‌سازد ولی میل و طبیعت همسرش به خلاف او است و یا همسرش به خون ریزی ایام زیادی مبتلا است در این صورت مرد بر سر دوراهی قرار دارد یا همسر دیگری می‌گیرد و یا به زنا و فحشاء اقدام نموده دین و مال و تندرستی آبرو و

عزت اش را به باد فنا می دهد. واضح است که طریق دوم بر همسرش به مراتب از آوردن همسر دیگری با مراعات عدالت بدتر و مضرتر است و در اجتماعات بشری مشاهده می شود که آرزوی جنسی مرد تا سن هفتاد بلکه بالاتر از آن دوام دارد و در زن از سن پنجاه این آرزو خاموش می شود و در این میان بیست سال آرزوی مرد متوقف می‌گردد در حالی که عمران زمین و آبادی آن بر افزایش نسل انسان ارتباط مبرم و قطعی دارد. در بسیاری از جمعیت‌ها زمان گذشته و حاضر حالت‌های واقعی است که بیانگر افزایش تعداد زنهای صالح الازدواج بر مردان صالح الازدواج می‌باشد و بلندترین این بیشتری در بعضی مجتمعات و توده‌های بشر بناء به ملاحظه تاریخ از یک بر چهار تجاوز نکرده است و بطور همیشه به همین حدود می چرخد در این صورت این مشکل را چطور معالجه نماییم؟ خصوصاً در جمعیت‌های که جهاد و مبارزه در آن مشروع شده و اجراء آن تا حد ممکن توسط مردان صورت می‌گیرد.

مسئله ۱۹۸- برای معالجه این مشکل سه راه در پیش داریم:

۱- هر مرد یک زن را که آماده ازدواج است به نکاح گیرد. بعضی زنهای بی همسر که باقی می‌مانند زندگی خود را طوری بگذرانند که مرد را نشناسند.

۲- هر مرد یک زن را به نکاح شرعی می‌گیرد بعداً با زنهای دیگر بطور نامشروع رابطه برقرار می سازد که هر مرد دوست خصوصی و نامشروع خود را می شناسد.

۳- همه مردان یا بعضی شان زیاده از یک زن بگیرند و این زن شریف و پاکدامن شوهر خود را بطور واضح و آشکار بدون رابطه نامشروع و دوستی پنهانی می شناسد.

طریق اول امری است مخالف فطرت و طبیعت که مرد را در زندگی خویش نشناسد و نظریه سطحی بعضی که می‌گویند زن هرگاه به کسب و عمل مصروف شود خواهشات جنسی خود را فراموش می‌کند این حقیقت را دفع نمی‌کند، بلکه موضوع از این عمیق‌تر است. اگر زن هر کار وکسب را بنماید او را از نیازمندی فطری‌اش بی نیاز نمی سازد. چنانچه مرد هر کاری را انجام می دهد برایش کافی نیست و می‌کوشد که همدم و مونس برای خود بیابد، زن در این موضوع فطری مانند مرد است زیرا هر دو یک نفس واحدی دارند.

طریق دوم: مخالف روح پاک اسلام و ضد کرامت انسانی و بشری است.
طریق سوم: راهی است که اسلام او را اختیار نموده، اختیاری که عزیمت و قانون اصلی بشمار نمی‌آید بلکه اختیاری ضروری و رخصت است مقید به قیود عادلانه اختیار است که این مشکل اجتماعی را با در نظر داشت بکار بردن عدالت و با رعات خصلت پاک و شایسته مجتمع نظیف بشری به نحوی علاج نماید که او را از فحشاء و آلودگی‌های نامشروع جنسی نگهدارد و به مقام عالی انسانیت برسند و این طریق حکیمانه عبارت از مباح ساختن تعدد زوجات است با شروط و حدود مقرره‌ی آن.

اسلام مخترع و مبتکر تعدد زوجات نیست:

مسئله ۱۹۹- واضح و روشن است که اسلام پیدا کننده و مخترع تعدد و بیش از یک زن داشتن نمی‌باشد، بلکه فقط آن را محدود به میزان نموده که ضرورت اجتماعی را دفع می‌نماید و به تعدد زنان امر بی جایی صادر نکرده بلکه تعدد را با قیود و شرایطی روا ساخته که عدالت را حفظ و واقعیتهای تاریخی را جواب ده باشد. صحیح بخاری با اسناد خود روایت می‌کند که: غیلان بن سلمة ثقفی مسلمان شد و ده زن داشت رسول کریم ﷺ برایش فرمود: «**اختر منهن اربعاً**» یعنی از زنها چهار تا را برای خود برگزین.

و ابوداوود روایت می‌کند که: عمیرةالاسدی گفت: وقتی به اسلام مشرف شدم هشت زن داشتم و این موضوع را به خدمت پیغمبر ﷺ عرض نمودم فرمود: «**اختر منهن اربعاً**» از اینها چهارتا را اختیار کن.

و امام شافعی در مسند خود از نوفل بن معاویه دیلمی روایت می‌کند که گفت: در لحظه‌ی که به اسلام مشرف شدم پنج زن داشتم، رسول اکرم ﷺ فرمود: **اختر منهن اربعا ایتهن شئت و فارق الاخری**» هر چهاری را که می خواهی برگزینی و دیگری را جدا ساز.

آری، دین اسلام در حالی جهان را نور افشان ساخت که مردان ده زن یا بیش وکم داشتند بدون حد و اندازه وبلاقید و شرط. اسلام آمد خطاب به آنها فرمود که در اینجا حد و اندازه است که نباید مسلمان از آن زیاده روی کند و آن عبارت از نکاح گرفتن چهار زن است با شرط عدالت. موضوع ازدواج را آزاد و مطلق العنان نساخته که به ظلم و بی عدالتی منجر

شود، بلکه اندازه‌ی ضروری را برایش تعدیل نموده و یا اختیار را بی قید و شرط به مردها مربوط نساخته فقط معیار و میزان را تشخیص نموده که اجتماع را از بی بند و باری نجات و به اخلاق عفیفانه انسانی و عدالت فامیلی جاری سازد و در غیر آن مباح نمی‌باشد.

آری، از آنجایی که اسلام نظام انسانی است و نظام واقعی و مثبت است در اینجا معیار و میزانی را بکار برده که با طبیعت و فطرت انسان موافق و با واقیعات و ضرروریات دوران‌های زندگی رنگارنگ در هر جای و هر وقت و هر حال سازگار است.

«فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلث و رباع فان خفتم الا تعدلوا فواحدة»

مسئله ۲۰۰- ما اگر تاریخ بشری را از آغاز پیدایش آن ورق بزنیم برای ما ثابت می شود که هیچ مردی در تاریخ گذشته به یک زن اکتفاء ننموده است.

بلکه قبیله‌ها وگروه‌های که به تمدن آشنایی نداشتند به اساس توافق و رضایت مردان، زن حق مشترک و همگانی آنها بوده و رئیس فامیل زن بوده است. زیرا غالباً مرد معین در یک فامیل وجود نداشته و با پیشرفت تمدن، بشریت ضرر اشتراک و همگانی آن را درک کرد به تجرید و تقلیل شماره زن تمایل نشان داد. اول اختصاص که بوجود آمده این طور بود که زنهای یک قوم و قبیله مخصوص برای مردان همان قبیله بوده است. قبیله و قوم دیگر در آنها شرکت و مداخله نداشتند تا بالاخره به این درجه ترقی کردند که برای یک مرد چند زن اختصاص داشته باشد بدون شماره‌ی معین، بلکه حسب توان و قدرت مرد بوده، در این مرحله‌ی تاریخ فامیل‌ها و خانواده‌ها وارد دور جدید گردید و پدر رئیس فامیل شد و ریاست از زنان به مردان انتقال نمود. بالاخره انگلیس‌ها به این نتیجه رسیدند که هر مرد باید یک زن داشته باشد و باید به اساس این قانون تشکیلات خانوادگی قرار یابد و این امر مسلم و طبیعی است ولی هرگاه یک انسان به حوادث طَبیعی و اجتماعی مبتلا شود و مجبور گردد که برای مصلحت و خیر زنان و ملت حسب استعداد طبعی خود کفالت و سرپرستی چند زن را بنماید در این صورت برای حل این مشکل چه چاره خواهد سنجیدند؟ آیا آنگلیس‌ها در یک ملت از ملت‌ها به ازدواج فردی قایل اند؟

آیا در اروپا در هر صد مردی یکی پیدا خواهد شد که زنا نکرده باشد؟ نه خیر، بلکه مرد

به تقاضای طبیعت و خواهش جنسی خود نمی‌تواند به یک زن قناعت نماید، زیرا زن در هر وقت و زمان آماده رفع خواهشات جنسی مرد و حفظ و بقاء نسل آن که هدف مهم آن است آماده نیست در حالی که آرزو و خواهش مرد مقید به وقت نمی‌باشد ولی پذیرفتن زن این خواهش را بطور همیشه میسر نیست، زیرا خواهش طبعی زن بعد از پاک شدن از حیض است اما در حال حیض و گرانی و سنگینی حمل به این کار خواهش ندارد.

آری، در دین اسلام زنا حرام قطعی است و منافی عقل و منطق و فطرت و اخلاق انسانی و صحتمندی انسان است. معیار فامیلی در اسلام واقعاً در تشکیل جامعه بیانگر مقام انسانیت و حافظ پاکی و عفت آن است و به مقام والای انسانی و تمدن حقیقی وی سازگار است.

از این رو دین اسلام آن را با شرایط مناسب جایز و رواگردانیده است، اما در ملت‌های که بیش از یک زن وجود ندارد طبق احصائیه بچه‌های که از زنا پیدا شده‌اند به قدری زیادت است که تحت ضبط و حساب نمی‌آید. در فرانسه شماره‌ی آنها سی درصد و در مونخ چهل درصد و در نمساء پنجاه درصد و در بروکسل به شصت درصد رسیده این مفاسد و بی بند و باری‌ها و فحشا و منکرات که آن کشورها را نگران ساخته از منع نکاح بیش از یک زن بوجود آمده است.

مسئله ۲۰۱- زنهای دانشمند و با انصاف اروپایی تعدد ازواج را یک امر حیاتی دانسته‌اند. هرگاه اروپایی‌ها دانستند که اصلاح کارهای اجتماعی ضروری است و تمدن و پیشرفت واقعی به آن ارتباط دارد، متوجه تربیه و آموزش زنها گردیده و این تصمیم اثر بزرگی را در ترقی و پیشرفت‌شان بجاگذاشته است. ولی تربیه زن بدون در نظر داشت قوانین آموزش اسلامی به مرتبه‌ی کمال نمی‌رسد. ما مشاهده می‌نماییم که با تربیه اروپایی‌ها ماده‌های فساد در بین آن کشورها شایع است و به سبب آن به امراض ساری و تباه کن مبتلا گردیده‌اند و نویسندگان دانشمند آنها از عواقب این امراض مردم را بر حذر داشتند. از دانشمندان‌شان آنانی که به دین اسلام آشنایی داشتند آرزو نمودند که‌ای کاش تعالیم

تربیتی اسلام در بین ما نافذ گردد و برخی از زنان دانشمند اروپا تعدد چند زن را برای یک مرد پیشنهاد نموده‌اند. در جریده **«لاغوص ویکلی دیکورد»** در شماره‌ی ۲۰ اپریل سال ۱۹۰۱ بقلم یک زن نویسنده فاضله چنین نگارش شده: البته دخترهای یله گرد (ولگرد) بی صاحب در بین ما زیادگردیده وکم کسی است که علت آن را جستجو نماید و من زن هستم وقتی بحال آنها می‌بینم دلم از غم‌شان پاره پاره می‌شود. این غم و درد من اگر چه همه مردم با من همنوا باشند بدون دست بکار شدن بکاری که این حالت ناپاک را از بین برد دیگر فایده ندارد. فاضل دانشمند «تومس» مصدر خیر بسیاری شده مرض را تشخصیص و دوای که ضامن شفای آن باشد بیان نموده و چنین گفته است: دوای این مرض مهلک و ساری تعدد ازواج است. به تطبیق آن این بلا و مرض از بین می‌رود و دخترهای کوچه گرد صاحب خانه می‌شوند. و این بلا و مرض ساری از آنجا برخواسته که مردان اروپا مجبوراند به یک زن بسندگی کنند.

مسئله ۲۰۲- زن فاضله و نویسنده دیگری بنام «مس انی رود» در سال ۱۹۰۱ این طور گفته است: دختران ما اگر خدمتگزار خانه یا مانند خدمتکار باشند از اینکه درکارخانجات کار کنند برای‌شان بهتر و فسادشان کمتر است، زیرا درکارخانه چنان او را ناپاک و ملوث ساخته و می‌سازند که تا ابد رونق زندگی‌اش از بین می‌رود. ای کاش شهرهای ما مانند شهرهای مسلمانان دارای حشمت پاکدامنی و طهارت می‌بود. پست‌ترین خدمتکار آنها به زندگی خوش و عشرت نیکو روزگارش سپری می‌شود و به آبروی‌شان کدام بدی و نقصان پیدا نمی‌شود. آری، بر شهرهای انگلیس جای بسیار ننگ و عار است که دختران خود را با خلط شدن با مردان، نمونه رذایل و خصلت‌های پست گردانیده‌اند چرا ما کوشش نمی‌کنیم تاکاری را برای زنها آماده سازیم که موافق فطرت و طبیعت‌شان باشد وکار مردان را به مردان بگذاریم.

خلاصه تعدد زنان مخالف دوستی و شفقت و آرامی‌شان نبود، بلکه از بزرگترین نیکبختی زندگی‌شان به شمار می‌آید. برای مسلمان مناسب نیست که بدون ضرورت و بدون اعتماد به وجیبه الهی (عدالت) به آن اقدام نماید ورنه مسبب ظلم و ستم بر نفس

خود، بر زن خود، بر اولاد خود و ملت خود می‌گردد.

مسئله ۲۰۳- دکتور «جنتاف لیون» می‌گوید: نظام تعدد زنان و همسران، نظام مستقل است که پیش از اسلام بین شرقیها موجود بوده، در بین یهودیها و اهل فارس رواج داشته و در بین طوائف عرب سرایت کرده، پیروان قرآن این نظام را بوجود نیاوردند و به توان و قدرت هیچ دینی نیست که مانند این نظام فاضل را ملغی گرداند، زیرا در علم تربیه بدن (سیولوجی) ثابت شده است که مطالب مادری زن و زایمان و دیگر امراض‌اش او را مجبور می‌سازد که بیشتر وقت خود را دور از مرد سپری کند و این مجردی و تنهایی مرد شرقی و امزاج و هوای شرق محال است که بدون همسر بسر برود پس تعدد ازواج از مهم‌ترین ضروریات بشمار می‌آید.

حکمت تعدد ازواج مطهرات

مسئله ۲۰۴- در اینجا دو نقطه اساسی وجود دارد و ثابت می‌سازد که منظور رسول کریم ﷺ از این ازدواجها شهوت پرستی و استفاده از زنان نبوده طوری که دشمنان متعصب اسلام تهمت می‌بندند.

اول: پیغمبر برگزیده‌ی اسلام ﷺ هنگامی به تعدد زوجات اقدام فرموده‌اند که عمر شریف‌شان از پنجاه تجاوز نموده بود و داخل سن شیخوخت (پیری) شده بودند.

دوم: همه ازواج مطهرات و همسران گرامی شان بیوه بودند، مگر حضرت عایشه رضی الله عنها که بکر بود و آن هم شاید بواسطه‌ی روا بودن نکاح بکر صورت گرفته باشد.

اگر مقصودشان از ازدواج پیروی از آرزوهای نفس و استفاده از زنان و شهوت رانی می‌بود (العیاذبالله) یقیناً در سن جوانی که وقت تهاجم قوای شهوت است به این عمل اقدام می‌کرد و در سن و سال پیری و بعد از پنجاه سالگی به آن اقدام نمی‌نمود. و در حالی که راه‌های شهوت‌رانی و استمتاع از زنان را هم می دانست. از این رو برای حضرت جابربن عبدالله انصاری رضی الله عنه وقتی که با بیوه‌ی ازدواج نموده بود، فرمود:

«فهلا بکرا تلاعبها و تلاعبک و تضاحکها و تضاحکک»

چرا دختری را بـه نکـاح نگـرفتی کـه بـا وی بـازی مـی‌کردی و او بـا تـو بـازی مـی‌کرد و بـا هـم خـنده می‌نمودید.

علاوه بر آن در این مقطع زمانی که صحابه برایش چنان جان فدا بودند که از هیچ چیز خود در برابر آن حضرت ﷺ دریغ نمی ورزیدند، اگر پیغمبر ﷺ خواهان ازدواج با دختران جوان و خوبروی می‌بود هیچ مانعی در سر راه‌شان وجود نداشت. بلکه آن ناجی بشریت و راهنمای راه سعادت و حکیم امت ﷺ درگرفتن همسر مصلحت و خیر اسلام و بشریت را ملاحظه فرمودند. قبائل بزرگی را از راه خویشاوندی و آگاه نمودن پیروان‌شان به احترام زن و اکرام و بزرگ داشت زنان و جاری ساختن عدالت در میان آنها، ایشان را به اسلام جذب نمودند و داخل دین مقدس اسلام گردانیدند.

ازدواج با سوده بنت زمعة:

مسئله ۲۰۵- به نکاح گرفتن بی بی خدیجه رضی الله عنها همسر اول پیغمبر ﷺ در سن و سال غیر طبیعی یعنی در سن که پیغمبر ﷺ ۲۵ ساله و بی‌بی خدیجه ۴۰ ساله بود بنحوی مشهور و معروف است که جای گفتگو نیست بلکه این ازدواج بیانگر آن است که اختیار همچون همسری از نگاه خواهشات نفس و شهوت پرستی نبوده ورنه در آن وقت هیچ مانعی از به نکاح گرفتن همسر جوان در سر راه‌شان وجود نداشت. اما نکاح بی بی سودة رضی الله عنها بعد از بازگشت از هجرت دوباره‌ی حبشه که شوهرش فوت گردید صورت گرفت. بی‌بی سودة از زنهای مومنه مهاجره‌ی بود که همه اهل و اقارب خود را ترک کرده بود و به دین اسلام مشرف گردیده و دیگر کسی را نداشت و اگر به اقارب و خویشاوندانی که وی از دین‌شان جدا شده و با وی تعصب وکینه داشتند باز می‌گشت مورد فتنه و اذیت قرار می‌گرفت، لذا ازدواج با وی عین حکمت و نهایت شفقت و رحمت بوده است.

حکمت نکاح بی‌بی عایشه صدیقه رضی الله عنها:

مسئله ۲۰۶- دو ماه بعد از فوت ابوطالب بی‌بی خدیجه رضی الله عنها وفـات نـمود. ابوطالب مردی بود که جلو تهاجم دشمنان اسلام را می‌گرفت در حالی که بعد از وفات

ابوطالب دشمنان اسلام برای اذیت پیغمبر ﷺ و جلوگیری از انتشار اسلام شدیدتر شدند، پیغمبر صلی الله علیه و سلم برای قویتر شدن رابطه‌شان با قریش بی‌بی عایشه را در حالی به نکاح گرفت که دختر خوردسال به سن ۶-۷ بود. زیرا حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه در بین قریش مقام بس عالی و اعتبار شایسته داشت. واضح و روشن است که این نکاح از داعیه شهوت پرستی از هر حیث دور بوده است و از طرف دیگر حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه در راه ترقی و پیشرفت اسلام فداکاری‌های فوق العاده نموده بود برای مکافات شاهکاری‌های وی آن حضرت ﷺ این مرتبه و مقام خویشاوندی را به وی ارزانی فرمود.

حکمت در نکاح بی‌بی حفصه رضی الله عنها:

عین حکمت نکاح حضرت بی‌بی عایشه صدیقه رضی الله عنها بوده است.

نکاح ام حبیبه بنت ابی سفیان رضی الله عنها:

مسئله ۲۰۷- اما نکاح ام حبیبه بنت ابی سفیان (هند)، شاید حکمت نکاح وی بر هیچ عاقل و هوشمندی پوشیده نباشد، زیرا وی دین بت پرستی باطل پدر و مادر خویش راکه زعیم و رئیس قوم و بزرگ قبیله بودند ترک کرد و با شوهرش عبیدالله بن جحش به حبشه هجرت نمود، شوهرش در آنجا نصرانی شد و او به اسلام خویش باقی ماند بعد شوهرش فوت گردید.

ملاحظه شود زن مومنه که پدرش برای دشمنی با پیغمبر ﷺ با غین قدرت و اعتبار مادی کمر بست و شوهرش نصرانی شد و او بر دین اسلام باقی می‌ماند آیا حکمت همین است که در بین دو فتنه (دو کفر) گذاشته شود؟ در حالی که این ارتباط با ابی سفیان سبب خواهد شد که او دشمنی و اذیت خود را از مسلمانان کمتر سازد و شخصاً خود پیغمبر ﷺ او را به نکاح می‌گیرد زیرا او شرافت خاندانی داشت، اگر به غیر کفو نکاح می‌کرد بنی امیه بهانه‌ی دیگری می‌تراشیدند.

حکمت نکاح جویریه (بره) کنیز:

مسئله ۲۰۸- زنهای که از کفار اسیر مسلمانان می‌شد آنها را کنیز می‌ساختند یا می‌فروختند و یا برای خدمت نگه می‌داشتند و آزادی‌شان بسیار کم بود. پیغمبر برگزیده‌ی اسلامﷺ برای مردم درس عملی دادند که با اسیران زیردستان خود مهربانی و شفقت نمائید و ایشان را آزاد گردانید. از این رو پیغمبر اسلام ﷺ جویریه (بره) بنت الحارث بن ضرار رئیس قبیله بنی مصطلق را بعد از آزاد ساختن به نکاح گرفتند تا درسی برای دیگران باشد و در حدود دو صد زن و بچه از بنی مصطلق بدست مسلمانان افتاده بود و این ازدواج سبب شد که صحابه‌ی کرام تمام اسیران آن قبیله را آزاد کردند و مردم بنی مصطلق کاملاً داخل حلقه اسلام شدند و به دفاع از اسلام پرداختند. این‌کار به ذات خود موفقیت بزرگی برای مسلمین بود.

حکمت نکاح صفیه رضی الله عنها بنت حی ابن اخطب:

مسئله ۲۰۹- صفیه دختر حیی پسر اخطب رئیس بنی نضیر از شریف‌ترین خانواده‌های یهود بود بعد از فتح خیبر بدست مسلیمن اسیرگردید و از جمله غنایم بود که پیغمبر ﷺ او را برگزید زیرا وقتی به حضور پیغمبر ﷺ مشرف شد فرمود: پدر تو همیشه در بین طایفه یهود از دشمنان سرسخت من بوده و خداوند او را کشت. وی در جواب گفت: خداوند جل جلاله در کتاب خود فرموده است: «گناه یکی را دیگری بر نمی‌دارد» صحابه کرام بحضور پیغمبر ﷺ پیشنهاد کردند: چون این زن دختر رئیس بنی قریضه ونضر بوده است بغیر از خود شما به دیگری مناسب نیست، پیغمبر ﷺ پیشنهاد صحابه را پسند نموده او را آزاد و بعد از آزادی او را به نکاح گرفتند و این نکاح سبب ارتباط مسلمین با بنی اسرائیل گردید که فوائد زیادی را در بر داشت.

حکمت نکاح ام سلمة رضی الله عنه:

مسئله ۲۱۰-ام سلمة (هند) با شوهر خود عبدالله ابو سلمه برادر رضاعی رسول کریمﷺ اولین کسی بود که به حبشه هجرت نمود، شوهر خود را بسیار دوست داشت و اکرام

می‌کرد حتی حضرت ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بعد از وفات شوهرش خواستگار وی شدند، ولی قبول نکرد وقتی رسول اکرم ﷺ او را تسلیت می‌نمود و می‌فرمود: «**سلی الله ان یوجرک فی مصیبتک و یخلفک خیراً**» در جواب گفت: «**و من یکون خیراً من ابی سلمه**»

از خداوند جل جلاله بخواه که تو را در غم و مصیبت‌ات مزد و ثواب داده و جانشین بهتر برایت دهد. ام سلمة رضی الله عنها می‌گفت: و بهتر از ابوسلمة رضی الله عنه که خواهد بود؟ و ازگفتارش واضح می‌شود که نهایت اندوهگین و غمگین بود به فوت شوهر خود. رسول کریم ﷺ برای رفع مصیبت وی خواستگار وی شدند و او چنین معذرت خواست. من سالخورده‌ام و مادر یتیم‌هاام، رسول گرامی اسلام ﷺ جواب نیکی داد و او را به نکاح گرفت. واضح و آشکار است که به واسطه‌ی تسلی وی از غم و مصیبت او را پذیرفت.

حکمت نکاح زینت بنت جحش رضی الله عنها:

مسئله ۲۱۱-زینب دختر عمه پیغمبرگرامی اسلام ﷺ بود و تحت نظر پیغمبر ﷺ تربیت یافته بود و مانند اولادش به او عنایت داشتند، حتی او را برای مولی (غلام آزاد شده) خود زید بن حارثه که بچه خوانده رسول کریم ﷺ بود به نکاح داد، در حالی که خود زینب و برادرش عبدالله راضی نبودند و به همان نارضایتی و نشوزت بسر می‌برد. این وضع زندگی زید را به طلاق دادن مجبور کرد و بالاخره زینب را طلاق داد. زینب به خوبی با او صحبت نمی‌کرد سخن‌های زشت و درشت با وی می‌گفت و خود راشریف‌تر از او می‌دانست بخاطری که وی قبل از بچه خواندگی غلام و مملوک بود و زینب صاحب نسب و حسب بود. خداوند جل جلاله پیغمبر ﷺ را امر نمود تا او را نکاح کند و بر بدعت بچه خواندگی که در بین مردم رواج داشت خط بطلان بکشد و اساس‌های ثابت و محکم اسلام را بر پا سازد. رسول گرامی اسلام ﷺ از بدگویی بدکاران و منافقین احتیاط می‌نمود تا مردم نگویند که حضرت محمد ﷺ زن بچه خوانده خود را نکاح کرده تا در این باره این آیه مبارکه نازل شد:

و تخشی الناس و الله احق ان تخشاه، فلما قضی زیدٌ منها وطراً زوجنکها لکی لا یکون علی

المومنین حرجٌ فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا منهمن وطراً و کان امر الله مفعولاً» (الاحزاب)

و حکم بچه خواندگی را از بین برد. البته این ازدواج به امر الهی بر مبنای حکمت‌های زیاد بود و برای هوا و شهوت نبوده بلکه بر اساس یک حکمت بسیار مهم بوده که عبارت از بطلان عادت جاهلیت است وروا بودن نکاح زن بچه خواندگی که پیش از اسلام حرام بود. حتی به بچه خواندگی مانند پسر نسبی از میراث و دیگر حقوق حق می دادند. این قانون جاهلیت را دین مطهر اسلام باطل کرد و بیان نمود که بچه خواندگی بچه شما نیست وکدام حقوق بچگی بالای شما ندارد و زینب همیشه این افتخار را به نزد باقی ازواج مطهرات رضی الله عنهن اظهار می‌نمود و می‌گفت: شما را اهل شما به نکاح داده‌اند و من را خداوند از فوق هفت آسمان به نکاح داده است.

خلاصه کلمه تعدد ازواج مطهرات حضرت رسول کریم ﷺ

مسئله ۲۱۲- خلاصه مطلب، پیغمبر برگزیده اسلام ﷺ در هر یک از نکاح‌ها و ازدواج‌های مطهر حکمت تشریعی و اخلاقی و اجتماعی را در نظر داشت. به این طریق که به واسطه‌ی خویشاوندی بزرگترین قبایل و طوایف بشری به اسلام جذب شدند و یا آزار و اذیت‌شان از سر مسلمین رفع شد و احترام و مقام عالی زن را از نگاه اسلام دانستند و طرز رفتار و اجراء عدالت در بین زنان را تشریح نمودند و بعد از رحلت جانگدازشان نه (۹) زن دانشمند و فاضله (امهات المؤمنین) باقی ماندند که برای باقی زنان جهان معلم و آموزگاران احکام شدند که طرف ضرورت‌شان بود و اگر یکی می بود از عهده‌ی این وظیفه بزرگ به تنهایی بر آمده نمی‌توانست و اگر به فرض محال پیغمبر بزرگوار اسلام ﷺ از تعدد ازواج آنچه را که پادشاهان و فرماندهان اراده داشتند هدف می داشتند که عبارت از استفاده و منفعت گرفتن بطور حلال است، البته دختران بکر و زیبا را اختیار می‌نمودند نه زنان بیوه و سالخورده را. اینها حکمت‌های است که برای بشریت کشف گردیده اما اسرار سیرت پیغمبر برگزیده اسلام ﷺ بلندتر از آن است که علم و افکار ما به آنها برسد.

مسئله ۲۱۳- شوهر در سفر می‌تواند هر یک از همسران خود را با خود ببرد زیرا چگونگی

سفر و رنج و زحمت آن و صلاحیت و اهلیت آن را او می داند و بس پس هر کدام که صلاحیت مسافرت را دارد و در تنظیم امور وکارهای سفر آماده‌تر است او را تعیین نماید و نگهداری بعضی زنان برای تدبیر و تنظیم امور خانه لازم است. لذا او بهتر می داند که کدام یک برای سفر وکدام یک برای خانه مناسب‌تراند و او را تعین می‌نماید.

پیغمبر برگزیده‌ی اسلام ﷺ در سفر بین ازواج مطهرات قرعه کشی می‌نمود، زیرا همه ازواج مطهرات هم صلاحیت تدبیر منزل و هم تنظیم سفر را داشتند و فقط بواسطه‌ی خوشوقتی شان قرعه کشی می‌کردند. بنا به مذهب حنفی قسم و نوبت بر رسول کریم ﷺ واجب نبوده و محض به واسطه‌ی عدالت خواهی که داشتند نوبت را رعایت می فرمودند.

آری، اگر همه همسران یک مرد صلاحیت تدبیر منزل و اهلیت سفر را داشتند برای تطبیب قلوب و دلخوشی آنها قرعه کشی کند کار خوبی است و همسران که به خانه می‌مانند قسم و نوبت ندارند و مدت سفر را به حساب نیاورده هرگاه مقیم شد نوبت را در بین‌شان مراعات نماید. در سفر فرقی نمی‌کند که مدت سفر باشد یا نباشد به حج رود یا جهاد یا کار دیگری اگر مسافرتش با همه همسرانش صورت گیرد باید نوبت را مراعات نماید.

مسایل رضاع یا شیرخوارگی

مسئله ۲۱۴- رضاع لغتاً عبارت از مکیدن پستان است و در اصطلاح عبارت از رسیدن شیر آدمی به شکم طفل که سن‌اش بنابه قول مفتی به از دو سال (۲۴) ماه زیادتر نباشد. رسیدن شیر به شکم طفل به هر طریقی که باشد فرقی نمی‌کند به چوشیدن طفل باشد یا به ریختن در حلق وی و یا داخل نمودن از راه بینی. هرگاه شیر در مدت شیرخواری بهر طریق که باشد به شکم طفل رسید حرمت ثابت می شود اما اگر طفل از دو سال بیشتر داشته باشد شیر خوردن‌اش اعتبار نداشته و حرمت ثابت نمی شود.

شرایط شیرده

مسئله ۲۱۵- در شیرده دو چیز شرط است:

اول - شیرده باید زن و آدمی باشد، اگر مرد شیر داشت و طفل آن را نوشید شرعاً اعتبار

ندارد و حرام نمی‌شود، اگر خنثی که مرد بودنش آشکارا بود شیر داد و از شیرش طفل خورد، حرمت ثابت نمی‌شود اما خنثی مشکل که سرنوشت‌اش معلوم نیست باید شیرش را زنان (کارشناس) معاینه کنند. اگر گفتند که این شیر مخصوص زنان است حرمت ثابت می‌شود اگر گفتند که شیر زن نیست حرام نمی‌شود و اگر پسر و دختر شیرخواره از پستان حیوان شیر خوردند حرام نمی‌شود.

دوم - شیرده باید اقلاً نه ساله یا بالاتر باشد، اگر دختر خوردتر از نه ساله شیر داشت و طفل شیرخواره شیرش را چوشید، شرعاً حرام نمی‌شود ولی در شیرده شرط نیست که زنده باشد. اگر طفل شیرخواره شیر زن مرده را مکید حرام می‌شود، و شرط نیست که شیرده بیوه و یا با وی پیش آمد جنسی شده باشد. اگر دختر بکر که نکاح نکرده شیر داشت و بچه شیرخواره را شیر داد حرام می‌شود، و مادرش می‌شود و تمام احکام شیرخوارگی بر آن مرتب می‌شود، و همچنان زن پیر که از حیض و بچه ناامید است اگر شیر داشت و بچه شیر او را خورد، حرام می‌شود شرط شیرخواره بنا به قول مفتی به باید از دوساله بیشتر نباشد.

شرایط شیر

مسئله ۲۱۶- ۱- شیر باید مایع و روان باشد، به نحوی که نوشیدن به آن گفته شود اما اگر پنیر یا سرشیر شده و یا سخت گردیده یا مانند این صورت‌ها و شیرخواره آن را خورد، حرمت بر آن ثابت نمی‌شود. زیرا اسم رضاع بر آن اطلاق نمی‌شود بلکه آن را خوردن می‌گویند نه نوشیدن.

۲- باید شیر به شکم شیرخواره بواسطه‌ی مکیدن پستان یا انداختن به حلق و یا چکاندن به بینی‌اش برسد اگرچه یک قطره هم باشد و اگر از راه گوش یا مثانه به شکمش رفت حرام نمی‌گردد.

۳- شیر باید در مدت شیرخوارگی به شکم طفل برسد اگرچه طفل از شیر باز شده باشد و در این صورت نیز حرام می‌گردد.

۴- باید رسیدن شیر به شکم شیرخواره بطور قطع و یقین باشد، اگر طفل تکمه پستان را به دهان نمود ولی دانسته نشد که شیر به شکم‌اش رسیده یا نه اعتبار ندارد و حرام نمی‌شود و

اگر زن پستان خود را به دهان طفل نمود و گفت: پستانم شیر دارد قبول شود.
۵- باید شیر به طعام خلط و آمیخته نشود و اگر شیر با طعام آمیخته گردید و به آتش پخته شد و متغیر گردید و شیرخواره از آن خورد، حرام نمی‌شود و نیز اگر شیر به چیز سختی آمیخته شد اگرچه به آتش پخته نشود اعتبار ندارد. زیرا از مایع بودن بیرون می‌شود و اگر به چیزی مایع و روان مخلوط شد مانند شیرگوسفند و شیر آدمی و شیر آدمی بیشتر بود حرام می‌شود وگرنه حرام نمی‌شود. و اگر به آب یا دواء مخلوط شود نیز همین حکم را دارد و اگر برابر باشد حرمت ثابت می‌شود. غالب بودن به این طور شناخته می‌شود که رنگ و یا مزه‌ی آن دیده شود و اگر شیر دو زن با هم مخلوط گردید بنا به قول امام محمد که راجح است هر دو حرام می‌شود، فرقی ندارد که یکی بیشتر باشد یا هر دو برابر باشد.

مسئله ۲۱۷- اگر دختر شیرخواره‌ی را زنهای زیاد در قریه شیر دادند و شیرده معلوم نبود و علامه و نشانه هم وجود نداشت که توسط آن شیرده دانسته شود، مثلاً: زن شیرداری به نزد طفل رفت و آمد نداشت و با او همنشین نبود اگر همچو علاقه و نشانه موجود نبود و یکی از اهالی آن ده می‌خواست که با آن طفل که زنهای زیادی از قریه به او شیر داده‌اند ازدواج نمایند مانع ندارد می‌تواند آن مرد این دختر را به نکاح گیرد.

تبصره:

موضوع شیرخوارگی بسیار موضوع مهم است که اگر احتیاط در آن نشود امکان دارد چه بسا اوقات برادر رضاعی خواهر رضاعی خود را به نکاح گیرد و این نکاح شرعاً درست نیست و هر دو با یکدیگر زنا می‌کنند و اولادشان ولدالزناء گفته می‌شود که از این گناه، گناه بزرگتر سراغ نمی‌شود. لذا فقهاء کرام رحمة الله علیهم فرموده‌اند: بر زنان واجب است که هر بچه شیرخواره را بدون ضرورت شیر ندهند و اگر ضرورت پیش آمد و شیر دادند باید آن را حفظ نموده و درست بخاطر بگیرند و او را مشهور سازند و بنویسند و زن اگر بدون اجازه‌ی شوهرش طفل را شیر داد، مکروه بوده و کار خوبی نیست مگر در صورت که خوف هلاکت طفل باشد.

از مسئله فوق واضح می‌گردد که اگر از بانک شیری که از زنهای زیاد غیر معین شیر در آن ذخیره شده و علامه و نشانه هم وجود ندارد که زن‌های صاحب شیر شناخته شوند و اطفال از آن شیر می‌نوشند حرام نمی‌شود. والله اعلم.

اثبات حرمت رضاع

مسئله ۲۱۸

شیر دادن اندک یا زیادی که در مدت شیرخوارگی صورت گیرد حرمت ثابت می‌شود زیرا قرآن کریم می‌فرماید: «**و امهاتکم اللاتی ارضعنکم**»

و حرام است بر شما مادران که شما را شیر داده‌اند.

حدیث شریف: «**یحرم من الرضاع ما یحرم من النسب**»

آنچه از نسب حرام است از رضاعت نیز حرام است. آیه و حدیث هر دو مطلق بوده کم و زیاد را در بر می‌گیرد.

حکمت ثبوت حرمت

مسئله ۲۱۹- از آنجایی که شیر سبب نشو و نمای شیر خواره می‌گردد و شیر شیرده جزء طفل شیرخواره می‌شود -زیرا تکون و وجود طفل از شیر شیردهنده تشکیل می‌شود - از این جهت شیرده به منزله مادر نسبی طفل می‌گردد و اولاد مادر رضاعی‌اش برادر و خواهرش می‌شوند زیرا همه از یک ماده واحد و غذاء معین نشو و نما و رشد نمودند که عبارت از شیر شیرده است از این جهت قرآن کریم در آیهٔ مبارکه:

«**و امهاتکم اللاتی ارضعتکم و اخواتکم من الرضاعة**»

شیر دهنده را بنام مادر و دختر وی را بنام خواهر شیرده یاد نموده است و اشاره نموده که رضاع مانند نسب است و سنت سنیه حضرت پیغمبر بزرگوار اسلامﷺ آن را تشریح مفصلی نموده است زیرا وقتی از حضورشان درخواست شد که دختر کاکای خود (حضرت حمزه) را به نکاح‌گیرید فرمود: «**آنهالا تحل لی آنهابنت اخی من الرضاعة و یحرم من الرضاع ما یحرم من النسب**» (رواه البخاری و مسلم)

پس به واسطه همان حکمت که محرمات نسبی حرام شده‌اند که اهم آن ثبوت جزئیت ذات البینی است به همان حکمت محرمات رضاعی نیز حرام گردیده‌اند و تمام حقوق و علاقات قرابت و صله رحم که در حرمت نسبی مضمر است در رضاع نیز مرعی و ملاحظه شده است.

کسانی که به شیر دادن حرام می‌شوند:

مسئله ۲۲۰- هفت گروه که از نسب حرام است از شیرخوارگی نیز حرام است:

۱- مادر و بی‌بی (جده) و هر چند بالا برود، بی بی پدری و مادری فرقی ندارد.

۲- دختر و نواسه و هر قدر پائین رود و دختر و پسر هر قدر پائین رود.

۳- خواهر پدری و مادری باشد یا پدری یا مادری.

۴- دختر خواهر همه اقسام هر قدر پائین برود.

۵- دختر برادر به همه اقسام هر قدر پائین رود.

۶- عمه‌ها، عمه حرام است فرقی ندارد که خواهر پدری و مادری پدر باشد یا پدری تنها یا مادری تنها، اما عمه، عمه پدری و مادری و پدری نیز حرام است ولی عمه عمه مادری جایز است.

۷- خاله، و خاله خاله‌ها از هر نوع باشند حرام است، خواهر پدری و مادری مادر باشد یا پدری تنها یا مادری تنها باشد و اما خاله‌های خاله‌ها در صورتی حرام‌اند که خواهر پدری و مادری مادر مادر یا مادری تنها باشد. اما پدری حرام است. این هفت صنف طوری که از نسب حرام‌اند از شیرخوارگی نیز حرام‌اند.

مسئله ۲۲۱- هرگاه طفل شیرخواره از پستان زن بیگانه شیر خورد آن زن مادرش می شود، نکاحش بر وی حرام است و نکاح دختر و نواسه‌ی وی هر قدر پائین رود حرام است، زیرا آنها خواهر و دختر خواهرش می شوند و دختر پسر آن زن نیز بر وی حرام است هر قدر پائین رود زیرا دختر برادر وی است و خواهر آن زن حرام است زیرا خاله‌ی وی است و مادر آن زن حرام است زیرا بی بی وی است و شوهر مادر رضاعی‌اش که شیر مادر

ضاعی‌اش از آن است نیز حرام است زیرا او پدر وی می‌باشد و دختر وی نیز حرام است اگرچه از زن دیگرش باشد، دختر دخترش هر قدر پائین رود و دختر پسرش هر قدر پائین رود، زیرا خواهرزاده و برادر زاده‌ی او است و نیز خواهر پدر رضاعی‌اش و مادر پدر رضاعی‌اش حرام است زیرا آنها عمه و بی بی وی‌اند.
و بر شوهر زن شیرده حرام است که دختر بچه رضاعی خود را و دختر دختر رضاعی خود را به نکاح گیرد و هر قدر پائین رود اما مادر بچه رضاعی‌اش برای وی حلال است چنانچه مادر بچه نسبی‌اش بر او حلال است.

مسئله ۲۲۲- برادر شیرخواره می‌تواند خواهر برارد رضاعی خود را به نکاح گیرد، زیرا تنها اولاد شیرخواره حرام می‌شود و پدران و برادران رضاعی وکاکاها و ماماها و برادران رضاعی وی می‌توانند مادر شیردهنده را به نکاح گیرند اما اصول و فروع شیردهنده و اطرافیان وی مانند کاکا، ماما، و برادران وی و اولادش هر قدر پائین رود همه برای شیرخوار و اولادش هرچه پایان رود حرام است. اما شوهر شیردهنده که شیرش از او پیدا شده طوری که خودش حرام است اصول و فروع و اطرافیانش نیز برای شیرخواره حرام است اگر شیرخواره دختر باشد همان احکامی که برای پسرش ثابت است درباره‌اش نیز تطبیق می‌شود.

حرمت مصاهره

مسئله ۲۲۳- در رضاع و شیرخوارگی حرمت مصاهره (خویشاوندی) ثابت می‌شود حتی همسر مردی که شیر از آن پیدا شده بر شیرخوار حرام می‌گردد و زن شیرخواره بر آن مرد حرام می‌شود ولی در دو مسئله حرمت ثابت نمی‌شود.
۱- مرد نمی‌تواند خواهر بچه نسبی خود را نکاح کند زیرا خواهر بچه‌اش اگر از خود وی باشد دخترش است و اگر از خودش نباشد ربیبه (دختر زن) وی است و این حکم در رضاع جاری نمی‌شود.
۲- برای مرد روا نیست که مادر برادر نسبی خود را نکاح کند زیرا اگر هر دو برادر مادری باشند مادر وی است و اگر برادر پدری باشند مادر برادرش زن پدر وی گفته می‌شود و در

شیرخوارگی این حکم وجود ندارد.
شیرخوارگی درکشور مسلمان وکشورکفر برابر است حتی اگر درکشورکفر شیر خوردند و بعد مسلمان شدند و به کشور مسلمین آمدند شیرخوارگی ثابت می شود.

مسئله ۲۲۴- اگر دو زن بیگانه که شیر هر دو از یک مرد باشد دو دختر صغیره‌ی که به نکاح دیگری می‌باشد شیر دادند هر دو بر شوهر خود حرام می شوند. اگر مردی دو دختر شیرخواره را نکاح کرد زنی بیگانه هر دو را با هم شیر داد، یا یکی را بعد از دیگری شیر داد هر دو حرام می‌شوند و هر یکی را که بخواهد می‌تواند به نکاح بگیرد و اگر سه صغیره را شیر داد هر سه حرام می شوند و هر یکی را که بخواهد می تواند نکاح کند اگر هر سه را یکی بعد دیگری شیر داد دو نفر اول حرام می‌شوند و سوم در نکاح وی باقی می ماند، و اگر چهار تا را با هم شیر داد همه حرام می شوند.

مسئله ۲۲۵- هرگاه مردی با زنی زناکرد و زن از آن مرد بچه آورد و دختر شیرخواره را شیر داد این طفل شیرخواره دختر زن زناکننده می شود طوری که بچه زنا بچه‌اش می‌باشد این شیرخواره بر اصول و فروع و اطرافیان آن زن حرام می شود و اگر شیرخواره پسر باشد شیر دهنده و اصول و فروع و اطرافیان زن بر وی حرام می شود طوری که به بچه زنااش حرام می‌باشد. اما این طفل شیرخواره تنها بر زانی و اصول و فروعش حرام می‌شود نه بر اطرافیانش.

شرط حرام شدن مرد به واسطه‌ی شیرش:

مسئله ۲۲۶- شیری که به واسطه‌ی آن، مرد پدر شیرخواره می‌گردد باید بعد از بارداری زن و ولادت‌اش از آن مرد بوده باشد. هرگاه مرد زن را به نکاح گرفت و از وی بچه نیاورد بعد به پستان زن شیر پیدا شد و زن طفل را شیر داد آن طفل تنها پسر زن گفته می شود نه از مرد، اصول و فروع و محارم زن بر وی حرام می‌شود، قبل از پیش آمد این شیر برایش پیدا شده باشد یا بعد از آن. اگر زن باردار شده، پیش از زائیدن شیرش از شوهرش نمی‌باشد تا

بچه نیاورد و شوهرش پدر آن طفل نمی‌باشد. اصول و فروع‌اش که از غیر زن شیرده باشد برای شیرخوار روا است.

مسئله ۲۲۷- مردی زن خود را طلاق داد و زن شیر داشت، بعد آن زن پس از عده با مرد دیگری نکاح کرد و شوهرش با وی پیش آمد نمود و از آن بچه آورد و شیر اولش تا وقت بچه آوردن او باقی بود، این شیر از شوهر دومی می‌باشد. حتی اگر طفلی را شیر دهد بچه رضاعی شوهر دومی‌اش می‌باشد. اما اگر از شوهر دوم باردار نگردید شیر از شوهر اولش می‌باشد و اگر از شوهر دوم باردار شد ولی بچه نیاورد و شیر اولش باقی بود و طفل را شیر داد بنا به قول صحیح تا وقتی که بچه شوهر دوم را نزاید شیر شوهر اولش می‌باشد.

مسئله ۲۲۸- مردی زنی را به نکاح گرفت و زن بچه دار شد و او را شیر داد بعد شیرش خشک گردید و قطع شد باز دوباره برایش شیر پیدا شد و طفل بیگانه را شیر داد، این طفل بچه رضاعی شوهر زن مرضعه نمی‌باشد. زیرا شیرش قطع شده بود این طفل می‌تواند از اولاد آن مرد که از غیر زن شیردهنده‌اش باشد به نکاح گیرد. بنابراین اگر مرد زن را طلاق داد و شیرش قطع گردید بعد شوهر دیگری کرد و پس از بارداری برایش شیر پیدا شد آن شیر از شوهر دومی وی است.

شیرخوارگی به شهادت شاهدان یا به اقرار زن و شوهر یا یکی از ایشان ثابت می‌شود

مسئله ۲۲۹

شیرخوارگی مانند مال به گواهی دو شاهد مرد و یا یک مرد و دو زن که عادل باشند ثابت می‌شود، خبر یک نفر عادل مرد باشد یا زن کافی نیست. چنانچه خبر چند نفر که عادل نباشند کفایت نمی‌کند و نیز خبر چهار زن عادله مثبت شیرخوارگی نمی‌گردد بلکه در شهادت وجود مرد ضروری است.

فرقت و جدایی بین زن و شوهر در شیرخوارگی تنها به حکم و تفریق قاضی صورت می‌گیرد اگر پیش از حکم قاضی با هم پیش آمد نمودند برای ایشان حد لازم نمی‌شود اما

اگر بعد از تفریق قاضی با هم پیش آمد نمودند باید حد زده شوند زیرا به تفریق قاضی نکاح از بین می‌رود.

مسئله ۲۳۰- هرگاه شاهدان عدل تنها از زبان زن خبر دادند و مرد غایب و یا در سفر بود و بعد آمد، زن باید از وی جدا شود و او را پیش از فسخ عقد از جانب هر دو یا از طرف قاضی، مرد باید او را به نزد خود نگذارد. ولی بنا به قول معتمد شوهر دیگری هم گرفته نمی‌تواند و اگر شوهر تنها خبر داد واجب است که از همسرش جدا شود و اگر با وی پیش آمد کند گنهکار می‌گردد. اما در شهادت شیرخوارگی بحضور قاضی دعوای زن لازم نیست بلکه بطور حسبه ثابت می‌شود. زیرا این موضوع حق الله است دعوای بنده لازم نیست.

مسئله ۲۳۱- اگر یک زن عادله خبر داد که من این شوهر و همسرش را از پستانم شیر دادم، این خبر دارای چهار وجه است:

اول - مرد و همسرش خبر زن موصوفه را تصدیق می‌کنند اگر مرد و همسرش با هم پیش آمد نموده بودند واجب است که به زبان خویش بگویند: ما از هم جدا شدیم. اما قبل از پیش آمد جنسی خودشان از هم جدا شوند، کافی است، اقرار به زبان لازم نیست. و قبل از پیش آمد زن مستحق مهر نمی‌شود. اگر از هم جدا نشدند بر قاضی لازم است که ایشان را از هم جدا کند زیرا به تصدیق خود اقرار به فساد عقد نکاح خویش نموده‌اند.

دوم - شوهر و همسر وی هر دو او را تکذیب می‌کنند و خبر او را رد می‌نمایند، در این صورت نکاح فاسد نمی‌شود و جدا شدن لازم نیست، ولی در تفریق‌شان احتیاط بیشتر است. اگر پیش از وطی باشد مهر لازم نمی‌شود، اما بهتر آن است که مرد نصف مهر همسر خود را بدهد و برای همسرش بهتر آن است که چیزی نگیرد.

و اگر بعد از پیش آمد جنسی باشد از مهر نامیده شده و مهر مثل هر کدام که کمتر باشد برای همسر خود بدهد و نفقه، عده، سکنی لازم نمی‌شود و بهتر آن است که مرد مهر نامیده شده را اگرچه از مهر مثل اضافه‌تر باشد و نیز نفقه و سکنی برایش بدهد. و برای زن بهتر آن است که مهر مثل را در صورتی که از مسمی کمتر باشد قبول کند و نفقه و سکنی را

نپذیرد. اگر تفریق را انجام ندادند و بر زندگی زناشوهری خویش ادامه دادند صحیح است اما خلاف احوط است.

سوم - شوهر تصدیق می‌کند و زن تکذیب، در این صورت عقد فاسد می شود و مهر بر ذمه‌ی شوهر کماکان باقی می‌ماند، بعد از وطی باشد یا پیش از آن، زیرا فرقت از جانب شوهر آمده است.

چهارم - بعکس آن است زن تصدیق می‌کند و مرد رد می‌نماید، در این صورت نکاح از بین نمی‌رود ولی زن حق دارد شوهر را قسم دهد. اگر شوهر نکول کرد و قسم نخورد قاضی دربین شان تفریق کند.

اقرار به شیرخوارگی دارای چند صورت است:

مسئله ۲۳۲- ۱- اقرار تنها از جانب شوهر، اقرار وی مدار عمل است. در صورتیکه باز نگردد و رجوع وی در صورتی قبول می شود که اقرار خود را موکد نسازد اما اگر اقرار خود را مؤکد ساخت، رجوع‌اش صحیح نیست. تأکید اقرارش به اینطور است که بگوید: آنچه من گفتم که او خواهر رضاعی من است حق است یا ثابت است یا مؤکد است. یا آنچه را من بر آن اقرار نمودم ثابت است. اما اگر به این طریق نگوید و بعد رجوع کند و بگوید که: من آنچه را اقرار نمودم یا گفتم خطا است در این صورت رجوع وی صحیح می‌شود و نکاح‌شان باقی است، اگرچه تکراراً اقرار نماید زیرا تکرار اقرار تأکید گفته نمی‌شود.

۲- اقرار تنها از طرف همسر وی است، به این طریق که بگوید: البته من خواهر شیرخوارگی او می‌باشم. اقرار وی اعتبار ندارد. قبل از عقد باشد یا بعد از آن، به اقرارش محکم باشد یا بازگردد، مؤکد سازد یا نسازد، به هیچ صورت اعتبار ندارد. زیرا حق حرمت را شریعت برای وی نداده است پس اقرارش به حرمت بنا به قول معتمد اعتبار ندارد اگرچه به آن اصرار نماید.

مسائل طلاق

طلاق در لغت به معنی باز کردن قید و بند است. در اصطلاح فقهاء عبارت از دور ساختن نکاح و یا کم نمودن حلیت آن است به لفظ مخصوص.

مسئله ۲۳۴

طلاق دارای یک رکن است و آن عبارت از لفظی است که بر ماهیت و حقیقت طلاق دلالت کند، صریح باشد یا کنایه. طلاق شرط‌های دارد که بعضی آنها مربوط به شوهر و بعضی به زن و بعضی به لفظ می‌باشد.

شرایط طلاق دهنده:

مسئله ۲۳۵- باید طلاق دهنده هوشیار باشد، طلاق دیوانه اگر دیوانگی‌اش گاهی باشد و گاهی نباشد طلاقش در حالت دیوانگی‌اش معتبر نیست و بعد از هوشیاری حساب نمی‌شود.

دیوانگی معتبر در طلاق آن است که عقلش به واسطه‌ی مرض از بین برود. کسی که بی هوش می‌شود و یا توسط تب شدید هذیان و سخن‌های بیهوده می‌گوید و یا بواسطه‌ی درد سر شدید یا تکلیف عصبی عقلش دور می‌شود همه آنها از انواع و اقسام دیوانگی محسوب می‌شود و طلاقش اعتبار ندارد.

اما آنانی که عقل‌شان از بین نرفته بلکه به واسطه‌ی مسکرات (مست کننده‌ها) مانند شراب، بنگ و تریاک عقل آنها پوشیده شده و می‌دانند که آنها عقل را صدمه می‌زنند و به جهت خوشوقتی خود آنها را استعمال می‌نمایند، در حالت مستی اگر همسر خود را طلاق کنند طلاق‌شان واقع می‌شود و اگر به این فکر بودند که آنها مسکر نیست و یا صحت و رفع

مرض‌شان موقوف به استعمال آنهاست و در حالت مستی همسر خود را طلاق نمود طلاقش واقع نمی‌شود.

خلاصه هر چیزی که به خوردن آن انسان گنهکار شود و در حین مستی و یا نادانی همسر خود را طلاق دهد به غرض انزجارشان طلاق می‌شود، اما آن مسکری که بخوردن آن گنهکار نشود، اگر از استعمال آن مست و نادان شد و طلاق داد واقع نمی‌شود زیرا معذور است.

مسئله ۲۳۶- اندازه‌ی مستی که در واقع شدن طلاق معتبر است بنا به قول مفتی به عبارت از آن است که هذیان و سخن بیهوده بگوید.

مسئله ۲۳۷- طلاق مکره (مجبور شده) واقع می‌شود، اگر شخص دیگری را به طلاق همسرش مجبور ساخت و او را به زدن، یا زندان یا گرفتن مال تهدید نموده و همسر خویش را طلاق نمود، طلاقش واقع می‌شود. در این صورت اگر همسرش مدخول بها (پیش آمده شده) بود بر مجبورکننده حقی ندارد و اگر با همسرش پیش آمد نکرده بود می‌تواند نصف مهر را از مجبور کننده بگیرد.

شرط است که او را به گفتن طلاق مجبور سازد اما اگر او را به نوشتن طلاق و یا به اقرار بر آن مجبور ساخت و او نوشت یا اقرار نمود طلاق واقع نمی‌شود، و اگر بدون اکراه و یا به مزاح و هزل اقرار به طلاق نمود اگرچه دیاناً واقع نمی‌شود ولی قضاءً طلاق می‌شود و اگر به مزاح و هزل طلاق داد واقع می‌شود.

مسئله ۲۳۸- طلاق باید به لفظی باشد که صراحتاً یا کنایتاً به طلاق دلالت کند حتی طلاق به افعال واقع نمی‌شود، مثلاً اگر به همسر خود خشم و قهر نمود و یا اثاثیه‌ی او را و یا مهر مؤجل او را به خانه‌ی پدرش فرستاد و به زبان طلاق نداد طلاق واقع نمی‌شود و نیز اگر نیت طلاق را داشت و به زبان نگفت و یا بدل خود طلاق داد واقع نمی‌شود.

مسئله ۲۳۹

کسی که سالم است و امکان سخن گفتن برایش باشد بدون ازگفتن به زبان به اشاره طلاق نمی شود، اما گنگ مادرزاد اگر اشاره می‌کرد که از آن طلاق و نکاح و خرید و فروخت فهمیده می‌شد اشاره‌ی وی دارای اعتبار است و طلاقش واقع می‌شود و اگر این چنین اشاره‌ی نداشت طلاقش اعتبار ندارد. اگر نویسنده باشد طلاقش به اشاره اعتبار ندارد زیرا می‌تواند هدف خود را بنویسد، نوشتن وی بنا به قول معتمد مانند سخن زدن تندرست است. اما اگر گنگی به اثر عارضه‌ای باشد و امید صحتش نباشد و بر آن مدتی گذشت که برایش اشاره حاصل شده بود که بر معنی معین دلالت می‌نمود، اشاره‌اش اعتبار دارد ورنه تصرفاتش تا وقت صحتمندی‌اش معطل می‌شود، و اگر نویسنده باشد نوشتن وی معتبر و به آن عمل می‌شود.

شرطهای صحت نوشتن:

مسئله ۲۴۰-کتابت و نوشتن وقتی معتبر است که شرایط آن موجود باشد.

شرط اول: کتابتش باید ثابت باشد به اینطور که بر ورقه یا تخته یا دیواری به قلم و رنگی بنویسد بنحوی که خوانده و فهمیده شود اگر به انگشت خود بر آب یا در هوا یا بر فرش یا بر تخته بدون رنگ نوشت اعتبار ندارد و طلاق واقع نمی‌شود. و اگر به قلم و رنگ در کاغذ و مانند آن نوشت ولی خوانده و فهمیده نمی‌شد طلاقش اعتبار ندارد اگر چه نیت طلاق را داشته باشد.

شرط دوم: اینکه صیغه طلاق در کتاب نوشته شود که دارای عنوان مروج و عادی باشد،اینطور بگوید: برای فلانه، اما بعد: تو طلاق هستی. هرگاه اینطور نوشته شود به مجرد نوشتن طلاق می شود نیت طلاق را داشته باشد یا نداشته باشد، زیرا بجای که لفظ صریح طلاق واقع شده محتاج به نیت نمی‌باشد.

اگر نوشت: برای فلانه، و بعد: هرگاه این خط من به تو رسید تو طلاق هستی. به مجرد رسیدن خط طلاق می شود زن خط را بخواند یا نخواند. اگر خط به این عنوان نوشته شود که اورا خط مرسوم یا رسمی می‌گویند طلاق واقع می شود اما اگر به این عنوان نباشد بلکه

در ورقه نوشت (انت طالق) تو طلاق هستی، طلاق نمی شود مگر در صورتی که نیت طلاق را داشته باشد. زیرا این خط احتمال دارد برای خوب شدن خط یا تمرین و ممارست نوشته باشد. باید نیت داشته باشد.

مسئله ۲۴۱- اگر شوهر به خط معمول و رسمی نوشت و به زن فرستاد و خط به دست پدرش افتاد و به دختر خود نداد، اگر پدرش اختیار دار و متصرف همه امور وی باشد، طلاق واقع می شود و اگر متصرف امورش نبود طلاق واقع نمی شود. اگر خط را پدر پاره کرد و بدستش داد اگر امکان خواندن و فهمیدن را داشت طلاق واقع می شود و اگر نداشت واقع نمی شود.

مسئله ۲۴۲- هر خطی که شوهرش آن را ننوشته باشد، بلکه به دیگری گفت و وی نوشت، در صورتی به آنها طلاق واقع می شود که اقرار باشد این خط من است یا این را من گفتم و آن شخص او را نوشته است، اگر برای شخص گفت که طلاق زن مرا بنویس و به وی روان کن، طلاق می شود بنویسد یا ننویسد. اگر شخصی طلاق زن او را نوشت و به نزدش خواند او خط را امضاء نمود و به زن خود فرستاد در صورتی که معنون و رسمی باشد و از آن منکر نباشد طلاق می شود و اگر منکر بود و زن شاهد وگواهی نداشت طلاق نمی شود. اگر به خط نوشت فلانه زن من طلاق است و به زبان انشاء الله گفت یا به زبان طلاق داد و به خط انشاء الله نوشت طلاق نمی شود. اگر نوشت هرگاه این خط من به تو رسید تو طلاق هستی و بعد بعضی موضوعات دیگری را نوشت و در آخر نوشت اما بعد هرگاه این خط من به تو رسید تو طلاق هستی و بعد پشیمان شد و طلاق را از خط محو نمود و خط بدست زن رسید طلاق می شود.

مسئله ۲۴۳- شخصی بر زدن و حبس اکراه شد تا طلاق زن خود فلانه بنت فلان را بنویسد و وی نوشت: فلانه بنت فلان ابن فلان طلاق است، طلاق نمی شود.

مسئله ۲۴۴- شخصی به خشم و غضب می‌شود بنحوی که از طبیعت و عادتش او را بیرون می‌کند و هذیان و بیهوده گویی بر گفتار و کردارش غالب می‌شود، طلاقش واقع نمی‌شود. اگرچه سخن خود را بداند و اراده نماید زیرا در این حالت ادراکش تغییر یافته قصد و اراده‌اش مبنی بر ادراک صحیح و درست نبوده و مانند دیوانه می‌باشد. اما اگر غضبش در مرتبه اول خود باشد و عقل او را تغییر ندهد وگفتار و کردار خود را بداند در این حالت طلاقش واقع می‌شود. اگر شخص در نهایت غضب و درجه‌ی آخر آن برسد وگفتار و کردارش را اراده و قصد نباشد و آنها را نداند طلاقش واقع نمی‌شود زیرا او و دیوانه برابر است.

مسئله ۲۴۵- اگر شخصی به طلاق همسر خود مجبور گردید و به زور او را به طلاق دادن همسرش وادار ساختند و او طلاق داد، طلاقش واقع می‌شود، اما اگر او را به اقرار به طلاق مجبور ساختند و به زور به طلاق همسر خود اقرار نمود، طلاق نمی‌شود، اقرار به نکاح و رجعت نیز مانند اقرار به طلاق است صحیح نمی‌شود.

مسئله ۲۴۶- اگر شخصی را مجبور ساختند که طلاق همسر خود را به خط بنویسد و او نوشت و به زبان نگفت طلاق نمی‌شود زیرا خط وقتی قائم مقام به گفتن می‌شود که احتیاجی به آن باشد و در اینجا شخصی نیازی به خط ندارد.

مسئله ۲۴۷- اگر کس دیگری را اکراه نمود و مجبور ساخت که فلانی را به طلاق دادن همسر خود وکیل گردان و او جبراً فلانی را به طلاق همسر خود وکیل نمود و وکیل، همسر او را طلاق داد، طلاق واقع می‌شود. نکاح در این مسئله مانند طلاق است. اگر کسی به اکراه دیگری را به نکاح زنی وکیل نمود و وکیل زن را برایش نکاح کرد، نکاحش درست است.

مسئله ۲۴۸- شماره‌ی طلاق نسبت به زن اعتبار دارد، اگر زن آزاد باشد طلاقش سه است و اگر کنیز باشد طلاقش دو است.

طلاق چرا به سه محدود و تمام گردیده است؟

مسئله ۲۴۹- واضح و روشن است که در بسیاری موارد زن کارهایی را انجام می دهد که مرد به آن علاقه و میل ندارد و در عین حال همسر خود را دوست دارد و نمی خواهد از آن جدا شود، خصوصاً وقتی که زن اولاد دار باشد و نظر به این مقوله معروف «**النساء عوج لا یعدلهن الا الطلاق**» زنها کج اند راست نمی سازد آنها را مگر طلاق. و یک طلاق او را در دو مضیقه و سختی قرار می دهد که صفاء وی را به تاریکی تبدیل می‌نماید اول در تنگنا قرار گرفتن زن، دوم نیازمند وی به شوهرش. از این رو شارع حکیم او را مورد لطف و رحمت خویش قرار داده و برای خیر و مصلحت وی تا سه طلاق برایش رخصت داده است تا بتواند به یک طلاق او را سرزنش نماید وکج خلقی‌اش را راست گرداند. زیرا وقتی زن تلخی جدایی و پریشانی را بعد از طلاق مشاهده کند، بخود می‌آید و متوجه اخلاق خویش گردیده از راه خلق نیکو و موافقت با خواسته‌های مشروع شوهرش اقدام می‌نماید. و طلاق بزرگترین دواء است برای مرض بدخلقی زن و هر زن که اصلاح نشود شریعت طلاق را به سه مرحله حصر کرده است تا تهدید و سرزنش هم برای زن و هم برای مرد باشد و یکبارگی اقدام به طلاق مغلظه (سه طلاقه) ننماید، زیرا هرگاه مرد دانست که من اگر سه طلاق دهم دیگر امیدی برایم نیست مگر بعد از اینکه همسرم را دیگری در پیش چشمم نکاح کند و با او پیش آمد نماید و این کار وجداناً برای هر انسان فهمیده و غیرتمند تلخ و ناگوار است و هیچ وقت بدون ضرورت مبرم به آن اقدام نمی‌کند تا خانه‌ی آباد شده خود را خراب سازد.همچنین زن نیز با نگاه به آینده تاریک بی سرپرستی‌اش و اینکه کس دیگری به آسانی وی را به نکاح نمی‌گیرد، نسبت به بدخلقی هایش تجدید نظر خواهد نمود و بدین ترتیب زمینه و امکان رجوع و سازش و ادامه‌ی زندگی‌شان فراهم می‌گردد.

حکمت مشروعیت و اباحت طلاق:

مسئله ۲۵۰- از آنجایی که اتحاد، اتفاق و همبستگی در همه شئونات مشروع بشری از اهداف مهم و اسباب و ملاک تمدن و پیشرفت مادی و معنوی انسان است برای تحکیم و تثبیت آن به گونه‌های مختلف توصیه و تأکید شده است. حتی بین دو نفر (شوهر و

همسرش) تا ضرورت بسیار مهم نباشد شریعت اسلام به گسستن اتحاد و وصلت بین آنها اجازه نمی دهد. آری این ضرورت بسا اوقات از طرف زن تصور می شود، اگر مرد عقیم باشد و از آن پیش آمد جنسی ممکن نباشد، یا زن عقیم و نازای باشد طلاق به فایده‌ی شان می‌باشد در صورتی که مرد عقیم باَشد طلاق به مصلحت و فائده‌ی زن است و در صورتی که زن عقیم باشد، طلاق به نفع مرد تمام می شود. زیرا هدف بزرگ از ازدواج توالد و تناسل است در غیر آن ازدواج سود قابل قدری ندارد. هرگاه مرد عقیم باشد بعد از ثبوت شرعی آن زن می تواند طلاق خود را بگیرد و در صورتی که زن نازای باشد مرد می تواند او را طلاق دهد.در هر دو صورت غالباً زندگی شان به الفت و محبت و به وقت خوشی نمی‌گذرد بلکه اینها سبب مکدر ساختن روشنی زندگی شان گردیده حیات شان بدون خوشنودی و به بی محبتی و بغض و عداوت می‌گذرد و اینها باعث می شود که حدود مقرره‌ی الهی و قانون پاک فامیلی که شریعت مقدس اسلامی وضع نموده در بین‌شان جاری نگردد.

سبب دوم طلاق اختلاف بین مرد و زن و تفرقه و عدم محبت است و این اختلاف همانا علتش دگرگون بودن اخلاق و مغایرت سلیقه و خصلت است که منجر به دشمنی و ضایع شدن حدود و احکام دین الهی گردیده، اساسات و پایه‌های زنی و شوهری را فرو می ریزد و دوام و بقاء آن فقط و فقط بر محبت و وحدت نظر و اتحاد رویه باقی می ماند.

هرگاه این عوامل دست به دست هم دهد یا یکی از آنها بروز کند و زندگی فامیلی را مغشوش و تاریک سازد و راهی بدون مفارقت امکان‌پذیر نباشد و به هیچ وجه اصلاح متصور نشود لذا برای سپری نمودن زندگی نسبتاً آرام نیاز مبرم به تفریق و بر هم زدن زندگی که به سختی و دشواری سپری گردیده پیدا می شود. در این مقطع زمانی دین اسلام، دین محبت، دین عاطفه، دین رحمت و شفقت، طلاق را مباح و جایز دانسته تا زندگی شان به پایه‌های اساسی و واقعی خود بناء گردد. در غیر آن طلاق مباح و جایز نمی‌باشد زیرا نکاح نعمت عظیم و بزرگ الهی است وبر هم زدن آن بدون حاجت و ضرورت کفران نعمت نکاح است که از بزرگترین نعمت‌های خداوند به شمار می‌رود. بنا به تحقیق ابن همام (رح) طلاق امری محظور و نامطلوبی است فقط برای حاجت و نیاز مباح می‌گردد. زیرا پیغمبر اسلام ﷺ می فرماید: «**ما احل الله شیئاً ابغض الیه من الطلاق**» (رواه ابوداوود)

خداوند (ج) روا نساخته چیزی را که به نزدش از طلاق ناخوش آیندتر باشد.

و می فرماید: «ایما امرءة اختلعت من زوجها بغیر نشوز فعلیه لعنة اللـه و الملائکة و النـاس اجمعین» (فتح القدیر)

هر زنی که بدون ناسازگاری طلاق خود را از شوهرش می‌گیرد مورد لعنت خدا و همه فرستگان و مردم قرار می‌گیرد. طلاق‌های که از صحابه‌ی کرام و علماء دینی و بزرگان صورت گرفته تماماً بر اساس ضرورت و نیازمندی بوده است.

حکم طلاق

مسئله ۲۵۱- طلاق داده شده در طلاق رجعی بعد از گذشت عده در صورتی که رجوع صورت نگیرد و در طلاق بائن در همان وقت جدایی بـدون گـذشتن عـده طـلاق واقـع می شود.

مسئله ۲۵۲- طلاق شرعاً به دست مرد و به اختیارش مربوط گردیده زیـرا زن اراده‌اش ضعیف و رأیش سست و مضطرب می‌باشد. به جزئی حادثه‌یی رأیش متغیر می شود، زیرا عقل آن ناقص و هوای نفس بر آن غالب می‌باشد. اما مرد صاحب صبر و ثبات وکمال عقل است در حوادث فوراً متغیر نمی‌گردد و تصمیم نمی‌گیرد، بلکه در مسائل از غور و دقت استفاده می‌کند. بدون تدبیر صحیح و درایت و بینایی کامل به کارها اقدام نمی‌نماید. از این رو قرآن کریم ریاست و قوامیت فامیل را به او سپرده است.

مسئله ۲۵۳-کسی حق ندارد دیگری را مجبور نماید که همسر خود را طلاق دهد، ولی کسی که نفقه همسرش را نمی دهد زندانی شود تا همسر خود را رها کند یا نفقه دهد. اما کسی که از پیش آمد جنسی عاجز باشد مانند سست اندام، دیوانه و خصی مجبور است که همسر خود را طلاق دهد.

مسئله ۲۵۴- طلاق به ملاحظه موافقت یا مخالفت سنت به دو بخش تقسیم می شود.

۱- طلاق سنی

۲- طلاق بدعی

طلاق سنی نیز دو قسم است، احسن و حسن. احسن آن است که مرد همسر خود را در زمان پاکی که با او پیش آمد جنسی نکرده باشد و در حیض پیش از آن هم پیش آمد نکرده باشد طلاق دهد و بعد او را ترک کند تا عده‌اش بگذرد. طلاق حسن آن است که او را در پاکی خالی از جماع و بعد در پاکی دوم و سوم او را سه طلاق بدهد، در هر پاکی یک طلاق طلاق اگرچه به ذات خود محظور، مبعوض و ممنوع است اما در وقت وجود سببی که طلاق را واجب یا مستحب گرداند، طلاق باالاتفاق مأمور گردیده حسن و نیکو می‌شود.

مسئله ۲۵۵- طلاق بدعی آن است که مخالف هر دو قسم طلاق سنت باشد به این طور که او را به یک لفظ سه یا دو طلاق دهد (تو سه یا دو طلاقی) یا در یک طهر و پاکی جدا جدا سه یا دو طلاق دهد. یا در وقت حیض، یا در پاکی که پیش آمد کرده یا در پاکی که در حیض پیش از آن پیش آمد جنسی کرده یک طلاق دهد. هرگاه این طور طلاق داد، طلاق واقع می‌شود وگنهکار می‌گردد. هرگاه در بین حیض همسر موطوئه خود را طلاق داد بقول اصح واجب است که در همان حیض رجوع کند تا گناهش از بین برود و بعد از پاکی باز حیض شود و در پاکی دوم اگر بخواهد او را طلاق دهد و طلاق در نفاس نیز همین حکم را دارد.

مسئله ۲۵۶- اگر زن مدخول بها نباشد مقید به زمان پاکی نیست ولی مقید به عدد هست از یک طلاق بیشتر داده نمی‌تواند. اما اگر به واسطه‌ی خوردسالی حیض نشود و از نه سال کمتر داشته باشد یا از نگاه سن بالغ شده ولی خون نمی‌بیند یا به سن پنجاه و پنج سالگی که بنا به قول راجح سن ناامیدی است رسیده باشد یا باردار است، طلاق همه‌ی آنها به زمان پاکی مقید نیست بلکه هر وقت می‌تواند طلاق دهد. اما از حیث شماره مقید است. اگر می‌خواهد آن‌ها را به طریق مسنونه سه طلاق دهد، در هر ماهی یک طلاق، مثلا یک طلاق در اول ماه اول، باز به اول ماه دوم، طلاق دوم و به اول ماه سوم طلاق سوم را بدهد

می‌خواهد آنها را به طریق مسنونه سه طلاق دهد در هر ماهی یک طلاق، مثلاً یک در اول ماه اول، دهد باز به اول ماه دوم، طلاق دوم، و به اول ماه سوم طلاق سوم را بدهد، اگر در وسط ماه طلاق دهد بعد از سی روز طلاق دوم و بعد از سی روز دیگر طلاق سوم را بدهد.

مسئله ۲۵۷- ۱- اگر مرد خلع نمود یا همسر خود را به مال طلاق داد این هر دو در حال حیض و نفاس و در پاکی که در آن جماع کرده و یا در حیض که قبل از آن جماع کرده صحیح است.

۲- اگر قاضی همسر مرد را به واسطه‌ی سست اندامی و مانند آن بر وی طلاق داد و یا زن در حالت حیض بالغ شد و نفس خود را اختیار نمود و نکاح را رد کرد، برای قاضی جائز است که در حالت حیض در بین‌شان تفریق نماید.

۳- مرد همسر خود را در حالت حیض مختار می‌سازد و وی نفس خود را در آن حالت اختیار می‌نماید.

۴- مرد برای همسر خود گفت اگر می‌خواهی خود را سه طلاق دهی و در حالت حیض خود را سه طلاق می‌دهد در همه‌ی این صورت‌ها طلاق جائز است.

مسائل طلاق صریح

مسئله ۲۵۸- طلاق صریح دو قسم است: ۱- صریح رجعی، ۲- صریح بائن، صریح رجعی دارای پنج قید است:

۱- باید لفظ آن مشتمل بر حروف طلاق باشد، مثلاً برای همسر خود می‌گوید: ترا طلاق دادم و تو طلاقی، تو طلاق داده شده‌ای، تو طلاق باش، تو طلاق هستی، تو طلاق باش، ترا طلاق می‌دهم، طلاق خود را بگیر زن می‌گوید: طلاق خود را گرفتم، مرد در جواب این سوال که تو زن خود را طلاق کردی؟ می‌گوید: بلی! یاها، یا در جواب این سوال می‌گوید: آیا تو نبودی که زن خود را طلاق دادی؟ می‌گوید: بلی! این الفاظ تغییر یافته حکم صریح را دارد:

الف: طاء را به تاء و قاف را به غین بدل می‌کند و می‌گوید تو را تلاغ دادم.

ب - قاف را به کاف بدل می‌کند و می‌گوید ترا طلاک دادم.
ج- طاء را به تاء و قاف را به کاف بدل می‌کند و می‌گوید ترا تلاک دادم.
د- طاء به تاء بدل می‌کند و می‌گوید ترا تلاق دادم.
این الفاظ تغییر یافته طلاق صریح گفته می شود اگر به زبان شخص بدون نیت و قصد جاری شود طلاق واقع می شود.

مسئله ۲۵۹- ۲- طلاق باید بعد از پیش آمد جنسی باشد. اگر زن را قبل از پیش آمد جنسی طلاق صریح داد بائن می شود نه رجعی. اما خلوت به زن در اینجا حکم جماع را ندارد، اگر خلوت صحیحه کرد و پیش از جماع او را طلاق داد بائن می شود.
۳- باید لفظ طلاق بلاعوض باشد، اگر طلاق به عوض باشد و بگوید ترا در برابر مهر در مدت طلاق دادم طلاق بائن می شود.
۴- طلاق ثلاثه نباشد نه صریحاً و نه اشارتاً و طلاق صفتی نداشته باشد که دلالت به طلاق بائن نکند. یا صراحتاً بر بائن دلالت کند. مثال اول (تو سه طلاق اید) مثال دوم (تو طلاق اید و به سه انگشت خود اشاره می‌کند) مثال سوم (تو مانند کوه طلاق اید) مثال چهارم (تو طلاق بائن هستی).
۵- طلاق را شماره با صفتی که دلالت بر طلاقی بائن نماید مقرون نسازد و این طور می‌گوید ترا طلاق دادم مانند سه طلاق، یا ترا طلاقی داده‌ام مثل آفتاب، یا مهتاب. در صورت اول اگر یک طلاق نیت داشته باشد یک طلاق بائن می شود ورنه سه طلاق می شود و در صورت دوم یک طلاق بائن می شود.

مسئله ۲۶۰- مرد اگر زن را سه طلاق داد وی برای شوهر خود تا وقتی که شوهر دیگری طبق تعامل نگیرد حلال نمی شود. اگر یک و یا دو طلاق رجعی باشد محتاج به نکاح تازه نمی‌باشد و اگر بائن باشد محتاج به نکاح جدیدی است.
حکم طلاق صریح رجعی آن است که یک طلاق رجعی واقع می شود اگرچه از یک طلاق زیادتر نیت کند و یا نیت بائن داشته باشد. اگر گفت: بر تو طلاق است در صورت

نیت طلاق واقع می‌شود، اگر گفت: طلاق من بر تو واجب است بدون از نیت طلاق واقع می‌شود.

مسئله ۲۶۱- اگر مرد گفت به من طلاق لازم است و یا حرام بر من لازم است یا بر بالای من طلاق است یا بر بالایم حرام است بدون نیت طلاق می‌شود. زیرا این الفاظ صریح است نه کنایه حتی نیت در آنها شرط نیست اگرچه به لفظ حرام طلاق بائن می‌شود و در لفظ صریح گاهی طلاق بائن واقع می‌شود. این کلمات صریح است به واسطه‌ی اینکه استعمال آنها به حسب عرف تنها در طلاق می‌شود و فقط آنها را کلمه و لفظ طلاق می‌شناسد. حتی آنها را تنها مردان در قسم استعمال می‌نمایند و اگر مرد زن نداشت و این کلمات را گفت یمین می‌گردد و در صورت حنث (حانث شدن) باید کفاره بدهد.

مسائل کنایات طلاق

مسئله ۲۶۲- کنایه به اصطلاح فقهاء لفظی است که تنها برای طلاق وضع نشده بلکه برای معنی که مربوط به طلاق است و برای معنی دیگر هم وضع شده است و احتمال دو معنی را دارد مثل لفظ بائن لغتاً وضع برای معنی شده که دلالت بر جدایی دارد، و جدایی احتمال جدایی از زنی و از محل و مکان را دارد و جدایی از زنی معنی طلاق نیست بلکه اثر و حکم طلاق است. هرگاه مرد برای زن خود گفت: (تو جدا شونده‌ای) احتمال این معنی را دارد: تو از اهل و فامیل خود دور و جدایی، و یا تو از زنی دوری، اگر اول را نیت داشت چیزی لازم نمی‌شود و اگر معنی دوم را نیت داشت طلاق بائن می‌شود، زیرا قصد حکم طلاق عیناً قصد خود طلاق است و تماما الفاظ کنایه همین طور است که معنی طلاق مراد نیست بلکه مراد حکم طلاق است که بر آن مرتب می‌شود.

مسئله ۲۶۳- در واقع گردانیدن طلاق به لفظ کنایه یکی از این دو امر ضرور است:

۱- نیت طوری که بیان شد.

۲- دلالت ظاهر که معنی مقصود از کنایه را افاده کند، مثلاً هرگاه زن در خواست طلاق

خود را از مرد نمود و مرد در جواب گفت: تو جدایی، طلاق بدون نیت واقع می‌شود.

مسئله ۲۶۴- الفاظ کنایه به سه بخش تقسیم می‌شود:

۱- قسم است که معنای آن جواب درخواست زن است طلاق خویش را، اگر به این الفاظ دشنام داد جواب درخواست مذکور نمی‌باشد، مانند:

اعتدی، استبرئی رحمک، انت واحدة، انت حرةٌ، سرحتک، عده شماره کن، طلب پاکی رحم خود را بنما، تو یک هستی، ترا رها کردم، اول مختار ساختن زن است بین امر به عده‌ی طلاق، و بین شمار کردن ناز و نعمت شوهر.

۲- در معنای آن شناختن پاکی رحم زن است از آب منی مرد که کنایه از عده است.

۳-احتمال این معنی را می‌دهد که تو در زشتی یا زیبایی یکی هستی و احتمال این معنی را دارد تو یک طلاق هستی

۴- تو در کار خود آزادی و یا از قید و بند نکاح آزاد و خلاص هستی.

۵- ترا رها کردم از قید نکاح یا ترا رها کردم که یک روز به خانه‌ی پدر خود بروی، این قسم دو حکم دارد، در سه لفظ اول «عده را شمار کن، پاکی رحم خود را طلب کن، تو یکی هستی» یک طلاق رجعی می‌شود، ولو که از یک بیشتر یا طلاق بائن را نیت داشته باشد. حکم دوم، کسی که این الفاظ را می‌گوید اگر در حالت غضب باشد قضاءً طلاق واقع می‌شود نیت داشته باشد یا نه. اگر بگوید من نیت طلاق نداشتم قبول نمی‌شود، اما دیانتاً (عندالله) واقع نمی‌شود. و اگر در حال مذاکره طلاق باشد و زن در خواست طلاق خود را از وی نمود و او در جواب یکی از این الفظ را گفت قضاءً طلاق واقع می‌شود. نیت داشته باشد یا نداشته باشد. در حالت غضب باشد یا در حالت رضا، اگر در حالت رضا و بدون مذاکره‌ی طلاق باشد و یکی از این کلمات را گفت بدون نیت طلاق واقع نمی‌شود اگر گفت من نیت طلاق را نداشتم در صورتی که قسم خورد سخنش قبول می‌شود.

مسئله ۲۶۵- قسم است که صلاحیت جواب و رد از درخواست طلاق را دارد و این قسم مشتمل بر چند لفظ است، هرگاه زن خواهش طلاق خود را نمود و مرد در جوابش گفت:

بیرون شو، این سخنش احتمال دارد که در جواب درخواست طلاق زن باشد و احتمال دارد که مرادش این باشد که آلان از خانه بیرون شو تا خشم و غضب تو فروکش کند و از درخواست طلاق منصرف شوی.

کلمات برخیز، نقل بده خود را یا برو، روی خود را بپوش، چادر را بپوش، دور شو، اینها احتمال جواب درخواست زن راکه طلاق خود را خواسته است دارد و احتمال رد آن را نیز دارا می‌باشد. مثلاً گفته است که چادر را بپوش احتمال این را دارد که به واسطه‌ی طلاق دادن تو چادر را بپوش زیرا بعد از این دیدنش بر او حرام است یا دیگری او را در حالت خشم و جنگ نبیند.

حکم این قسم آن است که طلاق به آن بدون نیت واقع نمی‌شود چه در حالت غضب باشد و چه در حالت رضا و خوشی و یا در حالت مذاکره‌ی طلاق. اگر مرد گفت که من نیت طلاق را نداشتم قضاءً سخن وی قبول می‌شود و باقی کار او با خداوند (ج) است زیرا عدم طلاق و رد آن نیز از احتمالات گفته‌ی آن است.

مسئله ۲۶۶- قسم سوم آن است که صلاحیت جواب از درخواست طلاق و صلاحیت دشنام زن را دارد، الفاظ این قسم قرار ذیل است: ۱- تو منفصل و جدا هستی. ۲- تو خالی و صفر هستی، ۳- تو بائن هستی و تو منقطع و دوراید و... هر کدام این الفاظ احتمال طلاق و احتمال دشنام را دارد. مثلاً هرگاه زن درخواست طلاق خود را نمود و مرد در جواب گفت: تو خالی و صفر هستی، به معنی از نکاح خالی و صفر هستی، یا از آداب و نیکی صفراید. معین اول صلاحیت جواب درخواست طلاق را دارد و معنی ثانی صلاحیت دشنام را دارد و باقی کلمات نیز احتمال این دو معنی را دارد. حکم این قسم، اگر در حالت غضب و خشم و یا در حالت رضا و خوشی یکی از این الفاظ را استعمال کند بشرطی که نیت طلاق را داشته باشد واقع می‌شود و بدون نیت طلاق واقع نمی‌شود اما در حالت مذاکره وگفتگوی طلاق بدون نیت قضاء طلاق واقع می‌شود.

تبصره: در تمام الفاظ که در هر سه قسم بیان شد طلاق بائن واقع می‌شود مگر در سه لفظ

که در قسم اول ذکر شد: ۱- عده را شمارکن ۲- پاکی رحم خود را طلب کن. ۳- تو یکی هستی. در هر کدام از این سه لفظ طلاق رجعی واقع می‌شود.

مسئله ۲۶۷- اگر مرد گفت طلاق فرض ترا دادم، یا خداوند (ج) طلاق ترا خواسته یا من طلاق ترا خواستم، یا خداوند (ج) به طلاق تو حکم کرده، یا ترا خداوند (ج) طلاق داده است. در همه این الفاظ در صورتی که نیت طلاق را داشته باشد یک طلاق رجعی واقع می‌شود. اما اگر گفت: طلاق خود را بگیر بنا به قول معتمد بدون نیت طلاق واقع می‌شود و در سایر الفاظ کنایه یک طلاق بائن می‌شود، اگرچه نیت یک یا دو را داشته اما اگر نیت سه طلاق را داشته باشد سه طلاق می‌شود.

مسئله ۲۶۸- خلاصه قسم اول که احتمال رد و دشنام را ندارد، تنها در حالت رضا و خوشی موقوف نیست و در حالت خشم و غضب و مذاکره وگفتگو بدون نیت طلاق واقع می‌شود و قسم دوم در حالت خوشی و خشم و مذاکره موقوف به نیت است، و قسم سوم در حالت خوشی و غضب موقوف به نیت است و در حالت مذاکره طلاق بدون نیت واقع می‌شود.

صورت حالات سه‌گانه و استعمال مرد الفاظ کنایه را

	۲-رد و جواب اخرجی، بیرون شو	۳-به سبب و جواب خلیه	۱ - فقط اعتدی،استبرئی
رضا و خوشی	نیت لازم است	نیت لازم است	نیت لازم است
خشم و غضب	نیت لازم است	نیت لازم است	بدون نیت طلاق واقع می‌شود
مذاکره وگفتگو	نیت لازم است	بدون نیت واقع است	بدون نیت طلاق واقع می‌شود

مسئله ۲۶۹- یکی از الفاظ کنایه لفظ عتق و آزادی است اگر برای همسر خود گفت: تو

آزادی، یا ترا آزاد کردم و نیت طلاق داشت، طلاق می‌شود. اگر زن درخواست طلاق خود را نمود و مرد در جواب گفت: ترا ازاد کردم، طلاق می‌شود. اگرچه نیت نداشته باشد.

مسئله ۲۷۰- طلاق صریح به طلاق صریح ملحق و ضم می‌شود، اگر مرد برای همسر خود گفت تو طلاق هستی، بعد گفت: تو طلاق‌اید و یا او را طلاق به مال نمود، دو طلاق می‌شود، و طلاق صریح به طلاق بائن ملحق و ضم می‌شود، اگر مرد گفت تو بائن و جدا اید، یا او را به مال خلع نمود بعد گفت تو طلاق هستی یا این طلاق است دو طلاق می‌شود و هر دو بائن است. و طلاق بائن به طلاق صریح ملحق می‌شود. اگر گفت تو طلاق هستی و بعد گفت تو بائن و جدا هستی، دو طلاق می‌شود و چون منظور از صریح آن است که محتاج به نیت نباشد، بائن است یا رجعی، سه طلاق نیز از جمله‌ی صریح است بنا به قول مشهور به بائن و رجعی ملحق می‌شود. اگر همسر خود را طلاق بائن یا رجعی داد و بعد او را سه طلاق کرد طلاق واقع می‌شود.

طلاق بائن به طلاق بائن ضم نمی‌شود اگر مرد برای همسر خود گفت: تو بائن و جدا هستی و بازگفت تو بائن و جدا هستی، یک طلاق بائن می‌شود، زیرا در این صورت امکان دارد که سخن دومش خبر از اول باشد، پس ضرورتی نیست که به انشاء و ایجاد طلاق دیگری حمل شود.

در همه‌ی این صورت‌ها شرط است که طلاق دوم در بین عده باشد. اگر عده‌ی طلاق اول بگذرد و بعد او را طلاق دیگری بدهد واقع نمی‌شود. زیرا نکاح قطع گردیده زن بیگانه شده است.

مسئله ۲۷۱-اگر مرد به همسر خود گفت تو بمن مانند خُود مرده‌ای یا مانند گوشت خوک هستی یا بر من مانند تیزی آب حرام‌اید، در صورتی که نیت طلاق داشت واقع می‌شود و اگر گفت چهار راه بر وی تو باز است هر راهی که می‌خواهی بگیر در صورت نیت طلاق واقع می‌شود و اگر این جمله را، هر راهی را که می‌خواهی بگیر نگفت طلاق واقع نمی‌شود.

مسائل نسبت دادن طلاق به طرف زن:

مسئله ۲۷۲- بنا به قول راجح طلاق وقتی واقع می‌شود که آن را بطرف چیزی نسبت دهد که از زن تعبیر به زن شود، به این طریق که نام او را یاد کند وگوید (همسر من زینب طلاق است) و یا او را بتوسط ضمیر ذکر کند و بگوید تو طلاق‌اید، یا ترا طلاق نمودم و یا به اسم اشاره بگوید این زن طلاق است. یا به اسم جنس ذکر کند و بگوید زن من طلاق است، اگر طلاق را به یکی از این صورت‌ها به زن نسبت ندهد، مثلاً بگوید: اگر این کار را نکردم بر من طلاق لازم است، طلاق واقع نمی‌شود اگرچه نیت داشته باشد زیرا آن را بـه زن نسـبت نکرده است و تنها نیت نسبت را کفایت نمی‌کند باید طلاق را به لفظ به زن نسبت دهد. آری اگر مرد طلاق را تنها به خود نسبت دهد و بگوید: «من از تو طلاقم یا من از تو بیزارم» طلاق واقع نمی‌شود اگرچه نیت داشته باشد زیرا مرد محل طلاق نمی‌باشد.

مسئله ۲۷۳- اگر مرد طلاق را نسبت به جزئی از اجزاء زن داد که استعمال آن در بدن زن شایع بود و از آن جزء تعبیر به کل بدن می‌شد، مانند نصف ۱/۲ سوم حصه ۱/۳ (سه یک)، چهار یک، نسبت به جزئی داد که تعبیر از آن به جمیع ذات وی مشهور بود، مانند گردن، بدن، تن، فرج (عورت غلیظه) روی، سر، طلاق واقع می‌شود. مثلاً مرد برای زن می‌گوید: نصف تو طلاق است، یاگردن تو طلاق است. اما اگر طلاق را نسبت به جزئی داد که استعمال آن شایع نبود طلاق نمی‌شود. مگر نیت طلاق را مجازاً داشته باشد که ذکر جزء را نموده اراده کل بدن را دارد طلاق واقع می‌شود و اگر اراده‌ی کل را نداشت طلاق نمی‌شود. آری اجزای بدن چهار قسم است، در دو قسم آن بدون نیت مجازاً طلاق واقع می‌شود.

۱- اجزاء شایع.

۲- اجزاء که اسعمال آن در کل بدن بدون قرینه مشهور گردیده مانند گردن و...

۳- قسم است که به آن وقتی طلاق واقع می‌شود که نیت استعمال آن را مجازاً در کل بدن داشته باشد مانند دست.

۴- قسم است که به آن طلاق واقع نمی‌شود اگرچه کل بدن را اراده داشته باشد، مانند آب

دهان، دندان، ناخن، رگ، اجزاء باطنی انسان مانند دل، جگر، سپرز. به هریک از اینها اگر طلاق را نسبت دهد واقع نمی‌شود زیرا تعبیر از اینها به کل بدن مشهور و معهود نگردیده است.

مسئله ۲۷۴- اگر مرد گفت: بر من حرام هستی، یا تو بر من حرام کرده شده‌ای، یا ترا بر خود حرام کردم، یا حلال مسلمانان بر من حرام باشد و یا تو با من در حرام‌ای، در این الفاظ معتبر عرف و اصطلاح است اگر به عرف مردم این الفاظ در طلاق بائن استعمال شود، طلاق بائن می‌شود و اگر به طلاق رجعی استعمال شود، رجعی می‌شود و نیت لازم نیست. در این صورت از خاندان صریح بشمار می‌رود، اما اگر عرف و اصطلاح این طور باشد که آنها بدون نیت در طلاق استعمال نشوند، بدون نیت طلاق واقع نمی‌شود. اما مردم عوام در بین طلاق رجعی و بائن فرق کرده نمی‌توانند و آنها را در حرام شدن، پیش آمد جنسی و استمتاع از زن استعمال می‌نمایند و آن در طلاق بائن صورت می‌گیرد. لذا اگر مردم عوام به این الفاظ طلاق دهند، طلاق بائن می‌شود اما کسی که بین رجعی و باین فرق می‌کند نیت آن معتبر است. اگر عرف و اصطلاح این الفاظ را در طلاق استعمال نکند، نه در رجعی و نه در بائن اصلاً به آنها طلاق واقع نمی‌شود زیرا مبنای فتوی در این الفاظ عرف و اصطلاح است.

مسئله شماره‌ی طلاق

مسئله ۲۷۵- تعدد شماره‌ی طلاق مربوط به زن است. اگر مرد آزاد کنیز را به نکاح گرفت تنها مالک دو طلاق است و اگر غلام زن آزادی را نکاح کرد او را سه طلاق داده می‌تواند. آری طلاق زن آزاد سه است اگرچه شوهرش غلام باشد و طلاق کنیز دو است اگرچه شوهرش آزاد باشد.

مسئله ۲۷۶

هرگاه طلاق صریح را بعدد صریح مقید سازد آن عدد مورد اعتبار است و به آن عمل می‌شود. اگر مرد برای زن خود گفت: تو دو طلاق هستی، دو طلاق می‌شود، اگر گفت تو طلاق هستی و سکوت نمود بعد گفت سه یا دو، در صورتی که سکوتش به جهت تنگی

نفس باشد، همان عدد واقع می شود و اگر به اختیارش باشد یک طلاق می شود، و اگر برای زن مدخول بها گفت تو طلاق‌اید، طلاق‌اید، دو طلاق می شود، اگر غیر مدخول بها باشد یک طلاق می شود، و اگر گفت تو طلاق‌اید، تو طلاق‌اید یا ترا طلاق کردم ترا طلاق کردم یا تو طلاق‌اید و ترا طلاق کردم، دو طلاق می شود.

مسئله ۲۷۷- اگر طلاق را مقید به اشاره ساخت که دلالت بر عدد و شماره می‌نمود، و لفظ اینچنین را استعمال نمود وگفت: تو این چنین طلاق‌اید و به سه انگشت خود اشاره نمود، در این صورت همان عددی که به لفظ اینچنین اشاره نمود واقع می شود. اگر به یک انگشت اشاره نمود، یک می شود، و بدو انگشت، دو طلاق می شود، و به سه انگشت سه طلاق می شود. اگر سه انگشت را باز نمود و دو انگشت را ضم نمود وگفت که من بدو انگشت ضم شده اشاره نمودم سخنش را قاضی قبول نکند زیرا ظاهراً سه طلق واقع می شود، اما عندالله سخنش تصدیق می شود.

مسئله ۲۷۸- اگر طلاق را به اشاره مقید ساخت که بر عدد دلالت می‌نمود و لفظ مثل را استعمال نمود وگفت تو مثل این طلاق‌اید و به سه انگشت هموار خود اشاره نمود در این صورت نیتش معتبر است. اگر تشبیه طلاق را به عدد انگشتان خود نیت داشت سه طلاق می شود اما اگر این معنا را قصد داشت که طلاق محکم و سختی هستید و دیگر معنی را قصد نداشت یکی طلاق می شود و اگر نیت سه طلاق را داشت، سه طلاق واقع می شود.

مسئله ۲۷۹- اگر گفت تو طلاق هستی و به سه انگشت خود اشاره نمود و لفظ این چنین و یا مثل را نگفت یک طلاق می شود ولو نیت سه طلاق را داشته باشد زیرا عدد طلاق بدون لفظی که به آن دلالت کند ثابت نمی شود.

مسئله ۲۸۰- اگر گفت تو این چنین می‌باشی و به انگشت خود اشاره نمود، ولی لفظ طلاق را نگفت بنا به قولی که قواعد فقهی آن را تایید می‌کند سخنش لغو و باطل است،

هیچ چیزی واقع نمی‌شود اگرچه نیت سه طلاق را داشته باشد زیرا بنا به قوانین مقرره، طلاق بدون لفظی که به آن دالت کند واقع نمی‌شود.

مسئله ۲۸۱- اگر لفظ طالق را نگفت بلکه لفظ طلاق را استعمال نمود، وگفت: تو طلاق هستی، یک طلاق می‌شود خواه نیت داشته باشد یا نداشته باشد، اما اگر نیت سه طلاق را نمود هرچه را نیت کند آن می‌شود.

مسائل نسبت دادن طلاق به وقت یا حمل:

مسئله ۲۸۲- اگر طلاق را به زمان آینده نسبت داد وگفت: تو فردا طلاق‌اید و به رسیدن جزء آن اول طلوع صبح طلاق می‌شود و نیت آخر روزش قضاءً اعتبار ندارد اگرچه دیانتاً پذیرفته می‌شود. و اگر گفت تو در فردا طلاق‌اید و ادعا نمود که نیت طلاق را در آخر روز داشتم سخنش قضاءً و دیانتاً اعتبار دارد، و اگر طلاق را به دو زمان آینده و حال نسبت داد وگفت: تو فردا امروز طلاق‌اید بدون آوردن حرف عطف، زمان اولش اعتبار دارد و دوم لغو است در فردای آن روز طلاق می‌شود، و اگر امروز را بر فردا مقدم نمود در همان روز طلاق می‌شود.

مسئله ۲۸۳- اگر گفت تو امروز و فردا طلاق‌اید و حرف عطف را ذکر کرد یک طلاق می‌شود زیرا ابتداء طلاقش از همان روز شروع گردیده فردا نیز به لفظ امروز طلاق است. اما اگر لفظ فردا را از امروز جلو کرد گفت: تو فردا و امروز طلاق اید، دو طلاق می‌شود. و اگر گفت تو شب و روز طلاق‌اید، یک طلاق می‌شود، زیرا کسی که در شب طلاق شد در روز بعد نیز طلاق است، اما اگر در شب گفت تو بروز و شب طلاق اید دو طلاق می‌شود. خلاصه اگر طلاق را به زمان حال و آینده نسبت داد و به زمان حال آغاز نمود، یک طلاق می‌شود و اگر به زمان آینده آغاز نمود دو طلاق می‌شود.

مسئله ۲۸۴-اگر طلاق را به زمان گذشته نسبت داد وگفت: تو دیروز طلاق‌اید یا پیش از

نکاح گرفتن طلاق اید و در حالی که او را در آن روز نکاح کرده بود سخنش اعتبار ندارد و طلاق واقع نمی‌شود زیرا طلاق را به وقتی نسبت داده که عصمت و حفظ آن را در آن وقت مالک نبوده است، و اگر گفت ترا دیروز طلاق دادم و او را در روز پیش از آن نکاح کرده بود، طلاق می‌شود. و اگر گفت: تو فردا و امروز طلاق اید، دو طلاق می‌شود و به عکس آن یک طلاق می‌شود، و اگر گفت تو دیروز و امروز طلاق اید یک طلاق می‌شود و به عکس آن دو طلاق.

مسئله ۲۸۵- اگر گفت تو هر روز طلاق اید و نیت نداشت، یک طلاق می شود و اگر هر روز یک طلاق را نیت کرد در سه روز سه طلاق می شود و اگر گفت تو در هر روز طلاق اید در سه روز سه طلاق می شود نیت داشته باشد یا نه.

مسئله ۲۸۶- اگر طلاق را نسبت به جای یا محل داد وگفت: تو در مصر یا مکهٔ مکرمه، یا در شهر تو یا در منزل، یا در سایه یا در آفتاب طلاقید، در حال طلاق می شود، و اگر گفت که نیت من این بود که هرگاه به مصر یا مکه مکرمه داخل شدید طلاقید قضاءً قبول نمی شود ولی دیانتاً صحیح است.

مسائل توصیف یا تشبه طلاق به چیزی:

مسئله ۲۸۷- این بحث دارای چند صورت است.

۱- برای طلاق صفتی را می آورد مثلاً می‌گوید: تو طلاقید، به طلاق سختی یا پهناوری یا تو مانند کوه طلاقید در این نوع یک طلاق بائن می شود. زیرا صفت، خبر از زیادت در اصل معنی می دهد و بینونت را موجب می‌گردد و شرط است که صفتی را برای طلاق بیاورد اگر صفت را برای طلاق نیاورد و این طور گفت تو طلاقی سخت یا پهناور، یک طلاق رجعی می شود.

مسئله ۲۸۸- ۲- اگر طلاق را به اسم تفضیل صفت نمود وگفت تو طلاقی بدترین یا ناپاکترین طلاق و یا مانند آنها یک طلاق بائن می شود.

۳- طلاق را به چیزی بزرگ و کلان تشبیه می‌کند مثلاً می‌گوید: تو طلاقی به طلاقی مانند کوه در این صورت نیز طلاق بائن می‌شود.
۴- طلاق را تشبیه می‌کند به شیء حقیر و پست مثلاً می‌گوید: تو طلاقی به طلاقی مانند سر سوزن بنا به قول معتمد طلاق بائن می‌شود. و اگر گفت تو طلاقی مانند هذا، اگر تشبیه در شماره و عدد را قصد داشت سه طلاق می‌شود. اگر بزرگی و کلانی را نیت داشت یک طلاق بائن می‌شود، و در هر لفظی از الفاظ که ذکر شد اگر نیت سه طلاق داشت، سه طلاق می‌شود ولی نیت دو طلاق درست نمی‌شود زیرا عدد خالص است.

مسئله ۲۸۹- اگر طلاق را به شماره‌ی چیزی تشبیه نمود که آن چیز شماره و عددی ندارد مثلاًگفت: تو طلاقی به شماره خاک یا آفتاب، یک طلاق رجعی می‌شود، و اگر بشماره‌ی چیزی تشبیه نمودکه دارای عدد و شماره است وگفت تو طلاقی مانند موهای دست یا ساق پای من یا تو طلاقی به شماره‌ی ریگ‌ها سه طلاق می‌شود.

آیا شوهر می‌تواند همسر یا دیگری را در طلاق کفیل خود سازد؟

مسئله ۲۹۰

واضح و ثابت است که مالک و اختیار دار طلاق مرد است نه زن، زیرا مرد مکلف است که بر همسر و اولادش تا وقت ثبوت نکاح و بعد از آن تا مدت معینی نفقه کند و مهر و دیگر مصارف مقرره شرعی را برایش بدهد و این‌ها نفقات و مصارفی است که بعد از فراغ و جدایی حساب شود. از این رو عدالت در این است که طلاق به دست مرد باشد بخاطری که او غرامت و تاوان مال و مصارف آن را می دهد و بسا اوقات از دادن نفقات لازم، بر زن طلاق داده عاجز بوده اقدام به طلاق نمی‌کند و فامیل و خانواده‌اش بر هم نمی‌خورد و به حیات اجتماعی و فامیلی خود دوام می دهد. اما اگر طلاق به اختیار زن باشد به مجردی که غضبش شعله ورگردد بدون تأمل بی باکانه طلاق را واقع می‌کند زیرا مکلفیت مال به دوشش نیست تا او را از طلاق دادن جلوگیری کند بلکه بسا اوقات برای انتقام گرفتن از شوهرش درگرفتن حقوق و مصارف مالی به طلاق مبادرت می‌نماید. اضافه بر آن طوری

که قبلاً در بیان حکمت اختیار طلاق به مرد اشاره شد زن طبعاً متأثر می‌شود و تصمیم می‌گیرد و به جزئی حادثه‌ی اقدام به طلاق می‌نماید. و هرگاه نظر به دلایل فوق ثابت شد که طلاق ملک و مال شوهر است او می‌تواند دیگری را در طلاق نائب و جانشین خود سازد.

مسئله ۲۹۱- نیابت در طلاق سه قسم است، اول شوهر کسی را می‌فرستد تا به او خبر دهد که شوهرش برایش می‌گوید تو اختیار دارید، رسول و فرستاده شوهر فقط سخن او زا به زنش می‌رساند هرگاه آن خبر برایش رسید و او نفس خود را طبق شرایط مقرره اختیار نمود طلاق می‌شود.

وکیل کردن شوهر دیگری را

مسئله ۲۹۲- شوهر وکیلی را بجای خود نصب می‌کند تا او را طلاق دهد، فرق رسول و وکیل آن است که رسول عین سخن شوهر را نقل می‌دهد و به زن می‌رساند اما وکیل به لفظ خود تکلم می‌نماید و عین سخن شوهر را نمی‌رساند.

مسئله ۲۹۳- تفویض است و آن عبارت از تملیک طلاق است برای شخص دیگری. کسی که تفویض طلاق به آن می‌شود اختیار دارد و به خواهش خود عمل می‌کند ولی وکیل طبق خواست مؤکل خود عمل می‌کند.

توکیل و تفویض در چند چیز فرق دارند:

۱- شوهر هرگاه تفویض طلاق را نمود نمی تواند رجوع کند. اگر به زن خود گفت: تو خود را طلاق ده،به مجرد این سخن مالک طلاق خود می شود اگرچه زن نگوید قبول نمودم و مرد نمی تواند رجوع کند و یا او را برطرف سازد اما مؤکل وکیل را برطرف کرده می تواند.

۲- تفویض به دیوانه شدن شوهر باطل نمی شود و توکیل باطل می گردد.

۳- در تفویض، هوشیاری کسی که طلاق به آن تفویض گردیده شرط است ولی در توکیل

شرط نیست. اگر تفویض طلاق به زن دیوانه خود یا به بچه‌ی نادان نمود و آنها طلاق را واقع نمودند صحیح است اما در توکیل از اول کار عقل و هوشیاری شرط است.
۴- تفویض مقید به همان مجلس است اگر کسی که طلاق به آن تفویض گردیده پیش از طلاق و یا اختیار بر خواست تفویضش باطل می شود.

مسئله ۲۹۴- تفویض سه است: ۱- لفظ صریح طلاق به مشیت و خواست او را مقید سازد یا خیر، مانند: طلاق کن نفس خود را، یا نفس خود را طلاق کن، هر وقتی که می خواهید. هرگاه این الفاظ را مرد برای همسر خود بگوید و زن در همان مجلس خود را طلاق دهد، طلاق واقع می شود.
۲- لفظ اختیارکن خود را. ۳- امر وکار تو بدست تو است. این دو لفظ کنایه است، در این الفاظ وقتی طلاق می شود که سه شرط وجود داشته باشد:
الف: شوهر نیت طلاق را بنماید.
ب: زن هم این نیت را بکند.
ج: طلاق را زن به خود یا به شوهر خود نسبت دهد. تفویض به این الفاظ وقتی صحیح می‌شود که در آن مجلس که شوهر طلاق را به زن تفویض نموده در همان مجلس که رو بروی شوهر خود نشسته است طلاق دهد. اگرچه مجلس مدتی طولانی شود، یک روز یا بیشتر را در برگیرد بشرطی که از آن مجلست بیرون نرود. اری تفویض را، نقل خوردن از آن مجلس بجای دیگری یاکاری را بکند که دلالت بر منصرف شدن از طلاق دارد مانند سخن زدن به حرف‌های که به آن موضوع ارتباط نداشته باشد یا به خیاطی شروع کند و مانند آن باطل می سازد.

مسئله ۲۹۵

اگر برای تفویض وقتی معین نمود و این طور گفت: تو خود را در اثناء مدت دو ماه طلاق دهید یا مانند آند، زن می تواند در همین مدت خود را طلاق دهد. اگر گفت تو خود را هر وقتی که می خواهی طلاق دهید، زن می تواند هر وقت که بخواهد خود را طلاق دهد

و رجوع به هیچ صورت درست نمی شود زیرا زن را مالک طلاق ساخته است.

مسئله ۲۹۶-رفتن کشتی به تفویض ضرری ندارد. اگر کشتی در حال رفتار بود و طلاق را به زن تفویض نمود، رفتن کشتی تفویض را باطل نمی کند بلکه برخاستن از جای نشست و یا کاری کند که دلالت به اعراض آن نماید تفویض را باطل می کند.

مسئله ۲۹۷-اگر مرد برای زن گفت: خود را طلاق کن، زن گفت من طلاقم، یک طلاق می شود اگر در جواب گفت من خود را طلاق می دهم طلاق نمی شود مگر در صورتی که به عرف و اصطلاح صیغه مضارع برای طلاق استعمال شود یا نیت ایجاد و انشاء طلاق را داشته باشد و منظورش وعده‌ی طلاق نباشد.

مسئله ۲۹۸-اگر مرد گفت خود را طلاق کن زن در جواب گفت نفس خود را اختیار نمودم طلاق نمی شود زیرا آن کلام زن از الفاظ تفویض نیست و کلامش لغو می‌باشد، مگر در صورتی که مرد و زن هر دو نیت طلاق داشته باشند. در این صورت طلاق واقع می شود، زیرا این کلام کنایه است و با نیت طلاق واقع می شود.

تفویض و سپردن طلاق به لفظ اختیار کن:

مسئله ۲۹۹-تفویض و سپردن طلاق به لفظ اختیار کن، این لفظ از الفاظ کنایه است بدون نیت طلاق واقع نمی شود و نیت سه طلاق در آن صحیح نمی گردد زیرا معنی اختیار عبارت از خلاص نمودن وی است از قید و بند زن و شوئی و این هدف به جدایی و بینونت که مقتضی این لفظ است متحقق می شود و مقتضای آن عمومیت ندارد زیرا به اندازه‌ی ضرورت بکار برده می شود که عبارت از بینونت است و بینونت کبری که سه طلاق است درست نمی شود زیرا لفظ احتمال آن را ندارد.

مسئله ۳۰۰-به لفظ اختیار کن وقتی طلاق واقع می شود که شوهر و یا زن یکی از دو لفظ

را بیاورند لفظ نفس یا اختیار را، مثلاً شوهر می گوید: اختیار کن به اختیار کردنی، زن می‌گوید: اختیار کردم، یا شوهر می گوید: اختیار کن، زن می گوید: اختیار کردم به اختیار کردنی، مانند این سخن که برای زن می گوید مادر خود را اختیار کن، یا طلاق را اختیار کن، زن می گوید: اختیار کردم، و اگر برای زن گفت اختیار کن، گفت مادر یا پدر یا فامیل یا شوهرها را اختیار نمودم طلاق بائن می شود.

مسئله ۳۰۱-اگر مرد گفت اختیار کن و زن گفت اختیار کردم و به هیچ یک از مرد و زن لفظ نفس و اختیار کردن را یا پدر و مادر و مانند آنها را ذکر نکرد، طلاق نمی شود. باید ذکر آنها در کلام یکی از مرد و زن بشود. اگر زن در جواب گفت: شوهر و نفس خود را اختیار نمودم طلاق واقع نمی شود، و به عکس آن واقع می‌شود. یا اینطور بگوید نفس خود و شوهر خود را اختیار نمودم طلاق واقع می شود، و اگر گفت نفس خود و یا شوهر خود را اختیار نمودم طلاق واقع نمی‌شود. اگر شوهر گفت نفس خود را اختیار کن و بعد شوهر گفت اگر تو مرا اختیار کنی این قدر مبلغ برای تو می‌دهم و بعد از آن شوهر خود را اختیار نمود اختیارش باطل و بر شوهر مال لازم نمی‌شود.

مسئله ۳۰۲-آوردن لفظ نفس یا لفظی که به جای ان می ایستد مانند اختیار یا پدر، مادر یا مانند آن باید متصل به لفظ اختیار نمودم باشد. اگر مرد گفت: خود را اختیار کن، زن گفت: اختیار نمودم بعد از مدتی سکوت در همان مجلس گفت: نفس خود را، درست می شود. اما اگر از مجلس برخواست و بعد گفت: نفس خود را، صحیح نمی‌شود. و اگر مرد برای زن سه مرتبه گفت: اختیار کن، اختیارکن، اختیار کن و زن گفت اختیار نمودم یا اختیار نمودم یا اختیار کردنی، سه طلاق می‌شود به هر کدام که نیت طلاق را داشته باشد. اگر مرد گفت به لفظ اول طلاق و به دو لفظ دیگر مسکن را اراده داشتم قاضی سخن او را نپذیرد، ولی اگر راست بگوید دیانتاً برایش فایده می کند. خلاصه در کنایه نسبت طلاق یا چیزی که بجای آن ایستاده شود مانند دلالت حال یا مؤکد ساختن به تکرار شرط است.

مسئله ۳۰۳- اگر مرد برای زن گفت نفس خود را اختیار کن و سه بار تکرار نمود، زن گفت اول یا میانه را اختیار نمودن یا نفس خود را به طلاق اختیار کردم یا اول را اختیار نمودم یک طلاق بائن می شود و اگر گفت نفس خود را به طلاق اختیار کن، زن گفت نفس خود را اختیار نمودم، طلاق رجعی می شود.

مسئله ۳۰۴- مرد کسی را به نزد زن فرستاد وگفت که زن مرا مخیره گردان، زن پیش از رسیدن آن مرد خبر شد تا آن مرد به نزدش نرود و او را مخیره نسازد اختیار برایش ثابت نمی شود. اما اگر مرد گفت او را به مخیره بودن خبر ده و پیش از خبردادن مرد، زن خبر شد و نفس خود را اختیار نمود، صحیح می شود.

تفویض و سپردن طلاق به زن به لفظ «امرک بیدک»

مسئله ۳۰۵- در لفظ «امرک بیدک» (کار تو به دست تو است) در صورت نیت وی طلاق بائن می‌شود و نیت سه طلاق در این لفظ صحیح می‌شود، ولی در لفظ اختیار نیت سه طلاق صحیح نیست طوری که قبلاً بیان شد. اگر به زن خود گفت: کار تو به دست خودت می‌باشد و نیت سه طلاق را داشت، زن در جواب گفت: نفس خود را اختیار نمودم یا نفس خود را به یک اختیار نمودم یا کار خود را اختیار نمودم، یا تو بر من حرام هستی یا من از تو جدایم، یا طلاقم یا تو از من جدائید، سه طلاق می‌شود. اگر نیت سه طلاق را نداشت یک طلاق بائن می‌شود.

مسئله ۳۰۶- هر شرطی که در لفظ اختیار بیان شد در امرک بیدک نیز شرط است، از قبیل ذکر نفس و یا جای نشین آن باید زن بگوید نفس خود را اختیار نمودم یا امر خود را اختیار نمودم و بعد شوهر از تفویض بازگشت کرده نمی تواند و زن باید در همان مجلس نفس خود را اختیار نماید و تمام شرایط که در تفویض و اختیار بیان شد در امر بید نیز شرط است.

مسئله ۳۰۷- امر تو بدست چپ تو یا به بینی تو یا به زبان تو یا به دهان تو است، مثل امر بید است و در امر بید لازم نیست که زن کبیره و بالغه باشد و در صغیره نیز صحیح می شود،

و طلاق ترا برایت عاریت دادم یا امر تو بید خداست یا امر من بدست تو است این الفاظ نیز مانند امر بید است .

مسئله ۳۰۸-اگر مرد گفت امر تو به دست تو است و نیت طلاق را داشت و زن حاضر بود و شنید، در همان مجلس اختیار دارد و اگر نشنید وقتی که دانست یا به او خبر رسید می تواند اختیار نماید و اگر حاضر نبود و شوهر اختیار مطلق را برایش داده بود در همان مجلس که خبر به وی برسد اختیار دارد و اگر مقید به وقت باشد و در همان وقت برایش خبر رسید اختیار برایش ثابت است و اگر بعد وقت تعیین شده دانست اختیارش باطل است.

مسئله ۳۰۹

هر لفظی که صلاحیت واقع گردانیدن طلاق را از جانب شوهر داشته باشد از طرف زن جواب شده می تواند و اگر صلاحیت واقع کردن طلاق را نداشت از جانب زن جواب شده نمی تواند. اگر زن در جواب گفت: من طلاقم یا نفس خود را طلاق نمودم، صحیح است، زیرا اگر شوهر طلاق را به زن نسبت دهد صحیح می شود اما اگر زن در جواب اختیارگفت من ترا طلاق کردم صحیح نیست زیرا مرد به طلاق صفت کرده نمی شود.

مسئله ۳۱۰-هرگاه شوهر برای مردی گفت امر همسرش به دست تو است، وکیل پیش از برخاستن از مجلس او را طلاق داد، یک طلاق بائن می شود. یعنی در صورتی که شوهر نیت سه طلاق را داشته باشد در این صورت سه طلاق می شود و اگر وکیل پیش از طلاق دادن از مجلس بر خواست امر و تفویض‌اش باطل می شود.

مسئله ۳۱۱-اگر زن در جواب امرک بیدک مرد گفت: نفس خودرا طلاق نمودم یا نفس خود را به یک طلاق اختیار نموم یک طلاق بائن می شود. زیرا معتبر تفویض شوهر است نه واقع نمودن زن.

مسئله ۳۱۲- اگر گفت امر تو به دست تو است امروز و بعد از فردا، شب راشامل نمی‌شود. اگر همان روز را رد نمود در آن روز اختیارش باطل می شود و بعد از فردا اختیارش به قوت خود باقی است و در شب طلاقش صحیح نمی شود و از یک طلاق خود را زیادتر داده نمی تواند و اگر گفت امروز و فردا امر تو بدست تو است، شب داخل می باشد و اگر در روز رد نمود فردا نیز تفویضش باقی نمی ماند زیرا یک تفویض است. ولی اگر گفت امروز امر تو بدست تو است و فردا امر تو بدست توست، دوبار لفظ امر را آورد بر یکی از آنها دیگر آن رد نمی شود و این قول شامل امشب را نمی شود. آری رد زن وقتی اعتبار دارد که پیش از قبول کردن رد نماید اما بعد از قبول ردش صحیح نیست.

مسئله ۳۱۳-اولیاء زن طلاقش را از شوهرش درخواست نمودند، شوهر در جواب برای پدر زن خویش گفت: از من چه می خواهی هر چه می خواهی بکن و از نزدش بیرون شد، پدر وی اورا طلاق داد اگر شوهر نیت تفویض را نداشته باشد طلاق نمی‌شود و در صورت نیت تفویض طلاق می شود.

مسائل مشیت و خواستن طلاق

مسئله ۳۱۴- مرد برای زن گفت: خود را طلاق کن و نیت طلاق را نداشت یا یک و یا دو طلاق را نیت داشت، زن خود را طلاق نمود، یک طلاق رجعی می شود و اگر زن خود را سه طلاق نمود و مرد نیت سه طلاق را داشت واقع می شود. اگر گفت هر زنی را که می خواهی طلاق دهید شامل خود او را نمی شود.

مسئله ۳۱۵-اگر مرد گفت نفس خود را طلاق کن، زن در جواب گفت: نفس خود را جدا ساختم، طلاق رجعی می شود. اگر زن در جواب گفت اختیار کردم طلاق نمی شود.

مسئله ۳۱۶- در هر قسم تفویض، مخیر ساختن، امر بید، مشیئت و خواست، شوهر نمی تواند بازگردد و رجوع نماید، ولی مقید به مجلس است. اگر زن در همان مجلس اختیار

نمود، صحیح است ورنه صحیح نیست، مگر در صورتی که قید (هر وقتی که بخواهی) و ماند آن را افزود کند در این صورت در مجلس و بعد آن طلاق واقع می شود و به مجلس تنها وابسته نمی باشد.

مسئله ۳۱۷- اگر شخصی را وکیل کرد و برایش گفت زن مرا طلاق کن، یا برای زن خود گفت انباغ خود را طلاق کن به مجلس مقید نمی‌باشد و از سخن خود بازگشت کرده می تواند.

مسئله ۳۱۸-اگر برای شخص گفت: زن مرا طلاق کن اگر بخواهد، وقتی وکیل می شود که زن طسلاق خود را بخواهد. اگر زن دانست و طلاق خود را خواست در همان مجلس وکیل می تواند او را طلاق دهد. اگر از مجلس برخواست وکالتش باطل می شود. اگر مرد گفت نفس خود را سه طلاق یا دو طلاق کن و زن خود را یک طلاق نمود، یک طلاق می شود.

مسئله ۳۱۹- اگر مرد طلاق زن را به زمان خواستن زن بطور عموم نسبت داد وگفت تو طلاقی هر وقتی که می خواهی و مانند آن، و زن امر او را رد نمود وگفت نمی خواهم رد نمی شود بلکه بعداً می تواند طلاق خود را بخواهد و به مجلس مقید نمی باشد و زن خود را فقط یک طلاق داده می تواند. اگر مرد برای زن گفت هر باری که می خواهی تو طلاقی، تا سه طلاق بطور جداگانه می تواند خود را طلاق دهد، اما به یک بار دو یا سه طلاق داده نمی تواند.

مسئله ۳۲۰- اگر مرد گفت تو طلاقی اگر بخواهی و نخواهی و خواستن و ناخواستن را یک شرط گردانید، طلاق نمی شود و اگر شرط را مکرر نمود و جزاء را مقدم گردانید وگفت تو طلاقی اگر بخواهی و اگر نخواهی طلاق را بخواهد یا نخواهد در حال طلاق می شود و اگر گفت: اگر تو طلاق را دوست داری طلاقید و اگر تو طلاق را دشمن داری طلاقید، طلاق نمی شود زیرا امکان دارد که طلاق را نه دوست داشته باشد و نه دشمن.

مسئله ۳۲۱- مرد گفت اگر یک روز روزه گرفتی تو طلاقی، وقت غروب آفتاب طلاق می شود، و این سخن مرد اگر روزه گرفتی یا هرگاه در روزی یا در ماهی روزه گرفتی به یک ساعت گرفتن طلاق می شود. اگر گفت هرگاه نمازی را خواندی طلاقید بخواندن دو رکعت طلاق می شود و هرگاه نماز خواندی به خواندن یک رکعت طلاق می شود.

مسائل تعلیق طلاق

مسئله ۳۲۲- تعلیق به اصطلاح فقه ارتباط و وابسته بودن مضمون یک جمله به مضمون جمله‌ی دیگری است که بطور مجاز بنام قسم یاد می شود. زیرا یمین اصلاً به معنی قوة است و یکی از دو دست را یمین می نامند، بواسطه‌ی که بر دست دیگر قوت بیشتری دارد و قسم و سوگند به خدا(ج) یمین گفته می شود زیرا انسان را بر فعل یا ترک محلوف علیه مصمم و قوی می سازد و از تردید پیش از قسم او را نجات می دهد و شکی نیست که معلق ساختن چیزی که به نزدش خوش آیند نیست بر امری که در حین وجود آن امر موجود شود امتناع و بازداشتن او را قوی می سازد و معلق ساختن چیزی که انسان او را دوست دارد بر امر دیگری سبب زیادت اجزاء آن می شود. تعلیق به شرطهای درست می شود که موجود نباشد اما در شرف وجود باشد مثلاً می گوید اگر آسمان بالای ما باشد تو طلاقی در حال طلاق می شود و اگر شرط امری محال بود، مانند اگر شتر در سوراخ سوزن داخل شود تو طلاقی، طلاقش باطل و لغو است.

مسئله ۳۲۳- اگر مردی برای زن بیگانه گفت اگر او را نکاح کردم سه طلاق باشد، بنا به قول فتاوای بزازیه به نکاح فضولی می تواند نکاح کند این طور که به نزد عالم برود و قسم خود و احتیاج خود را به نکاح فضولی بیان دارد، شخص عالم زن را بـه نکـاح فـضولی برایش نکاح کند و به افعال نکاح او را اجازه دهد مانند ارسال مهر و ... حانث نمی شود.

در همه حروف شرط قسمش بوجود شرط تمام می‌شود و دوباره حانث نمی شود، مگر در لفظ کلما (هر باری) که قسمش بوجود شرط تمام نـمی شـود و بـه نـهایت هـم نمی‌رسد زیرا (کلما) (هرباری) به معنی عموم افعال می آید و هر باری که فعل بوجود آید

حانث می شود، مثلاً اگر مرد گفت: «**ان دخلت الدار فانت طالق**» اگر داخل حویلی (خانه) شدی طلاقی، و یک بار داخل گردید طلاق می شود و در دومین بار اگر داخل شد طلاق نمی شود. اما درکلما (هر بار) در دوم و سوم بار داخل شود طلاق می شود. یعنی اگر سه مرتبه به حویلی داخل شود طلاق می شود. فتاوای قاضیخان حروف شرط را به فارسی تفصیل خوبی داده است که عبارت آن ذیلاً نقل می شود: (**رجل حلف بالفارسية و قال:** «هرگاه من این کار کنم **فكذا فهذه جملة الفاظ الفارسية** (هر وقت، هرگاه، هرچه گاه، هرزمان، همی، همیشه و هر بار) **فی واحدة منها يتكررا حنث بتكرار الفعل فی قولهم و هو-هربار-كما لو قال بالعربية كلما دخل الدار فامرءته طالق فدخل الدار مراراً يتكرر الطلاق بتكرار الدخول و فيما سواها من الفاظ** (هرگاه و هر زمان) **لا يتكررالحنث بتكرار الفعل و لا يحنث الامرة واحدة و قال بعضهم فی قوله -** هر زمان و هرگاه-**يتكررالحنث بتكرار الفعل لان قوله** (هر) **تفسير قوله كل و كلما فيوجب الاضافة و التعميم و قال بعضهم لا يتكرر الحنث الافی قوله** (هربار) **و عليه الاعتماد...)**

مردی به فارسی قسم خورد و گفت: هرگاه من این کار را بنمایم غلامم آزاد باشد، در یکی از تمام این الفاظ فارسی (هر وقت و ... بنا به قول‌شان به تکرر فعل و شرط مکرراً حانث می شود و آن کلمه هر بار است چنانکه این کلمه را به عربی بگوید: **كلما دخل الدار فامرءته طالق**) بحویلی چند بار داخل شد به همان اندازه طلاق می شود و در لفظ «هرگاه و هر زمان» به تکرار فعل و شرط، حانث شدنش تکرار نمی شود و به غیر از یک مرتبه بیشتر حانث نمی‌شود و بعضی گفتند که در هر زمان و هرگاه حنث تکرار می شود، زیرا هر به معنای کل و کلما است، و بعضی می گویند فقط در هر بار مکرراً حانث می شود و این قول معتمد است .

مسئله ۳۲۴

اگر مرد گفت: «**كلما قعدت عندک فامرءته طالق فقعدَ عنده ساعة طلقت ثلاثاً**» هر باری که به نزد تو نشستم زن طلاق باشم، بنزدش یک ساعت نشست سه طلاق می شود.

مسئله ۳۲۵- قسم در کل و کلما (هر باری) به مرتبه‌ی اول وجود شرط تمام نمی شود بلکه بعد سه طلاق تمام می شود. مثلاً گفت برای زن اگر به حویلی (خانه) داخل شوی تو

طلاقی، زن یکبار به حویلی رفت طلاق می شود، دوباره اگر برود طلاق نمی شود. ولی اگر گفت کلما هر باری به حویلی بروی تو طلاقی، تا سه مرتبه به حویلی داخل شود سه طلاق می شود. چون طلاق از سه بیشتر نیست بعد از سه طلاق قسمش منحل می شود و بعد از شوهر دوم اگر واپس شوهر اول را به نکاح گرفت و به حویلی (خانه) رفت طلاق نمی شود مگر در صورتی که کلما (هر باری) را بر نکاح کردن آورد و بگوید «**کلما تزوجت فانت طالق**» هر باری که ترا نکاح نمودم تو طلاقی، در این صورت بعد از شوهر دوم به مجرد نکاح شوهر اول طلاق می شود. زیرا این کلمه را بر سبب ملک که نکاح کردن است داخل نموده و آن غیر متناهی است و حدی ندارد، کلمه‌ی کلما (هر باری) برای عموم افعال است و کلمه‌ی کل برای عموم اسم ها است، زیرا کلما بر افعال و کل بر اسماء داخل می شود. هر کدام از اسماء عموم چیزی که بر آن داخل شونده فائده می دهد. هرگاه یک فعل و با یک اسم موجود شود یمین و قسم نسبت به آن تمام می شود و نسبت به افعال و اسماء دیگر باقی است و به مجردی که محلوف علیه موجود شود حانث می گردد. چون محلوف علیه طلاقهای ملک معین و موجود است و آن متناهی است به تمام شدن آن که سه طلاق است یمینش تمام می شود.

مسئله ۳۲۶- اگر مرد برای زن اول خود گفت: اگر من فلان زن را بر بالای تو به نکاح گرفتم طلاق است اگر او را در حال ثبوت نکاح وی گرفت طلاق می شود و اگر زن اولی را طلاق بائن نمود و در بین عده وی او را نکاح نمود طلاق نمی شود و اگر زن اولی در بین عده‌ی طلاق رجعی بود و یا «بر بالای تو نگفت» و زن جدیده را نکاح کرد، زن جدیدش طلاق می شود.

مسئله ۳۲۷

اگر مردی برای پدر و مادر خود گفت: اگر شما به من زن دادید او سه طلاق است و پدر و مادرش بدون امرش او را زن دادند طلاق نمی شود، و اگر پدر و مادرش به امرش او را زن دادند بنا به قول صحیح طلاق می شود.

مسئله ۳۲۸- اگر مرد برای زن گفت به هرگونه که می خواهی طلاقی، در حال طلاق رجعی می‌شود. اگر زن طلاق بائن یا سه طلاق را خواست و مرد هم نیت داشت هرچه را زن بخواهد واقع می شود و اگر شوهر نیت مخالف را داشت و زن مدخول بها بود طلاق رجعی واقع می‌شود و اگر مرد هیچ نیتی نداشت خواست زن معتبر است بائن بخواهد یا سه طلاق.

مسئله ۳۲۹- اگر مرد برای زن خود گفت اگر فلانی را بالای توبه نکاح گرفتم او طلاق است و بعد زن خود را به طلاق بائن طلاق داد و در بین عده‌اش فلانی را به نکاح گرفت طلاق نمی شود و اگر در عده‌ی طلاق رجعی بود او را نکاح نمود طلاق می شود. در صورت غیر مدخول بها طلاق بائن می شود و اختیارش باطل می گردد زیرا عده ندارد و محل طلاق باقی نیست، اما اگر خلوت صحیحه نموده بود عده لازم می شود و طلاق رجعی واقع می گردد و اختیارش باقی است.

مسئله ۳۳۰- اگر مرد برای زن گفت تو طلاقی. هر قدر یا هر چه بخواهی، زن در همان مجلس هر چه بخواهد یک یا دو یا سه طلاق واقع می شود و بنا به ظاهر مذهب نیت شوهر شرط نیست. اگر زنش رد نمود وگفت طلاق خود را نمی خواهم و یا کاری کرد که دلیل بناخواستن آن بود، مثلاً خواب شد یا از مجلس برخواست رد می شود.

مسئله ۳۳۱-اگر مرد برای زن خود گفت تو طلاقی اگر طلاق را دوست داری و تو طلاقی اگر دوست نداشته باشی و زن در جواب گفت: نه دوست دارم و نه دشمن، یا سکوت کرد طلاق واقع نمی شود. اما اگر گفت من طلاق را دوست دارم یاگفت طلاق را دوست ندارم و دشمن دارم طلاق واقع می شود.

مسئله ۳۳۲-معلق ساختن طلاق به هریک از خواست و اراده، رضا، خواهش، دوستی و به چیزها و صفت‌هایی که دیگری بغیر از زن اطلاع ندارد مالک ساختن زن است بنحوی که

در آن معنای تعلیق است، لذا مقید به مجلس است مانند امر بید بخلاف تعلیق بغیر آنها که مقید به مجلس نیست زیرا تعلیق خالص است، مثلاً اگر گفت: تو طلاق اید اگر بخواهید در مجلس، اگر خواست طلاق می شود و بعد از آن طلاق نمی شود. اما اگر گفت اگر به نزد فلان رفتی طلاقی، مقید به مجلس است هر وقتی که به آن مجلس برود طلاق می شود.

مسئله ۳۳۳- اگر مردی برای زن خود گفت: تو طلاقی، طلاقی، یا تو طلاقید تو طلاقید یا ترا طلاق دادم ترا به تحقیق طلاق دادم یا تو طلاقی و تو را به تحقیق طلاق داده بودم در صورتی که زن مدخول بها باشد دو طلاق می شود. و اگر مرد گفت به طلاق دوم قصد خبر طلاق اول را داشتم به نزد محکمه قبول نمی شود اما عندالله پذیرفته می شود.

اگر مرد گفت تو طلاقید و طلاقید و طلاقید و معلق به شرط نگردانید اگر مدخول بها باشد سه طلاق می شود و در غیر مدخول بها یک طلاق می شود. اگر گفت تو طلاقید پس طلاقید یا تو طلاقید بعد طلاقید بعد طلاقید یا طلاقید طلاقید طلاقید نیز همین حکم را دارد. اگر مرد برای زن گفت تو طلاقید تو طلاقید تو طلاقید و گفت به اول طلاق را نیت داشتم و به دوم و سوم فهماندن آن را قصد داشتم دیانتاً سخنش قبول می شود اما در محکمه شرعی سه طلاق می شود.

ضابطه: هرگاه لفظ طلاق را تکرار کرد با حرف واو یا بدون آن طلاق متعدد می شود و اگر به طلاق دوم اول را نیت داشت به نزد قاضی شریعت پذیرفته نمی شود. مرد برای زن مدخول بها گفت: ترا یک طلاق ترا یک طلاق ترا یک طلاق، سه طلاق واقع می شود چنانکه به عربی بگوید: **انت طالق ، انت طالقٌ انت طالق** سه طلاق می شود.

مسئله ۳۳۴- مردی برای زن خود گفت: ترا طلاق یا طلاق ترا طلاق می شود. اگر برای زن مدخول بها گفت: دادمت یک طلاق و سکوت نمود، بعداً گفت دو طلاق و سه طلاق، سه طلاق می شود. اگر گفت ترا یک و سکوت نمود و بعد گفت و دو طلاق، سه طلاق می شود و اگر دو طلاق گفت بدون واو عطف اگر نیتش عطف باشد سه طلاق می شود ورنه یک طلاق می شود.

مسائل استثناء

مسئله ۳۳۵- استثناء فقط در الفاظ و صیغه‌های خبری جاری می شود و حکم آن ثابت می گردد و در امر و نهی جاری نمی شود و باید شنیده شود. مثلاً اگر گفت غلام من را بعد از مرگ من آزاد کنید، اگر خدا بخواهد، استثناء (اگر خدا بخواهد) کاری نمی کند می توانند غلام او را آزاد نمایند و از حلوانی نقل قول شده استثناء چیزها را باطل می کند که مخصوص زبان باشد مانند طلاق و بیع و ... اما چیزهایی که به زبان اختصاص ندارد استثناء او را باطل نمی‌کند مانند روزه اگر گفت روزه فردا را نیت کردم اگر خدا بخواهد به همان نیت می تواند آن را اداء نماید.

مسئله ۳۳۶- استثناء باید متصل باشد در منفصل صحیح نیست اگر بین مستثنی و مستثنی منه جدایی آمد و بدون نفس کشیدن سکوت نمود یا سخن بیهوده راگفت استثناء صحیح نمی شود مثلاً اگر برای زن گفت طلاقید و بدون قطع شدن نفسش سکوت نمود و بعد گفت سه طلاق، یک طلاق می شود.

مسئله ۳۳۷- اگر بین مستثنی منه و مستثنی نفس کشید یا سرفه نمود یا آروغ زد یا عطسه کرد یا زبانش گران و ثقیل بود یا بعد از برداشتن دست از دهان استثناء را ذکر نمود یا فاصل با فائده آورد، مانند تاکید مثلاًگفت طلاقید، طلاقید انشاءالله یا مانند تکمیل مثلاًگفت تو طلاقی یک و سه انشاء الله یا کلمه را در میان آورد که حد لازم می شود، مانند تو طلاقی ای زناکار انشاءالله. یا طلاق، مانند یا طلاق شده انشاء الله در این صورت ها استثناء صحیح است و طلاق واقع نمی شود و حد لازم نمی گردد. زیرا بنا به قول صحیح استثناء به طلاق و به صفت هر دو تعلق می گیرد.

اگر فاصل سخن لغو و بی فایده بود اعتبار دارد و طلاق واقع می شود، مثلاًگفت تو طلاقی به طلاق رجعی انشاءالله تعالی طلاق واقع می شود. زیرا کلمه طلاق رجعی بی فایده است از خود (تو طلاقی فهمیده می شود. اگرگفت تو طلاقی بائن انشاءالله (اگر خدا بخواهد) طلاق نمی شود و استثناء صحیح می گردد.

مسئله ۳۳۸- در استثناء قصد وگفتن شرط نیست اگر گفت تو طلاقی و فوراً انشاءالله (اگر خدا بخواهد) نوشت یا تو طلاقید نوشت و فوراً انشاءالله گفت یا انشاء الله را بعد از نوشتن محو کرد یا معنی آن رانمی دانست طلاق واقع نمی شود.

مسئله ۳۳۹- اگر طلاق را بخواستن کسی که خواستنش معلوم نیست یا خواست ندارد مانند انس، جن، ملک، دیوار حمار و... معلق گردانید، مثلاًگفت تو طلاقی اگر جن بخواهد یا اگر دیوار بخواهد. یا مشیئت و خواست را مشترک گردانید، مثلاًگفت تو طلاقی اگر خدا بخواهد و اگر زید بخواهد طلاق واقع نمی شود.

مسئله ۳۴۰- اگر مشیئت و خواست را مقدم نمود و حرف فاء و یا معنی آن را ذکر ننمود و گفت اگر خدا بخواهد طلاقی، بنا به قول مفتی به طلاق واقع نمی شود و اگر حرف فاء یا معنی آن را آورد وگفت اگر خدا بخواهد پس تو طلاقی، واقع نمی شود.

مسئله ۳۴۱- اگر گفت تو طلاقی بخواست خدا یا با کرده و یا به مشیئت و یا برضاء او تعالی طلاق واقع نمی شود و اگر آنها را نسبت به بنده داد تملیک گفته می شود و تنها در مجلس اعتبار دارد و اگر گفت تو طلاقی به امر خدا یا به حکم یا به قضاء یا به اذن یا به علم یا به قدرت خداوند، مثلاً گفت تو طلاقی به امر خدا در حال طلاق می شود اگر اینها را نسبت به بنده داد هم طلاق می شود، مثلاًگفت تو طاقی به امر فلان.

استثناء وضعی

مسئله ۳۴۲- استثناء دو نوع است :

۱- عرفی است که بعضی آن را به نام استثناء تعطیل یاد کرده اند و آن استثناء معلق بخواست است چنانکه گذشت.

۲- استثناء وضعی است که به حرف الا (مگر) و دیگر حروف استثناء بیان می شود و ما بعد آن از حکم ماقبل آن بیرون است و به پنج چیز باطل می شود:

الف: به سکته و فاصله.

ب: به افزونی بر مستثنی منه.

ج: به برابری.

د: به بیرون نمودن بعضی طلاقها.

ه:به باطل کردن بعضی طلاقها مانند: تو طلاقی دو طلاق و دو طلاق مگر سه طلاق .

مسئله ۳۴۳- استثناء کل باطل است مثلاً گفت تو سه طلاقی مگر یک طلاق یک طلاق یک طلاق یا تو سه طلاقی مگر سه طلاق. مستثنی وقتی اعتبار دارد که بعضی از مستثنی منه باشد مثلاً گفت تو دو طلاقی مگر یک طلاق، یک طاق واقع می شود.

مسئله ۳۴۴- شوهر گفت اگر به حویلی داخل شدید سه طلاقید اگر به حویلی داخل شدید سه طلاقید،اگر به حویلی داخل شدید سه طلاقید، سه طلاق می شود. سوگند خورد که من در این حویلی دیگر نمی‌آیم، اگر به جهت برداشتن چیزی فراموش شده بازگشت حانث نمی‌شود. سوگند خورد شخصی که به خانه‌ی من نشسته است او را امروز بیرون می کنم و آن شخص ظالم و زور آور بود نمی‌توانست او را بیرون کند، قسمش بر گفتن محض تعلق می‌گیرد بشرطی که در حین قسم بداند او را بیرون کرده نمی تواند و قسم‌اش به همین خلاص می‌شود که بگوید که از خانه‌ام بیرون شو.

مسائل طلاق مریض

مسئله ۳۴۵-اگر معلوم بود که مرض مریض غالباً هلاک کننده است و تا مردنش افزود می شد و یا هلاکت وی از آن مرض معلوم نبود ولی مصالح وکارهای روزمره خود را انجام داده نمی‌توانست آن شخص شوهر گریزنده از میراث به شمار می آید، مانند فقیه و عالم که به مسجد رفته نتواند و یا بازاری از بازار بماند. و مریض که به مرض استسقاء (تکلیف جگر) مبتلا است، اگر مریض موصوف زن خود را که شرعاً از اهل میراث است برضاء خود و بدون رضاء وی و در همان مرض که به مرگ انجامد طلاق دهد و در عده‌ی وی بمیرد از آن

میراث می برد ولی مرد از آن میراث نمی برد.

مسئله ۳۴۶

کسی که به مرض فلج یا توبرکلوز مبتلا است و یا جای مانده است و مرضش مزمن است به این طورکه یکسال دوام نمود ولی افزون نگشت آن شخص صحیح است نه مریض، اما اگر مرضش افزون گردید و در آن حال فوت شد او مریض گفته می شود در این حال تبرعاتش فقط از سوم حصه مالش نافذ گردیده زوج فار بشمار می آید.

مسئله ۳۴۷- اموری که غالباً منجر به هلاک می شود مانند مرض حکم فرار را دارد، مثل کسی که در محاصره یا در صف جنگ و یا سوار کشتی یا محبوس به جهت قصاص و یا رجم است صحیح گفته می شود. زیرا غالباً سالم می ماند و اگر برای مبارزه بیرون شد یا او برای اعدام برده شد یا کشتی شکست بالای تخته باقی ماند و ...غالباً در همچو موارد هلاک می شود لذا حکم فرار برایش ثابت می گردد.

مسئله ۳۴۸- مدتی که به آن مرض مزمن و طولانی گفته می شود یکسال است هرگاه مریض یکسال به آن مرض باقی ماند و مرضش افزون نگردید تصرفش بعد از یکسال مانند تصرف زمان صحت وی است. اگر شوهر مجبور به طلاق و تهدید به تلف گردید زوج فار گفته نمی شود و اگر تهدید به حبس و قید اندکی شد زوج فارگفته می شود.

مسئله ۳۴۹- زن مانند مرد است حتی اگر از سبب جدایی کار گرفت مانند خیار بلوغ، جای دادن پسر شوهر، مرتد شدن و این کارها را در حین مرض موت خود نمود زن، فار گفته می شود و شوهرش از آن میراث می برد.

مسئله ۳۵۰- اگر مرد عنین (سست اندام) و زن مریض بود و یکسال برایش مدت داده شد و در این مدت مرد پیش آمد کرده نتوانست و زن در حال مریضی مخیره شد و خود را

اختیار نمود، بعد در بین عده مرد، شوهر از آن میراث نمی برد و در بین شوهر و زن در وقت مریضی مرد به واسطه عنیت و سست اندامی و یا به واسطه‌ی قطع آلت تناسلی و یا لعان فرقت آمد و در بین عده‌ی زن، مرد فوت گردید زن از آن میراث نمی برد زیرا زن به این فرقت راضی بوده است.

مسئله ۳۵۱- اگر زن در مرض مرد در خواست نمود که مرا طلاق رجعی یا طلاق دهید، مرد او را طلاق ثلاثه یا بائن داد و مرد در عده‌ی زن بمرد، زن میراث می برد. اگر مرگ هر کدام در عده‌ی زن صورت گیرد از همدیگر میراث می برند . مرد او را در حالت صحت یا مرض به رضاء زن، یا بدون رضایش طلاق داده باشد فرقی ندارد و فقط در حین مرگ اهلیت کافی است به خلاف طالق بائن که از وقت طلاق تا وقت مردن اهلیت لازم است .

مسئله ۳۵۲-اگر زن را طلاق بائن نمود و زن پسر شوهر خود را بوس کرد یا با او پیش آمد نمود، زن میراث می برد زیرا جدایی از طرف مرد صورت گرفته است.

مسئله ۳۵۳- اگر زن در مرض موت شوهر درخواست طلاق خود را نمود و مرد او را طلاق داد میراث نمی برد زیرا خودش بدون کدام ضرورتی حق خود را ساقط کرده است.

مسئله ۳۵۴-شوهر در مرض مرگ و همسرش هر دو اقرار نمودند که در حال صحت او را طلاق ثلاثه نموده و اقرار نمودکه عده‌ی زن گذشته، بعد مرد به دَین یا مال معین برای همسرش اقرار نمود یا چیزی برایش وصیت کرد، در این صورت ملاحظه شود که میراثش کمتر است یا آنهایی که برایش اقرار یا وصیت نموده است. بنا به قول مفتی به هر کدام که کمتر است برایش داده شود و از وقت اقرار شوهر عده بشمارد تا اتهام پیدا نشود و اگر شوهر بعد ازگذشتن عده مرد، زن آنچه را که شوهرش اقرار یا وصیت نموده مستحق می گردد. اگر این تصادق و موافقه در مرض موت نبود بلکه در صحت و تندرستی‌اش بود یا اصلاً مریض نشده بود اقرار و وصیتش درست است .

و اگر پیش از گذشتن عده‌اش از وقت اقرار شوهر در مرض موت مرد، و زن با مرد تصادق نکرد بلکه او را تکذیب نموده و اقرارش را دروغین وانمود کرد اقرارش اعتبار ندارد و صحیح نیست و زن وارث می باشد.

مسئله ۳۵۵- اگر زن العیاذبالله مرتد شد بعد در بین عده به کشور کفر رفت یا مرد، اگر مرتد شدنش در حین مرض باشد شوهرش از آن میراث می برد و اگر در حال صحت مرتد شده باشد شوهرش میراث نمی برد زیرا به مجرد مرتد شدن از شوهرش جدا می شود بدون مشرف شدن بر هلاکت. اما مرتد شدن مرد در معنی مرض موت است اگر دوام یابد کشته شود و زن از آن میراث می برد.

مسئله ۳۵۶- اگر زن و مرد هر دو مرتد شدند بعد یکی مسلمان شد و یکی از ایشان مرد، اگر مسلمان بمیرد مرتد از آن میراث نمی‌برد، اگر شوهر مرتد مرد، زن از آن میراث می برد و اگر در حین صحت باشد بمیراث نمی‌برد.

زیان و ضرر تکرار لفظ طلاق:

مسئله ۳۵۷- قال رسول الله ﷺ:**«ایما امرءة سألت زوجها طلاقاً من غیر باس فحرام علیها رائحة الجنة»** (رواه احمد والترمذی و ابوداوود)

و قال ﷺ:**«ابغض الحلال الی الله الطلاق»** (حجةالله البالغة وابوداوود)

پیغمبر برگزیده اسلام آن منجی علام بشریت راجع به تربیت و سازندگی فامیل چنین در افشانی نمودند: «هر زنی بدون ضرورت و سختی طلاق خود را از شوهرش بخواهد بوی جنت بر وی حرام است.» «ناخوش آیندترین حلال به نزد خداوند (ج) طلاق است.»

با تأسف طوری که از بسیاری طوائف بشری و جمعیت‌های عمومی آنانی که از علوم اسلامی بهره کاملی ندارند و عمر گرانمایه‌ی خویش را به غفلت و بیهودگی صرف نمودند ولحظه‌ی در مکتب اسلام برای دانستن فرض های عین و ضرورت های حیاتی خویش سری نزدند و بقصد آن نشدند و نخواهند شد، وقتی از احکام عبادی مثلاً از واجب یا

فرض یا سنت نماز از آنها پرسان کنید نمی دانند و نمی خواهند بدانند در حالی که دانستن نماز فرض عین است. بر هر مسلمان فرض است که نماز را طبق دستور الهی بداند و در عین زمان، بسیاری نماز را نمی خوانند بلکه نمی دانند و به فکر آن نیستند و این یک مصیبت بسیار بزرگی است که بعضی برادران و خواهران مسلمان کمتر به فکر آن می باشند. در حالی که به نزد بعضی علماء و بعضی مذاهب اهل سنت و جماعت کسی که نماز را به طور همیشه بدون عذر و به قصد ترک کند کافر می شود. العیاذبالله تعالی. ای وای صد وای بر آن بنده که چنان بخواب غفلت فرورفته که به هیچ وجه بیدار نمی شود و به قصد حیات همیشه خود نمی شود. بنده که به واسطه ناخواندن نماز کافر شد اگر مرد باشد زنش طلاق می شود و اگر زن باشد بر شوهر خود حرام می گردد. اولادی آنها ولدالزنا گفته می شود. زیرا هرگاه نکاح‌شان باطل شد با همدیگر زنا می کنند.

ای مسلمان بی نماز! لحظه‌ی به گوشه‌ی بنشین و برای نجات خویش به حضور پروردگارت فکر کن. از بیست و چهار ساعت که به فکر لعب و لهو و غفلت و به سودای دنیای پست وگمراه کننده هستی چند دقیقه را بگوشه‌ی بنشین و راه نجات آخرت خود را جستجو نما و به نزد عالم صاحبدلی برو و از آن راه نجات خود را بپرس و در غیر آن به بدبختی ابدی دچار خواهید شد و در آن لحظه داد و واویلا سود ندارد. هر قدر بر سر خود خاک بپاشید فایده ندارد، هنوز که در دنیا هستید راه علاج باقی است.

موضوع دیگری که بیشتر مردم به آن گرفتاراند مسئله طلاق است، طلاق طوری که قبلاً به آن اشاره شد در وقت ضرورت که به هیچ صورتی زندگی فامیلی و زناشویی ممکن نباشد شریعت مطهر اسلام آن را مباح گردانیده، مباحی که هیچ خوشی و رضایت در آن وجود ندارد و در طلاق مراتب و شرایطی مقرر شده که برای مرد فرصت داده تا در حیات تنهایی و از دست دادن خانه و ویران شدن آن فکر کند و از کرده‌ی خود پشیمان شود زن هم اگر خواهان طلاق است برای او نیز مقرراتی وضع نموده که بخود آید و پشیمان شود. زیرا دین مطهر اسلام دین محبت و وحدت و اتفاق و اتحاد است و بدون اضطرار و مجبوریت اختلاف و جدایی بین دو نفر و یک فامیل را نمی پسندد. این موضوع برای مردم که به انواع واقسام طلاق آگاهی دارند واضح است اما مردم عامه و آنانی که به عواقب

ناپسند و مشکل طلاق فکر نمی کنند و نمی دانند طلاق را تکیه کلام و زینت بخش سخن های خود قرار می دهند و بی باکانه به هر روز و شبی چند بار طلاق را به زبان می آورند در حالی که اگر این لفظ را استعمال نمایند طلاق می شود. خواه نیت داشته باشند یا نداشته باشند به خطا باشد ویا به سهو و مسخره‌گی. هر انسان تا یک طلاق و دو طلاق رجعی می تواند رجوع کند وقتی که به سه طلاق رسید مغلظه می شود و زنش بر وی حرام می گردد، تا حلال نکند برایش روا نیست و اگر به خانه‌اش بماند با او زنا می کند و اولادش حرامی می‌باشد.

ای مسلمانان! چرا این مسئله را سطحی فکر می کنید یک انسان که همیشه زنا کند آیا مسلمانی وی به کجا باقی می ماند؟ در حالی که رسول گرامی اسلام فرموده‌اند، زناکار در حین زناکردن ایمان ندارد. واقعاً هرگاه حال بعضی مسلمانان را مشاهده می کنیم ور فتار او را به فرمان های الهی تطبیق می نمائیم باید شب و روز گریه کنیم و ندامت و افسوس کشیم که این چنین حالت نادرست، حالتی که مورد خشم و غضب الهی است اما صاحبش هیچ فکر نمی کند و غافلانه به این زندگی خود ادامه می دهد.

پروردگارا! ما را به لطف و کرم خود از خواب گران بیدار گردان و به ما توفیق عنایت بفرما تا از خواب غفلت بیدار شویم و از سخنانی که منجر به بدبختی و هلاکت ابدی می‌شود بپرهیزیم .

پروردگارا! بما توفیق عنایت فرما که به عوض گفتن کلمه طلاق به ذکر، حمد و ثناء تو مشغول شویم.

پروردگارا! راهنمای حقیقی تو هستی، اگر هدایت و توفیق تو نباشد ما به هر سنگ و سفال خود را مجروح ساخته به شقاوت ابدی مبتلا می‌شویم.

پروردگارا! محبت خود و محبت طاعت و فرمانبرداری خود را به دلهای ما جاگزین فرما تا در خط مستقیم و حق بسوی تو برویم.

پروردگارا! زبان ما را از گفتار بیهوده و زیان آور نگه دار.

بارالها! برای ما ادب و فروتنی عنایت کن تا در روز رستاخیز در صف مجرمان و بی ادبان قرار نگیریم. ان الله غفور رحیم.

مسائل خلع

مسئله ۳۵۸- خلع لغتاً به معنی کشیدن می‌آید و در اصطلاح دور نمودن ملک نکاح به لفظ خلع در بدل مال.

هرگاه زن و شوهر با هم اختلاف نمودند و زندگی‌شان مطابق حدودالله سپری نمی‌گردید برای زن رواست که مالی بدهد و نفس خود را از قید نکاح شوهرش خلاص نماید.

در این صورت طلاق بائن می‌شود و بر زن، دادن مال لازم می‌شود. اگر ناسازگاری از جانب مرد باشد از نگاه دیانت گرفتن مال برایش در بدل خلع صحیح نیست. اما شرعاً و قضاءً اگرگرفت اشکالی ندارد و اگر ناسازگاری از طرف زن باشد گرفتن مال زیادتر از مهرش دیانتاً مکروه است اما اگر بیشتر بگیرد قضاءً اشکال ندارد.

مسئله ۳۵۹- از الهٔ ملک نکاح وقتی صورت می‌گیرد که زن در مجلس خلع آن را قبول نماید بشرطی که مال نامیده شود مثلاً مرد بگوید ترا به صد هزار افغانی یا به مهر تو خلع نمودم، اگر زن قبول نکند طلاق واقع نمی‌شود. یا اگر مال را ننامد لفظی را بگوید که به ضمن آن مال ذکر شود به این طور بگوید ترا خلع کردم یا نفس خود را خلع کن در این صورت تا زن قبول نکند طلاق واقع نمی‌شود. اما اگر مرد گفت ترا خلع نمودم و مال را یاد نکرد طلاق بائن می‌شود زن قبول کند یا نکند. اگر مرد گفت ترا به صد هزار افغانی خلع نمودم زن قبول نمود طلاق بائن می‌شود و بدل خلع بر ذمه‌ی مرد لازم می‌گردد.

مسئله ۳۶۰- در استعمال الفاظ خلع در صورتی که مال را ذکر کند نیت شرط نیست زیرا آوردن مال علامه و قرینه‌ی اراده طلاق است، مانند حال مذاکره طلاق و یا در حالت غضب و خشم نیت شرط نیست.

الفاظ خلع

مسئله ۳۶۱- لفظ‌های که به آن‌ها خلع صورت می‌گیرد پنج است:

۱-کلمه‌های که از لفظ خلع گرفته شود، مانند خلع نمودم ترا، خلع کن خود را، این کلمات

بدون نیت به نزد علماء واقع می شود. زیرا به عرف و اصطلاح این کلمات در طلاق بسیار استعمال می شود و حکم صریح را به خود گرفته است. هرگاه برای همسر خود گفت: ترا خلع نمودم وبدل خلع را هم یادآوری نمود موضوع واضح و آشکار است و اگر از مال یاد نکرد و نامی نبرد طلاق واقع می شود نیت باشد یا نباشد، زن قبول کند یا نکند. بنا به تحقیق که صورت گرفته دیگر الفاظ ذکر شده مانند آنست. ولی در این گفته‌ی شوهر تراکه خلع نمودم، زن قبول نمود، مهرش ساقط می شود.

مسئله ۳۶۲- اگر مرد گفت: نفس خود را خلع کن، زن گفت خود را خلع نمودم بدل و عوض را هیچ کدام از مرد و زن ذکر نکرده خلع واقع می شود و حق زن ساقط می‌گردد.

مسئله ۳۶۳- خلع به لفظ ترا جدا کردم (بارأتک) واقع می شود. اگر مرد گفت بارأتک علی الف افغانی، جدا کردم ترا بر هزار افغانی و زن قبول نمود، طلاق بائن واقع می شود و هزار افغانی بر زن لازم می‌گردد و مهرش ساقط می‌گردد و اگر قبول نکند طلاق نمی‌شود و بر ذمه‌ی زن چیزی لازم نمی‌گردد.

مسئله ۳۶۴- اگر در لفظ (جدا کردم ترا) از بدل و مال یادآوری نشود بلکه تنها گفت جدا کردم ترا، (باراأتک) اگر زن قبول نمود طلاق بائن می شود و حق وی از قبیل مهر و غیره ساقط می شود، و نیز اگر زن برای شوهرش گفت: جدا کن مرا، مرد گفت: ترا جدا کردم، طلاق بائن می شود، بشرطی نیت طلاق را داشته باشد و اگر زن گفت از تمام حقوق خود ترا ابراء نمودم و مرد برایش گفت: بنابراین من ترا طلاق کردم، طلاق بائن می شود، زیرا در مقابل عوض نیست و در این حالت نفقه‌ی عده‌اش ساقط می شود.

مسئله ۳۶۵- از کلمات خلع لفظ باینتک (جدا کردم ترا) اگر زن قبول نمود حقوق مهریه‌ی وی ساقط می شود، بشرطی که نیت طلاق را داشته باشد و اگر زن قبول نکرد و مرد نیت طلاق را داشت طلاق می شود ورنه طلاق نمی شود. اگر گفت: (**باینتک علی عشرة آلاف**

افغانی) بائن و جدا کردم ترا به ده هزار افغانی و زن قبول نکرد، طلاق واقع نمی‌شود و عوض لازم نمی‌گردد زیرا جدایی وی معلق به مال شده است.

چهارم لفظ (فارقتک) جدا کردم ترا اگر مال آورد وگفت ترا جدا کردم بر صد هزار وزن قبول نمود طلاق بائن می‌شود و صد هزار را باید بدهد و حقوق وی ساقط می‌گردد و اگر قبول نکرد نه طلاق هست و نه مال لازم می‌شود و اگر مال نیاورد وگفت جدا کردم ترا و نیت طلاق را داشت یا قرینه بود که طلاق را اراده داشت و زن قبول نمود حقوقی که به خلع ساقط می‌شود از بین می‌رود و اگر زن قبول نمود و مرد طلاق را اراده نداشت طلاق بائن می‌شود و اگر نیت نداشت چیزی نمی‌شود.

مسئله ۳۶۶- پنجم لفظ طلاق به مال است اگر مرد گفت تو خود را به صد هزار افغانی طلاق کن، زن گفت: قبول نمودم، یا خود را به صد هزار افغانی طلاق نمودم، طلاق بائن می‌شود. و صد هزار بر آن لازم می‌گردد و اگر مهرش از صد هزار بیشتر بود بنا به قول صحیح زیادت مهر ساقط نمی‌شود ولی نفقه زن ساقط می‌گردد و اگر زن قبول نکرد طلاق می‌شود و مال لازم نمی‌گردد و مهر و نفقه‌اش به حال خود باقی است و اگر گفت تو خود را طلاق کن و از مال یادی نکرد تملیک طلاق می‌باشد نه خلع.

بعضی از علماء طلاق به مال را خلع نمی دانند زیرا بنا به قول معتمد حقوقی که به خلع ساقط می‌شود به طلاق به مال ساقط نمی‌شود ولی هرگاه به آن طلاق بائن واقع شود و لازم گردد حکماً خلع می‌باشد.

مسائل خلع به لفظ بیع و شراء

مسئله ۳۶۷- لفظ بیع و شراء و الفاظ که از آنها گرفته می‌شود از الفاظ خلع است، اگر گفت تو را به صد هزار افغانی فروختم و زن گفت خریدم یا قبول کردم، طلاق بائن می‌شود و صد هزار افغانی بر زن لازم می‌شود و حقوقی که به خلع ساقط می‌شود به این الفاظ نیز ساقط می‌شود و اگر زن قبول نکرد نه طلاقی می‌شود و نه مالی و اگر گفت برای زن طلاق خود را به صد هزار افغانی بخر، زن گفت: قبول کردم یا خریدم، طلاق بائن می‌شود و صد هزار بر زن لازم می‌گردد.

دلیل جواز خلع:

مسئله ۳۶۸- احکامی که برای طلاق ثابت می‌شود در خلع نیز جاری می‌گردد، ولی خلع در حالت حیض و نفاس و در پاکی که در آن مرد با زن پیش آمد نمود جائز است به خلاف طلاق که در این حالات روا نیست. زیرا قرآن کریم می‌فرماید: «**فان خفتم ان لا یقیما حدودالله فلا جناح علیهما فیماافتدت به**»

اگر می‌ترسیدید که حقوق و حدود مقرره بین زن و شوهر اجرا نمی‌گردید در چیزی که زن می‌دهد و خود را خلاص می‌سازد گناه بر مرد و زن نمی‌باشد حدود آن برنامه‌ی زن و شوئی است که اجراء آن را خداوند بر هر کدام از زن و شوهر فرض کرده است.

حقوق مرد بر زن:

۱- زن باید در استفاده و استمتاع مرد در صورتی که ضرری نباشد باید بطور تمام و کمال اطاعت و فرمانبرداری کند.

۲- باید مودت و دوستی قلبی و مخلصانه با شوهر خود داشته باشد، این طور نباشد که جسم و تنش با شوهرش باشد و دل و قلبش با دیگری و باید زن از هر خواهش و آرزوی که منجر به خیانت در مال یا آبرو یا نفس شوهرش می‌شود، جداً خودداری کند و در همچو خواهشات باید به مبارزه بایستد مثلاً با اجنبی بدون رضاء شوهرش سخن نزند و او را به منزل نیاورد.

۳- زن باید در همه اموری که خانواده را اصلاح می‌سازد، آماده باشد و آنها را در عمل پیاده نماید. برایش درست نیست که در خرج و صرف مال شوهرش از اسراف کار بگیرد و نظام فامیلی و زندگی خود را نادرست سازد و باید در تربیه و ساختار اولادش کوتاهی ننماید و آنها را به راه باطل و نادرست راهنمایی ننماید.

۴- در نگهداری و حفظ مالش خیانت نکند و...

حقوق زن بر مرد:

۱- بر شوهر لازم است که برایش نفقه‌ی بدهد که مناسب حالش باشد و لازم است که

آبروی وی را محافظت نماید و کاری را نکند که منافی عفت و پاکی وی باشد و امری که خلاف حقوق مقرره باشد بر وی تحمیل ننماید.

هرگاه در بین زن و شوهر اختلاف پیدا شود طریق مسنون و قانون حکیمانه‌ی اسلام آن است که اشخاص صاحب نفوذ که مورد اعتماد طرفین باشد و می‌توانند مؤثر واقع شوند در بین‌شان وساطت نمایند و به اصلاح و رفع اختلاف‌شان اقدام کنند تا خانه‌ی که آرامگاه و محل زندگی‌شان است و به صد خون دل آن را فراهم نمودند از بین نرود و خودشان و اولادشان در بدر نشوند و آن اتفاق و اتحاد چندین ساله‌ی‌شان باقی بماند و اگر این داوران و حکمان صالح نتوانستند اصلاح را بوجود بیاورند و اختلاف و ناسازگاری‌شان به درجه‌ی رسید که حدود الله و حدود ذات البینی‌شان اداء نمی‌شد، در این صورت شریعت مطهر اسلام ضرورتاً اجازه مفارقت و جدایی را می‌دهد. **(فابعثوا حکماً من اهله و حکماً من اهلها)** الایة

داوران از اهل‌شان به این نسبت است که به موضوعات ذات البینی و اسرار و خصوصیات‌شان بهتر وارد است. اگر شوهر از شدت و قهر کار بگیرد و زن را اذیت و آزار دهد تا از آن مال و پیسه بگیرد این کار بر وی حرام است و خوردن آن مال جایز نیست، **«فلا تأخذوا منه شیئاً»** آری اگر زن بدگذاره و بدخلق باشد و حقوق شوهر را اداء نکند و آبرویش را بریزد در این صورت در برابر رهایی و طلاق دادن بدون کراهیت چیزی بگیرد اشکالی ندارد. **(فلا جناح علیهما فیما افتدت به)**

مسئله ۳۶۹- اگر شوهر زن را مجبور به قبول خلع گردانید اگر به لفظ خلع منعقد گردید طلاق بائن می‌شود و اگر به لفظ طلاق به مال باشد طلاق رجعی می‌شود و مال بر زن لازم نمی‌شود زیرا رضای زن در لازم شدن مال شرط است و زن راضی نیست.

مسئله ۳۷۰- تمام حقوق که زن و مرد از حیث نکاح بالای یکدیگر دارند به خلع و مبارات[1] ساقط می‌شود و خرید و فروش بنا به قول صحیح مانند خلع و مبارات است و

۱- مبارات: از یکدیگر بری شدن، از هم بیزار شدن. طلاق مبارات آنست که زن و شوهر

طلاق به مال بنا به قول صحیح حقوق نکاح را از بین نمی‌برد اما خلع و مبارات و طلاق به مال نفقه‌ی عده را ساقط نمی‌سازد مگر در صورتی که شرط نمایند.

مسئله ۳۷۱- اگر خلع به عوض باشد رکن آن ایجاب و قبول است، شوهر اگر خلع را آغاز کند و بگوید تو را به این مبلغ خلع نمودم زن قبول کننده می‌باشد و هرگاه خلع از طرف زن شروع شود و بگوید مرا به این مبلغ خلع کن قبول از طرف شوهر می‌باشد و ایجاب از جانب زن، بعکس اول اگر خلع در عوض نباشد طلاق است رکنش رکن طلاق است.

مسئله ۳۷۲- بدوش گرفتن صغیره عوض مالی را صحیح نمی‌شود. اگر شوهرش گفت تو را به صد هزار افغانی خلع کردم و او گفت: قبول نمودم، و دختر ممیزه بود می دانست که طلاق فرقت و جدایی را در بین‌شان لازم می‌گرداند و او را به شوهرش حرام می سازد از شوهر خود جدا گردیده طلاق می شود ولی عوض مالی بدان لازم نمی‌شود زیرا او اهل التزام مال نیست.

مسئله ۳۷۳- اگر مرد برای همسر صغیره‌ی خود گفت ترا به صد هزار افغانی طلاق نمودم، دختر قبول نمود یا گفت: مرا به صد هزار افغانی طلاق کن. مرد گفت: ترا طلاق کردم، طلاق رجعی می‌شود. زیرا طلاق صریح بلاعوض است چونکه بر صغیره عوض لازم نمی‌شود. مانند اینکه مرد گفت تو را به مهر تو طلاق کردم، صغیره قبول نمود، طلاق رجعی می شود - و مهرش ساقط نمی‌گردد. اگر پدر صغیره او را به مال خود صغیره و مهرش خلع نمود، طلاق می شود و بر صغیره چیزی لازم نمی‌شود. طوریکه بنا به قول اصح بر پدر لازم نمی‌شود. زیرا طلاق وی به قبول نمودن پدرش معلق است و وی قبول ننموده است.

موافقت کنند که زن قسمتی از مهر خود را به مرد ببخشد و مرد نیز از آنچه قبلاً داده صرف نظر نماید. (فرهنگ عمید)

مسئله ۳۷۴- اگر پدر صغیره او را به مالش خلع نمود و بعد از بلوغ اجازه داد خلعش صحیح وبدل الخلع بر وی لازم می‌شود و اگر پدر به مال خود اورا خلع نمود خلع صحیح است وبدل الخلع بر پدرش لازم می‌شود و اگر او را خلع نمود و بدل الخلع را ضمانت کرد بر وی لازم می‌شود. اگر پدر دختر کبیره‌ی و بالغه‌ی خود را خلع نمود خلع به اجازه دختر کبیره‌اش موقوف می‌باشد. اگر اجازه داده خلع صحیح می‌شود و بدل الخلع بر وی لازم می‌گردد و اگر اجازه نداد خلع واقع نمی‌شود و بدل الخلع لازم نمی‌گردد.

مسئله ۳۷۵- اگر پدر گفت: دختر مرا به صد هزار افغانی از مال شخصی من خلع کن یا به صد هزار افغانی من ضامن می‌باشم یا بر همین اسپ یا شتر یا موتر(ماشین)، شوهر گفت او را در مقابل آنها خلع نمودم خلع صحیح و بدل الخلع بر ذمه‌ی پدر لازم می‌شود. شخص بیگانه اگر همچنان بگوید حکم آن همین طور است. اگر مال معین شتر یا موتر مثلاً ملکش نبود قیمت آن لازم می‌گردد. و بر قبول زن موقوف نمی‌باشد. اما اگر پدر گفت دخترم را به صد هزار افغانی خلع کن یا بر همین مال معین مثلاً(موتر) خلع کن وقتی صحیح می‌شود که دخترش قبول نماید. در صورتی که قبول نماید عوضش لازم می‌گردد و اگر از تسلیم آن عاجز شد قیمت‌اش بدهد. اگر قبول نکرد بدل الخلع لازم نمی‌گردد و بنا به قول راجع زن طلاق می‌شود.

مسئله ۳۷۶- همانطوری که صغیره نمی‌تواند با شوهر خود به مال خلع کند خلع سفیه هم صحیح نمی‌شود. سفیه کسی است که مال خود را در غیر وجه شرعی ضایع می‌کند و بیجا در راه فاسد آن را مسرفانه خرج می‌کند. اگر زن سفیه با شوهر خود در مقابل مال خلع کرد، مال بر وی لازم نمی‌شود. اگر به لفظ خلع یا الفاظ کنایهٔ عقد نموده باشد طلاق بائن و اگر به لفظ طلاق باشد طلاق رجعی می‌شود. ثبوت سفاهت سفیه بنا به قول معتمد موقوف به حکم قاضی نیست بلکه هرگاه سفاهتش ثابت شود دارای اعتبار است.
تبصره: خلع وقتی صحیح و معتبر است که آن را شخص بالغ و رشید به عهده گیرد و قبول نماید چنانچه از تفصیل گذشته واضح و ثابت می‌گردد.

مسئله ۳۷۷- اگر زن مریض بود و در مرض موت به مال خلع نمود و فوت گردید صحیح است به شرطی که بدل الخلع از ثلث (سوم حصه‌ی مالش) و حق الارثش باشد. زیرا این تبرع است و بیشتر از ثلث مال حق تبرع را ندارد. در این صورت ملاحظه شود که ثلث مال و حق الارثش از مبلغ که بدل الخلع تعیین نموده بیشتر است، مرد بدل الخلع را بگیرد زیرا از ثلث و از میراث کمتر است و اگر ثلث مال از میراث و بدل الخلع کمتر بود آن را مستحق می‌گردد و اگر میراث از هر دوی آن کمتر بود میراث را مستحق می‌شود. در همه این صورت مبلغ کمتر را مستحق می‌گردد. مثلاً: به صد هزار افغانی خلع نمود میراثش نود هزار و ثلث مالش صد هزار و هزار باشد مستحق نود هزار می‌گردد. اگر به صد هزار خلع نمود و میراثش نود هزار و ثلث مال هفتاد هزار باشد مستحق هفتاد هزار می‌گردد.

مسئله ۳۷۸- اگر زن مریضه به آن پیش آمد جنسی شده بود به مجرد طلاقش جدا و بیگانه می‌گردد حق الارث ندارد. در این صورت کمتر از بدل الخلع و ثلث مال معتبر است، هر کدام کمتر باشد آن را شوهر مستحق می‌گردد.

مسئله ۳۷۹- در شوهر نیز اهلیت شرط است طلاق طفل نابالغ، دیوانه، معتوه صحیح نیست. اما طلاق سفیه صحیح است زیرا او تنها تصرف مالی کرده نمی‌تواند در طلاق محجور نمی‌باشد. پدر صغیر صلاحیت خلع را از جای پسر صغیر خود ندارد. اگر شوهرش برای پدرش گفت من را به صد هزار از جای پسر خود خلع کن پدرش گفت بر این مبلغ خلع نمودم، این سخن باطل و لغو است هیچ اثری ندارد.

مسئله ۳۸۰-هر چیزی که در مهر روا باشد بدل الخلع شده می‌تواند و در بحث مهر بیان شد. اگر مرد بر نفقه عده و بر متعه خلع نموده صحیح است بشرطی که ساقط ساختن نفقه را در خلع واضح سازد. اما در متعه تصریح آن لازم نیست و بدون یادآوری ساقط می‌شود. اگر مرد به زن غیر مدخول بهای خود گفت، در حالی که مهرش نامیده نشده بود تو را خلع کردم، زن گفت: قبول کردم، متعه‌اش ساقط می‌شود.

مسئله ۳۸۱- حقوق مرد و زن در خلع به سه طریق ساقط می شود: طریق اول آن است که بدل الخلع را ذکر نمی‌کند وبرای زن می‌گوید تو را خلع کردم و قصد طلاق او را دارد و زن می‌گوید قبول نمودم در این صورت طلاق بائن می شود وبنا به قول معتمد حق هرکدام از آنها ازیکدیگر ساقط می شود. اگر مهر در حالش به ذمه‌ی شوهر باقی باشد ساقط می شود و اگر زن کل مهر راگرفته بود و قبل از دخول او را خلع نمود حق شوهر در نصف مهر ساقط می شود وبعد از دخول نیز مستحق چیزی نمی شود و اگر زن مهر خود را نگرفته بود و خلع نمود حقش ساقط می‌گردد.

مسئله ۳۸۲- طریق دوم این است که بدل الخلع را نمی‌آورد و او را نفی می‌کند و می‌گوید خود را بدون چیزی برایم خلع کن، زن می‌گوید: خود رابدون چیزی خلع نمودم، زن طلاق بائن می شود و حقوق هر کدام از زن و مرد به حال خود باقی می‌ماند. اگر مهر زن بدمه‌ی شوهرش باشد باقی است و نفقه‌اش نیز ثابت است و اگر زن غیر مدخول بها باشد مرد مستحق نصف مهر می شود.

طریق سوم آن است که بدل الخلع معین و معلوم است به این طور که زن به صد هزار افغانی خلع نمود و از مهرش یادآوری نکرد در این صورت اگر زن مدخول بها باشد و تمام مهر خود راگرفته است بر وی تنها اداء صد هزار افغانی بدل الخلع لازم است. مرد از آن چیزی مطالبه کرده نمی‌تواند چنانکه زن از آن جیزی مطالبه کرده نمی‌تواند، و اگر مهرش را نگرفته باشد ساقط می شود و بدل الخلع را باید پرداخت نماید. اما اگر زن غیر مدخول بها باشد و مهرش راگرفته مرد مستحق چیزی نمی‌گردد فقط بدل الخلع را مستحق می‌باشد و نصف مهرش از بین می‌رود و اگر زن مهرش را نگرفته باشد زن مستحق چیزی نمی‌گردد بلکه علاوه بر اینکه بدل الخلع را می دهد نصف مهرش ضَایع گردیده از بین می‌رود. اگر بدل الخلع را مهرش تعین نمود و زن مدخول بها بود و مهر خود راگرفته واجب است که مهر را پس بدهد و اگر نگرفته باشد مهر از ذمه‌ی شوهرش ساقط می‌شود و یکدیگر را به چیزی مطالبه کرده نمی‌توانند و از همدیگر خلاص می شوند و اگر غیر مدخول بها باشد نیز همین حکم را دارد.

شروط لفظ خلع

مسئله ۳۸۳- زن اگر عجمی بود و عربی را نمی‌دانست خلع وقتی صحیح می‌شود که معنی خلع را بداند. اگر شوهر کلمه‌های به عربی برایش یاد داد وگفت: «**اختعلت منک ما امهر و نفقة العدة**» زن این جمله راگفت و معنی آن را نمی‌دانست و شوهرش قبول نمود طلاق بائن می‌شود و برای شوهر از جانب زن چیزی لازم نمی‌شود.

مسئله ۳۸۴- خلع نسبت به مرد یمین است لذا احکام یمین در جانب وی مراعات می‌شود. اگر مرد خلع را آغاز نمود وگفت: «**خالعتک علی مائة الف**» تو را به صدهزار خلع نمودم، مرد نه رجوع کرده می‌تواند و نه فسخ و زن را هم از قبول آن جلوگیری کرده نمی‌تواند، ولی می‌تواند خلع را معلق بشرط سازد و یا مقید به وقت نماید. اگر گفت هرگاه زید از سفر آمد تو را به هزار خلع نمودم و در وقت آمدن زید زن قبول نمود خلع صحیح است و اگر پیش از آمدن زید قبول نمود صحیح نیست. اگر گفت فردا تو را به یک هزار افغانی خلع کردم و زن گفت اگر گفت فردا قبول کردم. اگر گفت پیش از آن قبول نمودم صحیح نمی‌شود.

مسئله ۳۸۵- خلع نسبت به زن معاوضه مال به مال است لذا احکام معاوضه نسبت به وی معتبر می‌شود، زیرا مال شخصی و ملکی خود را در برابر طلاق خود می‌دهد، بناء می‌تواند پس از قبول بازگردد. اگر زن خلع را آغاز نمود وگفت من خود را به صد هزار خلع نمودم یا من را به مهر ونفقه عده‌ی من خلع کن پیش از قبول شوهر می‌تواند از ایجاب خود بازگردد. اگر پیش از قبول شوهر از مجلس برخاست باطل می‌گردد چنانکه مرد اگر این کار را انجام دهد، اگر شوهر حاضر نبود و خبر خلع به وی رسید و قبول نمود درست نیست، زن نمی‌تواند خلع را معلق به شرط کند و یا به وقت مقید سازد.

مسئله ۳۸۶- اگر زن خلع خود را به نوشتن خلعنامه و بازپس دادن لباسها و قماشهای خود مشروط گردانید و شوهر قبول نمود، صحیح است ولی به مجرد قبول نمودن شوهر بر

روی حرام نمی‌گردد، بلکه باید خلعنامه و باز پس دادن متاع‌ها در مجلس صورت گیرد.
زن اگر خیار شرط را ولو از سه روز بیشتر بگذارد بنا به قول امام ابوحنیفه (رح) که ظاهر الروایة است درست است و مرد این خیار را نمی‌تواند. مثلاً: مرد گفت: تو را به صد هزار خلع نمودم به اینکه تا سه روز تو اختیار داری، زن قبول نمود این شرط جایز است. حتی زن اگر در این مدت خلع را اختیار نمود طلاق واقع می شود و بدل الخلع لازم می‌گردد و اگر در این مدت رد نمود نه طلاق واقع می شود و نه مال لازم می‌گردد.
اگر مرد زن را خلع نمود بر اینکه مهرش برای بچه مرد یا برای شخص بیگانه باشد و یا او را خلع نمود بر اینکه بچه‌اش به نزد پدرش باشد خلع صحیح و شرط باطل می‌گردد.

مسئله ۳۸۷- فرقت و جدایی بین زن و مرد به فسخ و طلاق صورت می‌گیرد در بعضی مواضع فسخ می شود:
۱- هرگاه بین زن و مرد تباین دار باشد نکاح شان فسخ می‌گردد به این طریق که یکی از زن و مرد حربی دار کفر را ترک می‌گوید و به داراسلام مشرف می شود مسلمان است یا ذمی، هرگاه این طور کشورهای زن و مرد جدا گردید زنش جدا می شود اما اگر به نیت بازگشت به دار اسلام یکی از آنها آمد فرقت صورت نمی‌گیرد.
۲- اگر عقد نکاح به یک سببی فاسد شد فرقت لازم و نکاح فسخ گفته می شود نه طلاق. مانند: نکاح بدون شاهد و یا نکاح موقت.
۳- زن یا مرد کاری را انجام می دهند که سبب حرمت مصاهره می‌گردد، مثلاً: مرد دختر زن خود را به شهوت و خوشی بوسه می‌زند یا زن بچه بالغ شوهر خود را به خوشی و شهوت بوس می‌کند.
۴- یکی از مرد یا زن مسلمان العیاذبالله تعالی مرتد می‌شود در این صورت زن جدا می‌شود به عنوان فسخ نه به عنوان طلاق. اما فرقت بطور طلاق نیز در چند موضع است:
۱- طلاق به واسطه مقطوع بودن آلت تناسلی.
۲- سست اندامی (عنت).

۳- بواسطه‌ی ایلاء و یا لعان.

۴- به طلاق صریح.

۵- کنایه که خلع از جمله‌ی آنها است.

مسائل رجعت و بازگشت

مسئله ۳۸۸- رجعت و بازگشت مرد به زن به اصطلاح عبارت است از باقی گذاشتن و دوام دادن ملک ثابت بدون عوض در عدة. هرگاه همسر وطی شده‌ی خود را به طلاق رجعی طلاق دهد تا وقتی که عده‌اش باقی است می‌تواند به وی رجوع کند اما اگر او را بعد از خلوت بدون وطی و پیش آمد طلاق داد باید زن عده بگذراند و مرد حق رجعت را ندارد. مانند زن غیر مدخول بها و بدون خلوت و طلاقش طلاق بائن می‌باشد. آری طلاق رجعی وقتی سبب از بین بردن نکاح می‌شود که عده‌اش بدون رجوع مرد بگذرد و مالکیت مرد تا وقتی بقای عده‌اش کامل است و بدون نیت رجوع و بازگشت فایده گرفتن برایش با گراهت تنزیهه روا است. هرگاه فعلی را انجام داد که به آن حرمت مصاهره و خویشاوندی ثابت گردد مانند مساس به شهوت، بوسه، نظر به فرج داخل به شهوت، رجوعش متحقق می‌شود ولو قصد رجعت را نداشته باشد و نیز این افعال را اگر انجام دهد رجعت ثابت می‌شود.

مرد اگر زن را بواسطه نیازمندی شرعی طلاق داد بهتر آن است که به آن رجوع نکند، اما اگر طلاقش امر مباح بود به این طریق که زندگی مؤقتاً تلخ و دشوارگردید وکسی نتوانست که اصلاح به میان بیاورد و بعد از طلاق از شدت مخالفت کاسته شد و دلهای مرد و زن باهم پاک گردید، در این حالت رجعت کار شایسته و نیکی است. رجعت به کتاب خدا(ج) و سنت رسول الله ﷺ و اجماع امت ثابت گردیده است.

کتاب: «**و بعولتهن احق بر دهن فی ذلک ان ارادو اصلاحاً**» شوهران زنان به رجوع کردن به ایشان حق دارتراند در صورتی که اراده‌ی اصلاح را داشته باشند.

سنت: حدیث ابن عمر رضی الله عنهما در حین طلاق همسرش، آن حضرت ﷺ برای حضرت عمر(رض) فرمود: «**مرابنک فلیراجعها**» پسر خود را امر کن که به همسرش رجوع کند.

اجماع: همه ائمه و پیشوایان دین اجماع دارند بر اینکه اگر مرد آزاد همسرش را از سه طلاق و غلام از دو طلاق کمتر دهد حق رجوع را در عده دارد و در این مسئله اختلافی ندارند.

حکمت مشروعیت رجعت:

مسئله ۳۸۹- واضح و آشکار است که اساس دین اسلام بر الفت و محبت جمعیت گذاشته شده در همه جمعیت‌های بزرگ و کوچک این وحدت و اتحاد را تا سرحد امکان حفظ می‌کند و هرگاه حدود مقرره‌ی شرعی محافظت نشود تصمیم مناسبی را ارائه می دارد و در جمعیت فامیلی که یک جمعیت بسیار کوچک و آخرین مرتبه جمعیت را تشکیل می دهد نیز در حفظ و بقاء آن توجه فوق العاده نموده است. اگر به مقتضی بشریت کدام اختلاف و نشوزت پیدا می شود فوراً حکم به تفریق نمی‌کند بلکه از اسباب و علل رفع اختلاف و شکر رنجی استفاده می‌نماید حتی اگر اسباب مناسب کارگر نگردید دو حکم و داوری را از طرف مرد و زن مقرر می نماید تا در رفع این نزاع اقدام جدی نمایند و اسباب اختلاف را ریشه‌یابی کنند و آنها را به اساس تجربیات مصلحانه و خیراندیشانه از بین بردارند. اگر این هم مفید نگردید ضرورتاً اجازه می دهد که طبق مسنون طلاق رجعی داده شود و برای شان فرصتی باشد تا از تلخی و سختی جدایی و در بدری و خانه خرابی و زندگی ناگوار بخود آیند و از بد دلی و اختلافی که به مقتضی بشریت در میان ایشان پدید آمده نادم و پشیمان گردند و دل‌های خود را با یکدیگر صاف و پاک نموده به زندگی فامیلی که به صد زحمت آن را فراهم نموده‌اند بار دیگر با خلوصیت ادامه دهند. لذا دین مقدس اسلام آنها را به دوام و ادامه‌ی آن زندگی ترغیب و تشویق نموده شوهر را از دیگر مردان بیگانه مستحق‌تر و اولی‌تر می داند تا اثری از آن اختلاف در بین شان باقی نماند **«و بعولتهن احق بر دهن فی ذلک ان ارادوا اصلاحاً»**

ارکان رجعت و شرطهای آن

مسئله ۳۹۰- حقیقت رجعت عبارت است از همان لفظ و صیغه‌ی که رجعت به آن

ثابت می‌شود. صیغه دو قسم است: قولی و عملی، صیغه‌ی قولی صریح است یا کنایه؟ صریح لفظی است که بر رجعت و باقی بودن زین و شوهری دلالت نماید، مانند: به تو باز گشتم، با هم بازگشت نمودیم، و در صورتی که زن حاضر نباشد مرد می‌گوید: به زن خود رجوع نمودم، بازگردانیدم تو را بسوی خود، نگاه داشتم ترا به نزد خود، از الفاظ رجعت است به این الفاظ صریح اگر چه نیت نداشته باشد رجعت صورت می‌گیرد.

الفاظ کنایه رجعت:

مسئله ۳۹۱- الفاظ کنایه عبارت از این کلمات است، مانند: تو تو نزد من همانطوری که بودی هستی، تو همسر منی، یا از حالا طوری که با هم بودیم می‌باشیم. اگر به این الفاظ نیت رجعت را داشته باشد صحی است ورنه درست نیست.

رجعت عملی:

مسئله ۳۹۲

طوری که قبلاً اشاره شد، هر عملی که از طرف مرد یا زن موجب حرمت خویشاوندی باشد رجعت گفته می‌شود. مانند: مساس، بوسه، نظر به فرج داخل بشرط شهوت و خوشی. اگر هر کدام از زن و مرد یکی از این اعمال را بدون شهوت انجام دادند رجعت ثابت نمی‌شود. لواطه با زن بنا بقول صحیح رجعت است اما نظر به مقعد ولو به شهوت باشد رجعت به آن ثابت نمی‌شود و به خلوت بدون لذت‌گرفتن رجعت درست نیست و به پیش آمد جنسی به طریق اولی رجعت ثابت می‌شود. پیش آمد و دواعی آن برای مرد و زن مطلقه رجعی رجعت است به نیت رجعت باشد یا نه.

طریق بهتر رجعت:

مسئله ۳۹۳- بهتر آن است که مرد به گفتن رجوع نماید و بر رجوع خود دو نفر گواه عادل شاهد بگیرد اگرچه بعد رجعت فعلی باشد. هرگاه وقتی رجوع نماید که زن حاضر نباشد بهتر آن است که رجوع خود را اعلان کند.

شرط رجعت:

مسئله ۳۹۴- شرط رجوع شوهر بر زن طلاق شده آن است که زن به طلاق رجعی طلاق شده باشد. در صورتی که سه طلاقه یا بخلع یا به طلاقی که دلالت بر بائن بودن بنماید مانند: تو طلاقی بطلاق سختی یا مانند کوه یا به لفظ کنایه باشد که به آن طلاق بائن واقع شود و طلاق قبل از دخول نباشد، اگر به یکی از این اقسام باشد رجعت صحیح نمی‌شود.

مسئله ۳۹۵- رجت دیوانه به عمل، مثلاً: در حالت صحت زن را طلاق داده و بعد دیوانه شده، همسر خود را در حال دیوانگی پیش آمد جنسی می‌نماید یا بوسه می‌زند، رجعتش صحیح می‌شود. و از خوابیده و سهو کننده و اکراه کننده، بدون قصد و به لعب و بازی و به خطا صحیح می‌شود. مثلاً می‌خواست به خواهر خود بگوید که به من آب دهید، به زبانش این لفظ آمد: «به همسر خود رجوع کردم» رجوعش صحیح می‌شود، ولی اگر رجعت را مشروط به شرط نماید وگفت اگر به خانه رفتید به تو رجوع کردم، یا نسبت به زمان دهد و بگوید: هرگاه فردا آید به تو رجوع نمودم و به شرط خیار آن را مشروط گرداند، در این صورت‌ها رجعتش صحیح نمی‌شود. خلوت با زن عده شمارنده رجوع نمی‌باشد و مکروه تنزیهه است در صورتی که قصد رجوع را نداشته باشد ورنه مکروه نیست. و نوبت و قسم در صورت قصد رجوع، رجعت به آن ثابت می‌شود ورنه ثابت نمی‌شود.

مسئله ۳۹۶- اگر مهر مؤجل به ذمه‌ی مرد باشد و مرد او راطلاق رجعی نمود باید در حال آن مهرش را بدهد و اگر شوهر رجوع نماید مهرش معطل نمی‌شود. زن مطلقه رجعی اگر امید رجعت داشت و شوهرش حاضر بود، می‌تواند خود را در بین عده مزین سازد و اگر امید رجوع شوهرش نبود باید از زینت و تجمل بپرهیزد. اما مطلقه بائن و زنی که شوهرش فوت گردیده در بین عده نمی‌تواند از زینت و تجمل استفاده نماید و تا گذرانیدن عده از خانه‌اش بیرون کرده نشود.

مسئله ۳۹۷- مرد تا وقتی که مطلقه رجعی در بین عده باشد حق رجوع را دارد و هرگاه

عده‌اش گذشت رجوع کرده نمی‌تواند. عده زنی که حیض شود به سه حیض و از زن حامله به زایمان و از زنی که از حیض به واسطه‌ی کلان سالی یا خوردسالی نا امید باشد به سه ماه از تاریخ طلاق می‌گذرد و بعد از گذشتن عده، مرد حق مراجعت را ندارد. رجعت بعد از گذشت دو ماه از تاریخ طلاق زن‌ها باطل می‌شود. حتی بعد از دو ماه اگر زن ادعا نمود که عده‌ی من گذشته رجعت باطل می‌شود و اگر قبل از دو ماه ادعا نمود باطل نمی‌شود.

مسئله ۳۹۸- مرد اگر همسر خود را یک یا دو طلاق داد و زن شوهر دیگری گرفت و بعد به شوهر اول خود بازگشت، شوهر اول بنا بقول راجح مالک سه طلاق می‌شود چنانکه بعد از سه طلاق بازگردد.

مسائل ایلاء

مسئله ۳۹۹

ایلاء لغتاً به معنی یمین و سوگند است و اصطلاحاً سوگند خوردن است بر اینکه بر همسر خود نزدیکی نمی‌کند. مطلق قسم خورد یا بطور ابد گوید یا مقید به چهارماه یا بیشتر سازد. مثلاً می‌گوید به خدا قسم که به همسر خود پیش آمد نمی‌کنم یا بطور همیشه یا چهار ماه یا بیشتر ایلاء گفته می‌شود و مدت کم ایلاء تنها چهارماه است.

مسئله ۴۰۰- ایلاء، قسم به خداوند برترک نزدیکی همسرش مطلقاً یا مقید به چهارماه یا بیشتر، یا نزدیکی همسر خود را به فعل وکار سخت و پر مشقت معلق می‌سازد. سوگند به خدا (ج) سوگند به اسم خدا (ج) و به صفات وی (ج) را شامل می‌شود و تعلیق به کار سخت شامل تعلیق به طلاق و آزادی مملوک و نذر و حج و روزه را در بر می‌گیرد. مثلاً می‌گوید: اگر به تو نزدیکی نمودم بر من حج یا روزه لازم یا تو طلاق یا غلام من آزاد است. اگر گفت بر من چند رکعت نماز یا رفتن جنازه یا سبحان الله گفتن است کارهای که رنج و مشقت ندارد ایلاء نمی‌شود.

شرطهای ایلاء

مسئله ۴۰۱- ایلاء دارای شرایط متعددی است:

۱- شرط است که در بین همسر خود وزن دیگر جمع نکند، اگر گفت قسم به خدا به همسر وکنیز خود پیش آمد جنسی نمی‌کنم ایلاء نمی‌شود زیرا امکان دارد که با همسر خود تنها پیش آمد نماید وکفاره لازم نمی‌شود.

۲- بعضی مدت و وقت را بیرون ننماید. اگر بعضی مدت را از حکم ایلاء بیرون نمود ایلاء نمی‌شود. مثلاً اگر گفت به خدا قسم به تو یکسال پیش آمد جنسی نمی‌کنم مگر یک روز که به تو نزدیکی می‌نمایم این گفتارش ابداً ایلاء نمی‌باشد زیرا تصریح نموده که در یک روز از سال به او نزدیکی می‌نماید و هرگاه تصریح نمود یمین وی منحل گردیده ایلاء نمی‌شود.

۳- قسمش مقید به مکان و موضع نباشد اگر گفت به خدا قسم به همسر خود در منزل پدرش پیش آمد نمی‌کنم ایلاء نمی‌شود، زیرا هرگاه بجای دیگری پیش آمد نمود یمینش منحل می شود.

۴- قسمش مانع نزدیکی همسرش نباشد اگر گفت اگر تو را به سوی فرش پیش آمد نمودم تو طلاقی زیرا یمین وی به دعوتش به فراش منحل می‌گردد. زیرا هرگاه او را به فرش دعوت نمود طلاق می شود و بعد می تواند به هر وقتی که بخواهد به او پیش آمد نماید بدون لازم شدن جیزی.

۵- در حین تنجیز و جاری شدن ایلاء زن که او را ایلاء نموده منکوحه‌اش باشد.

مسئله ۴۰۲- در جانب شوهر شرط است که اهلیت طلاق را داشته عاقل و بالغ باشد. ایلاء دیوانه و بچه صحیح نمی شود ولی اسلام در ایلاَء شرط نیست. ایلاء ذمی صحیح می شود مگر در صورتی که به عبادت دین قسم خورد و بگوید اگر به تو نزدیکی نمودم بر من حج باشد. در ایلاء زن آزاد چهارماه کامل و در کنیز دو ماه کامل شرط است شوهرش آزاد باشد یا غلام.

مسئله ۴۰۳- صیغه‌ی ایلاء دو قسم است صریح وکنایه. صریح عبارت از لفظ است که به مجرد شنیدن دلالت بر پیش آمد جنسی بنماید و غالباً به آن معنی استعمال شود مانند: وطی، جماع، نزدیکی، پیش آمد جنسی و...اگر در این کلمات ادعا کند که من اراده‌ی جماع نداشتم قاضی قبول نمی‌کند و دیانتاً قبول می‌شود. کنایه لفظی است که به جماع دلالت می‌کند اما احتمال معنی دیگر را هم دارد، مثلاً: مساس نمی‌کنم، سر خود را بسرش نمی‌گذارم و.. با این الفاظ وقتی ایلاء می‌شود که نیت داشته باشد.

حکم ایلاء و دلیل آن

مسئله ۴۰۴- ایلاء دو حکم دارد:

۱- حکم آخرت و آن گنهکاری است در صورتی که رجوع نکنند.

۲- حکم دنیوی و آن عبارت از طلاق همسر وی است بعد از گذشت چهارماه طبق مقررات شرعی، قرآن مجید می فرماید:

«للذین یؤلون من نسائهم تربص اربعة اشهر فان فاءوا فان الله غفور رحیم و ان عزموا الطلاق فان الله سمیع علیم».

برای کسانی که سوگند می‌خورند به ترک پیش آمد با همسران خود مدت چهارماه اگر بازگشتند به پیش آمد که قسم به ترک آن خورده بودند خداوند آمرزنده و بخشاینده است، ایشان را به واسطه‌ی اداء کفاره می‌آمرزد و اگر قصد طلاق را داشتند البته خداوند شنوا و بینا است.

از این آیه‌ی کریمه ثابت می‌شود که اگر در اثناء چهارماه رجوع کرد یمینش منحل می‌گردد و بر آن کفاره لازم می‌شود و اگر تاگذشت چهارماه پیش آمد نکرد همسرش طلاق می‌شود.

مسئله ۴۰۵-اگر در قسم خود را حانث کرد و به همسرش نزدیکی نمود، تا مدت ایلاءاش گذشت یک طلاق بائن واقع می‌شود و اگر خود را حانث نمود و پیش ازگذشت مدت ایلاء به همسرش پیش آمد نمود در صورت سوگند به خداوند(ج) کفاره و در صورت معلق به جزاء جزاء معلق واقع می‌شود، مانند حج و روزه و...

حکمت ایلاء:

مسئله ۴۰۶- ایلاء یکی از عادات و عنعنات دوره‌ی جاهلیت پیش از طلوع دین قدسی اسلام بوده است و طوری که از آیه‌ی کریمه‌ی ایلاء واضح می گردد این کار امر قبیح، زشت، تجاوز و ستم کاری است به حقوق زن. زیرا این عمل باعث می شود که در بین مرد و زن جدایی و فاصله ایجاد شود و لوازم طبعی بشری که عبارت از همزیستی و بقاء نوع بشری است از بین برود و مرد به این کار اعلان می کند که من از این همسر خود راضی نیستم و به نزد من خوش آیند نمی باشد و من از آن متنفر و روگردان می‌باشم. اینها همه اذیت و ضرر و ذلت و تحقیر است که متوجه زن می شود. ایلاء جاهلیت بسیار طولانی و درازمدت بوده است یک سال و دو سال وبیشتر و این عمل به درجه‌ی آخر ظلم و بیدادگری در حق زن است هرگاه شریعت حکیمانه‌ی الهی آمد این عادات ظالمانه‌ی جاهلیت را ریشه کن نمود و برای ایلاء مدتی معین نمود که اگر از آن مدت تجاوز کند همسرش طلاق بائن می گردد و اگر در آن مدت خود را حانث گردانید و با همسرش پیش آمد نمود، کفاره و جزاء لازم می شود. طوری که قبلاً بیان شد این مدت چهارماه است، زیرا این مدتی است که برای مرد شوق و علاقه مباشره و نزدیکی با همسرش پیدا می شود و باعث می شود که حال خود را با زن نیکو سازد و رشته زناشویی را از دست ندهد و از عمل نامناسب خود که به واسطه‌ی عوامل طبعی صورت گرفته پشیمان گردیده به همسرش رجعت نماید. زن نیز به واسطه‌ی اعراض شوهرش و ترک مؤانست و نشان دادن ناخوشی و بی محبتی به وی، سرزنش گردیده در آینده اعمالی که سبب این هجران شده مرتکب نگردیده از طریق معاشرت و زندگی پسندیده و اطاعت از فرمان های مشروع شوهرش زندگی فامیلی خود را به وجه احسن و بهتر ادامه می دهد. از حضرت عبدالله ابن عباس روایت شده که فرمود: ایلاء جاهلیت یک سال و یا دوسال و یا بیشتر بوده خداوند آن را به چهارماه تعیین نمود، کسی که ایلاءاش کمتر از چهارماه باشد ایلاء نمی‌باشد.

اهلیت در وقت سوگند معتبر است:

مسئله ۴۰۷- اهلیت در وقت سوگند اعتبار دارد نه بعد از آن. هرگاه مدت ایلاء سپری

گردیده و شوهر به واسطه‌ی مانع طبعی مانند خوردسالی و مریضی که امکان پیش آمد نبود یا زن ناسازگار و محل بود و با شش معلوم نبود، در این حالت رجوع به زبان معتبر است و اینطور بگوید: به وی رجوع کردم یا ایلاء خود را باطل نمودم و مانند آن. هرگاه این چنین گفت به گذشتن مدت، طلاق نمی شود. اما سوگند وی اگر معلق باشد به حال خود باقی است، اگر مانع از بین رفت و به همسرش پیش آمد نمود جزاء لازم می گردد و اگر سوگند به خداوند (ج) باشد کفاره لازم می شود. این حکم در صورتی است که ایلاء مقید نباشد و اگر مقید به مدت بود چنانکه قسم خورد چهارماه به وی نزدیک نمی شوم و مدت گذشت و همسرش معذور بود طلاق نمی شود و اگر به او پیش آمد نمود جزایی لازم نمی شود زیرا به گذشت مدت یمینش منحل شده است .

مسئله‌ی ۴۰۸

اگر در مرد موانع وجود داشت که پیش آمد کرده نمی توانست، مثلاً مبتلا به عنت (سست اندامی) یا بغیر حق زندانی بود که به وی رسیده نمی شد، یا مسافری بود که در بین آنها مساحت بود که در مدت چهارماه طی کردن آن ممکن نبود. در این صورت ها رجوعش به زبان است و حبس و ناسازگاری زن همین حکم را دارد.

مسئله ۴۰۹

هرگاه مرد به همسر خود در حالت حیض و یا نفاس پیش آمد نمود گناهکار می شود ولی ایلاء‌اش از بین می رود وکفاره یا جزاء لازم می شود. مرد اگر ایلاء کرد و بعد مرتد شد و به دار کفر رفت زنش طلاق و ایلاء‌اش بنا به قول صحیح از بین می‌رود.

مسئله ۴۱۰- مرد برای همسر خود گفت تو بر من حرامی، یا هر حلالی بر من حرام باشد و ... اگر نیت تحریم و حرام گردانیدن زن را داشته باشد یا چیزی نیت نداشته باشد ایلاء است و درنیت ظهار، ظهار است و در نیت دروغ دیانتاً سخنش هدر و باطل است اما به نزد قضا بنا بقول مفتی به طلاق بائن است، در صورت نیت طلاق یا حال مذاکره طلاق. اما در

حالت رضا و خوشی یا غضب نیت طلاق ضرروی است و اگر نیت سه طلاق را داشت سه طلاق می شود و بنا بقول مفتی به اگر نیت طلاق را نداشت طلاق بائن می شود زیرا غالباً عرف و عادت بر این است.

مسئله ۴۱۱- اگر مرد در یک مجلس سه بار کلمه‌ی ایلاء را تکرار نمود و چنین گفت: به خدا سوگند به تو نزدیکی نمی کنم ، به خدا به تو نزدیکی نمی کنم، به خدا به تو نزدیکی نمی کنم. اگر اراده‌ی تکرار داشت یک ایلاء و یک قسم می شود و اگر نیتی نداشت ایلاء یکی و سه قسم است و اگر نیت تشدید و سختگیری را داشت یک ایلاء و سه قسم می شود، حتی اگر چهارماه گذشت و به آن نزدیک نشد یک طلاق بائن می شود و اگر پیش آمد نمود سه کفاره می شود.

مسئله ۴۱۲- اگر زن برای مرد گفت تو بر من حرام یا من بر تو حرامم قسم می شود ولو نیت نداشته باشد، حتی اگر شوهر را به نزد خود گذاشت و به او پیش آمد نمود زن حانث گردیده کفاره بر وی لازم می‌گردد.

مسئله ۴۱۳- اگر مانع از پیش آمد شرعی باشد، مثلاً: احرام به حج داشت و تا حج چهارماه باقی بود رجوعش به جماع درست می شود نه به زبان و نه به دیگر کاری.

مسائل ظهار

مسئله ۴۱۴- معنی ظهار به حسب لغت اینکه مرد به همسرش می گوید: تو بر من مانند مادر من هستی. در دوره‌ی جاهلیت اگر این سخن را می گفت بطور همیشه همسرش بر وی حرام می‌گردید طوری که به دیگران حرام است و هرگاه دین پاک اسلام آمد رسم و عادت دوره‌ی جاهلیت را از راه وحی الهی باطل و یا متغیر گردانید. گفتار و کردار نیکو و شایسته را ثابت قرار داد و آنچه زشت و قبیح بود منع فرمود و اگر محتاج تعدیل و تهذیب بود آن را مهذب گردانید.

ظهار در دوره‌ی جاهلیت برای تحریم ابدی استعمال می شد وزن بر شوهر و غیر وی حرام ابدی می‌گردید ، ولی شریعت غرای اسلام برایش حکم دنیوی و اخروی مناسبی قرار داد. حکم اخروی‌اش عبارت از گناه و معصیت است، کسی که ظهار را اجراء کند گناهکار می شود و حکم دنیوی‌اش عبارت است از حرام ساختن پیش آمد جنسی با همسرش تا کفاره را اداء نماید و منظور از این احکام مقرره تأدیب و سرزنش مرد است تا دیگر بار مرتکب همچو عملی نشود و پند و عبرت برای دیگران است که از برنامه‌ی وی پند گرفته مرتکب عمل اش نشوند. آری بر مسلمان واجب و لازم است که در پیرامون آن به نهایت دقت نمایند که چه بدی‌های را این کار در بر دارد، و چه مشکلات فامیلی و اجتماعی را ایجاد می نماید. باید از آن بپرهیزند. زیرا دین اسلام این کار را نمی‌پذیرد که انسان وقتی خشم و غضب شود زور وی بر همسرش رسد و بگوید تو بر من مانند مادر من هستی.

دلیل حرمت ظهار:

مسئله ۴۱۵- دلیل حکم اخروی ظهار: قرآن مجید می فرماید: «**والذین یظاهرون منکم من نسائهم ماهن امهاتهم ان امهاتهم اللائی و لدنهم وانهم لیقولون منکراً من القول وزوراً**»

آنانی که از شما زنهای خود را ظهار می نمایند آنها مادران‌شان نیستند مادران‌شان کسانی‌اند که آنها را زائیدند و البته ایشان سخن منکر و دروغ را می گویند.

دلیل حکم دنیوی: قرآن کریم می فرماید: «**والذین یظاهرون منکم من نسائهم ثم یعودون لما قالوا فتحریر رقبة من قبل ان یتماسا**» الایة

آنانی که از شما زنهای خود را ظهار می نمایند و بعد از گفته‌ی خود باز می گردند باید پیش از مساس رقبه (غلامی) را آزاد نمایند.

سبب نزول مشروعیت ظهار داستان خوله بن ثعلبه است و بنا به روایت عایشه‌ی صدیقه رضی الله تعالی عنها چنین وارد شده است: **(قالت :تبارک الذی اوعی سمعه کل شیء انی لا سمع کلام خولة بنت ثعلبة و نخفی علی بعضه و هی تشتکی زوجها الی رسول الله و هی تقول یارسول الله أکل مالی و أفنی شبابی و نثرت له بطنی حتی اذاکبرت سنی و انقطع ولدی ظاهر منی، اللهم انی اشکو الیک قالت فما برحت حتی نزل جبرئیل بهذه الایة « لقد سمع الله قوله التی**

تجادلک فی زوجها» و قالت : و زوجها اوس بن الصامت) (اخرجه ابن ابی حاتم من حدیث عائشة رضی الله تعالی عنها)

حضرت بی‌بی عایشه رضی الله تعالی عنها می گوید: بزرگ است آن ذاتی که در هر چیز شنوا است البته من کلام خوله بن ثعلبه را می شنوم و بخشی از آن بر من پوشیده مانده است و او از شوهر خود به حضور رسول خدا ﷺ شکایت می نمود و می گفت ای فرستاده شده‌ی خدا (ج) شوهرم مالم را خورد و جوانی من را از بین برد و شکمم برایش اولاد بسیاری را آورد تا که سن و سال من بزرگ شد و زایمانم تمام گردید من را ظهار نمود. ای بار خدایا! من به بارگاه تو عرض نیاز می‌نمایم و شکایت خود را به حضور تو پیشکش می کنم حضرت بی بی عایشه (رض) گفت در همان حال حضرت جبرئیل این آیه‌ی را فرود آورد:«**قد سمع الله قول اللتی تجادلک فی زوجها**» بی بی عایشه (رض) گفت: شوهرش اوس بن صامت است .

حکمت ظهار:

مسئله ۴۱۶- ظهار نسبت به اینکه عملی است نادرست خلاف شرع و عقل می‌باشد، زیرا ظلم و ستم است بر زن و محدود ساختن حقوق طبعی و فطری وی و ترک الفت و محبت ذات البینی است. در حالی که مرد عقلاً و شرعاً مکلف است که به وی شفقت و دوستی داشته او را مورد لطف و احسان قرار دهد. لذت و حلال خداوند جل جلاله را بر خود حرام گردانیده از این رو قرآن مجید او را دروغ و منکر و بد گفته است. اما نظر به لطف بی پایان الهی حتی به گناهکاران و متجاوزان عملی که از اراده و عقل صادر می شود او را باطل محض نگردانیده و یا طوری که در جاهلیت قبل از اسلام رواج داشت آن را طلاق نساخته، بلکه برای اصلاح و سرزنش و تأدیبش در برابر این عمل وی که از بقایای جاهلیت بشمار می آید کفاره مقرر نمود تا در آینده دست به همچو عملی نزند و دیگران نیز از آن پند بگیرند و مرتکب آن نگردند زیرا کفاره مالی و بدنی که در مسئله‌ی ظهار مقرر شده سخت ترین کفاره‌ها است. حتی وقتی که به اوس ابن ثابت قرآن کریم کفاره را ارشاد فرمود رسول کریم ﷺ بر خوله همسرش فرمود: که او را امر کن که رقبه‌ی را آزاد کند، خوله گفت: ندارد، باز فرمود: دو ماه پیاپی روزه بگیرد. گفت: که پیرمرد است طاقت و توان روزه را ندارد. باز فرمود: ۶۰ مسکین طعام بدهد . خوله گفت : هیچ چیزی ندارد یا رسول الله. نبی

کریم ﷺ فرمود: من یک پیمانه به او کمک می نمایم، و خوله گفت یک پیمانه من نیز به او می دهم. واضح و آشکار است که هر سه بخش کفاره امر سنگین است که هر کس از عهده‌ی آن بر آمده نمی تواند، تا هوشداری باشد برای مردان که همسرشان زیردست‌شان است، همچو بی باکی و ستم به آنها روا نداشته باشند و در موارد خشم و غضب از شکیبایی و حلم کار بگیرند و با همسر خود از راه گذشت و مهربانی پیش آمد نمایند. والله اعلم

مسئله ۴۱۷- ظهار عبارت از تشبیه مرد مسلمان است مرد همسر خود را یا تشبیه عضوی که از آن به بدن تعبیر می شود و یا تشبیه جزء شایع وی به محرم ابدی، به صفتی که امکان از بین رفتن آن نیست، اگر بطور تشبیه نباشد ظهار نمی شود اگرچه نیت تشبیه را داشته باشد. مثلاً به زن خود می گوید: تو مادر و یا خواهر منی. ذمی اگر کلمه‌ی ظهار را استعمال کند ظهار نمی‌شود. اگر مرد مسلمان کنیز یا زن اجنبی را تشبیه کند ظهار نمی شود. اگر زن این تشبیه را استعمال کند و به شوهر خود بگوید: تو بالای من مانند پدر یا پشت مادر من هستی ظهار نمی شود. این تشبیه اگر به جزء صورت می‌گیرد که نظر به آن صحیح نباشد مانند: پشت، شکم و فرج یا تمام زن محرمه، ظهار می‌شود. اگر تشبیه به تمام زن محرمه صورت گرفت وقتی ظهار می‌شود که نیت ظهار را داشته باشد. زیرا این ظهار کنایه بوده صریح نیست اگر تشبیه به جزء غیر محرم صورت گیرد و این چنین‌گوید: تو مانند سر مادر من یا پای وی هستی، ظهار نمی‌شود.

اگر زنی که به آن تشبیه شد بطور دایمی و ابدی بر وی حرام نباشد، مثلاً بگوید: تو مانند پشت خواهر خود هستی ظهار نمی‌شود. زیرا خواهر زن حرام ابدی نیست و تشبیه به جزء مرد هم ظهار نمی‌شود، مثلاً می‌گوید: تو مانند آلت تناسلی پدر یا برادر من هستی، و اگر گفت تو بالای من مانند خود مرده یا گوشت خوک هستی، بنا به قول صحیح اگر هیچ نیت نداشت ایلاء می شود و اگر نیت طلاق داشت طلاق می شود و اگر نیت ظهار داشت، ظهار می‌شود.

مسئله ۴۱۸- لفظ ظهار دو قسم است: صریح و کنایه، در صریح شرط است که تشبیه همسرش یا تشبیه جزء وی که از آن به کل بدن تعبیرمی شود یا تشبیه جزء شایع و پراکنده

در کل به عضوی از اعضاء زن که بطور ابد بر آن حرام است از طریق نسب یا شیرخوارگی و یا خویشاوندی صورت گیرد. مثلاً در تشبیه کل می گوید: تو بالای من مانند پشت مادر منی و در تشبیه عضو می‌گوید: سر تو مانند پشت مادر من است، و در تشبیه جزء پراگنده و شایع می‌گوید: نصف تو مانند پشت مادر من است در تمام این اقسام شخص مظاهر می باشد ولو نیت نداشته باشد. در ظهار صریح شرط است که عضوی را بیاورد که نظر به آن روا نباشد، اما در ظهار کنایه این شرط نیست بلکه به این طریق می‌گوید: تو بالای من مادر منی و مانند آن. در ظهار کنایه نیت شرط است اما اگر در تشبیه نیت کرامت و بزرگی را داشته یا هیچ نیت نداشته یا حرف تشبیه را نیاورد و بگوید: تو مادر منی، ظهار نمی شود و چیزی واقع نمی‌گردد، و ظهار گنگ به خطی یا به اشاره‌ی معینه صحیح می شود.

مسئله ۴۱۹-اگر دو زن داشت و یکی را ظهار نمود و بعد برای زن دیگرش گفت: تو مثل فلانته (زن ظهار کرده) یا تو را با او شریک نمودم، ظهار می شود. تشبیه در حال و معلق هر دو ظهار است. مثلاً می‌گوید: تو بر من مانند پشت مادر منی اگر می خواهی یا تو بر من مانند پشت مادر منی به مدت یک ماه، و اگر گفت: تو بر من مانند پشت مادر منی اگر به شهر پدر خود سفر کردی و زن به آنجا سفر کرد، هرگاه مرد عزم پیش آمد وی را نمود، کفاره می شود و اگر گفت هر باری سفر کردی به هر مرتبه سفر یک کفاره می شود، زیرا معلق به شرط مکرر به تکرار می شود. اگر گفت تو بر من مثل پشت مادر منی هر روز، یک کفاره می‌شود. اگر در هر روز گفت هر روزی که در آن عزم پیش آمد زن را بنماید یک کفاره می شود ولی اگر به شب به آن پیش آمد نماید کفاره لازم نمی شود. اگر گفت تو بر من حرامی مانند مادر من هر نیت را از قبیل ظهار و طلاق داشته باشد همان می شود و اگر نیت نداشت بنا به قول اصح ظهار که آسان تر است واقع می شود و اگر گفت تو بالای من حرامی ماند پشت مادرم تنها ظهار می شود. اگر مرد برای زنش بگوید: تو مادر منی و یا بگوید: ای دختر من و ای خواهر من و مانند آن اگرچه ظهار نمی شود ولی گفتن همچو کلمات شرعاً مکروه است نباید استعمال شود. مظاهر اگر کفاره ندهد به قاضی شرع موضوع عرض شود و قاضی او را مجبور سازد به اینکه یا کفاره بدهد یا همسر ظهار شده را طلاق دهد.

مسئله ۴۲۰- هرگاه مرد زنش را ظهار نمود پیش آمد جنسی (جماع) و اسباب آن مانند بوسه مساس نظر به فرج به شهوت و خوشی بر وی حرام است تا وقتی کفاره را بدهد و بر زن نیز جای دادن مرد حرام است. اگر ظهار را مقید به وقت نمود اگر در وقت موصوف می خواست پیش آمد نماید، بدون کفاره روا نیست و به گذشت وقت مذکور ظهارش ساقط می شود. اگر ظهار را بخواست خداوند(ج) موکول نمود ظهارش باطل می شود و اگر به خواست شخص موکول نمود ظهارش باطل نمی شود. اگر در همان مجلس آن شخص ظهار را خواست ظهار می شود ورنه ظهار نمی‌شود. اگر مرد چند زن داشت وگفت شما بالای من ماند پشت مادر من هستید همه‌شان ظهار می‌شود زیرا ظهار را به ایشان نسبت داده است و برای هریک باید کفاره علیحده بدهد. اگر برای زن بیگانه گفت اگر تو را نکاح کردم تو بالای من مانند پشت مادر منی، حکم ظهار لازم می‌شود.

مسائل کفاره

مسئله ۴۲۱- قبلاً بیان شد که ظهار دو حکم دارد:

۱- اخروی و آن عبارت از گناه که عذاب الهی را واجب می‌سازد، باید توبه کند و عزم نماید که دیگر به آن باز نگردد و خداوند(ج) به لطف وکرم خود توبه بنده رامی پذیرد و گناه او را می آمرزد.

۲- حکم دنیوی که عبارت ازکفاره است، کفاره وقتی واجب می‌شود که به طور مستمر و همیشه بر مباح ساختن جماع عزم نماید و رجوع و بازگشت در آن نباشد زیرا به واسطه‌ی ظهار جماع و پیش آمد بر شخص مظاهر حرام شده است. و فقط کفاره وقتی واجب می‌شود که به مباح ساختن جماع بازگردد و رجوع نماید. چنانکه خداوند می فرماید:«**ثم يعودون لما قالوا**» یعنی برای حلال ساختن چیزی که به زبان حرام کرده بودند باز می گردند. به هر حال، رجوع وی ازگفته‌ی خویش فقط به عزم مستمر و همیشگی بر روا ساختن پیش آمد جنسی با همسرش صورت می‌گیرد حتی اگر به این کار عزم نمود و بعد به این فکر افتاد که پیش آمد ننماید کفاره واجب نمی شود.

مسئله ۴۲۲- کفاره ظهار را سه مرتبه است: آزاد ساختن، مملوک کافر باشد یا مسلمان و کسی که بتواند باید رقبه‌ی را آزاد نماید اگر نمی توانست دو ماه پیاپی روزه بگیرد حتی یک روز را هم نخورد، اگر نمی توانست شصت مسکین طعام دهد . ناتوانی‌اش از روزه وقتی ثابت می شود که مرض داشه باشد که امید تاندرستی در آن نباشد یا مظاهر قدرت و توان روزه را نداشته باشد. اگر کفاره را مریض اداء نمود و بعد صحت یافت روزه بر آن واجب می شود. کفاره به دو چیز ساقط می شود: به مرگ و به طلاق بائن در صورتی که رجوع نکند.

مسئله ۴۲۳- هرگاه نمی توانست رقبه را آزاد کند دو ماه پی در پی به نیت کفاره روزه گیرد به شرطی که در آنها ماه رمضان هر دو عید و ایام تشریق نباشد . در روزهای روزه روا نیست که با همسرش پیش آمد نماید نه در شب و نه در روز اگر در شب به قصد یا به فراموشی و در روز به قصد جماع کرد روزه‌اش باطل و باید از سر بگیرد. اگر یک روز کم دوماه روز گرفت در روز اخیر به آزاد کردن غلام قدرت پیداکرد روزه‌اش باطل غلامی را باید آزاد کند و اگر بعد از تکمیل شصت روز قدرت به آزادی غلام پیدا کرد کفاره اش به روزه تمام شده ضرورت به آزادی غلام ندارد. هرگاه از روزه عاجز بود شصت مسکین طعام دهد هر مسکین قریب دوکیلوگرام ازگندم و سی و شش سیر از جو و یا قیمت آنها. اصل و قاعده کلی در طعام دادن هر جنس از کفاره که بیان گردید از جای جنس دیگری که در نص بیان شده ایستاده نمی شود اگرچه در قیمت بیشتر باشد مثلاً اگر ۱۸ سیر خرماکه قیمتش به ۱۸ سیرگندم برسد درست نیست و اگریک کیلوگرم گندم که قیمت آن به سی و شش سیر جو برسد صحیح نمی شود.

مسئله ۴۲۴- مقدارکفاره طعام در ظهار و مصرف آن مقدار و مصرف صدقه‌ی فطر است، بطور تملیک و اباحت صحیح می شود. در طعام اباحت شرط است که هر مسکینی را دوبار سیر کند اگر مسکین سیر یا بچه غیر مراهق باشد صحیح نمی شود . مستحب آن است که صبح و شام نان با نان خورش بدهد. اگر یک مسکین را شصت روز طعام داد صحیح است

و اگر تمام طعام را در یک روز به نزد مسکین به طور اباحت آورد از یک روزش حساب می‌شود.

و اگر در یک روز به دفعات برای یک مسکین تمام طعام کفاره را تملیک نمود بنا به قول اصح از همان روز حساب می‌شود. در کفاره صحیح جمع نمودن در بین خورانیدن طعام (اباحت) و تملیک درست است اگر یکصد و بیست مسکین را طعام داد از جای نصف طعام حساب می‌شود، باید شصت مسکین را از آنها چاشت و یا شام طعام دهد اگرچه به دیگر روزی باشد، زیرا لازم است که شصت مسکین را دوبار چاشت و شام طعام دهد.

مسائل لعان

مسئله ۴۲۵- لعان لغتاً به معنی دور گردانیدن و به اصطلاح شرع عبارت است از چهار شهادت وگواهی که به قسم تأکید گردیده در جانب مرد همراه با لعن و در جانب زن توأم با غضب باشد و شهادت مرد جانشین در قذف و از زن قائم مقام حد زنا می‌شود. و هرگاه لعان صورت گرفت حد قذف از مرد و حد زنا از زن ساقط می‌شود زیرا استشهاد دروغ به خدا مانند حد، سخت و هلاک کننده است بلکه از حد سخت‌تر است.

شرط لعان و سبب آن:

مسئله ۴۲۶- لعان در وقتی صحیح است که نکاح صحیح در بین متلاعنین قایم باشد. در نکاح فاسد و زن طلاق شده به طلاق بائن جاری نمی‌شود. ولی به طلاق رجعی لعان جاری می‌گردد و شرط است که زن و مرد متلاعنین آزاد، هوشیار، بالغ، مسلمان، سخنور و غیر محدود فی القذف باشند و در جانب قذف گوینده شرط است که بر صدق ادعاء خود اقامه‌ی بینه نکند و در جانب زن شرط است که از ارتکاب زنا انکار نموده خود را عفیف و پاک بداند و شرط است که قذف صراحتاً به زنا و در داراسلام صورت گیرد، دور نمودن قذف گوینده نسب بچه را از خود به منزله‌ی زنا صریح است. سبب لعان نسبت دادن مرد همسر خود را به زنا بطوری که در زن بیگانه حد را واجب گرداند به این طریق که زن محصنه باشد.

رکن و حقیقت لعان و حکم آن:

مسئله ۴۲۷- حقیقت لعان عبارت از شهادتهایی که مؤکد به لعن و غضب باشد و حکم آن هرگاه لعان جاری گردید پیش آمد جنسی و دواعی آن حرام می گردد و در بین زن و مرد لعان گوینده تفریق و جدایی بائن صورت می‌گیرد و اهلیت لعان را کسی دارد که اهل شهادت باشد. هرگاه مردی زن عفیفه و منکوحه‌ی خود را به نکاح صحی که از زنا و اتهام آن پاک است در داراسلام به صریح زنا دشنام داد و یا مرد نسبت ولد را از خود سلب نمود و هر دو اهلیت اداء شهادت را داشتند و زن در نزد قاضی خواهان قذف گردید در این صورت لعان در بین‌شان جاری می گردد ولی بهتر برای زن آن است که موضع را بپوشد و افشاء نکند و قاضی او را به پوشیدن آن امر نماید. آری، این در صورتی است که مرد به قذف وی اقرار نماید یا به بینه ثابت شود و مرد به ادعای خود اصرار داشته زنا را ثابت کرده نتواند.

مسئله ۴۲۸- اگر مرد از لعان گفتن اباء ورزید بندی شود تا لعان گوید یا خود را دروغگوی ساخته حد قذف زده شود. اگر مرد لعان گفت زن باید بعد از وی لعان گوید زیرا مرد مدعی است. اگر زن ابتداء به لعان نمود باید بعد از مرد دوباره لعان گوید و اگر زن از لعان ابا ورزید و به لعان گفتن حضار نشد زندانی شود تا لعان گوید یا ادعای مرد را تصدیق کند. در صورت تصدیق لعان ساقط می شود و زن حد نمی خورد ولو چهار بار او را تصدیق کند زیرا این تصدیق قصداً صورت نگرفته است و نسبت ولد هم منتفی نمی شود بلکه نسبش ثابت می‌گردد زیرا نسب به لعان از بین می‌رود و در این صورت لعان جاری نگردیده است.

مسئله ۴۲۹- اگر شوهر اهل شهادت نباشد، غلام یا محدود در قذف یا کافر باشد ولی اهلیت قذف را داشت بدین معنی که صاحب عقل و بلوغ و نطق بود حد زده می شود. زیرا هرگاه لعان به واسطه‌ی که قاذف دارای شرایط آن نباشد ساقط شود و اهلیت قذف را داشت باید حد زده شود و اگر اهلیت قذف را هم نداشت هیچ کدام از حد و لعان جاری نمی شود. اگر مرد اهلیت شهادت را داشت ولی زن این اهلیت را نداشت یا از زنانی بود که

بر قاذفش حد جاری نمی‌شد نه حد جاری می‌شود و نه لعان. مثلاً اگر زن کافر، رقیق، صغیره و یا دیوانه باشد حد زده نمی‌شود زیرا محصنة نیست و لعان هم جاری نمی‌شود بواسطه‌ی که محصنة نمی‌باشد و اهلیت شهادت را هم ندارد و اگر غیر عفیفه باشد حد از مرد ساقط می‌شود زیرازن محصنة نیست ولی مرد باید تعزیر شود تا به این موضوع کسی دیگر جرأت نکند. هرگاه لعان واجب شد و بعد زن از شوهرش بائن گردید یا زن مرتکب زنا شد یا مرتد گردید، یا شاهد قذف حاضر نبود یا فوت گردیده، لعان ساقط می‌گردد.

مسئله ۴۳۰- فرقت و طلاق به مجرد لعان گفتن واقع نمی شود بلکه موقوف به تفریق و حکم قاضی شرع است. از این رو پیش از حکم قاضی بعد از لعان از همدیگر میراث می برند و در همین حالت اگر همان زن خود را طلاق بائن نمود واقع می شود و یا خود را دروغگوی گردانید پیش آمد جنسی بدون تجدید نکاح رواست.

مسئله ۴۳۱- اگر شوهر گفت این بچه از من نیست و بچه زنده بود، قاضی نسب او را از پدرش قطع نماید و او را به مادرش ملحق سازد و نسبت دهد بشرطی که نکاح صحیح باشد و علوق بچه در حالی باشد که لعان در آن صورت گیرد. حتی اگر علوق در حالی بسته شده باشد که زن کتابی بود و بعد مسلمان شد نسبت بچه از پدرش قطع نمی‌شود زیرا در آن حالت لعان جاری نمی‌شود. نفی ولد شرایط دیگری هم دارد:

۱- تفریق بین مرد و زن، ۲- تفریق در وقت ولادت یک یا دو بچه. ۳- شوهر قبلاً به نسب بچه اقرار نکرده باشد. ۴- زنده بودن بچه در وقت تفریق. ۵- بعد از تفریق بچه دیگری از یک شکم نداشته باشد. ۶- شرعاً نسب بچه ثابت نشده باشد.

مسئله ۴۳۲- اگر مرد و زن هر دو و یا یکی از آنها گنگ بودند یا بعد از لعان پیش از تفریق گنگی عارض شد لعان جاری نمی‌شود و به کتابت و خط نوشتن و نابودن و نفی حمل لعان صورت نمی‌گیرد.

دلیل لعان:

مسئله ۴۳۳- لعان شرعی آن است که مرد هرگاه همسر خود را متهم به زنا نمود، مکلف است که چهار شاهد عدل را به دیدن زنا شرعاً اقامه کند، اگر شاهد نداشت به چهار شهادت به الله تعالی شهادت دهد به این طریق که قاضی مرد و زن را روبروی یکدیگر ایستاده کند و خطاب به مرد امر کند که لعان را چهار بار بگوید و مرد چهاربار می گوید: «**اشهد بالله انی لمن الصادقین فیما رمیتها به من الزنا**» و در مرتبه‌ی پنجم می‌گوید:«**لعنة الله علیه ان کان من الکاذبین فیما رماها به من الزنا**».

گواهی می دهم به خدا (ج) که من در نسبت دادن زنا به وی از جمله راستگویانم، اگر او در نسبت زنا به وی از جمله دروغ زنان باشد لعنت خدا بر وی باد.

و بعد زن چهار بار به این طریق شهادت دهد: «**اشهد بالله انه من الکاذبین فیما رمانی به من الزنا**»و در مرتبه‌ی پنجم می گوید:«**غضب الله علیها ان کان من الصادقین فیما رماها به من الزنا**»

گواهی می‌دهم به خدا که البته او در نسبت دادن زنا به من از دروغگویان است و خشم و غضب خدا بر وی باد اگر مرد در نسبت زنا به وی از جمله راستگویان باشد.

مسئله ۴۳۴- لعان به کتاب و سنت و اجماع ثابت است.

کتاب: «**والذین یرمون ازواجهم و لم یکن لهم شهداء الا انفسهم فشهادة احدهم اربع شهادات بالله انه لمن الصادقین و الخامسة ان لعنة الله علیه ان کان من الکاذبین و یدرإ عنها العذاب أن تشهد اربع شهادات بالله انه لمن الکاذبین و الخامسة ان غضب الله علیه ان کان من الصادقین**»

سنت:«**عن ابن عباس قال: جاء هلال بن امیة من ارضه عشیا فوجد عند اهله رجلا فرأی ذلک بعینیه و سمع باذنیه فلم یهجه حتی أصبح ثم غدا الی رسول الله ﷺ فقال یارسول الله إنی جئت اهلی عشاءً فوجدت عندهم رجلا فرأیت بعینی و سمعت باذنی فکره رسول الله صلی الله علیه و سلم ما جإ به واشتد علیه فنزلت: «والذین یرمون ازواجهم و لم یکن لهم شهدإ الا انفسهم ...»**(الایة) **فسری عن رسول الله علیه و سلم و قال أبشر یا هلال فقد جعل الله لک فرجاً و مخرجاً قال هلال: قد کنت ارجو ذلک من ربی سبحانه و تعال فقال رسول الله ﷺ ارسلوا الیها فجائت فتلاها علیهما**

رسول الله ﷺ الآیة و ذکر هما و اخبر هما ان عذاب الاخرة اشد من عذاب الدنیا و قال هلال و الله لقد صدقت علیها فقالت کذبت فقال رسول الله ﷺ لا عنوا بینهما فشهد هلال اربع شهادات بالله انه لمن الصادقین فلما کانت الخامسة قیل له اتق الله فان عذاب الدنیا أهون من عذاب الآخرة و ان هذه هی الموجبة التی توجب علیک العقاب فقال و الله لایعذبنی الله علیها کما لم یجلدنی الله علیها فشهد الخامسة ان لعنة الله علیه ان کان من الکاذبین فیما رماها به من الزناء . ثم قیل لها اشهدی فشهدت اربع شهادات بالله انه لمن الکاذبین فلما کانت الخامسة قیل لها إتق الله فـان عذاب الدنیا أهون من عذاب الآخرة و ان هذه هی الموجبة توجب علیک العقاب فتلکأت ساعة ثم قالت لا أفضح قومی فشهدت الخامسة أن غضب الله علیه ان کان من الصادقین فیما رماها به ففرق رسول الله ﷺ بینهما و قضی ان لا یدعی ولدها لاب و لاترمی و لا یرمی ولدها و من رماها اورمی ولدها فعلیه الحد و قضی أن لا یثبت لها سکنی و لا قوت من أجل انهما یفترقان من غیر طلاق و لا متوفی عنها.» (رواه ابوداوود)

از ابن عباس روایت شده، گفت : هلال بن امیة خفتن از سر زمین خود آمد مردی را به نزد فامیل خود یافت، به چشمان خود دید و به‌گوشهای خود شنید تا صبح صبر نمود و صبح به حضور پیغمبر گرامی ﷺ آمد و گفت:ای رسول الله! من خفتن به خانه‌ی خود آمدم و مردی به نزد فامیل خود دیدم، به چشم خود دیدم و به گوش خود شنیدم. پیغمبر خدا ﷺ از این واقعه بد بردند و بر ایشان نهایت سخت آمد، این آیه‌ی کریمه نازل شد:«والذین یرمون ازواجهم» هرگاه حالت نزول وحی تمام شد فرمود یا هلال برایت مژده باد خداونـد برایت راه حل گشاده است. هلال گفت: من از پروردگار خود این را امیدوار بودم، رسول گرامی اسلام فرمود: به نزد زن کسی بفرستید، زن آمد.

رسول اکرم ﷺ آیه را بر وی تلاوت نمود و هر دو را نصیحت فرمودند و به آنها فرمود: عذاب آخرت از عذاب دنیا سخت تر است . هلال گفت: به خدا قسم بر آن راست گفتم همسرش گفت: دروغ گفتی. بعد رسول خدا ﷺ فرمود: در بین‌شان لعان را جاری کنید، سپس هلال چهار بار به خدا(ج) شهادت داد که او از جمله راستگویان است. در مرتبه‌ی پنجم به وی گفته شد از خدا(ج) بترس، عذاب دنیا از عذاب آخـرت آسـانتر است و ایـن شهادت است که عذاب را بر تو واجب می‌سازد.

هلال گفت: به خدا قسم خداوند(ج) من را نسبت به آن عذاب نمی کند، طوری که مرا نسبت به آن شلاق نزده است. و بعد مرتبه‌ی پنجم را این طور شهادت داد: لعنت خدا بر او باد اگر در نسبت زنا که به وی می‌دهد از

دروغگویان باشد. بعد به زن گفته شد: شهادت دهید. وی چهار بار شهادت داد که او از دروغگویان است. در شهادت پنجم برایش گفتند از خدا بترس زیرا عذاب دنیا از عذاب آخرت آسانتر است. و این شهادت عذاب را بر تو واجب می گرداند، چند لحظه توقف نمود سکوت کرد بعد گفت: قوم خود را فضیحت نمی کنم. شهادت پنجم را این طور داد: البته غضب خدا بر وی باد اگر در نسبت دادن مرد زنا را به وی از جمله صادقین باشد بعد رسول گرامی اسلام ﷺ در بین‌شان تفریق نمودند و حکم نمودند که بچه‌ی این زن بر هیچ مردی خوانده نشود و زن و بچه‌اش به زنا نسبت داده نشود، کسی که زن یا بچه‌اش را نسب به زنا دهد بر وی حد لازم می شود و حکم فرمود که زن مستحق خانه و نفقه نمی باشد زیرا ایشان بدون طلاق و فوت شوهر از هم جدا شدند.

حکمت لعان:

مسئله ۴۳۵- حکت لعان علل و دلائل زیاد دارد:

۱- دوام زندگی زنی و شوهری در صورتی امکان پذیر است که در بین‌شان اتفاق، محبت، صمیمیت، خلوص، یکرنگی و یکدلی باشد. هرگاه زن به بدکاری متهم و بدنام شود و بحیث بدکار و فاحشه به نزد شوهرش معرفی گردد، محبت ذات البینی از بین می رود و اعماد مرد بر زن مختل گردیده جای محبت و اتفاق و دوستی را حقد و کینه و عداوت می گیرد. البته عاقبت این بی اعتمادی بدون از فساد وبدبختی و بربادی زندگی حاصل دیگری ندارد.

۲- توبیخ و سرزنش است برای مردان و زنان و هوشداری است برای‌شان تا بار دیگر همچو عمل ناشایسته و خلاف عقل و شرع را مرتکب نشوند.

۳- نگهداری عصمت و عفت زن که به واسطه‌ی اتهام مرد خدشه دار گردیده است و اخلاقش مورد طعن وننگ و عار و زیر سوال اجتماع قرارگرفته حیثیت اجتماعی و زندگی همگانیش به باد فنا رفته مردم او را به دیده‌ی ذلت و خواری و پست فطرتی می بینند که این حیات و زندگی به ذات خود صدها درجه از مرگ پست تر است . لذا شریعت مطهر اسلام برای رفع این نقایص لعان را مقرر فرمود تا در صورت ثبوت، زن به جزای شرعی خود برسد و در غیر آن این بدنامی از دامن آن چیده شده و به حیث یک انسان پاک و عفیفه در اجتماع زندگی شایسته‌ی خود را انجام دهد.

مسائل عده

مسئله ۴۳۶- عده لغتاً به معنی شمار کردن و در اصطلاح مدتی است که برای گذرانیدن باقی مانده‌ی آثار نکاح یا فراش تعیین شده است. زیرا نکاح آثار مادی و معنوی دارد. آثار مادی‌اش عبارت از حل و آثار معنوی و ادبی‌اش حرام بودن ازدواج است. تعین این مدت برای سپری شدن همین آثار است.

مسئله ۴۳۷- در نکاح صحیح عده به سبب دو موضوع واجب شده است:
۱- پیش آمد جنسی، ۲- خلوت. بر زن به واسطه‌ی هر کدام از این دو سبب عده واجب می شود. اما در نکاح فاسد عده به خلوت واجب نمی شود بلکه به پیش آمد جنسی از وقت تفریق عده واجب می گردد.

مسئله ۴۳۸-زن در حین عده نمی تواند به دیگری ازدواج نماید و نمی تواند زینت مروجه را بکار بندد، اسباب وجوب عده سه چیز است:
۱- عقد نکاح صحیح. در عقد نکاح در صورتی عده واجب می شود که شوهرش فوت شود. در این وقت عده واجب می شود خورد باشد یا کلان، سبب عده برای این زن دو چیزی است: عقد صحیح و وفات شوهر.
۲- پیش آمد جنسی به عقد صحیح یا فاسد یا به شبهه. ولی پیش آمد جنسی به عقد باطل و زنا عده ندارد.
۳- بنا به قول معتمد خلوت است صحیح باشد یا فاسد.

انواع عده:

مسئله ۴۳۹- ۱- به حمل (بارداری) ۲- به ماه، ۳- به حیض.

عده سه نوع است، عده حامل به وضع حمل (زائیدن) به مرگ باشد یا طلاق. عده‌ی زنی که حیض نشود و یا شوهرش فوت شود به ماه می گذرد. اگر صغیره باشد یا آیسه که به واسطه‌ی کلان سالی حیض نشود عده‌ی آنها سه ماه است. عده‌ی زنی که شوهرش فوت

شود چهارماه و ده روز است، خورد باشد یا کلان، پیش آمد شده باشد یا نه. عده‌ی زن حامل آزاد باشد یا کنیز، طلاق شده باشد یا شوهرش فوت گردیده وضع حمل (زائیدن) وی است. شخصی که در مرض موت همسر خویش را طلاق بائن کرده است هر مدتی که زیاد تر است همان مدت عده‌اش می شود. مثلاً اگر سه حیض از چهار ماه و ده روز کمتر باشد، عده‌اش چهارماه و ده روز است، و اگرسه حیض از چهارماه و ده روز زیادتر شود عده‌اش سه حیض است و اگر طلاق رجعی باشد عده‌اش عده‌ی وفات است.

مسئله ۴۴۰- اگر زن آیسه عده‌ی خود را به ماه گذرانید و بعد بنا به عادت خود حیض شد، و زنی که به نکاح فاسد نکاح شده و زنی که به شبهه پیش آمد جنسی نمود، عده‌ی‌شان به حیض حساب می شود. عده‌ی موت باشد یا خیر. عده‌ی زن آبستن که شوهرش صغیر است و به وقت مردنش حامله می باشد، زایمان وی است و اگر بعد از مردنش حامله گردید عده‌اش به ماه حساب می شود و در هر دو حالت نسب بچه‌اش برای شوهر صغیرش ثابت نمی‌شود. اگر زن در حالت حیض طلاق شد باید سه حیض دیگر عده بشمارد و حیض که در آن طلاق شده به حساب نمی‌آید.

مسئله ۴۴۱- ابتداء عده‌ی زن طلاق شده بعد از طلاق و از زنی که شوهرش فوت گردیده بعد از مردن شوهرش معتبر است و در نکاح فاسد بعد از حکم قاضی به تفریق یا بعد از عزم شوهر به ترک پیش آمد جنسی به این طور که بگوید او را واگذار شدم و ترک نمودم.

مسئله ۴۴۲- اگر زن گفت که عده‌ی من گذشته و مدت عده احتمال آن را داشت و مرد گفت تا حال نگذشته قول زن اعتبار دارد و باید سوگند بخورد. اگر زن را به طلاق بائن طلاق داده و در بین عده واپس او را به نکاح صحیح نکاح نمود و پیش از وطی و خلوت طلاق داد، مهر کامل و عده‌ی مستقل لازم می‌شود. اگر مرد ذمی زن ذمیه را طلاق نمود و شوهر به آن عقیده نداشت عده ندارد.

مسئله ۴۴۳-زنی که به طلاق بائن طلاق شده و یا شوهرش فوت گردیده باید در بین عده زینت را ترک نماید، از زیورات لباسهای ابریشمی و شانه کردن موی و استعمال خوشبویی و مالش دادن روغنیات بپرهیزد. مگر در صورتی که معذور باشد و اگر مریض بود و معالجه‌اش به لباس ابریشم یا به استعمال سرمه و خوشبویی و غیره می شد در این صورت برایش استفاده از آنها صحیح است. پوشیدن لباس که به عصفر یا به زعفران رنگین باشد نیز صحیح نیست. طوری که استعمال حناء روا نمی باشد به شرطی که زن عده شمارنده مسلمان و یا کبیره باشد اما اگر زن مسلمان نبود یا صغیره بود ترک این امور بر آنها واجب نیست.

مسئله ۴۴۴-زنی که در عین عده است به طور واضح و آشکار خسرانی و خواستگاری نشود و به این طور برایش گفته نشود که فلانی می خواهد ترا به نکاح گیرد یا من می خواهم ترا نکاح کنم. ولی تعریض و به طور کنایه درست است. مثلاً می گوید که تو زن خوبی من به زنی که چنان صفاتی داشته باشد نیاز دارم و صفات را بیان کند که مانند صفات آن زن باشد. تعریض فقط به زنی صحیح می شود که در بین عده موت باشد، اما در عده‌ی طلاق تعریض امکان پذیر نیست زیرا زن که عده‌ی طلاق را می‌شمارد از خانه‌ی خود تا عده نگذرد بیرون شده نمی‌تواند و زنی که عده وفات را می شمارد برایش بیرون شدن به اندازه‌ی رفع ضرورت زندگی جایز است. لذا تعریض برایش امکان پذیر می باشد و زنی که در عده طلاق است چون بیرون شدن برایش روا نیست تعریض برایش متصور نیست لذا برایش روا نمی‌باشد. زیرا وی به بیرون شدن نیاز ندارد بخاطری که نفقه‌ی وی از مال شوهرش تأمین می شود. محتاج به کسب و تحصیل مایحتاج نمی باشد. اما معتده‌ی موت چون نفقه وی بگردن خود اوست برایش بیرون شدن به روز و بخشی از شب جایز است. این فرق در وقت غیر ضرورت است اما در صورتی که بیرون شدن‌شان ضرور باشد در بین هر دوی‌شان فرق نیست. روا است برای آنها که به قدر رفع ضرورت بیرون روند. اما اگر به نزد زنی که در بین عده وفات است مقدار کفایت مایحتاج موجود باشد بیرون شدنش حلال نیست.

مسئله ۴۴۵- زن عده شمارنده در وقت ضرورت از خانه عده‌ی خود بیرون می رود. زن اگر در عده‌ی طلاق و یا مرگ است باید از خانه‌ی نشمین خود در حین نکاح بیرون نرود و عده‌ی خود را در آنجا سپری نماید مگر در صورتی که شوهرش او را بزور بیرون کند یا به خانه‌ی کرایه‌ای (اجاره‌ای) بود باش داشته و قدرت بر کرایه نداشته باشد یا خانه‌اش خراب شود و یا خوف لنبیدن(فرو ریختن) آن باشد. معتده‌ی وفات به موضع نزدیکتری بیرون رود و معتده‌ی طلاق به هر جای که شوهرش می خواهد برود. مسکن دوم حکم مسکن اصلی را دارد و بدون ضرورت بیرون نرود.

مسئله ۴۴۶- اگر زن را به طلاق بائن یا به طلاق ثلاثه طلاق نمود و شوهر از یک خانه بیشتر نداشت باید در بین پرده نصب شود تا مرد مرتکب خلوت به زن بیگانه نشود، و اگر زنی که شوهرش فوت شده و وارث غیر محرم دارد باید پرده آویزان شود مگر در صورتی که مرد فاسق و بدکاره بوده احتمال فتنه باشد در این صورت زن بیرون رود. بهتر آن است که مرد بیرون شود و خانه را برای زن واگذارد تا عده‌ی خود را در آنجا بگذراند.

حکمت مشروعیت عده‌ی زن:

مسئله ۴۴۷- واضح و آشکار است که خداوند علیم و حکیم (ج) هیچ قانون و اصل را مشروع نگردانیده مگر در آن حکمت عظیمی نهفته است. حکمتی که ضامن سعادت مادی و معنوی انسان است و از قوانین حکیمانه الهی همانا عده‌ی زن است که از شوهرش به طلاق یا مرگ جدا شده است و این عده دارای حکم و فواید گوناگون است:

۱- برای آشکار شدن پاکی رحم زن عده شمارنده از حمل است تا در آن دو پیش آمد جنسی که منجر به خلط شدن نسب بچه می گردد جمع نشود.

۲- احترام گذاشتن به عقد نکاح و محافظت عظمت و شرافت آن است زیرا جهت از بین رفتن آن باید زن در خانه مدتی اندوهگین و غمناک به سوگ بنشیند.

۳- موقع دادن و فرصت گذاشتن برای مرد که همسر خود را به طلاق رجعی طلاق داده است تا وقتی که به فکر خود آید و از کرده‌ی خود پشیمان شود، بتواند زندگی که در شرف

تباهی و فروپاشی است به واسطه‌ی رجعت آن را ترمیم و تحکیم نماید و زندگی وی و همسرش سیاه و تباه نگردد.

۴- ملاحظه و احتیاط نسبت به شوهر دیگری که زن برای خود انتخاب می نماید تا موضوع ازدواجش واضح و آشکار باشد که همسرش از حمل و بارداری شوهر اولی پاک است.

۵- در نظر گرفتن حق شوهر در صورتی که زن عده‌ی مرگ را بشمارد، زیرا زن در از دست دان شوهر خویش به مصایب دیگری مبتلا می شود و شخصیتی را از دست می دهد که تمام نیازمندی‌های بشری و اخلاقی او را دور می ساخت و سبب آرامی و عفت و پاکی و حافظ شرافت و کرامت وی بوده است. هرگاه این چنین نعمتی را از دست دهد عقلاً و شرعاً ایجاب می نماید که در غم جدایی وی مدتی بنشیند. حتی عرب جاهلیت در این موضوع این قدر مبالغه می نمودند که یک سال کامل زن باید لباس سیاه را می پوشید و هر نوع زینت و تجمل را کنار می گذاشت و جزیی ترین عمل را که به وقت خوشی وی دلالت کند انجام نمی داد و آن گاه که شریعت حکیمانه‌ی اسلام طلوع نمود این سنگینی پر مشقت و سخت را از دوش زن برداشت و مدتی را تعیین نمود که از هر جهت دارای فواید زیاد است . **«سبحان الذی لاتجری فی ملکه الا شیونا عظیمة متضمنة لحکمة بالغة و مصلحة کاملة»**

مسائل عنین (سست اندام)

مسئله ۴۴۸- عنین به اصطلاح کسی است که به واسطه‌ی پیری یا سحر و جادو قادر به پیش آمد جنسی (جماع) با همسر خود نمی‌باشد.

. هرگاه آلت تناسلی و خصیه‌های مرد یا تنها آلت تناسلی‌اش بریده باشد و یا به نهایت خورد باشد که امکان پیش آمد جنسی نباشد و همسرش بعد و پیش از نکاح به حال شوهرش علم نداشته و بعد از نکاح به آن راضی نباشد و درخواست جدایی و فرقت خود را بنماید قاضی بلاوقفه در بین‌شان تفریق نماید زیرا تأجیل و مدت گذاشتن بی فایده است.

مسئله ۴۴۹- اگر زن شوهر خود را بسته (معقود) یا خصی یافت که انتشار آلت نداشت و خواهان فرقت و جدایی خود شد، یکسال قمری بنا به ظاهر مذهب مهلت داده شود. اگر در این مدت به پیش آمد جنسی قادر گردید موضوع حل می شود ورنه قاضی بین‌شان تفریق نماید و این تفریق بائن است و زن مستحق تمام مهر می گردد.

مسئله ۴۵۰-اگر بعد ازگذشت سال شوهر خود را اختیار نمود یا از مجلس بر خواست یا نفرهای قاضی او را بیرون نمودند یا پیش از اختیار زن قاضی برخواست، خیارش باطل می شود زیرا خیارش موقت به مجلس است و تفریق حق خود زن است. هرگاه صراحتاً یا دلالتاً به ساقط نمودن حق خویش راضی باشد به این طورکه اختیار را تا برخواستن یا برون کردنش یا برخاستن قاضی پیش از اختیارش تأخیر نمود حق خود را باطل نموده است و بعد برایش اختیاری باقی نمی ماند زیرا به باطل نمودن حقش راضی شده است.

مسئله ۴۵۱-اگر در یکی از مرد و زن عیبی باشد مانند دیوانگی، مرض جذام (بندخوره) برص (پیسیی) رتق، بسته بودن راه دخول آلت تناسلی و یا وجود غده در دهان رحم و... هیچ یک از مرد و زن اختیار فسخ و باطل نمودن نکاح را به واسطه وجود آن عیب به دیگر آنها ندارد و نکاح شان با وجود یکی از آن عیب بر زن یا مرد باقی است.

مسئله ۴۵۲- اگر عنین و همسرش بعد از جدایی و تفریق به نکاح همدیگر راضی شدند صحیح است.

نکاح متعه یا موقت

مسئله ۴۵۳- نکاح متعه (مؤقت) عبارت از آن است که مردی برای زنی که مانع نکاح در آن موجود نباشد می گوید مدت ده روز مثلاً به مبلغ (۵۰ هزار) با تو همراه و همبستر می باشم، زن می گوید قبول کردم. یا مرد برای زنی می گوید که یک ماهه مثلاً تو را به دو هزار نکاح نمودم زن می گوید قبول نمودم، به هر دو صورت به لفظ متعه یا نکاح مؤقت باشد به

اتفاق تمام مذاهب اهل سنت باطل است. به حضور شاهد باشد یا نه، وقت کوتاه باشد یا دراز، مگر در صورتی که وقتی را یاد کند که عادتاً تا آن وقت مرد و زن زنده نمی مانند. مثلاً می‌گوید تا قیامت تو را نکاح نمودم در این صورت نکاح مؤقت نمی‌شود شرط باطل و عقد صحیح می‌گردد.

مسئله ۴۵۴- نکاح متعه هیچ اثری ندارد، طلاق و ایلاء و ظهار بر آن مرتب نمی‌شود یکی از دیگری میراث نمی‌برد اگر پیش از دخول از هم جدا شدند مستحق چیزی نمی‌گردد و بعد از دخول مهر مثل لازم می‌شود.

اصول مشروعیت نکاح متعه:

مسئله ۴۵۵- مسلمانان صدر اسلام در اقلیت بودند که باید بطور مداوم در حالت دفاع از دشمنان اسلام قرار می‌داشتند و در این حالت نمی توانستند که به تکالیف و امور فامیلی دوام دهند، خصوصاً حالت اقتصادی‌شان بسیار ضعیف و بی نهایت ناچیز بود. در همچو حالت نمی‌توانستند که خود را به امور فامیلی و تدبیر خانواده مشغول سازند. از طرف دیگر تازه به اسلام مشرف شده بودند و عادتاً قبل از اسلام که آزادی مطلق و علاقه زیادی به طبقه‌ی زنها و آرزوهای نفسی و اشباع غریزه جنسی داشتند، حتی یک نفر هر قدر که می‌خواست زنها را برای خود جمع می‌کرد و هرکدام را که می‌خواست و دوست می‌داشت با او هم صحبت و همنشین بود و هرکدام را که نمی‌خواست از نزد خود دور می‌داشت، در چنان حالتی لازم بود که نکاح مؤقت روا گردد تا مشقت و زحمت‌شان بر طرف و تکالیف فامیلی و خانوادگی از دوش‌شان سبک گردد. البته حل این مشکل توسطه متعه و نکاح موقت صورت می‌گرفت و این موضوع موقت مشابه است به حکم اصطلاحی نظامی در وقت ضرورت حربی زیرا مجاهدین ولشکر اسلام در آن زمان جوانان مجرد و بی همسری بودند که توان ازدواج دایمی را نداشتند، طوری که در برابر خواهشات طبعی و بشری عاجز و ناتوان بودند و در چنین حالتی تعدیل وکنترل نمودن غریزه‌ی جنسی شان به واسطه‌ی روزه چنانچه در حدیثی وارد شده مناسب نمی‌باشد زیرا مسلمانان در حالت

جنگ بودند و در آن حالت روزه مساعد نمی‌باشد چه در این حالت به تقویه و نیرومندی بیشتر ضرورت دارند پس وضعیت مذکوره مسلمانان، اساس روا شدن نکاح متعه بوده است چنانچه به این ارتباط پیغمبر برگزیده اسلام اشاره می‌نماید:«**عن مرة قال: امرنا رسول الله ﷺ بالمتعة عام الفتح حين دخل مكة ثم لم تخرج حتى نهانا عنها**»(رواه مسلم)

رسول گرامی اسلام در سال فتح مکه مکرمه ما را به نکاح متعه امر فرمودند و از مکه مکرمه بیرون نشدیم تا ما را از آن منع نمودند.

و ابن ماجه روایت می‌کند که پیغمبر خدا ﷺ فرمود:«**یا ایهاالناس انی کنت اذنتُ فی الاستمتاع الاوان الله حرمها الی یوم القیامة**»البته من شما را به نکاح متعه اجازه می دادم بدانید که خداوند آن را تا قیامت حرام گردانیده است.

دین اسلام در مبارزه‌ی خود با اخلاق رذیله کامیاب و در ساختار انسان و مواصفه‌شان با اخلاق سامیه تدریجاً به درجات عالیه آن فائز گردیده و در این راه در هر وقت و هر جای پیشوا و مقتدای عالم و جهان گردید. لذا کار پسندیده و معقول نیست که نکاح موقت از قوانین دین حکیمانه اسلام قرار یابد. دینی که مقام اخلاقی‌اش به منازل نهایی خود و بحیث مقتدای جهان پذیرفته شده است. اما روایتی که از حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنه که ایشان نکاح موقت را جائز گفتند بنا به قول صحیح این نظرشان پیش از رسیدن خبر نسخ آن بوده است. زیرا به روایت ابوبکر از سعیدبن جبیر ثابت شده است که ابن عباس در حال خطبه فرمود:«**ان المتعة كالميتة و الدم و لحم الخنزير**» به این طور که در حرمت آن مبالغه نمودند و از بیانات فوق ظاهر می شود که نکاح موقت به اتفاق مسلمانان باطل و آنچه از مباح بودنش نقل قول شده در ابتداء اسلام به جهت ضرورت جنگ و جهاد بوده است.

موضوع نسخ نکاح متعه موضوعی است که بزرگان صحابه از آن اطلاع داشتند حتی صحیح مسلم روایت می کند که حضرت علی کرم الله وجهه شنید که ابن عباس رضی الله عنه در مسئله نکاح متعه از خود نرمی نشان می دهد برایش گفت: «**مهلا یا ابن عباس فانی سمعت رسول الله ﷺ نهی عنها یوم خیبر و عن لحوم الحمر الانسية**»

ای ابن عباس به تحقیق من از رسول خدا شنیدم که روز خیبر از متعه و گوشت خرهای

خانگی منع نمودند.

در نسخ نکاح متعه از طرف پیغمبر برگزیده اسلام به نهایت تأکید شده است حتی نسخ آن در دو مرحله صورت گرفته است:

۱- در غزوه‌ی خیبر چنانچه در صحیح مسلم آمده است.

۲- در روز فتح مکه طوری که صحیحین آن را روایت نموده اند.

بعضی از علماء گفته اند سه موضوع است که هرکدام آنها دوبار منسوخ گردید:

۱- متعه. ۲-گوشت خرهای اهلی. ۳- توجه به بیت المقدس.

به اساس این احادیث و روایات صحیحه صحابه‌ی کرام بشمول ابن عباس اجماع نمودند که نکاح متعه در زمان زندگانی رسول اکرم ﷺ توسط ارشادات حکیمانه‌ی خود آن حضرت ﷺ منسوخ گردیده است و اجماع صحابه کرام مظهر و بیانگر آن است.

مسائل نفقه

مسئله ۴۵۶- نفقه لغتاً به معنی بیرون رفتن است و در اصطلاح فقهاء عبارت از بیرون کردن مؤونت و مصارف کسی که نفقه‌اش بر وی واجب است از قبیل غذا، لباس و ...

حکم نفقه:

مسئله ۴۵۷- حکم نفقه وجوب است، نفقه به سه چیز واجب می‌شود:

۱-زناشویی. ۲-نزدیکی. ۳- ملک.

نفقه این سه گروه به کتاب و سنت و اجماع ثابت شده است.

۱-کتاب: قالی تعالی:«**الرجال قوامون علی النساء بما فضل الله به بعضهم علی بعض و بما انفقوا من اموالهم**» و دیگر آیات که بر وجوب نفقه زن، اولاد والدین و اقارب دلالت می‌کند.

۲- سنت:«**وابدأ بمن تعول**» (رواه بخاری)

۳- اجماع علماء اسلامی متفق‌اند بر اینکه نفقه این گروه‌ها واجب است و عقلاً هم لازم است زیرا این نفقه در برابر احتباس است و هر انسان که به واسطه‌ی حق مقصود لغیره محبوس و مقید باشد نفقه‌اش به ذمه‌ی آن غیر واجب است، مانند قاضی، جمع کننده

صدقات، مفتی، ولی، مجاهد، مضارب در وقت مضاربت و ...

نفقه‌ی زن سه قسم است: ۱- طعام. ۲- لباس. ۳- خانه.

طعام دادن بر مرد واجب است که به همسر خود طعام و غذا دهد. در طعام دادن حال زن معتبر است، اگر زن از فامیلی باشد که خودش شخصاً خدمت نمی‌کرد یا عذری داشت که مانع خدمت بود بر شوهر لازم است که طعام ساخته و آماده برای خوردن برایش بدهد. اما اگر قدرت بر دستاس و خمیر پختن داشت واجب است که خودش آن را آماده نماید بدون اجرت و مزد. در این راستا عرف و عدت معتبر است و اگر عدتاً مانند آن زن از فامیلی باشد که خدمت نمی‌کرد و از اهل خدمت نبود و از تهیه‌ی آنها ابا می آورد، به تهیه امور مذکور مکلف نمی شود ورنه بر وی واجب است خدمتی راکه در بین همرنگ های وی متعارف و رایج است بنماید.

قالی تعالی:«**و لهن مثل الذی علیهن بالمعروف**» برای‌شان است مثل چیزی که بر ایشان طبق معروف لازم است . البته تقسیم سرور و سردار عالمیان که در بین حضرت علی (رض) و بی‌بی فاطمه رضی الله عنها صورت گرفته این نظریه را تائید می کند، زیرا آن حضرت ﷺ کارهای حیاتی و زندگانی را در بین‌شان به این طور تقسیم فرمود.

کارهای بیرون و خراج از منزل را به علی رضی الله عنه وکارهای داخل خانه را به بی‌بی فاطمه رضی الله عنها سپردند و این تقسیم در حالی صورت گرفت که کارهای داخل خانه بسیار سخت و مشکل بود، زیرا آرد را به ذریعه‌ی دستاس تهیه می نمودند. شکی نیست که پیغمبر گرامی اسلام ﷺ و اهل بیت پاکش پیشوا و مقتدای تمام مردم بودند وگفتار و کردارشان شریعت جاوید و باقی بوده باید همه‌ی مردم از آن پیروی نمایند و آیین هدایت و ارشاد رسول ﷺ قانون کلی و دستور عمومی است و به مردم چنین ارشاد می فرمایند: زنی که به خدمت خانه‌ی خود عادت داشت واجب است در خانه‌ی شوهر خود نیز خدمت نماید و هرگاه ثابت شود که امثال وی عرفا به خانه‌ی خود خدمت می کند به وی نیز خدمت خانه‌ی شوهرش واجب می‌گردد بدون اعتبار قدر و منزلتش.

صاحب فقه مذاهب اربعه می‌گوید: به نزد من تطبیق این نظریه به همه‌ی زنان زمان ما

واجب است. زیرا به اساس این نظریه، زن در به دست گرفتن کارهای خانه خود مشق و تمرین می نماید و به تربیت پسران و دختران خویش تجربه حاصل می کند، و از طرف دیگر از بیرون شدن در کوچه و بازار و از خانه به خانه و از کارهای بی فایده و بی ثمر نجات می‌یابد وگرفتاری و سر وکار ایشان به زنهای فاسده نمی‌شود و اولاد و ذریه آنها به بدترین خصال و عادات فاسد مبتلا نمی‌گردند.

آری، زنی که به خدمت خانه و تدبیر کارهای آن می‌پردازد و اولاد خویش را تحت تربیه‌ی اخلاقی وکنترل ادبی قرار می‌دهد به وظیفه‌ی فطری و طبعی خود به بهترین وجه قیام نموده بهترین خدمتی را تقدیم جامعه‌ی خویش می نماید. در این رابطه زن‌های مؤمن و مسلمان بهترین پیشوای دارند، یعنی بی‌بی فاطمه دختر سید المرسلین و سردار مخلوقین علیه الصلوة و السلام. در اینجا مراد این نیست که زن به ما فوق طاقت و توان خود مکلف است و در صورت ثروت و دارایی از خدمتکار استفاده نکند بلکه مقصود آن است که کارهای خانه را هرگاه خودش تحت اداره وکنترل خود بیاورد و به اندازه‌ی توان خود شخصاً انجام دهد، تسلطی به این کارهای نافع پیدا می‌کند و برای اجرای آن در وقت ضرورت و نیاز مستعد می‌باشد. زیرا بسا باشد که خادمی پیدا نشود وبرای فامیل طعام میسر نگردد، اگر زن از عهده‌ی تهیه طعام برآمده نتواند به مشکلات فامیلی دچار خواهد گردید.

مسئله ۴۵۸- هرگاه تهیه نان و آرد و خدمت منزل بر زن واجب گردید طوری که یادآوری شد مرد باید اسباب و ابزار لازم را حسب نیاز فامیلی به دسترس وی قرار دهد. اگر در جای باشد که آرد را به دستاس تهیه می‌نمودند باید دستاس را بیاورد و اگر به غیر دستاس آرد می‌شد مانند آسیاب برقی و آبی و... باید اجرت و مزد آسیابی که غله را آرد می‌نماید به وی تسلیم کند، غربال اسباب خمیر و...و اسباب و سامان پخت و پز را فراهم سازد و تهیه آب بر ذمه‌ی شوهر است مگر در مواضع که زنها عادت به آوردن آب داشته باشند. چنانچه در قریه های کوچک و چادرنشینان این رسم قرار دارد، به شرطی که شوهر او را به آوردن آب اجازه دهد ورنه باید به وسایل مقرره آب را به نزدش حاضر سازد.

مسئله ۴۵۹- لباس زن، در هر نصف سال باید یک بار برایش لباس بدهد در تعیین لباس باید فصل های سال ملاحظه شود، در تابستان لباسی راکه به حسب عرف مناسب حالش باشد وگرمی را دور سازد و درزمستان لباسی که مناسب سردی باشد تهیه نماید، کفش و چادر و ... از متممات لباس بوده تهیه‌ی آنها بر مرد لازم است.

مسئله ۴۶۰- هرگاه شوهر و زن هر دو دنیا دار باشند نفقه دنیا داری برای زن تعیین می شود و اگر هر دونادار باشند نفقه نادری مقرر می‌گردد و اگر شوهر غنی باشد و زن فقیر یا شوهر فقیر باشد و زن غنی بنا به قول ظاهرالروایه حال شوهر معتبر است. در صورت غنی بودن شوهر نفقه دنیا داری و در صورتی که فقیر باشد نفقه‌ی ناداری تعیین می گردد.

تعیین مقدار نفقه:

مسئله ۴۶۱- تعیین اندازه‌ی نفقه مربوط به قاضی است. لازم است که قاضی حال زن و شوهر را ملاحظه نماید بعد متوجه حال زن شود. اگر مصلحت و خیر زن به دادن غله و لباس و ظرف و ... باشد آنها را تعیین کند. اگر پول نقد به نرخ معینه شهر به خیرش باشد پول را با در نظر داشت نرخ روز مطابق عرف و عادت‌شان تعیین نماید. این تعیین را می تواند هر روز یا در هر ماه و یا در هر سال طوری که به خیر و مصلحت مرد باشد مقرر نماید و اگر وظیفه دار وکارمند بود و معاش (حقوق) ماهانه داشت در هر ماه و اگر کارگر بود در هر هفته و اگر دهقان و کشاورز باشد سالانه تعین نماید و این طور با مراعات حال شوهر، نفقه همسرش را تعیین می‌نماید.

مسائل شرطهای وجوب نفقه:

مسئله ۴۶۲- یازده زن است که مستحق نفقه نمی شوند:

۱-ناشزه (ناسازگار)، ناشزه زنی است که از خانه‌ی شوهرش بدون اجازه‌اش به ناحق بیرون شود یا نفس خود را به وی تسلیم ننماید و به خانه و منزل شوهر خود نرود. اما اگر به خانه شوهرش باشد ولی در پیش آمد جنسی با او موافقت نکند این کار اگرچه حرام است ولی

نفقه را ساقط نمی‌سازد. زیرا نفقه در برابر بودن در خانه شوهر است و این موضوع ثابت است زیرا به خانه‌ی شوهر خود می‌باشد. اما اگر از خانه‌ی شوهرش طبق مقررات شرعی بیرون رفت یا با وی با پیش آمد جنسی به واسطه‌ی بقاء مهرش موافقه نکرد یا جهت دیدن پدر و مادرش بیرون شد نفقه اش ساقط نمی‌شود.

۲- مرتده: هرگاه زن مرتد شود نفقه‌اش باطل می‌گردد.

۳- اگر با پدر یا پسر شوهرش موافقت نماید و به آنها پیش آمد کند یا به شهوت و خوشی آنها را مساس نماید نفقه اش باطل می‌شود.

۴- زنی که عده‌ی وفات را می‌شمارد.

۵- زنی که به عقد فاسد نکاح کرده است.

۶- زنی که به شبهه به او پیش آمد جنسی شده است.

۷- دختر صغیر و خوردسالی که طاقت پیش آمد جنسی (جماع) را نداشته باشد. و در خانه پدر خود باشد.

۸- زنی که زندانی شده و شوهرش نزدش راه نداشته باشد.

۹- زنی که عروسی نشده و به خانه‌ی پدر خود می‌باشد و با او پیش آمد نشده بعد در آنجا مریض می‌شود به نحوی که به خانه‌ی شوهرش رفته نتواند. اما اگر به خانه‌ی شوهرش مریض شود نفقه‌اش بر شوهر وی لازم می‌شود.

۱۰- زنی که بدون اجازه‌ی شوهرش با محرم خود به سفر حج می‌رود نفقه ندارد. اما اگر با شوهرش به حج رود نفقه زمان اقامتش بر شوهرش لازم می‌شود.

۱۱- کنیزی که محل خاص با شوهرش تعین نکرده.

از تفصیل فوق دانسته می‌شود که مراد از شرطهای وجوب نفقه بر جابجای بودن زن در منزل شوهرش بالفعل یا بالقوه می‌باشد.

مسئله ۴۶۳- اگر شوهر به نکاح فاسد با زن جماع کرد و بعد فساد آن ظاهر شد باید عده بگذراند. در این عده زن مستحق نفقه نمی‌باشد. زیرا حبس وی در این حالت به واسطه‌ی عقد نکاح نیست بلکه به واسطه‌ی حفظ آب و نگهداری ولد است. مثلاً شوهر زن غایب

شد و بعد شوهر دیگری راگرفت و با او پیش آمد نمود، و بعد شوهر غایب حاضر شد در این صورت نکاح دوم فاسد است و قاضی در بین شوهر و زن تفریق کند و به واسطه‌ی وطی فاسد عده بر زن واجب است ولی نفقه‌اش بر شوهر دوم واجب نمی‌شود.

مسئله ۴۶۴- اگر مدت مدیدی گذشت و زن از نفقه‌ی شوهرش استفاده نکرد شوهرش غایب بود یا حاضر بود و نفقه را نداد، نفقه زمان گذشته‌اش ساقط می‌شود، مگر در صورتی که مدت اندک کمتر از یک ماه باشد و این در صورتی است که قاضی حکم به نفقه‌اش در آن مدت نکرده باشد. اما اگر قاضی به نفقه‌اش حکم صادر نموده بود ساقط نمی‌شود بلکه در ذمه‌ی شوهرش دین می‌گردد، مگر وقتی ساقط می‌شود که یکی از آنها بمیرد یا او را طلاق دهد و یا مانند آن.

اگر زن و شوهر بر نفقه معینی به توافق رسیدند و قرار داد نمودند بر ذمه‌ی شوهر لازم می‌شود و دین می‌گردد و زن می‌تواند به آن رجوع کند و از آن بگیرد اگرچه قاضی حکم نکرده باشد.

مسئله ۴۶۵- اگر یکی از زن و شوهر بمیرد نفقه ساقط می‌شود به شرطی که قاضی زن را به قرض کردن امر نکرده باشد و اگر قاضی او را به قرض نمودن امر نمود نفقه‌اش ساقط نمی‌شود چنانکه شوهرش قرض نماید زیرا به مردن هریک از زن و شوهر دین شوهر ساقط نمی‌شود.

مسئله ۴۶۶- فرقت و جدایی که در بین زن و شوهر واقع می‌شود یا به طلاق رجعی است یا بائن و یا به فسخ نمودن عقد صحیح یا فاسد است یا به مرگ. هرگاه به طلاق رجعی واقع شود نفقه برای زن به تمام اقسام خود واجب می‌شود و هرگاه شوهرش بمیرد، عده وفات را می‌گذراند زیرا عده‌اش به عده‌ی وفات تبدیل می‌شود، و نفقه عده که فرض شده بود از بین می‌رود مگر در صورتی که مأمور به استدانت شده باشد و آن را انجام بدهد در این صورت ساقط نمی‌شود. و اگر طلاق بائن باشد ولو سه طلاقه، نفقه‌اش به تمام انواعش

ثابت است، زن باردار باشد یا نباشد به شرطی که از خانه‌ی که برای گذشتاندن عده‌اش تعیین شده بیرون نشود.

مسئله ۴۶۷- اگر شوهرش حاضر نبود بلکه غایب بود و زن شاهد زن و شوهری را اقامه نمود، قاضی به نفقه‌اش حکم نماید. اگر شوهرش به نزد شخصی مال به ودیعت داشت و آن شخص اقرار بود یا قاضی می دانست که مال از شوهرش می‌باشد نفقه وی را بگیرد ورنه او را به قرض نمودن امر نماید. و فتوا بر این نظریه است. مورد عمل قرار دارد و زن می‌تواند در حین غایب بودن شوهرش کفیل کسی که کفالت نفقه او را بنماید درخواست کند، بنا به قول معتمد یک ماه کفیل را مطالبه نماید و در صورتی که معلوم بود که از یک ماه بیشتر غایب است می تواند در مدت نابودن شوهرش نفقه درخواست نماید.

اگر شوهر و زن بر نفقه معینه راضی شدند و آن را شخص دیگری کفالت نمود باید آن شخص نفقه را بدهد و اگر بر مقدار معینی توافق نکردند و شوهر کفیل را آورد وگفت این شخص ضامن نفقه‌اش می‌باشد این کفالت بنا به قول مفتی به در مدت غیبتش صحیح است و در مدت نابودن شوهر نفقه بر وی لازم است.

مسئله ۴۶۸-اگر شوهر از دادن هر سه نوع نفقه عاجزگردید یا به سفر رفت و همسر خود را بدون نفقه گذاشت و دنیادار بود قاضی حکم به تفریق ننماید، بلکه نفقه‌اش تعیین و زن را به قرض کردن امر نماید و در این صورت نفقه‌اش به هیچ وجه به مرگ و غیره ساقط نمی‌شود و حق دارد که قرض خواه را به شوهر خود حواله دهد و بگوید که این دین بر ذمه‌ی شوهر من است. اگر شوهر دارا باشد زن حق دارد مال وی را در نفقه‌ی خود بفروشد و اگر به دسترس مال نبود او را حبس نماید تا نفقه‌اش را بدهد و حق دارد هر مال او را به غیر از لباس لازمش بفروشد و حق خود را به دست آورد.

اما اگر شوهر فقیر و نادار باشد ولی بچه یا برادر یا کاکا یا زن برادر دنیادار داشت قاضی هرکدام آنها را امر نماید تا نفقه‌اش را بدهند و در صورتی که قبول نکنند او را حبس نماید تا نفقه‌اش را تأدیه نماید و هرگاه شوهر دنیادارگردید مقداری که هر کدام از اشخاص مذکور

در نفقه همسرش داده بود واپس بدهد.

حکمت مشروعیت نفقه زنها:

واضح و روشن است که زن از نگاه شرع باید به ترتیب و تنظیم امور خانه و تربیت و ساختار اولاد خویش مصروف باشد و بدون اجازه‌ی شوهرش از خانه‌اش بیرون نرود، مگر در مواضع که دین قدسی اسلامی برایش حق بیرون شدن را داده است. هرگاه زن در خانه شوهر خود مصروف کار باشد و بواسطه‌ی حقوق مقصوده شوهر در خانه‌اش می ماند و بیرون نمی‌رود نفقه‌اش بر ذمه‌ی شوهرش واجب می‌شود. مانند قاضی که به واسطه‌ی اجراء حقوق مردم در محل قضاء مقید می‌باشد نفقه و مصارفش طبق مقررات و لوایح شرعی بر بیت المال مسلمین لازم و واجب است. و هکذا تمام کسانی که به واسطه‌ی حق مقصود دیگری مقید و محبوس باشند نفقه شان بر ذمهٔ آن دیگر واجب و لازم است، مانند مفتی، والی، مجاهد، مضارب و... در صورتی که اجازه کار و عمل بدون اذن شوهر نداشته باشد و در خانه‌اش مقید و محبوس باشد، اگر شوهر نفقه‌اش را تأمین نکند ازگرسنگی و نیازمندی هلاک می شود و این را شرع و عقل نمی‌پذیرد از این رو قرآن مجید به این موضوع به تعبیر بسیار حکیمانه‌ی خویش ارشاد می فرماید:

«فلینفق ذو سعة من سعته و من قدر علیه رزقه فلینفق مما اتاه الله »

و پیغمبر برگزیده‌ی اسلام، آن راهنمای همه برنامه‌های والا و سعادتمندانه‌ی جهان بشر مطابق فطرت و طبیعت وی در حدیث خطبه حجة الوداع به روایت صحیح مسلم به سخنان حکیمانه‌ی خویش چنین درفشانی می‌فرموند:**«فاتقوا الله فی النسآء فانهن عوان عندکم اخذتموهن با مانة الله و استحللتم فروجهن بکلمة الله و لکم علیهن ان لایوطین فرشکم احدا تکرهونه فان فعلن فاضربوهن ضرباً غیر مبرح و لهن علیکم رزقهن و کسوتهن بالمعروف»**

در موضوع زنان از خدا بترسید زیرا آنها همکار و همیار و زیردستان شمااند، آنان امانت الهی‌اند که شما گرفتید و به حکم و فرمان وی برای خود حلال ساختید و حق شما بر ایشان آن است که به فرش شما کسی را که شما خوش ندارید و نمی‌خواهید جای ندهند اگر مرتکب آن گردیدند بزنید آنها را به زدنی که شکننده نباشد و حق آنان بر ذمه‌ی شما آن است که به طریق معروف و پسندیده به آنها خرج و لباس دهید، در این راستا آنها

مسلمان باشند یا کافر دنیا دار باشند یا نادار، فرقی ندارد نفقه‌شان بر شما لازم است.

مسائل نفقه‌ی اولاد:

پسر بچه به سه شرط نفقه‌اش بر پدر وی لازم می‌شود:

۱- فقیر و نادار باشد.

۲- بالغ و مرد نباشد. اگر پسر بالغ و مرد باشد و مانع از کسبش وجود نداشته باشد باید خودش کسب و کار کند و نفقه خود را از کسب خود به دست آورد، مگر در صورتی که کسب و کار کرده نتواند، معذور باشد به طور همیشه نفقه‌اش بر پدر وی می‌باشد. در عین زمان پدر باید طفل خود را که هنوز بالغ نشده به کسب و پیشه مؤظف سازد تا در صورت ممکن مصارف و نفقه‌ی خود را در کسب دست خود تأمین کند. اما اگر طالب العلم باشد نفقه‌اش در ذمه‌ی پدر وی است اگرچه بالغ و کلان باشد و پدرش حق ندارد او را از طلب علم باز دارد.

۳- اگر پسرش غلام دیگری باشد نفقه‌اش بر مالک وی واجب است.

مسئله ۴۶۹- اگر فرزندش دختر باشد نفقه‌اش بر پدر وی واجب است خورد باشد یا کلان به دو شرط:

۱- دخترش نادار باشد، مالی نداشته باشد. اگر دخترش مالدار باشد باید از مال خودش نفقه وی را تأمین نماید. پدر شرعاً نمی تواند دختر خود را به کاری بگمارد تا کسب نماید و اجوره بگیرد ولی باید او را به نزد زنی بفرستد تا او را خیاطی یا بافندگی و... بیاموزد. هرگاه کاسب گردید، نفقه‌اش از کسب وی تأمین می‌گردد. کاری که پدر نمی‌تواند دخترش را به آن مؤظف سازد آن است که دختر خود را برای خدمت به اجاره و مزدوری دهد، زیرا در این صورت تنها به نزد اجاره گیرنده خدمت می‌کند و این کار شرعاً درست نیست.

شرط دوم: آزاد بودن وی است زیرا اگر مملوک و کنیز باشد نفقه‌اش بر مولی وی لازم است.

مسئله ۴۷۰- نفقه‌ی شان را قاضی به اندازه‌ی کفایت آنها تعیین کند. اگر بر نفقه معین اتفاق

نمودند که از اندازه‌ی کفایت‌شان بیشتر باشد پدر می‌تواند درخواست کم نمودن زیادتی را بنماید و اگر از اندازه‌ی کفایت آنها کمتر باشد ایشان می توانند درخواست کمی را بنمایند. به هر صورت به اندازه‌ی که تحت تقدیر و اندازه گیری باشد اگر اتفاق نمودند صحیح می‌شود. طفل خوردسال هرگاه مال موجود داشته باشد مانند زمین، پول نقد یا لباس و پارچه، پدرش می‌تواند هر کدام از آنها را بفروشد و اندازه‌ی که برای خانه‌ی نشیمن وی و نیازمندی ضروری است نفقه نماید. اگر بچه‌اش مال داشت ولی از نزدش دور بود و به دست آورده می توانست بر پدرش لازم است تا زمانی که مالش به دست وی می‌آید نفقه‌اش را تأمین کند.

مسئله ۴۷۱- اگر پدر بر بچه‌ی خوردسال و صغیر خود نفقه نمود از آن واپس گرفته نمی تواند مگر در صورتی که در حضور دو شاهد بگوید که شما شاهد باشید من این نفقه را به طور دین می‌دهم هرگاه مالش به دست آمد از آن می‌گیرم یا به اجازه‌ی قاضی نفقه کرده باشد اگر نفقه‌اش به حضور شاهد یا به اجازه‌ی قاضی نباشد شرعاً حق رجوع و استرداد را ندارد ولی دیانتاً حق دارد.

مسئله ۴۷۲- اگر پدر دنیا دار بود و از نفقه‌ی اولاد خود امتناع ورزید ونداد باید حبس و زندانی شود تا نفقه‌ی آنها را بدهد و به دین بچه‌ی خود اگر دین نفقه باشد حبس می شود و اگر پدر دنیا نادار بود مکلف به کار و نفقه شود و اگر از کسب و کار عاجز بود نفقه‌ی اولادش به اقارب و نزدیکان‌شان لازم می شود. نزدیکترین آنها مادرشان است اگر مادر آنها دنیادار باشد ملکف شود که نفقه‌ی اولاد خود را بدهد و این نفقه بر ذمه‌ی پدرشان دین است و مادر می‌تواند وقتی که پدرشان دنیادار شود به آن رجوع کند. اگر مادر دنیادار نداشتند و بابوی‌شان دنیا دار بود نفقه وی بر او واجب است. اگر پدر اولاد جا مانده (زمینگیر) باشد و کسب و کار نتواند نفقه از آن ساقط می‌شود و پدر وی و بابوی اولاد به وی رجوع کرده نمی‌تواند زیرا نفقه خود و اولادش بر ذمه‌ی پدرش می‌باشد، چنانکه پدرش مرده باشد. اما اگر پدرشان سالم باشد و جای مانده نباشد نفقه اولادش بر ذمه وی دین است.

مسئله ۴۷۳- اگر بابوی (جد) دارا نداشتند اما کاکا (عمو) و برادر داشتند نفقه بر یکی از آنها واجب است و اگر ندهند باید زندانی شوند. مادر اولاد باید از آنها مطالبه نماید و اگر کاکا و برادر نداشتند بر کسی که نزدیکتر است به آنها نفقه‌شان واجب می شود. به هر حال هر کدام‌شان که نفقه نماید بر ذمه‌ی پدر اولاد دین است و وقتی که قدرت پیدا کرد باید بدهد مگر در صورتی که جای مانده باشد وبابوی‌شان دارا باشد در این صورت از ذمه‌ی پدر ساقط می‌شود. اگر اولاد صغیره کسی را نداشتند نفقه‌شان به بیت المال مربوط می شود تا از هلاکت نجات یابند.

نفقه‌ی پدران:

مبنای نفقه‌ی اقارب بر نزدیکی و جزئیت است کسی که به واسطه‌ی ولادت جزء باشد مانند بچگی و پدری. در صورتی که نادار باشد مسحق نفقه می شود و اگر دنیا دار باشد بر وی نفقه لازم نمی‌گردد و بعد از رابطه‌ی جزئیت رابطه‌ی قرب و نزدیکی معتبر است. مثلاً پدر دارای یک پسر و یک دختر است، نفقه‌ی وی بالای‌شان برابر است زیرا آنها جزء وی می‌باشند و به وی نزدیکترین مردم‌اند مثلاً ماه (۲۰) هزار نفقه پدرشان است ده هزار بر پسر و ده هزار بر دختر واجب می شود. اگرچه از نگاه میراث سهم‌شان برابر نیست و اگر وی یک پسر و یک پسر پسر دارد پسر مقدم است بر پسر پسر و نفقه وی بر پسرش واجب است زیرا وی از پسر پسر به او نزدیکتر است و اگر یک دختر و یک پسر پسر دارد نفقه‌اش بر دختر واجب می شود نه بر پسر پسر، زیرا وی از پسر پسر نزدیکتر است و اگر وی یک دختر و یک خواهر پدری مادری دارد نفقه‌اش در دختر واجب می شود، زیرا وی قریب و جزء پدرش می‌باشد. اگر یک پسر نصرانی و یک خواهر مسلمان دارد نفقه‌اش بر پسر نصرانی وی واجب است اگرچه وارث نمی‌باشد زیرا جزء و قریب وی است و اگر یک پسر دختر و یک برادر راستی دارد نفقه‌اش بر پسر دختر وی است زیرا وی قریب پدر است اگرچه به همراه برادر وی میراث نمی برد. اگر یک پدر و یک پسر دارد اگرچه آنها به درجه‌ی خود برابر اند اما نظر به حدیث (**انت و مالک لابیک**) تو و مال تو برای پدر تو است پسر بر پدر ترجیح دارد و نفقه‌اش بر پسرش لازم می‌شود نه بر پدر، و مادر به همراه پسر نیز همچنان است.

اگر پدر یک بابو و یک پسر پسر دارد نفقه در بین‌شان به اساس سهمیه میراث تقسیم می‌شود زیرا نسب‌شان در قرابت برابر نیست و دلیلی که یکی را ترجیح دهد وجود ندارد. میراث بابو ۱/۶ یک ششم و میراث پسر ۵/۶ پنج ششم می‌باشد نفقه لازمه بر بابو نیز ۱/۶ و بر پسر پسر ۵/۶ می‌باشد.

مسئله ۴۷۴

در نفقه‌ی اقارب سه چیز معتبر است:

۱- جزئیت. ۲- قرب. ۳- ارث.

برای آسانی و ضبط انواع و اقسام نفقه صاحب ردالمحتار رساله مخصوصی نوشته که به بهترین وجه و تحت قانون کلی و جامع آنها را بیان و تقسیم نموده که جزئی ترین اشتباه باقی نمانده و در کتاب ردالمحتار آن را در هفت قسم به اساس تقسیم بیان نموده است. طوری که خودش وانمود کرده این شاهکاری را کمتر کسی نموده است. برای سهولت و آسانی به طور مختصر اقسام مذکور به این طور بیان می شود: «اشخاص موجود در قرابت و نزدیکی ولادی یک شخص است یا بیشتر در صورت اول نفقه برای شخص به اساس شرایط مقرره واجب می‌شود در صورتی که از یک نفر بیشتر باشد.

۱- یا اولاد و فروع تنها می‌باشد.

۲- و یا فروع به همراه اطراف یعنی اقارب غیر اصول و فروع.

۳- اصول است یا فروع.

۴- و یا فروع و اصول و اطراف است.

۵- و یا اصول تنها است.

۶- و یا اصول و اطراف است.

۷- و یا اطراف تنها است.

و هر قسم آنها تحت عنوان مسئله بیان می‌شود.

مسئله ۴۷۵- فروع فقط در آنها اول جزئیت و بعد قرب و نزدیکی اعتبار دارد، و ارث

بودن اعتبار ندارد. مثلاً پدر مسلمان فقیر دو بچه دارد ولو یکی نصرانی یا دختر باشد نفقه پدرشان در بین‌شان برابر می‌باشد اگرچه در میراث تفاوت دارند زیرا در قرب و جزئیت برابراند و در پسر و پسر پسر و در دختر و پسر پسر نفقه تنها در صورت اول بر پسر و در صورت دوم بر دختر است بواسطه ی نزدیکی شان و از این بیان واضح می شود که پسر پسر بر دختر دختر ترجیح ندارد اگرچه او وارث است نه دختر دختر زیرا در قرب و جزئیت برابر اند و وارث بودن در فروع اعتبار ندارد. اگر ارث معتبر می‌بود باید در صورت پسر و دختر دو حصه نفقه بر پسر و یک حصه بر دختر واجب می شد در حالی که در بین‌شان برابر است و یا در صورت پسر نصاری تمام نفقه بر سر مسلمان واجب می‌گردد نه بر هر دو زیرا نصرانی وارث نمی‌باشد.

مسئله ۴۷۶- قسم دوم فروع به همراه اطراف و آنانی که اصل و فرع نمی‌باشند. در اینجا نیز قرب و جزئیت اعتبار دارد نه ارث. مثلاً در دختر و خواهر عینی نفقه بر دختر است نه بر خواهر اگرچه هر دو وارث‌اند. زیرا جزئیت مقدم است و در پسر نصرانی و برادر مسلمان نفقه بر پسر است نه بر برادر اگرچه وارث می‌باشد و در بچه دختر و برادر عینی بر بچه دختر است ولو وارث نمی‌باشد زیرا اگر چه در قرب برابراند اما بچه دختر جزء است نه برادر.

مسئله ۴۷۷- قسم سوم فروع به همراه اصول. در این قسم هر کدام جزئیتش نزدیک تر باشد اعتبار دارد اگر موجود نباشد ترجیح معتبر است. مثلاً در پدر و پسر که هر دو در قرب و نزدیکی برابراند و قرابت‌شان بلاواسطه است ولی نظر به حدیث (**انت و مالک لابیک**) که بنا به گفته‌ی فتح القدیر جماعتی از صحابه روایت کرده پسر ترجیح دارد و نفقه پدرش بر وی واجب می‌شود نه بر پدرش و در پسر و مادر نیز همین حکم است زیرا بنا به قول متون در نفقه پدر و مادر، یا بچه دیگری شرکت ندارد و اگر پدر و پسر پسر و یا دختر دختر داشت نفقه‌اش بر پدر واجب است زیرا وی در جزئیت به او نزدیکتر است و بنا به قول متون با پدر در نفقه ولدش کسی شرکت ندارد.

مسئله ۴۷۸- قسم چهارم فروع و اصول و اطراف. این قسم عیناً قسم سوم است زیرا اطراف به بودن فروع ساقط می‌شود.

مسئله ۴۷۹- قسم پنجم اصول تنها. اگر به همراه‌شان پدر باشد نفقه تنها بر وی واجب است. « **لقول المتون:« لا یشارک الاب فی نفقه ولده احد»** و اگر پدر وجود نداشت و همه‌ی‌شان وارث نبودند هرکدام از نگاه جزئیت نزدیکتر باشد نفقه‌اش بر ذمه‌ی وی واجب است.
مثلاً صغیره مادر و بانوی مادری یا بی بی پدری دارد نفقه‌اش بر مادر است زیرا نزدیکتر است اگر در قرب و نزدیکی برابر باشد ارث معتبر است. مثلاً در بابوی مادری و بابوی پدری نفقه‌اش بر ذمه‌ی بابوی پدر است زیرا وارث است و اگر همه وارث بودند نفقه بر ذمه‌ی‌شان مانند میراث‌شان است. مثلاً در مادر و بابوی پدری یک حصه نفقه‌اش بر مادر و دوحصه‌اش بر ذمه‌ی بابوی وی است طبق میراث‌شان.

مسئله ۴۸۰- قسم ششم اصول با اطراف و حواشی. اگر یکی از دوگروه وارث نباشد تنها اصول معتبر می‌شود و نفقه بر ایشان واجب می‌گردد به واسطه‌ی جزئیت و نابودن شرکت در ارث، فرقی ندارد که وارث اصول باشد یا اطراف. مثال اول، بابوی پدری و برادر عینی نفقه بر بابو است مثال دوم بابوی مادری و کاکا نفقه بر بابو است به واسطه‌ی ترجیح جزئیت و عدم مشارکت در میراث زیرا در اول بابو وارث است و در دوم کاکا.
و اگر هر دو نصف وارث باشد وارث بودن اعتبار دارد. مثلاً در مادر و برادر عصبی بر ذمه مادر یک سوم حصه نفقه و بر برادر دو حصه واجب است به قدر میراث‌شان.

مسئله ۴۸۱- قسم هفتم اطراف تنها است. در این قسم معتبر میراث است نفقه فقیر قریب‌شان بر ذمه‌ی آنها به قدر میراث‌شان است به شرطی که ذارحم محرم باشند. مثلا فقیر سه برادر دارد: ۱- برادر پدری و مادری، ۲- پدری، ۳- مادری، ششم حصه نفقه‌اش بر ذمه برادر مادری و باقی بر ذمه‌ی برادر پدری و مادری می‌باشد و بر ذمه‌ی برادر پدری

چیزی نیست زیرا وارث نمی‌باشد.

مسئله ۴۸۲-نفقه اقارب وقتی واجب است که نفقه کننده دنیادار و غنی باشد. اما اولاد و زن نفقه‌ی‌شان بر پدر و شوهر فرض است اگرچه نادار باشند. نظریات فقهاء کرام در اندازه‌ی یسر و دنیاداری که به واسطه‌ی آن نفقه بر والدین و اقارب واجب می‌گردد مختلف است. بنا به قول راجح در نزد محققین این طور است: اگر بچه‌ی دهقان یا معامله‌گر باشد و امکان ذخیره‌ی مال برایش باشد یسر و دنیاداری‌اش آن است که مالک یک ماه نفقه خود و فامیلش باشد و افزونی را برای اقارب فقیر خود نفقه کند و اگر از مردم کاسب و پیشه وری باشد که روزانه کار می‌کند دنیاداری‌اش به این طریق معتبر است که از نفقه یومیه خود و فامیلش قدری بماند که برای اقارب خود دهد. مثلاً روزانه یک هزار افغانی کار می‌کند و کفایت روزانه خودش با فامیل هفتصد است واجب است که سه صد دیگر برای پدر و مادر خود دهد اگر بچه فقیر و عیال دار باشد و پدرش قادر به کسب و کار است پسر محکوم به نفقه‌اش نمی‌گردد اما اگر عاجز باشد باید او را با فامیل خود خرج دهد. مادر نیز حکم پدر عاجز از کسب را دارد.

مسئله ۴۸۳-همان طوری که برای اصول و فروع و نزدیکان عصبه نفقه واجب است برای ذوی الارحام که محرم‌اند نیز واجب است به دو شرط:

۱-کسی که نفقه می خواهد شرط است که مرد صغیر و فقیر و یا زن فقیر باشد ولو کبیره است. مرد کبیر و بالغ نفقه‌اش واجب نیست مگر در صورتی که ناتوان باشد و کار کرده نتواند یا طالب العلم شرعی باشد و اگر زن دنیادار یا صاحب پیشه باشد مثلاً معلم یا قابله و طبیب نفقه ندارد و هرگاه کسب و کار نمی دانست یا معذرت جسمی داشت نفقه‌اش واجب می‌گردد.

۲- شرط است که نفقه کننده دنیادار باشد نفقه ذوی‌الارحام بر کسی که توانا و دارا باشد واجب می شود زیرا بیان شد که دنیاداری شرط وجوب نفقه بر همه اقارب است به استثناء اولاد خوردسال و زن. بنا به قول معتمد نفقه کننده مجبور است که نفقه‌ی اقارب خود

رابدهد و در صورت سرباز زدن زندانی شود. و اگر دین و آئین منفق و قریب مخالف باشد نفقه‌اش واجب نمی‌گردد مگر برای زن و اصول و فروع اگرچه دین‌شان مخالف باشد نفقه واجب است.

حکمت نفقه اقارب:

از آنجایی که بجا آوردن صله رحم از بزرگترین عبادات الهی به شمار می رود حتی دادن صدقه برای اقرباء فقیر نظر به ارشادات قدسی رهبر و منجی عالم بشریت علیه من الصلوة افضلها و من التحیات اکملها دو ثواب دارد و احسان به ایشان از اولویت کاملی برخوردار است. شکی نیست هرگاه اقارب و نزدیکان انسان مورد مهربانی و احسان قرار گیرند و از داد و دهش وی استفاده نمایند شیرازه‌ی وحدت و دوستی ذات البینی را مستحکم نموده در از بین بردن دشمنی و حسد و دیگر ذمائم بشری اجتماعی تأثیر بارزی دارد و علاوتاً رابطه ولادت، جزئیت و قرابت کامل را در بین ایجاد می‌نماید و جزئیت در حقیقت عین شخص است و نفقه نفس انسان بر وی واجب و لازم است. از طرف دیگر علت وجوب نفقه اقارب قرابت و نزدیکی است، قطع و فاصله گرفتن از آن حرام است و هر سببی که مفضی به قطع آن گردد نیز حرام است. واضح و آشکار است که ترک نفقه اقارب در حال قدرت و توانایی به قطع صله رحم منجر می شود و آن بدون شک حرام است. اما نفقه پدر و مادر، از آنجایی که پدر و مادر از کسانی‌اند که سبب رشد و تربیت اولاد می باشند، پدر مادر است که در دامن پر محبت آنها اولاد به سن رشد و کمال رسیده و صاحب هرچیز شده‌اند. از این رو قرآن مجید در بسا آیات بینات خود به احسان و نیکویی شان ارشاد حکیمانه فرموده (وبالوالدین احساناً) (و ان اشکرلی ولوالدیک)و... و اتفاق بر ایشان در حین ضعف و ناتوانی شان از افضل و اکمل احسان ها به شمار می‌رود. رسول گرامی اسلامی در یک سخنرانی عارفانه خویش می فرمایند:«**ان اطیب ما اکل الرجل من کسبه و ان ولده من کسبه**» (رواه ترمذی)

البته پاکیزه‌ترین غذای که مرد خورده است غذایی است که از کسب و عمل آن تهیه شده باشد و بچه وی از کسب اوست.

مسائله حضانت و پرستاری

حضانت لغتاً به معنی برداشت رنج و تربیت نمودن و در اصطلاح شرعی محافظت و نگهداری صغیر و عاجز و دیوانه و معتوه از چیزهای مضربه قدر توان و قیام نمودن به ترتیب شان از قبیل تنظیف و طعام دادن و تهیه اسباب راحت.

حضانت قرار ذیل مرتب می شود: حق دار ترین مردم به آن مادر است به خانه باشد یا طلاق شده باشد و بعد مادر مادر و بعد مادر وی و... بی بی وقتی می تواند این وظیفه را به دست گیرد که اهلیت و صلاحیت آن را داشته باشد. هرگاه بی بی مادر مرده باشد یا اجنبی را به نکاح گرفته باشد حق حضانت به بی بی پدری‌اش انتقال می یابد هر قدر بالا رود. اما اگر محرم را نکاح کند چنانکه بابوی طفل را نکاح نمود حق حضانتش ساقط نمی شود. اگر بی‌بی پدری مرد ازدواج نمود به خواهر عینی‌اش انتقال می‌یابد و بعد به دختر خواهر مادرش برمی‌گردد.

این به دو اختلاف ثابت است اما اگر خاله با خواهر پدری جمع می شود، بنا به قول صحیح خاله بر دختر خواهر پدری مقدم است و خاله پدری و مادری مقدم است و بعد خاله مادر و بعد خاله پدری و دختران برادر از عمه‌ها مقدم‌اند و عمه پدری و مادر و بعد عمه پدری مادر بعد خاله پدری و مادری مادر بعد مادری و بعد جد وی و بعد به عمه مادر به همان ترتیب تعلق می‌گیرد. خلاصه جهت مادران بر جهت پدران مقدم است. اما دختران کاکا و دختران ماما و دختران عمه و دختران خاله در حضانت حقی ندارند. هرگاه برای صغیر زنی از زنان مذکوره موجود نباشد حق حضانت به مردان عصبه‌اش انتقال می کند.

ترتیب عصبات قرار زیر است:

۱- پدر، بعد پدر پدر هر قدر بالا رود بعد برادر عینی بعد کاکای پدری بعد پسر کاکای عینی بعد پسر کاکای پدری به شرطی که طفل حضانت شده پسر باشد. اما اگر دختر باشد به پسر کاکا سپرده نمی شود زیرا وی با او محرم نیست. اگر صغیره تنها پسر کاکا داشت در این راستا نظر قاضی معتبر است اگر می خواهد به آنها بسپارد و اگر مصلحت می داند به نزد زن امین بگذارد.

مسئله ۴۸۴- هرگاه چند برادر داشت برای نیکوترشان داده شود، اگر در صلاحیت و نیکویی برابر بودند به دست بزرگ سال‌شان سپرده شود و در کاکا نیز همین ترتیب ملاحظه شود.

مسئله ۴۸۵- اگر صغیره عصبه نداشت حضانتش مربوط به ذوالارحام قریبش می‌گردد. برادر مادری وی، بعد به پسر وی، بعد به کاکای مادری، اما دختر کاکا و دختر عمه و دختر ماما و دختر خاله حقی در حضانت ندارند زیرا محرم نیستند.

شروط حضانت:

شرطهای حضانت بر این قرار است:

۱- حاضن و سرپرست باید مرتد نباشد و اگر مرتد شود حق حضانتش ساقط می‌شود به کشور کفر برود یا نرود. اگر از ارتداد پشیمان شود و توبه کند حق حضانتش به وی باز می‌گردد.

۲- فاسق و بدکار نباشد. اگر بدکاری و ناامین بودن وی به ارتکاب زنا، فسق و دزدی ثابت شود یا پیشه پستی داشته باشد مانند نوحه‌گری، رقاصی، حقش از بین می‌رود.

۳- شوهر اجنبی نگیرد. اگر شوهر بیگانه گرفت حضانت وی باطل می‌شود مگر در صورتی که شوهرش ذی رحم محرم صغیر باشد مانند کاکای وی.

۴- در مراقبت و محافظت بچه جدی باشد و او را بدون محافظت نگذارد خصوصاً در صورتی که دختر باشد. اگر مادرش بسیار بیرون رود و او را بدون تربیت و مراقبت تنها بگذارد حقش ساقط می‌گردد.

۵- اگر مادرش بدون اجرت حضانت صغیر را قبول نکند و پدرش فقیر و قادر به دادن اجرت نباشد و عمه صغیر او را بدون اجرت حضانت و تربیت نماید حق مادرش ساقط می‌شود.

۶- اگر مادرش ذمی باشد و از فساد کاری و کفرش خاطر جمع نباشند مثلاً اور ا به کلیسا ببرد و یا گوشت خوک و یا شراب دهد حق حضانتش ساقط می‌شود و اگر این کارها را نداشت و طرف اطمینان بود حق حضانتش باقی و طفل خود را حق دارد تربیت کند زیرا

در حضانت اسلام شرط نیست.
۷- عقل و هوشیاری است و این شرط اتفاقی و همگانی است. اگر مادرش بمیرد یا یکی از شرایط حضانت به وی موجود نباشد حق حضانتش به کسی که طبق ترتیب گذشته بعد از اوست انتقال می یابد.

مدت حضانت:

مدت حضانت پسر بنا به قول مفتی به هفت سال است و از دختر بنا به قول مفتی به نُه سال است. هرگاه پسر و دختر به نزد مادر خودها باشند پدرشان بعد از سن مقرره می تواند آنها را از نزد مادرشان بگیرد و پسری که عاقل و هوشیار و رشید باشد می تواند تنها زندگی نماید و اگر فاسدالاخلاق باشد باید پدرش او را به نزد خود داشته و در تأدیب و تربیتش اقدام کند و اگر پدرش نباشد یکی از اقارب امین‌شان او را با خود داشته تحت تربیه بگیرد. پسر بالغ نفقه ندارد مگر در صورتی که طالب العلم باشد.

اما دختر بعد از تکمیل سن حضانت، پدرش او را به نزد خود بیاورد و بابو مثل پدر است. اگر پدر و بابو نداشت به برادر صالح‌اش سپرده شود ورنه به نزد کاکای صالح وی زندگی کند و اگر کاکا نداشت به نزدیکی از عصبه که با او محرم باشد برود و اگر نباشد قاضی او را به دست زن ثقه و معتمد بدهد و اگر زن بیوه باشد و محل اطمینان نباشد پدر یا بابو جدا او را به نزد خود بیاورند و اگر پدر و بابو نباشد به نزد برادر و یا کاکا که فاسدالاخلاق نباشد زندگی کند ورنه قاضی به نزد زن معتمد وی را بدهد.

سفر حاضن و سرپرست به همراه طفل:

از نظر احناف سه صورت دارد:
۱- زنی که از طفل نگهداری می‌کند طلاق شده است و پدر طفل موجود است و مادرش او را به دو شرط انتقال داده می تواند.
۲- زن به طلاق بائن یا رجعی طلاق شده و عده‌اش گذشته و اگر عده‌اش نگذشته باشد انتقال طفل و بیرون شدنش تا عده‌اش نگذرد صحیح نیست.

۳- شهری که مادرش طفل را با خود می‌برد از شهر پدرش این قدر دور نباشد که به روز به دیدن طفل خود برود و بازگشته نتواند و در شهری که دور است به دو شرط برده می‌تواند، اول عقد نکاح وی به آن شهر شده باشد دوم آن شهر وطن آن زن باشد.
صورت دوم، پدر طفل موجود است و زن حاضنه و سرپرست غیر مادر طفل است، مانند خاله عمه و غیره اینها بدون اذن پدرش او را از شهری که پدرش زندگی می‌کند انتقال داده نمی‌توانند.

صورت سوم، پدر طفل مرده است و زن در عده‌ی وفات، در این صورت بدون اذن ولی که قائم مقام پدر طفل است انتقال داده نمی‌تواند اما بعد از انقضاء عده ظاهر آن است که برای قاضی گذاشته شود که مصلحت صغیره را ملاحظه نماید.

مسئله ۴۸۶- اجرت و مزدوری حضانت برای زن حاضنه واجب است. زن حاضنه اگر مادرش باشد وطلاق شده و عده‌اش گذشته یا زن بیگانه است اجرت‌شان واجب و لازم است. اگر طفل شخصاً مالی داشته باشد از مالش داده شود ور نه برکسی که نفقه‌اش بر وی واجب است اجرت حضانتش نیز بر ذمه‌ی وی است و اگر زن مسکن شخصی نداشته اجرت مسکن نیز داده شود. اما اگر مادرش طلاق نباشد یا در بین عده‌است اجرت ندارد. اگر از حضانت سرباز زند و صغیر، محرمی که اهلیت حضانت را داشته باشد ندارد مادر مجبور ساخته شود تا حضانت صغیر را به عهده بگیرد و اگر همچو محرم داشته باشد مجبور نمی‌شود.

حکمت مشروعیت حضانت طفل صغیر:

از آنجایی که به اساس ساختمان و طبیعت مرد و زن وظیفه اجتماعی‌شان از هم فرق دارد رحم، شفقت. دلسوزی و جان نثاری مادر برای طفل بیشتر و افزون تر است وبرای آرامی طفل خود شب و روز متحمل زحمت و بیدار خوابی می‌شود. تربیت و پرورش ابتدایی و اولی طفل به مادر سپرده شده نه به پدر، زیرا این قدر عنایت و محبت و توجه که مادر در نظافت و غذا و لباس و ... دارد هیچ گاه پدر ندارد و طبیعتاً برای آن ساخته نشده

است. خداوند حکیم و دانا در فطرت و طبیعت مادری این شفقت و عاطفه را گذاشته که در اوائل زندگی طفل که آلوده به هر نوع کثافت و ناتوانی و عجز است تنها و تنها آغوش پر محبت مادر است که آنها را صمیمانه تحمل می‌نماید و به آن عشق می ورزد. زیرا طفل حقیقتاً جزء وی است حتی به قیچی یا تیغ از وی جدا می‌شود روی همین حکمت و فلسفه است که پیغمبر برگزیده اسلام برای زنی که از جدا کردن فرزندش عرض حال نمود فرمود:(**انت احق به مالم تنکحی**) ابی داوود روایت می‌کند(**ان امرءة قالت یا رسول الله ان ابنی هذا کان بطنی له وعاءٌ و ثدی له سقاءٌ و حجری له هواءٌ و ان اباه طلقنی و ان ینزعه منی فقال رسول الله ﷺ انت احق به مالم تنکحی**) (رواه حاکم و صححه فتح)

زنی به خدمت رسول گرامی اسلام عرض نمود که شکم من برای این پسر ظرف و پستان‌های من ظرف نوشیدن و آغوش من خانه وی است و پدرش مرا طلاق داده و می‌خواهد او را از نزدم بگیرد آن حضرت ﷺ فرمودند: (تا وقتی که ازدواج نکنی تو به وی حق دارتری)

موطاء امام مالک از ابی القاسم بن محمد روایت می‌کند که گفت:«**کانت عند عمر امرءة من الانصار فولدت له عاصماثم فارقها عمر رضی الله عنه فرکب یوما الی قضاء فوجد ابنه یلعب بفتاء المسجد و اخذ بعضده فوضعه بین یدیه علی الدابة فادرکته جدة الغلام فنازعته ایاه فاقبلا حتی اتیا ابابکر فقال عمر هذا ابنی و قالت المرءة ابنی فقال ابوبکر ریقها خیر له من شهد و عسل عندک یا عمر خل بینه و بینها**» (فتح القدیر)

حضرت عمر از انصار زنی داشت و به نام عاصم بچه آورد و بعد حضرت عمر او را طلاق داد روزی به طرف قباء رفت پسرش در کنار مسجد بازی می‌کرد او را گرفت و پیش روی خود بالای مرکب سوار نمود بی بی پسر به او رسید و با وی منازعه نمود به نزد حضرت ابوبکر (رض) آمدند حضرت عمر (رض) گفت این بچه پسر من است، و زن گفت پسر من است حضرت ابوبکر صدیق به حضرت عمر (رض) گفت آب دهان وی از عسل تو بهتر است او را به مادر واگذار. آری این ارشاد حکیمانه پیغمبر برگزیده اسلام و فیصله حضرت ابوبکر اشاره است به شفقت کامل و دلسوزی زیاد مادران بر اطفال که اولویت آنها را در حضانت اطفال ثابت می‌نماید.

جزء سوم تمام گردیده امید است که جزء چهارم نوشته شود و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی خیر خلقه سیدنا محمد و علی آله و اصحابه اجمعین.

بخش چهارم

ایمان و بیوع

مسائل ایمان «سوگندها»

مسئله ۱- یمین لغةً به معنی قوة و توانایی است و شرعاً عبارت از عهد و پیمان قوی است که سوگند خورنده توسط آن بر فعل یا ترک چیزی عزم و تصمیم قطعی نموده است.

مسئله ۲- یمین دو قسم است ۱- قسم و سوگند و آن تعظیم و بزرگی چیزی است که به آن قسم می‌خورد، از این رو مختص به خداوند است. پیامبر بزرگوار اسلام می‌فرماید قال علیه الصلوة و السلام: «مَنْ کَانَ حَالِفاً فَلْیَحْلِفْ بِاللّٰهِ اَوْ لِیَصْمُتْ» (متفق علیه) «کسی که قسم می‌خورد باید به خداوند سوگند خورد یا خاموش باشد».

۲- معلق و وابسته نمودن جزاء شرط به نحوی که در وقت وجود شرط جزاء نیز موجود شود و این نوع به حسب لغة یمین نیست و چون معنی یمین به الله در آن حاصل است، فقهای کرام آن را یمین گفته‌اند. زیرا معنی یمین که عبارت است از وادار ساختن بر فعل چیزی که بر آن سوگند خورده و یا بر بازداشتن از آن، در این نوع وجود دارد.

باری انسان فعل و کاری را به خیر و مصلحت خود می‌داند و به واسطهٔ که موافق طبع وی نیست آن را انجام نمی‌دهد و یا آن را فعل نادرست و فاسد می‌داند و به واسطهٔ که طبیعتش به آن مایل و شهوتش غالب، خود را از آن باز نمی‌دارد و آن را انجام می‌دهد. در این صورت برای این‌که عزم خود را در اجرای آن فعل و یا به ترک آن مؤکّد و محکم سازد محتاج به قسم و سوگند است، طوری که قسم به خداوند او را بر فعل و یا ترک آن وادار و باعث می‌سازد. زیرا اگر آن را عملی سازد نظر به بی‌حرمتی نام خداوند، گناهکار و مجبور به ادای کفاره می‌شود و در شرط و جزاء نیز همین سبب وجود دارد.

زیرا اگر خود را در آن تبرئه نسازد به از بین رفتن ملکش متضرر می‌شود. مثلاً اگر مرد به همسر خود گفت اگر من به خانه پدر تو رفتم تو طلاقی، مرد به واسطهٔ این قسم کوشش

می‌نماید که به خانه پدر همسر خود نرود، زیرا اگر برود همسرش طلاق می شود. پس به هر دو نوع قسم وادار نمودن به فعل و باز داشتن از آن صورت می‌گیرد لذا معلق نمودن به شرط و جزاء را مجازاً و اصطلاحاً یمین نامیده‌اند. زیرا معنی یمین در آن متحقق است. قسم به غیر خداوند (تعلیق) خصوصاً در این زمان به شرطی که بـه آن وثیقه و محکم ساختن محلوف علیه (آنچه که بر آن سوگند خورده می شود) حاصل شود نزد عامه فقهای کرام جائز است.

یمین و سوگند شرعاً روا است

مسئله ۳- سوگند از نظر دین مبین اسلام جایز است زیرا خداوند قسم یاد کرده است و پیغمبر خویش را به آن امر نموده است. سوگند پـروردگار «**و اللیل اذا یغشی**»، «**و التّین و الزّیتون**» پیغمبر برگزیدهٔ اسلام در سه موضع به قسم امر شده است:

۱- خداوند فرموده است: «**وَ یَسْتَنْبِؤُنَکَ اَحَقٌّ هُوَ قُلْ اِیْ وَرَبِّیْ اِنَّهُ لَحَقٌّ وَ مَا اَنْتُمْ بِمُعْجِزِیْن**» «از تو پرسان می‌نمایند آیا او حق است بگو قسم به پروردگار من که وی حق است».

۲- «**قُلْ بَلیٰ وَرَبِّیْ لَتُبْعَثُنَّ**» «بگو ای پیغمبر قسم به پروردگارم البته شما زنده گردانیده می‌شوید».

۳- «**قُلْ بَلیٰ وَرَبِّیْ لَتَأْتِیَنَّکُمْ**» «بگو ای رسول اکرم نه چنان است، سوگند به پروردگارم که هر آینه می‌آید شما را».

مشروعیت و جواز یمین در سنت و اجماع نیز ثابت شده است

سنت: بخاری، مسلم، ابو داود و نسائی از ابوموسی اشعری روایت می‌کنند که پیغمبر خدا ﷺ فرمود: **اِنِّیْ وَاللّٰهِ اِنْ شَاءَاللّٰهُ لاَ اَحْلِفُ عَلیٰ یَمِیْنٍ فَاَرٰی غَیْرَهَا خَیْراً مِّنْهَا اِلاَّ اَتَیْتُ الَّذِیْ هُوَ خَیْرٌ وَ تَحَلَّلْتُهَا**. «باری قسم به خدا اگر خدا بخواهد من بر یمین قسم نمی‌خورم که غیر آن را از آن بهتر بدانم مگر آن چه خیر و بهتر است انجام می‌دهم و قسم خود را می‌شکنم». و نیز به روایت صحیحین پیغمبر خدا به این قسم سوگند یاد می‌نمود.

«لا و مقلب القلوب» نه چنان است قسم به گرداننده دلها.

اجماع امت اسلامی: همه اجماع دارند که سوگند و یمین جائز و مشروع است.

بسیار قسم خوردن خوب نیست

مسئله ۴- سوگند خوردن اگرچه به نزد فقهای گرام روا است اما عادت قسم خوردن و سوگند زیاد مکروه است. خداند ﷻ می فرماید: «وَ لاَ تُطِعْ كُلَّ حَلَّافٍ مَهِينٍ» «پیروی مکن از هر کسی که بسیار قسم می‌خورد و خوار کننده است».

از این رو امام شافعی رحمه الله می‌گوید من نه قسم راست و نه دروغ به نام خداوند نخورده‌ام. آری امر واضح و ثابت است که سوگند بسیار مکروه است، زیرا خداوند از آن منع نموده است الایه «وَلاَ تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِأَيْمَانِكُمْ» به نام خداوند بسیار سوگند نخورید.

اما متأسفانه بعضی از مردم این قدر نام مبارک و بزرگ پروردگار به نزدش آسان است که نام مبارکش را تکیه کلام خویش قرار داده چنین می‌گوید: بلی به خداوند و نه به خداوند. ولی عظمت و بزرگی نام الهی را فراموش نموده به منزلهٔ یک کلمهٔ عادی او را تکرار می‌نماید. از این غافل است که در وقت یاد خداوند آسمان و زمین می‌لرزد. آری سوگند بسیار به نام خداوند دلیل فراموشی و بزرگی نام پروردگار است. حتی آنانی که قلبشان به یاد خدا است و عظمت و جلالش دلهای‌شان را پر نموده بدون ضرورت به آن سوگند یاد نمی‌نمودند.

حتی امام شافعی رحمه الله می‌گوید من به عمر خود سوگند نخوردم نه راست و نه دروغ. پس برای هر مسلمان لازم است که نام مبارک پروردگار خویش را به عنوان سوگند و قسم به سر زبان خود قرار ندهد و عظمت و بزرگی و جلالش را از یاد نبرد.
در حدیث صحیح وارد است:

پیغمبر برگزیدهٔ خداوند در بازگشت از غزوه در چاشتگاه زیر درختی استراحت نمودند و شمشیرش را به درخت آویزان کردند اعرابی آمد و شمشیر را گرفت و خطاب به رسول خدا گفت!

کیست ترا از دست من نجات دهد؟ رسول کریم فرمودند: اللّه! به مجرد شنیدن اعرابی نام با عظمت و جلال اللّه را لرزه در بدنش افتاد و شمشیر از دستش رها گردید. اما آنانی که

عظمت و جلال نام خدا را نمی‌دانند یا از یاد برده‌اند تکرار این نام پرشکوه و جلال و با اهمیت او هیچ گاهی برایشان ترسی پیدا نمی‌کند چه جای که بدنش از عظمت نام الهی بلرزد.

اصل و اساس قسم

مسئله ۵- قسم به نام خداوند ﷻ و به صفات وی جایز است ولی بهتر و افضل آن است که بسیار قسم نخورد.

اگر شخصی به فعل گناه قسم خورد بر وی فرض است که خود را حانث بسازد و قسم خود را بشکند. مثلاً قسم خورد که یک روز یا یک هفته یا یک ماه با پدر و مادر خود سخن نمی‌زنم فرض است که با پدر یا مادر خود سخن بزند.

اگر قسم یاد کرد که گناه نمی‌کنم، مثلاً قسم خورد که شراب نمی‌خورم فرض است که خود را حانث نسازد و قسم خود را نشکند و شراب را نخورد.

اگر بر فعل واجبی قسم خورد فرض است که خود را حانث سازد و قسم خود را بشکند مثلاً: قسم خورد قربانی نمی‌کنم باید خود را حانث سازد و قربانی کند.

اما اگر بر کاری قسم خورد که ترک آن و نابودن آن بهتر است، یا انجام دادن آن اولی است، مثلاً در صورت اول قسم می‌خورد که امروز پیاز می‌خورم و در صورت ثانی نماز چاشت را می‌خوانم یا بر کاری قسم می‌خورد که فعل و ترک آن برابر است، مثلاً قسم خورد که من امروز نان چاشت یا این نان را نمی‌خورم بر وی شکستن قسم در همهٔ این صورتها واجب است زیرا خداوند ﷻ می‌فرماید: «**واحفظوا ایمانکم**» قسم‌های خود را حفظ کنید.

مسئله ۶- در قسم وقتی حانث می‌شود که قسم خود را به وقت معینی مقید سازد، مثلاً می‌گوید: امروز یا در این ماه این کار را می‌نمایم اگر در آن وقت آن کار را انجام نداد حانث می‌شود. اما اگر قسم خود را مقید نگردانید فقط در آخر عمر و زندگی خود حانث می‌شود باید به کفاره دادن بعد از مرگش وصیت نماید.

مثلاً: به طور مطلق قسم خورد که با فلانی حرف نمی‌زنم به آخر عمرش حانث می‌شود.

و اگر محلوف علیه پیش از مردنش از بین رفت کفارهٔ قبل از فوتش به آن واجب می شود. مثلاً: قسم خورد که این شراب را می خورم شراب موصوف از بین رفت باید کفاره دهد.

سوگند به خداوند سه قسم است

مسئله ۷- ۱- یمین غموس، ۲- یمین منعقده، ۳- یمین لغو.

۱- غموس: عبارت از آن است که یک فعل گذشته یا حاضر که در آن قصد دروغ و ارادهٔ کذب را دارد به خداوند ﷻ قسم می خورد و این طور می‌گوید:

به خداوند قسم است که من به این خانه داخل شدم، در حالی که می داند که داخل نشده است. این قسم در غیر فعل و ترک هم صورت می‌گیرد. مثلاً می‌گوید: قسم به خدا که این شخص خالد است در حالی که می داند که او خالد نیست بلکه سعید است.

حکم یمین غموس

مسئله ۸-کسی که به یمین غموس سوگند خورد گناهکار می شود، بر وی واجب است که توبه نماید و طلب آمرزش کند و بر وی کفارهٔ مالی نمی شود. زیرا رسول کریم ﷺ می فرماید: **«من حلف علی یمین هو فیها فاجر لیقتطع بها مال امرئ مسلم حرّم اللّه علیه الجنة و ادخله النّار. اخرجه ابن حبّان فی صحیحه و فی الصّحیحین لق اللّه و هو علیه عضبان»**. «کسی که بر یمین و سوگندی قسم خورد که در آن گناهکار است و می‌خواهد مال شخصی مسلمانی را از وی جدا کند و بگیرد خداوند ﷻ جنت را بر وی حرام گردانیده او را به دوزخ داخل می‌کند و بنا به روایت صحیحین در حالی به حضور خداوند ﷻ حاضر می‌شود که مورد خشم و غضبش قرار می‌گیرد».

امام بخاری از رسول خدا روایت می‌کند: (از گناهان کبیره، شریک آوردن به خداوند ﷻ، نافرمانی و آزار پدر و مادر و کشتن نفس به غیر حق و قسم غموس است).

سعید بن مسیّب می‌گوید: یمین غموس از گناهان کبیره است و از آن بزرگتر است که کفاره او را محو نماید یعنی کفاره نمی تواند او رااز بین ببرد.

از نظر عقل نیز بزرگتر از آن است که به کفاره عفو شود زیرا عملی را که صاحب یمین غموس انجام می دهد کلان‌تر از آن است که در آن کفاره شود.

یعنی بی‌حرمتی نمودن به نام با حرمت و با عظمت پروردگار کفاره گناه آن را از بین نمی‌برد و در آن مشروع نشده است.

رد المختار از مقدسی نقل قول می‌کند: کدام فساد از پاره نمودن حرمت نام خدا بزرگتر است؟ و آن را یمین غموس می‌گویندبه خاطر این که صاحب خود را درگناه و یا در دوزخ غوطه‌ور می سازد.

مسئله ۹- تبصره: ای مسلمانی که به واسطهٔ عصبیت قومی و نژادی و به خاطر منافع مادّی دنیا و به دست آوردن و خوش ساختن دلهای مردم عظمت و جلال پروردگار را فراموش نموده به قسم دروغ و سوگند ناحق و یمین غموس به نام عظیم و بزرگ وی بی‌حرمتی می‌نمائید و بناحق و دروغ نام او تعالی را خوار می‌کنید، بدانید که این گناه بزرگی است.

آری انسانی که فرضاً العیاذاً باللّه از خدا نترسد و کمی عقل داشته باشد هیچ وقت جرأت نخواهد کرد که به واسطهٔ منافع دنیای دَنِی، ناچیز و پست حیات ابدی خویش را خراب ساخته، خود را مورد خشم و غضب الهی قرار دهد و به عذاب سخت الهی گرفتار سازد. جنت را بر خود حرام و دوزخ را برای خود آماده سازد. هیچ عاقل و هوشمندی این را اجازه نمی دهد که به واسطهٔ فایده ناچیز چند روزهٔ خیالی از همه نعمت‌های عظیم الهی خودرا محروم و مورد خشم و غضب الهی قرار دهد در حالی به حضور پروردگارش حاضر شود (وَ هُوَ عَلَیْهِ غَضْبَانٌ) «و او تعالی بر وی خشمگین است» ای مسلمان غافل لحظهٔ بگوشه بنشین و فایدهٔ قسم و شهادت ناحق را و ضرر اخروی و شرمساری و بدنامی آن را در دنیا تحت غور و فکر قرار ده، و ارشادات حکیمانه و درفشانی‌های نجات‌بخش سیّد المرسلین را بخوان و به یاد آور که راجع به کسی که قسم ناحق و سوگند دروغ می‌خورد چه توصیه فرمودند «حَرَّمَ اللّٰهُ عَلَیْهِ الْجَنَّةَ وَ اَدْخَلَهُ النَّارَ»، «لَقِیَ اللّٰهُ وَ هُوَ عَلَیْهِ غَضْبَانٌ» «بر کسی که کلام ناحق می‌خورد خداوند جنت را بر وی حرام و او را به دوزخ داخل می‌گرداند». «در حالی به حضور پروردگار ملاقی می‌شود که بر وی نهایت خشمگین و ناخشنود است».

ای بندهٔ عاجزا به خودآی آیا تو طاقت عذاب سخت الهی را داری؟ آیا سختی دوزخ

الهی را می‌توانی تحمل نمایی؟ آیا می‌توانی به حضور پروردگار در حالی ایستاده شوی که تو را مورد خشم و غضب قرار دهد؟ آیا توان آن را داری که خود را بـه آتش دوزخ غـوطه‌ور سازی؟ فکری و تدبّری در دنیای خود و به آخرت خود و به سعادت و نیک‌بختی، و شقاوت و بدبختی خود بنما و به واسطهٔ جیفهٔ دنیایی خود را از نعمت عظیم الهی محروم مساز.

خود را مرتکب گناه کبیره مگردان، گناهی که در ردیف شرک آوردن به خدا قرار گرفته است. و ما علینا الأ البلاغ.

یمین لغو

مسئله ۱۰- قسم لغو دو قسم است:

۱- قسم می‌خورد که من در زمان گذشته یا در حال این کار را انجام دادم یا ندادم به عقیده و یا به گمان وی خود را صادق می‌داند و بعد آشکار می‌گردد که وی دروغ گفته است. مثلاً قسم می‌خورد که دیروز به خانه فلانی نرفته به عقیده و یا گمانش نیز همین است که نرفته است در عین حال به خانهٔ وی رفته است یا قسم می‌خورد که با من پیسهٔ (پول) نیست و به گمانش نیز همان چیز است و در عین زمان همراهش پیسه است.

۲- آن است که به زبانش قسم می‌آید ولی قصد و ارادهٔ ندارد.

یا چیز دیگری قصد دارد و به زبانش قسم می‌آید مانند (لا واللّه بلی واللّه) نه به خدا بلی به خدا.

حکم یمین لغو

مسئله ۱۱- به قسم لغو مؤاخذه وگناهکار نمی‌شود نه در دنیا نه در آخرت کفاره وگناه ندارد. یمین لغو مختص به یمین به نام خدا است. اما در یمین به غیر اللّه، حکم آن باقی می‌ماند مثلاً: به طور لغو به طلاق قسم می‌خورد طلاق واقع می‌شود.

یمین منعقده

مسئله ۱۲- منعقده قسم است بر فعل ممکن که در زمان آینده موجود شود و هنوز به

وجود نیامده است. مثلاً می‌گوید سوگند به خدا که این هفته به فلان شهر می‌روم اگر در آن هفته به آن شهر رفت حانث نمی‌شود اگر در آن هفته نرفت حانث می‌شود.

یا سوگند خورد که امروز از این نان نمی‌خورم اگر آن روز گذشت و از آن نخورد و سوگند خورنده و نان که محلوف علیه اَست هر دو موجود بود حانث نمی‌شود و اگر در آن روز از نان بخورد حانث می‌شود.

شرط‌های یمین

مسئله ۱۳- در یمین شرطه است که سوگند خورنده مکلّف باشد قسم بچه و دیوانه صحیح نمی‌شود و منعقد نمی‌گردد. اما اگر دیوانه بر آن چیزی که قسم خورد او را در حالت دیوانگی انجام داد و فعل نمود ولی در حالت هوشیاری قسم خورده بود حانث می‌شود؟ زیرا در حالت قسم خوردن عقل شرط است وکفاره بر وی لازم می‌گردد، نه در حالت فعل محلوف علیه. مثلاً در حالت هوشیاری گفت من امروز نان نمی‌خورم و در آن روز دیوانه شد و نان خورد حانث می‌شود.

قسم مکره و مجبور منعقد می‌شود و اگر محلوف علیه فعل نماید و قسم خود را بشکند کفاره بر وی لازم می‌شود. اما اگر محلوف علیه را دیگری فعل نماید حانث نمی‌شود.

مثلاً: قسم خورد که این آب را نمی‌خورم شخص دیگری به حلق وی انداخت حانث نمی‌شود.

قسم به فراموشی و خطاء

مسئله ۱۴- اگر به فراموشی قسم خورد مانند این که قسم خورد که من قسم نمی‌خورم بعداً فراموش کرد و قسم خورد و محلوف علیه را فعل نمود، دوبار کفاره لازم می‌شود. یک بار به واسطهٔ که خود را حانث ساخته بار دوم به واسطهٔ که محلوف علیه را فعل نموده است.

مسئله ۱۵- از آن جمله هرگاه شخصی قسم خورد باری حق فلانی را فردا اداء می‌نمایم،

پیش از فردا یکی از آنها فوت گردید حالف (قسم خورنده) حانث نمی‌شود زیرا قسمش باطل شده است. از آن جمله اگر شخصی برای همسرش گفت اگر تو فردا نماز نخواندی طلاقی، فردا پیش ازگذشتن وقتی که امکان اداء نماز در آن باشد یا بعد از اداء یک رکعت معذورگردید، بنا به قول اصح حانث می‌شود. زیرا محلوف علیه که نماز است با وجود خون ممکن می‌باشد مانند مستحاضه که خون از آن جاری است و نمازش درست است. پس موجود بودن خون قسم را باطل نمی‌سازد.

مسئله ۱۶- از آن جمله مرد برای همسر خود بعد از صبح می‌گوید: اگر در این شب با تو پیش آمد جنسی نکردم تو طلاقی اگر نیت نداشته باشد مراد شب آینده است. اگر شب گذشته را نیت داشته باشد قسمش منعقد نمی‌گردد و حانث نمی‌شود. همچنین اگر بعد از طلوع بامداد گفت به خدا قسم من شب را خواب نمی‌شوم و نمی‌دانست که صبح طلوع کرده است حانث نمی‌شود زیرا در هر دو مسئله چیزی که بر آن قسم خورد متصور الوجود نیست.

از آن جمله هرگاه قسم خورد که فردا دین او را اداء می‌نمایم و در آن روز اداء نمود حانث نمی‌شود. همچنین اگر قسم خورد که فردا این نان را می‌خورم در همان روز نان را خورد حانث نمی‌شود، زیرا محلوف علیه متصور الوجود نیست.

شرط است که قسم خالی از استثناء باشد

مسئله ۱۷- در قسم باید استثناء نباشد به خواست و مشیت یا به غیر آن. اگر گفت من این فعل را نمی‌کنم اگر خدا ﷻ بخواهد یا مگر خدا بخواهد یا هر چه خدا بخواهد یا مگر برای من فکر دیگری پیدا شود یا مگر ببینم یا غیر آن را دوست داشته باشم، و آن کار را کرد حانث نمی‌شود.

و نیز حانث نمی‌شود اگر گفت: من این کار را نمی‌کنم اگر خدا ﷻ مرا یاری کند یا آسان گرداند. یا به یاری خدا ﷻ و یا به آسان گردانیدن خدا ﷻ و مانند آنها، بعد فعل نمود. هرگاه حانث نمی‌شود کفاره هم ندارد.

استثناء در قسم به خدا و غیر آن صحیح است ولی اگر در طلاق بگوید اگر به خانهٔ پدر خود بروید طلاقی اگر خدا مرا یاری دهد به یاری خدا ﷻ قصد استثناء را داشت، عندالله صحیح است ولی به نزد قاضی پذیرفته نمی شود.

شرطهای صحت استثناء

مسئله ۱۸

۱- به نحوی سخن زند که خودش بشنود، اگر خودش نشنود استثناء صحیح نیست مگر در صورتی که کَر باشد.

مثلاً: اگر انشاءالله را به طوری گفت که خودش نشنید درست نمی شود.

۲- استثناء باید متصل و پیوست به مستثنی منه باشد. اگر در بین مستثنی و مستثنی منه بدون ضرورت فاصله آمد درست نمی شود مثلاً می‌گوید: قسم به خدا بـه خـانه فـلانی نمی‌روم و بدون ضرورت سرفه می‌زند و بعد می‌گوید انشاءالله استثناء وی صحیح نیست و اگر به خانهٔ فلانی رفت حانث می شود.

اما اگر به جهت ضرورت نفس کشیدن یا عطسه زدن یا آروغ آمدن یا به واسطه گرانی زبان درنگ و مکثی پیدا شد و بعد گفت انشاءالله استثناء صحیح است. زیرا در استثناء قصد و اراده شرط نیست. اگر برای همسر خود گفت تو طلاقی بدون اراده و قصد به زبانش ان‌شاءالله تعالی آمد بنا به ظاهر مذهب طلاق نمی شود.

۳- مستثنی بر مستثنی منه افزود باشد مثلاً می‌گوید: او سه طلاق است مگر چهار طلاق در این صورت طلاق نمی شود.

۴- اگر مستثنی برابر مستثنی منه باشد مثلاً می‌گوید: او سه طلاق است مگر سه طلاق، واقع نمی‌شود استثناء کل ازکل به غیر لفظ آن صحیح است. مثلاً می‌گوید: زنان من طلاق است مگر زینب و فاطمه و سلمیٰ و دیگر زنی ندارد. این استثناء صحیح است طلاق واقع نمی‌شود.

کلمه‌ها و الفاظی که با آنها قسم بسته می‌شود

مسئله ۱۹- قسمی که جایز و رواء است عبارت از قسم به خداوند ﷻ است وکسی که به

غیر خدا ﷻ قسم می‌خورد گناهکار می‌شود و همه علماء کرام اتفاق دارند که قسم به اسماء خداوند ﷻ مباح است. اسم خاص به خداوند ﷻ باشد مانند اللّه، الرحمن یا مشترک که به غیر خدا هم اطلاق شود، مانند علیم و حکیم و کریم و حلیم. در قسم اول که مختص به خداوند ﷻ است دیگری به آن نام نامیده نمی‌شود. قسم به آن به طور عموم منعقد می‌شود، نیت قسم داشته باشد یا نه بدون ملاحظهٔ عرف و عادت.

قسم دوم: که مختص به خداوند نمی‌باشد اگر قصد قسم را داشته باشد به اتفاق علماء قسم می‌شود و اگر نیت غیر قسم را داشته باشد قسمش منعقد نمی‌شود. زیرا معنی را نیت کرده است که کلامش احتمال آن را دارد و سخنش تصدیق می‌شود مگر در جای که حق دیگری به آن تعلق و وابستگی داشته باشد، مانند طلاق - ایلاء مثلاً گفت: اگر قسم خوردم همسرم طلاق باشد یا بالاتر از چهار ماه نزدیکی نمی‌کنم و بعد قسم خورد وگفت من ارادهٔ قسم را نداشتم به نزد قاضی سخن وی قبول نمی‌شود. ولی عنداللّه پذیرفته می‌شود.

اما اگر ارادهٔ چیزی را نداشت نه قسم و نه غیر آن بنا به قول راجح قسم می‌شود زیرا ذکر نام خداوند ﷻ قسم او را معین و مشخص می‌سازد.

قسم به اسم خداوند قسم است

مسئله ۲۰- سوگنه به اسم خدا مثلاً می‌گوید: «باسم الله الا فعلن» به نام خداوند قسم هر آینه فعل می‌کنم بنا به ترجیح صاحب بحر الرائق قسم است.

نوع دوم به صفت خاصه و محضه قسم می‌خورد

مسئله ۲۱- مراد به این صفت محضه است مانند عزت و عظمت و قدرت فرقی ندارد که صفت ذاتی باشد یا صفت فعلی به شرطی که قسم خوردن به آن عرف و عادت باشد زیرا بنا به قول صحیح قسم مبنی بر عرف و عادت مردم است.

قسم به غیر خدا ﷻ

قسم به غیر خدا (به مخلوق) یعنی هرگاه انسان به غیر خدا قسم یاد کند مانند: اسلام،

انبیاء، پیغمبران، فرشتگان، کعبه مکرّمه، نماز، روزه، حج یا به پدران و مادران یا پیامبران یا پسران یا به صحابه یا به آسمان یا به زمین یا به آفتاب یا مهتاب یا به ستارگان و دیگر چیزهای بزرگ مثل به عمر تو و به زندگی تو و به حق تو به سر تو یا بگوید بر غضب خدا و عذاب وی، به اجماع علماء قسم نیست. قسم به آنها مکروه است وکفاره واجب نمی شود زیرا قسم به غیر خداست. امام شافعی رحمه‌الله می‌گوید من می ترسم که معصیت وگناه باشد.

مردم اگر چه قسم به پدران و مادرانشان عرف و عادت دارند و قسم می خورند و چنین می‌گویند به ارواح پدر خود یا مادر خود دارم ولی شریعت اسلام همچو قسمها را منع نموده است.

پیغمبر برگزیدهٔ اسلام می فرماید: **«لا تحلفوا بآبائکم ولا بالطّواغیت»** رواه النسائی.

«به پدران خود و به طاغوتها (شیاطین و گردنکش‌ها) قسم مخورید» و نیز می فرماید: **«من کان حالفاً فلیحلف باللّه او لیصمت»** رواه کتب ستّه.

«کسی قسم می‌خورد باید به خدا قسم بخورد یا خاموش باشد».

زیرا این نوع قسم برای تعظیم و بزرگداشت چیزی که به آن قسم می خورد می‌باشد و فقط مستحق این تعظیم خداوند عظیم است نه غیر آن از ابن مسعود رضی‌الله‌عنه روایت است که می‌گوید: قسم خوردن دروغ به خدا به نزدمن از قسم راست به غیر خدا محبوب‌تر است و دوست داشته شده‌تر است.

قسم به قرآن

مسئله ۲۲- قسم به قرآن و به کلام خدا جل‌جلاله یمین گفته می شود و قسمش صحیح می‌گردد زیرا مانند عزت و جلال از صفات خداوند جل‌جلاله به شمار می‌آید و قسم خوردن به آن در بین مردم رواج دارد و عرف و عادت شده است. بدون در نظر داشت لفظی صاحب فتح القدیر می‌گوید: قسم به قرآن در بین مردم متعارف است یمین گفته می شود. عینی می‌گوید به نزد من قسم به مصحف یمین است خصوصاً در این زمان. فتاوی هندیه از مضمرات نقل قول می‌کند که در زمان ما قسم به قرآن یمین است.

ما این قول را می‌گیریم و اختیار می‌نماییم و به آن عقیده داریم. محمد بن مقاتل رازی

می‌گوید که قسم به قرآن یمین است.(و به أخذ جمهور مشایخنا) اینها صفت بودن قرآن را تأیید نموده قسم خوردن به آن را عرف و عادت می‌دانند مانند (عزة اللّه و جلاله) رد المختار صفحهٔ ۷۰کتاب الایمان.

قسم به صفت که به آن عرف و عادت نباشد

مسئله ۲۳- قسم خوردن به صفتی که به آن عرف و عادت نباشد صحیح نمی‌شود و منعقد نمی‌گردد، مانند: رحمت خداوند ﷻ، علم، رضاء، غضب، سخط، عذاب، نفس، شریعت، دین، حد و وصف او تعالی، زیرا در قسم به صفات عرف معتبر است.

برائت و بیزاری قسم است

مسئله ۲۴- اصل و قاعده در قسم برائت این است که هرگاه لفظ برائت بیزاری تکرار شود قسم نیز تکرار می‌شود و کفاره هم تعدد می‌یابد.

اگر به یکی از قرآن، کعبه، پیغمبر و مانند آنها برائت و بیزاری نمود قسم گفته می‌شود. مثلاً اگر گفت: من اگر این کار کردم از کعبه یا از قرآن یا از پیغمبر بیزار باشم و آن کار را انجام داده کفاره بر وی لازم می‌شود. اگر از مصحف بیزاری جوید یمین گفته نمی‌شود زیرا مراد از آن ورق و جلد است مگر از چیزی که در قرآن است بیزاری نماید زیرا در بین مصحف قرآن کریم است.

مسئله ۲۵- اگر کتاب فقه یا دفتر حساب را که در آن بسم اللّه الرحمن الرحیم است برداشت وگفت اگر من این کار را کردم از چیزی که بین این کتاب یا دفتر است بیزارم و آن کار را انجام داده کفاره لازم می‌شود. مانند این که بگوید من از بسم اللّه الرحمن الرحیم بیزارم اگر از هر آیه یا از کتاب‌های چهارگانه بیزاری جست یک قسم گفته می‌شود.

مسئله ۲۶- اگر گفت از خدا بیزارم و از رسول او بیزارم اگر این کار را بنمایم دو قسم می‌شود. و اگر این را افزوده نمود و خدا و رسول از من بیزارند چهار قسم می‌شود اگر گفت

هزار بار از خدا بیزارم یک قسم می شود. اگر گفت از اسلام یا قبله یا روزه رمضان یا نماز از مسلمانان بیزارم یا صلیب را می پرستم مثلاً گوید: اگر من این کار را کردم از اسلام بیزارم یا صلیب را می پرستم قسم می شود و بر وی کفاره لازم می شود.

زیرا استعمال این الفاظ کفر است و معلق ساختن و وابسته نمودن کفر به شرط، قسم گفته می شود اگر به این الفاظ عقیده داشته باشد که من کافر می شوم کافر می گردد زیرا رضا به کفر، کفر است ورنه یمین می گردد باید کفاره بدهد.

کفاره وقتی تکرار می‌شود که قسم تکرار شود

مسئله ۲۷-کفاره در صورتی تکرار می شود که قسمش مکرّرگردد یک مجلس و بیشتر از آن فرقی ندارد. مثلاً دوبار می‌گوید «واللّه لا افعلهٔ و اللّه لا افعله» به خدا قسم این کار را نمی‌کنم دوکفاره لازم می شود. اگر حالف به قسم ثانی اول را نیت داشت و به آن خبر داد در یمین با اللّه قبول نمی شود اما اگر به حج و عمره قسم خورد و بگوید اگر این کار راکردم بر من حج است یا بر من عمره است و دوباره تکرار نمود وگفت به قسم دوم ارادهٔ خبر دادن به اول را داشتم قبول می شود.

قسم به یهودی بودن

مسئله ۲۸- قسم خورد که اگر این کار راکرد یهودی یا نصرانی باشد یک قسم می شود. اگر گفت: اگر این کار راکرد یهودی باشد. و اگر این کار راکرد نصاریٰ باشد دو قسم می شود.

اگرگفت قسم به خدا قسم به خدا یا قسم به خدا و قسم به رحمٰن بنا به روایت اصح دو قسم به شمار می‌آید. و اگر واو عطف را در میان آورد و چنین گفت قسم به خدا و قسم به رحمٰن به اتفاق دو قسم است و اگر حرف واو را اقلاً در ثانی نیاورد و این طور گفت و اللّه اللّه یا واللّه الرحمن به اتفاق یک قسم می‌باشد.

مسئله ۲۹- اگرگفت: به عمر اللّه و بقاءه (به همیشه بودن خدا) و یمین اللّه (اسم اللّه) و عهد اللّه، (به عهد خدا) و وجه اللّه، و سلطان اللّه به معنی (قدرت خدا و میثاق خدا) مثلاً

این طور می‌گوید به عمر الله فعلت یا وعین الله فعلت (یعنی قسم به بقاء خدا این کار را کردم) قسم می‌شود.

مسئله ۳۰- اگر گفت اقسم (قسم می‌خورم) و اَشْهَدُ (گواهی می‌دهم) و احلف (سوگند می‌خورم) یا به لفظ ماضی مثلاً می‌گوید: اَقْسَمْتُ (قسم خوردم) یا سوگند خوردم یا عزم کردم یاگواهی دادم، در صورتی که معلق به شرط گرداند قسم می‌شود. مثلاً می‌گوید قسم می‌خورم که این کار را بنمایم در صورتی که آن را انجام ندهد حانث می‌شود و بر وی کفاره لازم می‌گردد.

اصل و قانون در جنس این مسائل این طور است: کسی که به نام خداوند ﷻ قسم می‌خورد و دو اسم خداوند ﷻ در قسم می‌آورد اگر اسم دوم صفت اسم اول باشد و حرف عطف در بین نباشد به اتفاق هر دو یک قسم می‌شود. مثلاً می‌گوید قسم به خداوند رحمن این کار را می‌کنم و اگر اسم دوم صلاحیت صفت بودن را برای اسم اول داشت و در بین حرف مطلق ذکر شده باشد بنا به ظاهر الروایه دو قسم می‌شود.

به خدا قسم و به رحمن این کار را نمی‌کنم. اگر اسم دوم صفت برای اول نباشد و حرف عطف در بین باشد مانند والله والله این کار را نمی‌کنم دو قسم می‌شود و اگر حرف عطف در بین نباشد به اتفاق روایات یک قسم می‌شود. اگر نیت دو قسم داشت دو قسم می‌شود.

مسئله ۳۱-اگر گفت عَلَيَّ نَذْرٌ بر من نذر است و عَلَيَّ يَمِيْنٌ بر من قسم است و عَلَيَّ عَهْدٌ بر من پیمان است در صورت نذر اگر نیت ثواب را مانند حج و عمره داشته باشد به این طریق که بر من نذر حج یا عمره است، اگر این کار را انجام دادم و آن کار را انجام داد بر وی حج یا عمره لازم می‌شود و اگر آنها را نیت نداشت کفاره لازم می‌شود. در هر دو صورت اگر معلق به شرط گرداند مثلاً می‌گوید: بر من نذر الله است اگر این کار را انجام دادم اگر آن را انجام نداده کفاره لازم می‌شود.

مسئله ۳۲- اگر گفت: اگر این کار کرده بودم یهودی یا نصرانی‌ام یا بر نصاری بودن من

شهادت دهید، یا من شریک کافرانم یا کافرم، اگر در زمان آینده باشد حانث می شود کفاره دهد. و اگر در زمان ماضی باشد و به خلاف آن عقیده داشته باشد قسم غموس و اگر گمان صحت آن را داشته باشد قسم لغو است. در صورتی که به دروغ قسم خورد در کافر شدن وی اختلاف است. قول اصح آن است که اگر قسم خورنده به آن عقیدهٔ یمین داشت کافر نمی شود. و اگر در یمین غموس عقیدهٔ کافر شدن داشت و می دانست که کافر می شود و در یمین منعقده به فعل کردن شرط می دانست که کافر می شود در هر دو صورت کافر می شود. زیرا به کافر شدن خود راضی شده است و رضاء به کفر، کفر است و کفارهٔ آن گفتن لا اله الاّ اللّه محمّد رسول اللّه است.

مسئله ۳۳- اگر به دروغ گفت خداوند ﷻ می داند که من این کار را انجام دادم یا انجام ندادم یا خدا ﷻ می داند که این کار را کردم یا نکردم. امام زاهدی رحمه الله می‌گوید بنا به قول اکثر علماء کافر می شود. شمسی گفته بنا به قول اصح کافر نمی شود. زیرا منظورش رواج دادن دروغ است نه ارادهٔ کفر. در کتاب نورالعین از فتاوی تصحیح اول را نقل می کند، زیرا سخنش متضمن چیزی نیست بلکه جهل است به خداوند ﷻ العاذ بالله. بنا به قول که کافر نشود در صورت که قسم به آن عرف و عادت باشد یمین غموس می شود. به هر حال واجب است که توبه کند زیرا معصیت وگناه است.

مسئله ۳۴-هر چیزی که به طور ابد و همیشه حرام نباشد حلال ساختن آن معلق به شرط یمین نمی باشد. مثلاً: این طور می‌گوید اگر این کار را انجام دهم گوشت خوک بر من حلال باشد قسم نمی شود زیرا گوشت خوک در حالت اضطرار و مخمصه به قدر ضرورت حلال می شود.

قسم بر غیر یا درخواست از وی برای خدا ﷻ

مسئله ۳۵- هرگاه شخصی برای دیگری گفت: «**واللّه لتفعلنّ کذا و کذا**» قسم به خدا باری تو باید این کار را انجام دهید.

اگر این شخص ارادهٔ درخواست قسم مخاطب را بنماید و خودش قصد قسم را نداشته باشد قسم نمی‌شود، بر هر دو چیزی لازم نمی‌شود. اگر قصد قسم خوردن را به آن داشت یا هیچ ارادهٔ نداشت قسم می‌شود. در صورتی که مخاطب اطاعت او را نکند و آن کار را انجام ندهد حالف حانث می‌شود.

اگر گفت: قسم خوردم یا به خدا قسم خوردم یاگواهی می‌دهم به خدا یا عزم می‌نمایم به خدا تو این کار را بنمائی قسم می‌شود. اگر قسم خورنده اراده استفهام و سؤال و درخواست آن فعل را می‌نمود قسم نمی‌گردد.

قسم به اسم ربّ

مسئله ۳۶- اگر گفت به پروردگار من یا قسم به پروردگار عرش یا به پروردگار جهانیان این کار را می‌کنیم یمین گفته می‌شود. اگر گفت والحق یا بالحق این کار را نمی‌کنم قسم می‌شود. اگر گفت حقًا این کار را نمی‌کنم و مراد از آن نام خدا را داشت بنا به قول صحیح قسم می‌گردد. اگر گفت به حق خدا این کار را نمی‌کنم قسم می‌شود. اگر گفت به اللّٰه که بزرگتر از این نامی نیست این کار را نکنم قسم می‌شود.

مانند این که بگوید به اللّٰه العظیم الاعظم اگر گفت به اللّٰه که بزرگتر از این نامی نیست یا بزرگتر از این سوگند نیست یا بزرگترین نام است که من این کار را می‌کنم یا نمی‌کنم قسم می‌گردد. اگر گفت هر امیدی که به خدا دارم ناامید باشم اگر این کار را بکنم قسم می‌شود.

مسئله ۳۷-اگر گفت مسلمانی خدا را نکرده باشم اگر این کار را بکنم، بنا به گفته ابواللیث فقیه رحمه الله اگر مرادش آن باشد که عبادات من حق نباشد، قسم می‌شود.

اگر گفت واللّٰه فلان سخن را نمی‌گویم نه یک روز نه دو روز یک قسم می‌شود.

اگر در مدت دو روز سخن زد حانث می‌شود اگر گفت حرام است با تو سخن گفتن بنا به قولی قرینه یمین است. اگر گفت خدا را پذیرفتم که این کار را نکنم یمین می‌باشد.

اگر گفت خدا و پیغمبر را پذیرفتم که فلان کار را نکنم قسم نمی‌شود زیرا نام پیغمبر ﷺ که قسم نمی‌باشد در بین نام خدا و شرط فاصل شده است. اگر گفت از سیصد و شصت آیه

قرآن بیزارم اگر این کار را نکنم، یک قسم می شود. اگر گفت از هزار ترسا بدتر باشم اگر این کار را بنمایم قسم می شود.

اگر آن کار را کرد حانث می‌گردد. اگر گفت پذیرفتم خدا را اگر خریدی که بیاری بخورم قسم می شود. (از فتاویٰ هندیه به اندکی تغییر)

مسئله ۳۸- اگر گفت با مانة اللّه این کار را می‌کنیم یا نمی‌کنم بنا به قول معتمد یمین می شود. قسم به تعلیق به این طریق می‌گوید اگر این کار را کردم بر من طلاق لازم است اگر مقصودش خاطر جمع ساختن طرف مقابل به راستگویی خود باشد یمین است. اگر آن نیت را نداشته باشد مکروه نیست و نیز به پدر تو یا به عمر تو این حکم را دارد.

مبنای قسم بر عرف و عادت است

مسئله ۳۹- قسم بر عرف و عادت بنا شده است نه بر قصد و نیت. زیرا غرض سوگند خورنده قسم است که به نظرش معروف و معهود باشد ولی غرض و عادتی که مستفاد از لفظ باشد نه از غیر لفظ و لفظی که عرف و عادت بر آن باشد در حقیقت عرف مقید به لفظ و لفظ به عرف است یعنی عرف که از لفظ دانسته شود و لفظی که به آن عرف و عادت باشد.

حروف قسم

مسئله ۴۰- از حرفهای معهود و متعارف در قسم (باء و واو و فاء است).

اصل در این حروف باء است زیرا وضع آن برای الصاق (پیوست نمودن) شده است. واو بدل آن است زیرا به معنی جمع وگرد آوردن است و در الصاق معنی جمع می‌باشد و حرف تاء بدل از واو است مانند تجاه که به اصل خود و جاه بوده است هرگاه حرف باء در قسم اصل است، در لفظ مبارک اللّه و باقی اسماء و در ضمیر می‌آید مانند: بک، هر آینه این کار را می‌نمایم و چون واو بدل آن است از آن کمتر بوده در اسماء ظاهر می‌آید نه در ضمیر و حرف تاء بدل آن است تنها مخصوص نام خدا می‌باشد. به دیگر اسماء و ضمایر نمی‌آید مثلاً تا اللّه صحیح است، و تا الرحمن صحیح نیست. اگر سوگند خورد و هیچ کدام از

حروف را نیاورد و این طور بگوید اللّه این کار را نمی‌کنم به نزد جمهور قسم است.

اصول که در حانث شدن و ناحانث شدن معتبر است

مسئله ۴۱- ۱- عرف و عادت است، ۲- معنی لغوی لفظ، ۳- معنی شرعی، ۴- سبب که باعث بر قسم شده است.

عرف و عادت عبارت از اصل عام و در برگیرندهٔ است که مبنای قسم است و بر همه اصول ذکر شده مقدم است. عرف عام باشد یا خاص بدون ملاحظهٔ معنی لغوی و شرعی آن. مثلاً قسم می‌خورد کلّه را نمی‌خورم وقتی حانث می‌شود که از کله‌های بخورد که به حسب عرف و عادت در بازار فروخته شود. به خوردن کلّه مرغ مانند مرغ آبی و کلّه گنجشک و ماهی حانث نمی‌شود مگر وقتی که فروختن آنها در بازار عرف باشد. در حالی که به حسب لغت اطلاق کلّه بر آنها می‌شود ولی اعتبار ندارد بلکه معنی عرفی آن اعتبار دارد. اضافه بر آن باید لفظی ذکر شود که بر معنی عرفی مخصوص مقصود دلالت کند. اگر معنی عرفی از عبارت بدون ذکر لفظی که بر آن دلالت دارد، داشته شود اعتبار ندارد.

مثال می‌گوید: به خدا قسم از دروازه بیرون نمی‌شوم از پشت‌بام بیرون شد حانث نمی‌شود. اگرچه از این عبارت دانسته می‌شود که به هیچ وجه بیرون نمی‌شود نه از دروازه و نه از پشت‌بام. زیرا در جمله‌اش لفظ ذکر نشده که بر آن دلالت کند زیرا عرف نمی‌تواند چیزی که گفته نشود او را گفته شده حساب نماید.

مسئله ۴۲- اگر قسم خورد که او را به شلاق نمی‌زنم او را به عصا زد حانث نمی‌شود اگرچه معنی مقصود به حسب عرف و عادت او را به زدن اذیت نمی‌کنم، ولی لفظ عصا ذکر نشده اعتبار ندارد.

اما اگر قسم خورد این کالا را به ده هزار نمی‌خرم و به یازده هزار خرید حانث می‌شود. زیرا مقصودش عرفاً این است که یک مرتبه از ده هزار می‌خرم نه به بیشتر و لفظ هم دلالت به آن دارد، زیرا لفظ ده با زیادت لفظ دیگری در آن وجود دارد. ولی اگر به هفت هزار خرید حانث نمی‌شود زیرا لفظ عشره در آن وجود ندارد.

مسئله ۴۳- معنی لغوی به همراه عرف اعتبار ندارد مگر در صورتی که آن معنی در بین عرف و لغت مشترک باشد، در این صورت نظر به این که از معنی عرفی به شمار می‌آید معتبر است. اعتبار معنی شرعی مانند معنی لغوی است چنانچه قبلاً بیان شد.

سبب باعث بر قسم

مسئله ۴۴- سبب که باعث بر قسم است. هرگاه به سبب صفتی که در محلوف علیه است سوگند خورد و آن سبب از بین برود، اگر محلوف علیه را (آنچه بر آن قسم خورده) فعل نمود حانث نمی‌شود ولی اگر آن صفت باشد یا در وقت قسم اصلاً موجود نباشد به فعل محلوف علیه حانث نمی‌شود. مثلاً اگر قسم خورد که من از این انگور نمی‌خورم و او تر بود هرگاه خشک شد و در وقتی که کشمش گردید بخورد حانث نمی‌شود.

مسئله ۴۵- اگر سبب در حین سوگند موجود نباشد حانث می‌شود مثال، می‌گوید:
به خدا قسم به این بچه سخن نمی‌زنم یا از این برّه نمی‌خورم. اگر در وقتی که آن بچه کلان شد به او حرف زد و آن برّه بزرگ شد از آن خورد حانث می‌شود. زیرا نظر به این‌که به آنها اشاره نموده ذات آنها مراد است و صفت آنها اعتبار ندارد. اگر باعث بر یمین سبب دیگری غیر خوردسالی باشد قسمش به طرف آن می‌گردد. مثلاً می‌گوید: با این بچه سخن نمی‌زنم، (اما حرفش در نادانی آن است) هرگاه کلان شود و با وی حرف زند حانث نمی‌شود. زیرا صفت نادانی‌اش فعلاً موجود نیست و اشاره هم وجود ندارد.

مسئله ۴۶- قسم بر چیزهای که امتداد و درازی آن به حسب زمان صحیح است، مانند ایستادن، نشستن، پوشیدن، سوار شدن. امتداد آنها به یک زمان خاصی صحیح نیست، مثلاً می‌گوید: یک ساعت ایستاد یک روز نشست و دو روز پوشید اگر به این افعال به طور ممتد قسم خورد در حالی که به آنها موصوف بود مثلاً می‌گوید: به خدا قسم ایستاد نمی‌شوم در حالی که ایستاده است. یا در حالی که نشسته است می‌گوید: به خدا قسم نمی‌نشینم در این مسئله اختلاف است معتبر عرف است. اگر استمرار و دوام این افعال به حسب عرف خود آن

فعل محسوب شود به استمرار و دوام آن حانث می‌شود ورنه حانث نمی‌شود.

مسئله ۴۷- اما افعالی که قابل امتداد و استمرار نباشد مانند داخل شدن، بیرون شدن، اگر در کاری که به آنها موصوف است قسم خورد بنا به اتفاق حانث نمی‌شود. مثال اگر قسم خورد که من نکاح نمی‌کنم در حالی که خانه‌دار بود یا در حالی که داخل حویلی بود گفت من به این حویلی داخل نمی‌شوم به استمرار و دوام آن افعال حانث نمی‌شود. مثلاً در داخل حویلی (منزل) بماند یا خانه‌دار باقی بماند.

چیزهای که کفاره را واجب می‌گرداند

مسئله ۴۸-کفارهٔ یمین به چند چیز واجب می‌شود:

۱- هرگاه به قسم منعقده با شروط آن خود را حانث سازد. در صورتی که خود را حانث نسازد کفاره لازم نمی‌شود.

۲-نذر غیرمعین، مثلاً می‌گوید: بر من نذر است که این طور کار را نکنم یا انجام دهم، هرگاه خود را حانث ساخت باید کفاره دهد. این وقتی است که شیئی معینی را اراده نداشته باشد. اگر چیزی معینی را اراده داشت بر وی کفاره لازم می‌شود.

۳- می‌گوید: بر من قسم است همانا این کار را می‌کنم یمین می‌شود اگر چه نام خدا را نگیرد، اگر خود را حانث ساخت کفاره لازم می‌شود به شرطی که قصد اخبار این را نداشته باشد که بر ذمّهٔ من قسم است.

۴- چیزی حلال را بر خود حرام می‌سازد و این طور می‌گوید: این غذا (طعام) بر من حرام است. غذا بر وی حرام نمی‌شود ولی اگر آن را خورد کفاره قسم بر وی لازم می‌شود. اما اگر این طور بگوید: اگر این غذا را خوردم بر من حرام است و آن را قبلا خورده بود، بر وی چیزی لازم نمی‌شود زیرا در وقت حرام ساختن که بعد از خوردن است، طعام موجود نیست. اگر گفت مال فلان بر من حرام است، اگر آن مال را خورد بر وی کفاره لازم می‌شود به شرطی که نیت قسم را داشته باشد.

مسئله ۴۹- اگر گفت هر حلالی یا حلال خدا یا حلال مسلمانان بر من حرام است، اگر یک همسر داشته بنا به قول مفتی به یک طلاق بائن می شود. اگر بیشتر از یک زن داشت همه طلاق بائن می شود و اگر نیت سه طلاق داشت سه طلاق می شود.

اگر در وقت قسم خوردن زن نداشت سخن وی قسم است، به مجرد خوردن و نوشیدن حانث گردیده کفاره بر وی لازم می شود. به شرطی که به زمان آینده قسمش باشد، اما اگر به زمان گذشته باشد و قصد دروغ را داشت یمین غموس می شود نه لغو.

مسئله ۵۰- اگر گفت به خدا قسم با تو یک روز و یک روز حرف نمی‌زنم مانند آن است که بگوید دو روز با تو حرف نمی‌زنم، به گذشت دو روز قسمش تمام می شود و شب مابین هم داخل است. اگر یک روز و دور روز گفت مانند آن است که بگوید سه روز حرف نمی‌زنم سه روز بگذشت قسمش خلاص می شود. اگر گفت قسم به خدا با فلانی امروز و فردا و پس‌فردا حرف نمی‌زنم، یک قسم است در شب هم باید حرف نزند اگر در شب حرف زد حانث می شود.

مسائل کفاره

کفاره یمین عبارت از غذا دادن ده مسکین یا لباس پوشاندن آنها یا آزاد ساختن یک غلام یا کنیز یا سه روز روزه گرفتن است. در بین آنها ترتیب لازم نیست وی مخیر است هر کدام را که بخواهد می تواند انجام دهد. اگر آنها را نمی‌توانست سه روز روزه بگیرد. روزه وقتی روا می‌گردد که از هر سه آنها که ذکر گردید عاجز باشد.

شرطهای کفاره

مسئله ۵۱- طعام دادن چند شرط دارد:

شرط اول: برای هر کدام از ده مسکین ۱۸ سیر[1] گندم یا ۳۶ سیر جو یا خرما (۱۸۰۰گرم

۱- سیر معادل (۱۰۰) صد گرم می‌باشد.

گندم یا سه کیلو و ۶۰۰گرم جو یا خرما) یا قمیت آنها را بدهد. آرد گندم مانند خود گندم است نصف صاع (۱۸ سیر) کفایت است و آرد جو مانند خود جو است و هر کدام از جنس‌های که به نصّ تعیین شده صلاحیت بدلیت را از جنس دیگر منصوص علیه ندارد، اگرچه قیمتش زیادتر باشد. مثال اگر ۱۸ سیر خرمای تر که قیمتش از ۱۸ سیر گندم بیشتر باشد از جای ۱۸ سیر گندم صحیح نمی‌شود.

اگر طعام را به طور تملیک ندهد وگندم یا جو یا خرما را به مساکین تسلیم نکند بلکه برای ده مسکین صبح و شام غذا تهیه نماید و به ا یشان بخوراند هم صحیح است.

مسئله ۵۲- شرط دوم: باید همه کفاره را به یک بار یا جدا جدا به ده بار برای یک مسکین ندهد اگر به هر ساعت ۱۸ سیر را به مسکین داد درست نیست. اما اگر هر روزی ۱۸ سیر و در ده روز قیمت آن را داد جایز است. زیرا مسکین هر روز محتاج است و هر روزی یک مسکین دیگری گفته می‌شود گویا قیمت آن را به ده مسکین داده است.

شرط سوم: باید هر کدام از ده مسکین را چاشت و شام غذا بدهد، اگر ده روز چاشت به یکی داد و شام را به دیگری صحیح نمی‌شود. زیرا غذای ده نفر را به بیست نفر توزیع کرده است مانند اینکه غذای یک نفر را به دو نفر بدهد مگر در صورتی که غذای یکی را به حساب نیاورد و آن را تکمیل نماید. اگر چاشت برای مسکین غذا داد و شام قیمت آن را به وی داد صحیح است.

شرط چهارم: باید غذای چاشت و شام در یک روز باشد اگر چاشت را در یک روز و شام را در روز دیگر داد صحیح نیست. اگر کفاره را در ماه رمضان اداء می‌نمود و غذا را در شب دیگر تبدیل نمود صحیح نیست.

مسئله ۵۳- شرط پنجم: نان خورش با نان جو و جواری (ذرت) شرط است، اما در نان گندم شرط نیست ولی مستحب است که در نان گندم نان خورش را بدهد.

شرط ششم: باید در بین ده مسکین طفل که از شیر جدا شده و شخص پیر نباشد.

شرایط لباس

مسئله ۵۴

۱- باید لباس مردان میانه باشد.

۲- باید لباس محکم باشد که از سه ماه بیشتر داشت کند. اگر لباس کهنه یا نو و نازک باشد که به این مدت باقی نماند درست نیست.

۳- لباسی باشد که تمام بدن یا بیشتر آن را بپوشد. چپن (عبا) پیراهن نمی‌شود. زن اضافه بر لباس باید چادر هم داشته باشد. اگر برای فقیر لباسی داد که بیشتر بدن او را نمی‌پوشید مانند تمبان (شلوار) ولی قیمت آن مساوی ۱۸ سیر گندم یا ۳۶ سیر جو باشد جایز است.

۴- کفاره وقتی صحیح می‌شود که نیت اداء کفاره را در حین تملیک، طعام (دادن) و پوشیدن لباس و بعد از آن تا وقتی که در دست فقیر باقی باشد، داشته باشد. اما در طعام خورانیدن بعد از خوردن فقیر، اگر نیت کرد صحیح نیست.

مسئله ۵۵- کفاره را به کسی بدهد که دادن زکوة به آن روا باشد، اما اگر به فقراء اهل ذمّه از این کفاره بدهد هم روا است ولی به فقیر مسلمان افضل‌تر است.

مسئله ۵۶- در آزاد کردن مملوک باید یک غلام یا یک کنیز کامل آزاد کند و غلام و کنیزی که در ملکش باشد و در حین آزاد کردن نیت کفاره را داشته باشد، اگر بعد از آن یعنی بعد از آزاد کردن نیت کرد صحیح نیست.

کفاره روزه

اما کفارهٔ روزه باید سه روز پیاپی روزه بگیرد. اگر زن در بین روزه به عذر ماهانه معذور گردید کفاره‌اش باطل می‌شود. کفاره روزه وقتی صحیح است که از کفاره‌های سه‌گانه که قبلاً ذکر شد عاجز باشد. اگر کسی برای دیگری گفت قسم به خدا با او یک روز سخن نمی‌زنم، قسم به خدا با او یک ماه سخن نمی‌زنم، قسم به خدا با او یک سال سخن

نمی‌زنم، اگر بعد از ساعتی با او حرف زد حانث نمی شود. اگر بعد از فردا حرف زد وقت اداء معتبر است نه وقت حانث شدن. اگر وقت که حانث گردید مال داشت بعد مالش از بین رفت و روزه گرفت پس مالدار شد (توانگر شد) روزه‌اش از جای کفاره‌اش صحیح است. زیرا در وقت اداء عاجز بوده است. شرط است که ناتوانی آن تا وقت اداء روزه دوام داشته باشد. اگر شخص نادار دو روز روزه گرفت و پیش از روز سوم برایش مال پیدا شد روزه‌اش صحیح نیست.

مسئله ۵۷-کسی که از اندازه کفاف همین قدر زیاد داشته باشد که کفاره را اداء نماید، قادر و توانا بر کفاره گفته می شود. اندازه کفاف عبارت از خانهٔ نشیمن یا لباسی که عورتش را بپوشد و خرج روزانهٔ وی است. هرگاه شخصی قرض داشته باشد به همان اندازه مال هم دارد، اگر پیش از کفاره دین خود را اداء نمود روزه بگیرد اگر دین را اداء نکرد بعض می‌گویند روزه بگیرد و بعضی می‌گویند کفارهٔ مال را اداء نماید.

مشروعیت کفاره و حکمت آن

مسئله ۵۸- قسم برای محکم و مؤکد ساختن چیزی است که بر آن قسم می‌خورد، زیرا کلام خود را مربوط به قسم می سازد که به آن نهایت تعظیم و بزرگی را عقیده‌مند است، مثلاً می‌گوید: به خدا قسم من این کار را انجام می دهم. فعل نمودن کار خود را حتمی و قطعی جلوه می دهد به واسطهٔ که آن را به چیزی مربوط ساخته است که به درجهٔ آخر به نزدش با عظمت و با عزت است، یعنی نام خداوند ﷻ. هرگاه خود را حانث سازد و مراعات عظمت و عزت پروردگار را ننماید و آن را مدّنظر نگیرد مرتکب گناهی می شود که عبارت از بی‌حرمتی به نام خداوند ﷻ است. لذا شریعت مطهر اسلام برای عفو و سَتَر گناهش کفاره را لازم گردانید، تا بار دیگر همچو فعلی را انجام ندهد و هتک حرمت نام عظیم و بزرگ پروردگار خود را ننماید. در عین زمان یکی از اسباب پراکنده شدن ثروت و دارائی و کمک و مواسات با فقراء بوده، سبب تطهیر و پاکی ازگناه و تبرئه نفس امّاره بالسّوء می‌باشد. زیرا نفس امّاره است که سبب مبتلا ساختن انسان به گناه می‌گردد.

ثبوت کفاره به کتاب، سنت و اجماع شده است

مسئله ۵۹

۱- کتاب: «**لا یؤاخذکم اللّه باللغو فی ایمانکم ولا کن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان فکفارته اطعام عشرة مساکین من اوسط ما تطعمون اهلیکم او کسوتهم او تحریر رقبةٍ فمن لم یجد فصیام ثلاثة ایام ذالک کفارة ایمانکم اذا حلفتم واحفظوا ایمانکم**».

ترجمه: «در سوگندهای لغو خداوند ﷻ شما را نمی‌گیرد ولی در قسم که در دل آن را تشکیل دهید مؤاخذه می‌نماید. کفاره آن غذای ده مسکین به غذای میانه که به اهل خود تهیه می‌نماید یا لباس‌پوشیدن‌شان یا آزاد نمودن یک رقبه است. پس کسی که توان ندارد سه روز روزه بگیرد».

۲- سنت: (**اذا حلفت علی یمین فرأیت غیرها خیراً منها فأنت باالذی هو خیرٌ و کفرّ عن یمینک**) رواه اصحاب الکتب السته الا ابن ماجه.

ترجمه: «هرگاه قسم خوردید و دیگر آن را بهتر و نیک می‌دانید آن کار خیر را انجام دهید و کفارهٔ یمین خود را اداء کنید».

۳- اجماع: همه مسلمانان اتفاق دارند که قسم به نام خد ﷻ جایز است و کفاره لازم می‌شود.

تکرار کفاره به واسطه تکرار سوگند

مسئله ۶۰- در این مسئله دو نظریه است اول هر قدر قسم زیاد شود کفاره نیز زیاد می شود در یک مجلس باشد یا در مجلس‌های زیاد. و اگر بگوید که در سوگند دوم عین قسم اول را اراده داشتم قبول نمی شود. نظر دوم این است که کفاره زیاد نمی شود هرگاه سوگندها خیلی شود با هم تداخل می‌کند و از جای همه یک کفاره کفایت می کند و با اداء آن از عهده همه سوگندهای خود بیرون می شود و این نظریه قول امام محمد ﷺ است و بعضی آن را اختیار نمودند.

صاحب رد المختار از کتاب بغیه نقل قول می‌کند: هرگاه کفارهٔ قسم‌ها زیاد شود تداخل می‌کند و به یک کفاره از عهده همه کفاره‌ها بیرون می شود و خلاص می‌گردد.

شهاب الائمة گفته است: این نظریهٔ قول امام محمد ؛ است: صاحب الاصل گفته: به نزد من سخن مختار است. مقدسی قهستانی از کتاب منیة مانند این قول را نقل نموده است.

مسئله ۶۱- قاعده و اصل: (هرگاه برای قسم مدت تعیین شد اگر موقت به وقت گردانید و آن مدت بگذشت قسمش باطل می‌شود) از این اصل مسائل فروعاتِ کثیری بیرون می‌شود. مثال اگر قسم خورد که تا وقتی به هرات باشم به این خانه اگر نشستم زنم طلاق باشد. بعداً از هرات بیرون شد به یکی از دهکده‌های آن یا به شهر دیگری رفت و پس به هرات آمد و به همان خانه سکنی پذیر شد زنش طلاق نمی‌شود. زیرا تا وقتی که به هرات بوده به آن خانه ننشسته و به رفتنش از هرات قسم وی باطل شده است. فتاوی خیریه.

مسئله ۶۲- قاعده: هرگاه سوگند خورنده در قسم موقت از فعل آنچه به آن قسم خورده عاجز شد یمین و قسمش باطل می‌شود. مثال: قسم خورد که در این شب به این شهر شب نمی‌گذرانم. دروازه‌های شهر به رویش بسته شد و امکان بیرون شدنش بدون این‌که خود را از دیوار شهر بیندازد نبود و در انداختن غالباً هلاک میشد اگر بیرون شود بنا به قول مفتی به حانث نمی‌شود. فتاوای خیریه.

کیفیت قسم از نگاه فعل حالف

مسئله ۶۳- عادتاً انسان در احوال و کیفیات و کارهای که شامل حال وی است قسم می‌خورد مانند خوردن، نوشیدن، داخل شدن، بیرون شدن، آمدن، سوار شدن، نشستن، نشیمند شدن، پوشیدن، سخن گفتن، زّدن، تیز کردن و باعث ساختن خود یا دیگری را بر انجام یک فعل یا باز داشتن از آن. اگر از مقتضی قسم خود مخالفت ورزد حانث می‌شود و بر آن کفاره لازم می‌گردد.

مسائل قسم بر خوردن و نوشیدن

مسئله ۶۴- هرگاه قسم خورد که من چیزی نمی‌خورم اگر چیزهای خوردنی مانند غذا و میوه خورد و داخل شکمش گردید حانث می‌شود بجود و یا بچشد یا نچشد.

اگر قسم خورد تخم‌مرغ نمی‌خورم آن را بدون پوست یا با پوست آن فرو برد حانث می‌شود و اگر بجود و به داخل فرو نبرد حانث نمی‌شود.

مسئله ۶۵- اگر قسم خورد من از آشامیدنی‌ها نمی‌خورم مانند شیر و ... اگر تنها شیر یا دیگر مایع را خورد حانث می‌شود. اما اگر با نان، خرما یا دیگر غذای خورد حانث نمی‌شود.

اگر قسم خورد روغن نمی‌خورم بعد طعامی روغن داری را خورد حانث نمی‌شود مگر در صورتی که روغن به نحوی ظاهر باشد که اگر فشرده شود بریزد و دیگر مایعات مانند سرکه، عسل و ... همین حکم را دارد. اگر تنها بخورد حانث می‌شود و اگر با غذای پخته شود حانث نمی‌شود مگر در صورتی که چنان ظاهر باشد که فشرده شود.

مسئله ۶۶- اگر قسم خورد که من انگور یا انار را نمی‌خورم یا نمی‌نوشم بعد آنها را چشید حانث نمی‌شود زیرا چشیدن خوردن و نوشیدن نیست.

مسئله ۶۷- اگر قسم خورد انگور نمی‌خورم آبش را گرفت و پوست آن را خورد حانث می‌شود. زیرا پوستش خورده می‌شود و فشردنش آن را از خوردن بیرون نمی‌کند.

اگر قسم خورد شکر نمی‌خورم بعداً او را چشید حانث نمی‌شود مگر در صورتی که چشیدن به حسب عرف خوردن باشد.

اگر قسم خورد این چیز را نمی‌چشم و او را به نحوی جاوید که از آن چیزی جدا شد که چشیدن آن را نمایان می‌سازد حانث می‌شود. اما اگر او را فرو برد و از آن چیزی که چشیده شود جدا نشد حانث نمی‌شود.

مسئله ۶۸- اگر قسم خورد که من این چیز را نمی‌خورم و او را چشید حانث نمی‌شود. زیرا خوردن عبارت از رساندن به کام و معده است و چشیدن تنها شناختن مزه آن است به دهان. اگر قسم خورد که از این درخت نمی‌خورم به خوردن هر چیزی که از آن بیرون شود حانث می‌گردد، به شرطی که به صورت تازه تغییر نیابد. اگر قسم خورد من از این درخت نمی‌خورم و درخت میوه نداشت از خوردن هر چیزی خوردنی که از قیمت آن به دست آمده بخورد حانث می‌شود.

مسئله ۶۹- قسم خورد که من از این درخت خرما یا درخت انگور نمی‌خورم یمین وی مقید به میوه آن می‌شود میوهٔ که به فعل جدیدی تغییر نیافته باشد، اگر از میوهٔ آن خورد حانث می‌شود. اصل و قاعده در این مسائل آن است اگر بر چیزی قسم خورد که یمین به آن خورده می‌شود، قسمش بر عین همان چیز مربوط می‌گردد، زیرا تا جایی که امکان داشته باشد عمل به حقیقت می‌شود. در این عمل به حقیقت ممکن است مثلاً قسم خورد که از این گوسفند نمی‌خورم وقتی حانث می‌شود که از خود گوسفند بخورد اگر از شیر و یا روغن آن خورد حانث نمی‌شود زیرا خود گوسفند خورده می‌شود پس قسمش به آن باز می‌گردد. اگر قسم بر چیزی خورد که عین آن خورده نمی‌شود، مانند درخت که عین آن خورده نمی‌شود قسمش به چیزی می‌شود که از آن بیرون می‌شود، مانند میوهٔ آن. زیرا خود آن خورده نمی‌شود. اگر خود درخت خورده می‌شد بنا به قول صحیح حانث می‌شود.اما اگر درخت میوه‌دار نبود قسمش به قیمت آن مربوط می‌گردد، اگر از قیمت آن طعام خرید و خورد حانث می‌شود.

اگر قسم خورد که از این آرد نمی‌خورم به خوردن نان آن حانث می‌شود زیرا اگرچه آرد خورده می‌شود اما به حسب عرف و عادت آن را نمی‌خورند.

مسئله ۷۰- اگر قسم خورد شیر نمی‌خورم پنیر آن را خورد حانث نمی‌شود چنانچه که اگر قسم خورد این انگور را نمی‌خورم کشمش آن را خورد حانث نمی‌شود. یا قسم خورد که انگور نمی‌خورم آن را معین ننمود کشمش آن را خورد حانث نمی‌شود و عکس آن همین حکم را دارد. اگر قسم خورد از این شراب نمی‌خورم سرکهٔ آن را خورد حانث نمی‌شود.

قاعده و قانون

مسئله ۷۱-(چیزی که بر آن قسم می‌خورد اگر دارای صفتی باشد که باعث بر قسمش می‌گردد در معین و غیرمعین حانث می‌شود. مثلاً قسم خورد این سیب کج (نارسیده) را نمی‌خورم قسمش مقید به کخی آن است هرگاه رسیده آن را خورد حانث نمی‌شود. زیرا علت باعثه آن بین رفته است.

مسئله ۷۲- اگر قسم خورد خرمای تازه نمی خورم خرمایی را خورد که بیشتر آن تازه و یک طرف آن خشک بود حانث می شود، زیرا اکثر معتبر است. اگر خرمایی را خورد که بیشتر آن خشک و اندکی از آن تازه بود در این مسئله اختلاف است بنا به گفته صاحب فتح القدیر در نزد طرفین حانث می شود و در نزد امام یوسف ﷫ حانث نمی شود. صاحب فتح القدیر نظر امام یوسف را به عرف و اصطلاح برابرتر دانسته زیرا که بیشتر آن خشک و یک گوشهٔ آن تازه باشد به اصطلاح تازه نامیده نمی شود. اگر قسم می خورد با بچه حرف نمی‌زنم و یا گوشت بره را نمی خورم هرگاه بچه بزرگ شد و با او حرف زد یا بره قوچ شد و از گوشتش خورد حانث نمی شود. اگر گفت با این بچه یا ازگوشت این بره در این صورت اگر در وقت بزرگ شدن بچه یا بزرگ شدن بره با بچه حرف زد و از گوشت بره خورد حانث می شود. زیرا صفت باعث به همراه اشاره اعتبار ندارد و از این قاعده مسائل و فروعات زیادی دانسته می شود.

مسئله ۷۳- اگر قسم خورد که انگور تازه نمی خورم یک خوشه خرید که در آن تازه و خشک داشت ولی خشک بیشتر بود حانث نمی شود. اگر قسم خورد گوشت نمی خورم به خوردن گوشت ماهی حانث نمی‌شود. مگر در صورت که آن را نیت داشته باشد و به خوردن شوربا (آبگوشت) بدون نیت آن حانث نمی شود. مگر در صورتی که مزه گوشت را بیابد حانث می شود و این قسمش همه گوشت‌ها را از قبیل گوشت خر، گاو، گاومیش، گوسفند، مرغ یخنی، بریان و تازه را شامل می‌شود و در خوردن هر یک از آنها حانث می شود. ولی اگر خام بخورد بنا به قول اصح حانث نمی شود. اگر گوشت خوک و یا آدمی را خورد حانث نمی‌شود زیرا آنها عرفاً خوردنی نیست.

مسئله ۷۴- اگر قسم خورد گوشت نمی‌خورم به خوردن شکنبه، جگر و سپرز حانث نمی‌شود. مگر در صورتی که عرفاً آن‌ها را گوشت بنامند و در کلّه و پاچه بنا به قول اصح حانث می شود. زیرا عرفاً گوشت خورده است زیرا سر شامل گوشت و غیر آن را می شود. اگر قسم خورد که من گوشت نمی‌خورم کله و پاچه خرید حانث نمی‌شود زیرا عرفاً

گفته نمی‌شود که گوشت خریده است.

اگر یک نفر قسم خورد که گوشت نمی‌خورم و دیگری قسم خورد که پیاز نمی‌خورم نفر سوم گفت فلفل نمی‌خورم غذایی ساختند که در بین آن هر سه وجود داشت، تنها صاحب فلفل حانث می‌شود نه دو نفر دیگر زیرا فلفل همین قدر خورده می‌شود. اما در صورتی که به حسب عرف یک شهر تنها خورده شود وی حانث نمی‌شود.

مسئله ۷۵- اگر قسم خورد گوشت گاو نمی‌خورم بنا به قول صحیح به خوردن گوشت گاومیش حانث نمی‌شود. اگر قسم خورد که گوشت گوسفند نمی‌خورم به خوردن گوشت (عنز) بزغاله حانث نمی‌شود. اگر قسم خورد که پیه نمی‌خورم به خوردن پیه شکم و روده حانث می‌شود. اما به خوردن پیه گوشت (شله) بنا به قول اصح حانث نمی‌شود. و به خوردن دنبه نیز حانث نمی‌شود زیرا پیه نامیده نمی‌شود طوری که گوشت گفته نمی‌شود.

مسئله ۷۶- اگر قسم خورد که گندم نمی‌خورم اگر اشاره به گندم جمع شده به زمین نمود وقتی حانث می‌شود که تر و تازه باشد یا جوش داده شود. اما اگر از آرد یا قُلور یا نان یا خام آن را خورد حانث نمی‌شود، مگر در صورتی که نیت داشته باشد. اگر گفت از اینها نمی‌خورم اشاره نمود ولی نام گندم را نبرد به هر قسم از آن بخورد حانث می‌شود از نان آن از خام و... زیرا در وقت اشاره ذات مشار به مراد است. اگر به طور غیرمعین قسم خورد و گفت گندمی نمی‌خورم از خود آن اگر بخورد حانث می‌شود اگرچه خام باشد، اما اگر از آرد و قلور و نان آن بخورد حانث نمی‌شود و از حاصلی که از کاشتن آن به دست می‌آید نیز حانث می‌شود. اگر قسم خورد از این آرد نمی‌خورم به خوردن هر چیزی که از آن ساخته شود حانث می‌گردد مانند نان، کیک و... . اما اگر خود آرد را خورد بنا به قول اصح حانث نمی‌شود. اگر قسم خورد که من نان نمی‌خورم به خوردن هر نان که در آن شهر رواج داشته باشد حانث می‌شود. اگر در آن شهر به غیر از نان گندم دیگر نانی را نمی‌خوردند تنها به خوردن آن حانث می‌شود نه به غیر آن. اگر نان جواری یا جورا خورد حانث نمی‌شود. به خوردن چیزهایی که به حسب عرف و اصطلاح نان گفته نمی‌شود مانند کیک، کلوچه،

فطیر و ... نیز حانث نمی‌شود.

مسئله ۷۷- اگر قسم خورد که از نانِ که ملک فلانی باشد نمی‌خورم به خوردن نان وی حانث می‌شود اگرچه دیگری آن را خمیر و پخت کرده باشد. اما اگر منظورش آن باشد از نانی که او پخته کند نمی‌خورم وقتی حانث می‌شود که نان را آن فلانی در تنور بزند. اگر خودش خمیر و زواله و راست نمود و دیگری پخت و به تنور زد حانث نمی‌شود.

مسئله ۷۸- اگر قسم خورد بریان کرده نمی‌خورم اگر نیتش هر چیز بریان باشد نیتش اعتبار دارد هر چیز که بریان شده باشد بخورد حانث می‌شود و اگر این طور نیت نداشت قسمش تنها گوشت بریان را شامل می‌گردد.

به کچالو بریان و غیره حانث نمی‌شود زیرا به حسب عرف بریان عبارت از گوشت بریان کرده است. اگر قسم خورد من پخته را نمی‌خورم قسم وی تنها به گوشت که با آب پخته شود باز می‌گردد به خوردن گوشت و شوربای آن حانث می‌شود و به خوردن چیزهایی که بدون گوشت پخته می‌شود حانث نمی‌شود. مگر در صورتی که دیگر چیزهایی که پخته شود عرفاً پخته گفته شود در این صورت به خوردن آنها حانث می‌شود.

مسئله ۷۹- اگر قسم خورد که طعام نمی‌خورم وقتی حانث می‌شود که از طعام‌های پخته شده بخورد. اگر پنیر یا میوه‌ای را خورد حانث نمی‌شود اگرچه لغتاً طعام به حساب می‌آید، زیرا به حسب عرف طعام مخصوص طعام‌های پخته شده است.

مسئله ۸۰- اگر قسم خورد کله نمی‌خورم بنا به قول مفتی به، به هر کله که در بازار فروخته شود به خوردن آن حانث می‌شود. مانند کلهٔ گوسفند، گاو و شتر. اگر کله اسب یا مرغ را و دیگر پرنده‌گان را خورد حانث نمی‌شود. زیرا آنها نه خام و نه بریان به بازار فروخته نمی‌شود.

اگر قسم خورد میوه نمی‌خورم به حسب عرف هر چیزی را که میوه گفته شود بخوردن

آن حانث می شود مانند انجیر، سیب، خربزه، زردآلو، پرتقال، شفتالو و امرود (گلابی) اما انگور و خرمای تازه به نزد امام اعظم رحمه الله میوه نیست. و به نزد یاران میوه است و به خوردن آنها حانث می شود و فتوا بر این است. به خوردن خیار، خیار چنبر، زردک (هویج) و شلغم حانث نمی‌شود زیرا آنها عرفاً میوه گفته نمی‌شود بلکه از جمله سبزیجات به شمار می روند.

اما میوه‌های خشک در شهرهایی که عرفاً و عادتاً میوه گفته نمی‌شوند به خوردن آنها حانث نمی‌شود و در شهرهایی که عرفاً میوه گفته شود به خوردن آنها حانث می شود والله اعلم العبرة للعرف.

مسئله ۸۱- اگر قسم خورد میوه را نمی‌خورم به طور عام و فراگیر بنا به قول امام محمد رحمه الله اگر زمان میوه تر و تازه باشد تنها به خوردن آن حانث می شود و اگر زمان میوه‌های خشک باشد و تازه موجود نباشد به خوردن آنها حانث می‌شود. زیرا هرگاه میوه تازه موجود نباشد میوه خشک معین و مراد می‌گردد.

مسئله ۸۲- هرگاه قسم خورد که چیزی شیرین را نمی‌خورم به خوردن تمام چیزهای شیرین حانث می‌شود. از میوه و غیر آن مانند انجیر و انگور و ... زیرا به حسب عرف این چیزها در اخیر و بعد از غذا به عنوان شیرینی یا میوه خورده می‌شود. اما حلوا اسم برای چیزی است که از شکر یا عسل ساخته می شود.

مسئله ۸۳- اگر قسم خورد نان خورش نمی‌خورم به خوردن چیزهای حانث می شود که تنها خورده نمی‌شود مانند نمک، سرکه، روغن و ... هر چیزی که در آن نان ذوب شود غوطه خورد. اما به خوردن چیزهایی که بیشتر اوقات تنها خورده شود حانث نمی‌شود. مانند گوشت، کشمش، خرما و باقی میوه‌ها. به قول امام محمد رحمه الله نان خورش آن است که بیشتر اوقات به همراه نان خورده شود. و این را مفتی به گفتند.

مسئله ۸۴- اگر قسم خورد که ناشتا (غذای چاشت) یا نیمروزه نمی‌خورم اگر به اندازه خورد که نیم سیر شد حانث می‌شود و باید پیوست کند و فاصله نخورد اگر دو لقمه خورد و مدتی صبر کرد و باز دو لقمه خورد حانث نمی‌شود. به خوردن طعام‌هایی حانث می‌شود که مردم آن شهر به خوردن آنها در وقت چاشت عادت دارند. مردم صحرانشین و قریه‌ها به خوردن طعام حانث می‌شوند که در چاشت عادت دارند و مردم شهروند به خوردن چیزهایی که در شهر چاشتگاه به آن عادت دارند حانث می‌شوند.

در عرف شهرها اکثر در خوردن از برآمدن آفتاب تا چاشت صبحانه یا فطور می‌نامند و از چاشت تا دیگر (عصر) غذا «طعام چاشت»، از عصر تا نیم شب طعام شب، از نیم شب تا طلوع بامداد طعام سحر یا سحری نامیده می‌شود و معتبر در همه این امور عرف و اصطلاح است.

مسئله ۸۵- اگر قسم خورد از جوی آب نمی‌نوشم و یا از دیگر جاهایی که امکان نوشیدن به دهان باشد، وقتی حانث می‌شود که دهان خود را به جوی بگذارد و بنوشد اما اگر به دست یا به ظرفی برداشت و نوشید حانث نمی‌شود. مگر در صورتی که نیت هر نوع نوشیدن را داشته باشد در این صورت به هر قسم که بنوشد حانث می‌شود.

مسئله ۸۶- اگر قسم خورد که شیر نمی‌خورم و شیر را با برنج خورد حانث نمی‌شود مگر در صورتی که عین آن را بچشد و مزه آن را دریابد در این صورت حانث می‌شود.

مسئله ۸۷- اگر قسم خورد که به طرف فلانی نظر نمی‌کنم و یا او را نمی‌بینم اگر به دست یا پای یا بالای سر آن نظر کرد و دید حانث نمی‌شود. اما اگر شکم یا پشت یا سر و یا بیشتر سینه یا شکم او را دید حانث می‌شود. اگر او را دید و نشناخت حانث می‌شود. اگر او را نشسته یا با مقنعه دید حانث می‌شود.

اگر او را از پس پرده یا آئینه دید و رویش آشکارا بود حانث می‌شود. اگر در آئینه او را دید حانث نمی‌شود. اگر قسم را بر وی پیش نمود و او بلی گفت بنا به قول صحیح حانث

می‌شود.

تعلیق و قسم به خدا هر دو برابر است. مثلاً گفت: تو را به خدا قسم که این کار می‌کند و او در جواب گفت بلی حانث می‌شود. یا گفت اگر به خانه برادر خود رفتید زن تو طلاق باشد او در جواب گفت بلی طلاق می‌شود.

مسئله ۸۸- اگر قسم خورد که بر فلانی داخل نمی‌شوم و به خانه وی رفت و قصد رفتن او را داشت حانث می‌شود. اگر قصد رفتن به نزد او را نداشت نمی‌شود. اگر به خانهٔ دیگری به نزدش رفت و قصد رفتن به نزد او را نداشت حانث نمی‌شود و این قول ظاهر مذهب است.

مسئله ۸۹- اگر قسم خورنده می دانست که فلان در بین مردم است و به نزد مردم داخل شد و آنها را قصد داشت عندالله حانث نمی‌شود اما شرعاً حانث می‌شود.

مسائل قسم بر داخل شدن، بیرون آمدن، سکنی پذیر نگردیدن و غیره

مسئله ۹۰- اگر قسم خورد به خانه داخل نمی‌شوم به داخل شدن به کعبهٔ مکرمه، مسجد، کنیسه (عبادتگاه یهود) و بیعه (عبادتگاه نصاری) حانث نمی‌شود. زیرا آنها برای بیتوتت و شب گذرانیدن ساخته نشده است و به داخل شدن دهلیز و سایبان دروازه حویلی که صلاحیت شب تیر کردن را نداشته باشد نیز حانث نمی‌شود.

اگر قسم خورد که به حویلی داخل نمی‌شوم بعد از خراب شدن بنا و تعمیر داخل حویلی شد حانث نمی‌شود. اما اگر قسم خورد که به این حویلی داخل نمی‌شوم در وقت خرابی آن اگر داخل شد حانث می‌شود، اگرچه صحرا شده باشد. اگر داخل خانه و یا ایوان آن شد نیز حانث می‌شود، زیرا صلاحیت شب گذرانیدن را در تابستان دارد اگرچه سقف هم نداشته باشد.

مسئله ۹۱- اگر قسم خورد که به حویلی داخل نمی‌شوم از باب دیگری داخل باب حویلی گردید بنا به ظاهر حال در این موضوع، عرف معتبر است. اگر این را عرفاً داخل

شدن به حویلی بدانند حانث می‌شود ورنه حانث نمی‌شود. کسی که به دروازهٔ حویلی ایستاد به نحوی که اگر دروازه بسته شود بیرون می‌ماند حانث نمی‌شود. اگر بـه داخـل می‌ماند حانث می‌شود.

مسئله ۹۲- اگر قسم خورد فردا اگر توانستم به نزدش می‌آیم در صورتی که مانع از آمدنش نباشد و نرود حانث می‌شود، مانند مرض، فراموشی، دیوانگی، حکومت. اگر قسم خورد که همسرم بدون اجازه و امر و آگاهی و رضای من بیرون نرود اگر بدون هر کدام آنها بیرون شد حانث می‌شود و به هر باری که بیرون می‌شود باید اجازه بگیرد. اگر برایش گفت هر چه می‌خواهی از بیرون برای خود بخر این گفته‌اش اجازه است. اگر همسرش اجازه رفتنش را به خانهٔ مادرش گرفت و به خانهٔ برادر خود رفت حانث نمی‌شود. در رضای وی علمش شرط نیست اما در اذن و امر باید از خودش اجازه را بشنود یا از نفر وی.

مسئله ۹۳- اگر قسم خورد که به حویلی (منزل) فلان داخل نمی‌شوم و او چند حویلی داشت، این قسم متوجه منزل مسکونی فلانی می‌گردد. چه آن منزل ملکی، اجاره‌ای یـا عاریتی باشد. در صورتیکه به هر یک از منازل مذکور داخل گردید حانث می‌شود.

مسئله ۹۴- اگر قسم خورد که به حویلی فلان داخل نمی‌شوم و بعد از مردنش داخل شد حانث نمی‌شود. زیرا حویلی مذکور به وارثین (میراث بران) انتقال یافته است. اگر میت قرضی داشته باشد که در برگیرنده حویلی‌اش باشد نیز بنا به قول مفتی به حانث نمی‌شود زیرا من کلّ وجه ملک وی گفته نمی‌شود.

همسرش لباسهایی که در وقت رفتن می‌پوشید به قصد بیرون شدن پوشید شوهرش گفت: اگر بیرون شدید طلاقید همسرش بازگشت و لحظهٔ نشست و بعد بیرون شد حانث نمی‌شود. فرقی ندارد که هیأت خود را تغییر دهد یا ندهد. اما اگر همسرش به خانه پدر خود بود و شوهرش به وی گفت اگر در همین ساعت به حویلی ما نرفتید طلاقید همسرش همزمان برخاست و لباس پوشید و بیزون شد و بعد بازگشت و نشست تا شوهرش بیرون

شد و بعد از شوهرش رفت حانث نمی‌شود. به شرطی که همان هیأت را که آماده برای بیرون شدن بود تغییر ندهد و اگر لباس بیرون شدن را کشید حانث می‌شود، زیرا در این صورت از فعل بیرون شدن اعراض نموده است. و این قسم به نام قسم فوری و حالی نامیده می‌شود و وقتش یک لحظه است.

قسم از حیث به جا آوردن محلوف علیه و ناکردن آن سه قسم است

مسئله ۹۵- ۱- مؤیده و مطلقه هم نامیده می‌شود.

۲- مؤیده و دائمی لفظاً، موقتاً و معناً که عبارت از قسم فوری است، مانند مثالی که در مسئله فوق یاد شد و یا جواب برای سخن فوری واقع شود، مانند این سخن که شخص می‌گوید بیا با من غذای چاشت را بخور در جواب می‌گوید اگر با تو غذای چاشت را خوردم زنم طلاق باشد. اگرچه این قول لفظ مطلق نیست اما چون جواب معین و واقعی نیست معنی مقید به زمان حال نیست و قسم فورگفته می‌شود.

۳- لفظاً و معناً موقت است، مثلاً می‌گوید اگر امروز به خانهٔ پدر خود رفتی تو طلاقی در همان روز اگر رفت طلاق می‌شود. و بعداً طلاق نمی‌شود.

مسئله ۹۶- اگر برای همسرش گفت از خانه‌ام بیرون نشوی مگر وقتی برایت اجازه دادم یک بار اول کافی است. اگر مرادش هر بار باشد قول او را تصدیق نماید زیرا خودش موضوع را بر خود دشوار ساخته است.

مسئله ۹۷- اگر قسم خورد در این شهر یا در این قریه نمی‌نشینم هرگاه خودش تنها بدون فامیل بیرون شد حانث نمی‌شود در صورتی که نیت بازگشت نداشته باشد ورنه حانث می‌شود. اگر قسم خورد به همراه فلانی نمی‌نشینم هر دو در یک حویلی به دو خانه نشستند حانث می‌شود، مگر در صورتی که حویلی بزرگی باشد، اگر در بین دیوار را ساختند و حویلی معین و مشخص بود حانث می‌شود و اگر تعیین نشده بود حانث نمی‌شود.

اگر قسم خورد با فلانی یک ماه اقامت نمی‌نمایم اگر یک ساعت نشست حانث نمی‌شود، زیرا در این صورت مدت قید اقامت گردیده در صورتی که یک ماه کامل با وی بنشیند حانث می‌شود و در غیر آن حانث نمی‌شود. اگر قسم خورد که از این جای بیرون نمی‌شوم دیگری آن را به زور برداشت و بیرون برد حانث نمی‌شود. اگر به اجازهٔ وی او را برداشت و بیرون برد حانث می‌شود.

مسئله ۹۸- اگر قسم خورد که به سفر می‌روم و به نیت سفر به جای رفت که در بین او و خانه‌اش مدت سفر بود حانث نمی‌شود اگرچه باز گردد. اگر قسم خورد که همسرم به عروسی فلانی حاضر نمی‌شود پیش از عروسی همسرش رفت و در آنجا ماند تا عروسی تمام شد حانث نمی‌شود.

اگر قسم خورد که من به این قلم خط نمی‌نویسم او را به نحوی شکست که قلم گفته نمی‌شد بعد او را ساخت و نوشت، حانث نمی‌شود زیرا بعد از ساختن قلم تازه است.

مسئله ۹۹- اگر قسم خورد به این حویلی یا به این محله نمی‌نشینم خودش بیرون شد و فامیل و متاع و سامان که دفع حاجت خانگی او را می‌نماید گذاشت حانث می‌شود. اگر سامان اندکی گذاشت که به آن سکونت حاصل نمی‌شود، بنا به قول مفتی به حانث نمی‌شود. اگر به بیت دیگری سکونت داشت مانند بچه به همراه پدر هرگاه خودش تنها بیرون شود حانث نمی‌شود. اگر همسرش با وی موافقت نکرد و بر آن غالب شد و خودش تنها بیرون شد نیز حانث نمی‌شود. اگر به واسطهٔ ترس از دزد امکان بیرون شدن برایش نبود و یا دروازه به رویش بسته شد و امکان بیرون شدن نداشت یا به جستجوی خانهٔ دیگری بود یا مدتی مشغول نقل دادن کالای خود بود حانث نمی‌شود.

مسائل سوگند بر ترک سخن

مسئله ۱۰۰- اگر قسم خورد با فلان زمانی و حینی سخن نمی‌زنم، این قسم شامل شش

ماه می‌شود بنابراین اگر با او پیش از شش ماه از وقت قسم حرف زد حانث می‌شود، بعد از شش ماه اگر با او سخن زد حانث نمی‌شود خواه حین و زمان به طور مبهم ذکر نماید یا معین. اگر قسم خورد که حین و زمان را روزه می‌گیرم اگر کمتر از شش ماه روزه گرفت حانث می‌شود و در این صورت ضرور نیست که ابتدا وقت از وقت قسم باشد بلکه می‌تواند از هر وقتی که بخواهد شش ماه را تعیین نماید. اگر از حین و زمان مدت خاصی را اراده داشت صحیح می‌شود زیرا حقیقت کلام خود را اراده نموده است.

مسئله ۱۰۱- اگر قسم خورد که به طور ابد با او حرف نمی‌زنم لازم است که در تمام زندگی خود با وی سخن نزند ورنه حانث می‌شود. اگر قسم خورد به عمر خود با وی حرف نمی‌زنم به طور معینی عمر را ذکر نمود باید در زندگی خود با وی سخن نزند و اگر سخن زد حانث می‌شود. اگر گفت به عمری با وی سخن نمی‌زنم و عمر را به طور غیرمعین ذکر کرد پیش از شش ماه از حین قسم باید با وی سخن نگوید والا حانث می‌شود مانند حین. همهٔ اینها در صورتی است که نیت خاصی نداشته باشد ورنه نیتش اعتبار دارد.

مسئله ۱۰۲- اگر قسم خورد که روزهای بسیاری یا روزها یا ماهها یا سالها یا زمانها یا هفته‌ها با او سخن نمی‌زنم قسم وی از هر نوع و قسمی از آنها ده ماه را در برگیر می‌شود. مثلاً روزها ده روز را در برگیرد می‌شود و ماهها به ده ماه باز می‌گردد اگر پیش از ده روز در صورت اول و پیش از ده ماه در صورت دوم با وی سخن گفت حانث می‌شود و بعد از آن حانث نمی‌شود. در صورت زمانها پنج سال را شامل می‌شود زیرا زمان شش ماه است ده شش ماه پنج سال می‌شود. لفظ حین اگر به طور جمع ذکر نمود همین حکم را دارد.

مسئله ۱۰۳- اگر قسم خورد روزها یا ماههای به طور غیرمعین با وی حرف نمی‌زنم از هر کدام سه را شامل می‌شود. مثلاً: روزها سه روز، و ماهها سه ماه را شامل می‌شود در این مدت اگر حرف زند حانث و بعد از آن حانث نمی‌شود. سالها و زمانها نیز همین حکم را دارد و همهٔ اینها در صورتی است که نیت نداشته باشد ورنه نیت آن اعتبار دارد.

مسئله ۱۰۴-اگر قسم خورد من با مردان و زنان یا مساکین معروف (شناخته شده) سخن نمی‌زنم اگر نیت همه را نداشته باشد با یکی سخن زند حانث می‌شود. اگر نیتش همه مردان و زنان باشد هیچ وقت و به طور ابد حانث نمی‌شود. اگر قسم خورد با زنان و مردان و فقرا به لفظ جمع غیرمعین (نکَرة)، هرگاه به سه عدد که اقل مرتبه جمع است سخن زد حانث می‌شود. اگر از سه بیشتر را نیت کرد صحیح است و می‌تواند نیت یکی را هم بنماید اما نیت دو درست نمی‌شود.

مسئله ۱۰۵- اگر قسم خورد که با بنی آدم یا بر مردم این شهر یا با این طایفه و... سخن نمی‌زنم به هر فردی که سخن زند حانث می‌شود مانند جمع معروف، زیرا جمع مضاف که محصور نباشد حکم جمع معروف را دارد.

مسئله ۱۰۶-اگر قسم خورد که با فلانی سخن نمی‌زنم به طور همیشه باید با او حرف نزند و هر وقتی که با او سخن زند حانث می‌شود، گرچه نیت یک روز یا دو روز یا در جای معینی را داشته باشد. زیرا چیزی نیت کرده که از لفظش دانسته نمی‌شود، نیت در غیر ملفوظه فایده ندارد.

مسئله ۱۰۷- هرگاه قسم خورد که با فلان سخن نمی‌زنم در حالت که خواب بود او را صدا کرد اگر از خواب او را بیدار نمود حانث می‌شود. اگر بیدار نگردید بنا به قول مختار حانث نمی‌شود.

و اگر او را صدا کرد و او دور بود به نحوی که صدا و آواز را نمی‌شنید حانث نمی‌شود. اگر به نحوی نزدیک بود که اگر گوش می‌گرفت صدای او را می‌شنید، اگرچه به واسطهٔ گرفتاری یا کرّی نمی‌شنید حانث می‌شود. اما اگر به اندازه‌ای دور باشد که خوب گوش می‌گرفت نمی‌شنید حانث نمی‌شود طوری که به سخن که پیوست به قسمش باشد حانث نمی‌شود.

مثال: اگر به همسر خود گفت اگر با تو سخن زدم تو طلاقی بیرون شو حانث نمی‌شود.

زیرا سخن وی که بیرون شو گفته به قسمش پیوسته و اگر ابتدا کلام را اراده داشت حانث می‌شود و اگر بیرون شو را پیوست به قسم نگفت و فاصله آمد حانث نمی‌شود.

مسئله ۱۰۸- اگر به دیگری چیزی گفت و قصد شنیدن کسی را داشت که بر آن قسم خورده است حانث نمی‌شود، مثلاً می‌گوید ای دیوار بشنو یا گوش گیر مگر در صورتی که با دیوار قصد او را داشته باشد در این صورت حانث می‌شود.

اگر بر جماعتی سلام کرد و فلان که بر آن قسم خورده در بین آنها بود حانث می‌شود، مگر در صورتی که قصد او را نداشته باشد. اگر در نماز سلام نمود حانث نمی‌شود اگرچه فلان به طرف چپ آن باشد. اگر سهواً سبحان اللّه گفت یا فتحه داد او را و مقتدی وی بود حانث نمی‌شود اگر در بیرون نماز این کار را بکند حانث می‌شود.

مسئله ۱۰۹- قسم خورد که با فلان سخن نمی‌زند نامه به وی نوشت یا کسی را به نزدش فرستاد حانث نمی‌شود. زیرا به حسب عرف و اصطلاح سخن نمی‌باشد. و قسم مبنی بر عرف است. اگر قسم خورد که با وی حدیث نمی‌گویم به نامه و رسول حانث نمی‌شود و اگر به طرفش به نحوی اشاره نمود که مقصودش را دانست حانث نمی‌شود. زیرا عرفاً کلام نمی‌باشد. اگر قسم خورد که این خبر یا این را برایش اقرار نمی‌کنم یا او را بشارت نمی دهم موضوع را به خط و نامه برایش نوشت حانث می‌شود، طوری که به زبان حانث می‌شود. اما اگر به دست یا سر اشاره نمود حانث نمی‌شود. اگر قسم خورد که سِرش را فاش نمی‌کنم یا آشکارا نمی‌سازم یا کسی را به آن آگاه نمی‌سازم در این صورت به زبان و کنایه و اشاره حانث می‌شود.

مسئله ۱۱۰- اگر قسم خورد سخن نمی‌زنم قرآن مجید را خواند یا سبحان اللّه گفت در نماز حانث نمی‌شود و در بیرون نماز بنا به تحقیق عرف اعتبار دارد اگر عرفاً آنها کلام باشد حانث می‌شود ورنه حانث نمی‌شود. در عرف دیار ما کلام گفته نمی‌شود. اگر قسم خورد که یک روز با او حرف نمی‌زنم از تاریخ قسم بیست و چهار ساعت باید حرف نزند ورنه

حانث می شود. اگرگفت نه امروز و نه فردا و نه پس‌فردا با او سخن نمی‌زنم شب می‌تواند با او سخن زند زیرا سه قسم می شود.

مسئله ۱۱۱- اگر قسم خورد که مرکب‌های فلان را سوار نمی‌شوم یا لباسهای او را نمی‌پوشم اگر فلانی از سه مرکب بیشتر داشت وقتی حانث می‌شود که سه مرکب او را سوار شود یا سه لباس او را بپوشد اگر کمتر داشت حانث نمی‌شود. اگر قسم خورد که با زنهای فلان یا دوستان یا برادرانش سخن نمی‌زنم وقتی حانث می شود که با همه‌شان سخن زند.

در صورت اول مقصود از قسم مالک آنها است قسم شامل چیزهایی می شود که به مالک نسبت دارد و آنها را به لفظ جمع ذکر نموده است وکمتر جمع سه است هرگاه با سه از هر کدام آنها را استعمال کند حانث می شود و در کمتر حانث نمی‌شود. در صورت دوم مقصود خود آنها است نه فلان.

قسم به هر کدام از آنها تعلق می‌گیرد پس وقتی حانث می شود که با همه آنها سخن زند ولی تحقیق آن است که این حکم مخالف عرف است زیرا عرف بر آن است که از همه آنها قطع سخن نماید. هرگاه به یکی از دوستانش یا همسرانش سخن زد یا کدام مرکبی از مرکب‌هایش سوار شد حانث می شود.

مسئله ۱۱۲- اگر قسم خورد کتاب فلان را نمی‌خوانم به کتاب وی نظر کرد و فهمید ولی نخواند حانث نمی‌شود و به یفتی. اگر قسم خورد روزی که من با فلان سخن زدم تو طلاقی باید در شب و روز با وی سخن نزند اگر نیت روز را تنها داشت صحیح است. اگرگفت شبی که با فلان سخن زدم تو طلاقی تنها در شب با او حرف نزند.

مسئله ۱۱۳- اگر قسم خورد که تا فلان اجازه ندهد با احمد سخن نمی‌زنم پیش از اجازهٔ فلان مرد قسمش از بین می‌رود زیرا هرگاه قسم خورنده برای قسم خود نهایت و پایان قرار داد قسم وی تا همان غایه و نهایت اعتبار دارد. هرگاه آن غایت و نهایت از بین رفت

قسمش باطل می‌شود.

مسئله ۱۱۴- اگر قسم خورد که با فلان و فلان سخن نمی‌زنم یا گفت سخن زدن با فلان و فلان بر من حرام است، در هر دو صورت وقتی حانث می‌شود که با هر دو نفر سخن زند اگر با یکی حرف زد حانث نمی‌شود. مگر در صورتی که سخن زدن با یکی را نیت داشته باشد با یکی اگر حرف زند حانث می‌شود زیرا موضوع را بر خود سخت ساخته است.

اگر گفت نه با فلان و نه با فلان سخن نمی‌زنم و کلمه‌ای را تکرار نمود به هر کدام اگر صحبت کند حانث می‌شود چنانکه بر طلاق قسم خورد که نه طعام را می‌چشم و نه آب را یکی از آنها را چشید حانث می‌شود. زیرا به تکرار حرف (نه) دو قسم می‌شود اما اگر حرف نفی (نه) را تکرار نکرد به چشیدن یکی حانث نمی‌شود مگر که هر دو را بچشد.

مسئله ۱۱۵- اگر قسم خورد با برادران فلانی سخن نمی‌زنم و او عقیده داشت که چند برادر دارد و در حقیقت یک برادر داشت اگر با وی حرف زند حانث نمی‌شود، زیرا او یکی را اراده نداشت قسمش بر همه وکل باقی می‌ماند. اگر می‌دانست که یک برادر دارد و با او حرف زند حانث می‌شود، زیرا جمع راگفته و ارادهٔ یکی از آنان را نمود و این طور صحیح است.

مسئله ۱۱۶- اگر قسم خورد با فلانی تا وقتی که به حویلی باشد حرف نمی‌زنم و فلان از حویلی به طوری بیرون شد که بود باش از بین رفت، یعنی اثاثیهٔ خود را بیرون برد بعد با او صحبت نمود و او واپس به حویلی بازگشت قسم وی از بین می‌رود. اگر بعداً با او صحبت کند حانث نمی‌شود. همچنین اگر قسم خورد که با همسر خود تا وقتی که به همین حویلی باشد نزدیکی نمی‌نمایم و زن از حویلی با اثاثیهٔ خود بار کرد و بعد پس آمد قسم وی خلاص می‌شود.

مسئله ۱۱۷- اگر قسم خورد این طعام را تا وقتی که از فلانی باشد نمی‌خورم، فلان بعضی

آن را فروخت اگر از باقی بخورد حانث نمی‌شود، زیرا شرط حانث شدن ماندن تمام طعام‌هاست در ملکش و آن وجود ندارد. اگر قسم خورد که با عروس یا دوست آن سخن نمی‌زنم، عروسش طلاق شد و دوستش مخالف گردید اگر اشاره نکرده باشد و این طور نگفته: با این عروس یا این دوست، بعد از بین رفتن آن هر دو صورت سخن زند حانث نمی‌شود و اگر اشاره نموده باشد بعد از بین رفتن نکاح و یا دوستی، اگر با آنها سخن زند حانث می‌شود.

اما در حویلی فلان اگر قسم خورد که با آن داخل نمی‌شوم بعد از فروختن حویلی اگر به آن داخل شود حانث نمی‌شود فرق ندارد که اشاره شده باشد که این دار فلان گفته یا اشاره نشده است و دار فلان گفته است زیرا در هر دو صورت قسم وی بر حویلی که منسوب و مملوک وی است واقع شده هرگاه نیت مالکیت از بین برود قسمش باقی نمی‌ماند بلکه تا وقتی قسمش باقی است که حویلی به ملکش باقی باشد و نیتش از بین نرفته باشد. آری تمام مالهای وی مانند لباس مرکب و ... حکم حویلی را دارد.

مسائل قسم بر زدن و خرید و فروش

مسئله ۱۱۸- اگر قسم خورد که غلام خود را صد شلاق می‌زنم و نیت معینی نداشت آهسته او را زد از قسم خلاص می شود، به شرطی که زدنش دردآور باشد. اگر زدنش دردآور نبود از قسم خلاص نمی‌شود. اگر با شلاق که دو تار داشت پنجاه بار زد از جای صد شلاق حساب می‌شود. به شرطی که در هر بار هر دو تار به بدن شخص برسد. اگر صد تار را یک شلاق ساخت و یک مرتبه طوری زد که سر هر تار به بدن وی رسید از قسم خلاص می‌شود. اما اگر به عرض شلاق زد یا سر آنها را برابر ساخت به نحوی که همه به بدنش نرسید هر قدری که سر آن به بدنش رسیده باشد حساب می‌شود.

مسئله ۱۱۹- اگر قسم خورد که طفل صغیره خود را بیست شلاق می‌زنم و بیست شاخه درخت را جمع کرد به یک بار زد قسمش به جا می‌شود. اگر قسم خورد که همسر خود را

نمی‌زنم او را بخراشید یا بگزید یا خفه کرد یا از موهایش کند و او را درد دارگردانید و این کار را به طریق قسم و غضب انجام داد حانث می‌شود. اما اگر بر وجه ملاعبت و بازی کرد حانث نمی‌شود.

مسئله ۱۲۰- اگر قسم خورد که همسر خود را نمی‌زنم دختر خود را زد و یکباری به بدن همسرش خورد بنا به قول معتمد حانث نمی‌شود. اگر قسم خورد که همسر خود را نمی‌زنم لباس خود را تکان داد و به روی همسرش خورد و درد کرد حانث نمی‌شود. اگر قسم خورد که غلام خود را می‌زنم تا بمیرد هرگاه او را محکم و سخت بزنند از قسم خلاص می‌شود. زیرا مانند این قسم برای مبالغه استعمال می‌شود.

اگر می‌خواست بچهٔ خودرا بزند قسم خورد که کسی او را جلوگیری نکند یک چوب، دو چوب او را زد بعداً کسانِ او را از زدن جلوگیری نمودند و او می‌خواست بیشتر بزند حانث می‌شود.

مسئله ۱۲۱- اگر قسم خورد که فلان تا حق مرا اداء نکند از وی جدا نمی‌شوم و او را رها نمی‌نمایم به جای نشست که او را می‌دید و مراقبت می‌نمود اگرچه در بینشان پرده یا ستون از ستونهای مسجد باشد یا یکی از ایشان داخل دکان و دیگری بیرون باشد، و او را ببیند و تحت نظرش قرار دارد از وی جداگفته نمی‌شود. اگر طلبکار خواب باشد یا او را دیگری مشغول ساخت قرض‌دار از نزدش گریخت حانث نمی‌شود. اما اگر از نزدش فرار کرد و قدرت به بازداشت آن داشت حانث می‌شود.

مسئله ۱۲۲- اگر قسم خورد که حق خود را از فلان تسلَیم می‌شوم یا می‌گیرم خودش یا وکیلش گرفت از قسم خلاص می‌شود. اگر نیتش بود که خودم شخصاً آن را می‌گیرم ادّعای وی صحیح است. اگر حق خود را از وکیل قرض‌دار یا از ضامن به مال آن به امر قرض‌دار گرفت یا ازکسی گرفت که قرض‌دار با او حواله داده بود حانث نمی‌شود اما اگر دیگری غیر قرض‌دار یا کفالت و حواله بدون وی بود حانث می‌شود ولی اگر به اندازه حق به زور از وی

گرفت حانث نمی‌شود.

مسئله ۱۲۳- اگر قسم خورد که حق خود را می‌گیرم و تعیین وقت ننمود، بعد به قرض‌دار خود ابراء داد یا ببخشید حانث می‌شود. اگر قسم خورد که حق خود را تا یک ماه می‌گیرم پیش از آمدن ماه به وی ابراء داد قسمش از بین می‌رود و در اخیر ماه حانث نمی‌شود.

مسئله ۱۲۴- اگر قسم خورد که حق او را به روز جمعه می‌دهم و آن را داد حانث نمی‌شود. اگر پیسه‌هایی (پول‌های) گرفت که عیبی بود و تجار قبول می‌نمود که به نام زیوف یاد می‌شود، یا پولی گرفت که غش آن بیشتر بود که به نام بندجه یاد می‌شود و تنها تجار آسانگیر آن‌ها را بر می‌داشت حانث می‌شود. اگر توقه را که سخت مخشوش است گرفت حانث می‌شود. در دو صورت اول حانث نمی‌شود زیرا نقره است در صورت اخیر حانث می‌شود زیرا آن مس است اگر برایش مالی داد که از دیگری بود حانث نمی‌شود در هر سه صورت که حانث نگردید اگر پولها را به قرض‌دار پس داد و یا مال را به صحاب آن رد نمود حانث نمی‌شود.

مسئله ۱۲۵- اگر قرض‌دار قسم خورد که به فلان وقت حق او را می‌دهم کالا می‌فروخت و قیمت آن را در قرض وی مجرا داد حانث نمی‌شود. طلبکار کالا را قبض کند یا نکند اگر پیش از تسلیم کالا هلاک شد بیع فسخ می‌شود. و دین به حال خود می‌ماند و از قسم خلاص است.

مسئله ۱۲۶- اگر قسم خورد که دین فلان را اداء می‌نمایم و تعیین وقت ننمود بعداً طلبکار قرض خود را بخشید از قسم خلاص نمی‌شود، زیرا اداء، فعل قرض‌دار و بخشش کار طلبکار است بنابراین اداء صورت نمی‌گیرد. اما اگر قسم خورد که فردا دین او را می‌دهم و پیش از فردا طلبکار برایش بخشید حانث نمی‌شود. زیرا دینش به بخشش ساقط گردید قسمش از بین می‌رود. زیرا اداء غیرممکن گردیده در حالی که امکان فعل محلوف علیه شرط بقاء قسم است.

مسئله ۱۲۷- اگر قسم خورد این چنین خرید و فروش را نمی‌نمایم وکیل یا قریب یا دوست خود را یا دیگری را امر نمود حانث نمی شود. اگر قسم خورد که گندم نمی فروشم و یا نمی‌خرم به بیع سلم فروخت و یا خرید حانث می شود. اما اقاله و فسخ بیع اگر به لفظ بیع باشد به اتفاق حانث می شود مثلاً قسم خورد که کالایی که فروختم نمی خرم بعد به لفظ بیع اقاله نمود حانث می شود. اما اگر به لفظ مفاسخه که هر دو به فسخ و باطل نمودن بیع اتفاق نمودند یا به طور متارکه که بایع پول و ثمن را برای مشتری و مشتری مبیعه را برای بایع گذاشتند، در این صورت بیع و شراء (خرید و فروش) نمی‌باشد و حانث نمی شود.

مسئله ۱۲۸- اگر قسم خورد که خرید و فروش نمی‌کنم، اگر به بیع فاسد خرید یا فروخت حانث می شود، چنانکه به بیع که خیار برای بایع (فروشنده) و خریدار است حانث می شود.

اما به بیع باطل حانث نمی شود که سوگند خورنده به فعل وکیل خود حانث می شود.

قاعده و قانون

مسئله ۱۲۹- هر معامله و عقد که حقوق و وظایف مرتّبه آن بر کسی که فعل آن را انجام می دهد و از نسبت آن به مؤکل خودوی نیاز است اگر آن را وکیل‌اش انجام دهد حالف حانث نمی شود. مانند خرید و فروش اجاره دادن وگرفتن و صلح از مال و تقسیم او. اما در مخاصمه بنا به قول مفتی به حالف نیز به فعل وکیل حانث نمی شود. مثلاً اگر قسم خورد که خرید و فروش نمی‌کنم بعد وکیلش خرید و فروش نمود حانث نمی شود زیرا حقوق بیع تماماً به وکیل مربوط است نه بر موکل.

مسئله ۱۳۰- اما عقدهای که حقوق آنها بر فعل کننده آن مربوط نمی شود بلکه بر آمر آن باز می‌گردد به فعل وکیل، مؤکلش حانث می شود. مانند نکاح، طلب، قرض، هبّه،

بخشش، صدقه، طلاق، سر بریدن، لباس پوشیدن، یا پوشاندن.

مثلاً اگر قسم خورد که نکاح نمی‌کنم و وکلیش برایش نکاح داده حانث می‌شود به شرطی که نکاح صحیح باشد. اما در نکاح فاسد حانث نمی‌شود طلب قرض نیز این طور است. مثلاً اگر قسم خورد من طلب قرض از کسی نمی‌کنم بعد کسی را فرستاد که فلان مبلغ چند هزار افغانی را به قرض بگیرد حانث می‌شود.

مسئله ۱۳۱- فعل‌های که انسان خودش شخصاً آن را انجام نمی‌دهد بلکه دیگری را به انجام آن امر می‌کند مانند این عقدهاست که به فعل وکیل یا مأمورش حانث می‌شود. مثلاً اگر قسم خورد که من این دیوار را بنا نمی‌کنم و دیگری را امر نمود دیوار را آباد کرد حانث می‌شود. خیاطی، بار برداشتن، سر تراشیدن، دندان کندن و ... همین حکم را دارد.

مسائل نذر

مسئله ۱۳۲- نذر عبارت از این است که شخص مکلف فعل امری را بر خود لازم می‌گرداند که شریعت بر آن واجب نساخته است.

نذر عبادت مشروع است. عبادت به این سبب است که انجام آن توسط عبادتها صورت می‌گیرد مانند: روزه، نماز حج، صدقه و ... .

اما مشروعیت و جواز آن به کتاب و سنت و اجماع ثابت شده است.

کتاب: «وَلْيُوْفُوْا نُذُوْرَهُمْ» ترجمه: (باید به نذرهای خود وفا کنند).

سنت: «مَنْ نَذَرَ اَنْ يُطِيْعَ اللّٰهَ فَلْيُطِعَهُ وَ مَنْ نَذَرَ اَنْ يَعْصِيَ اللّٰهَ فَلاٰ يَعْصِيَهُ» رواه البخاری.

ترجمه: (کسی که نذر نمود که خداوند را فرمانبرداری می‌نماید باید فرمانبرداری نماید و کسی که نذر کرد که خدا را نافرمانی کند باید نافرمانی نکند).

اجماع: مشروعیت و جواز آن به اجماع امت ثابت است.

حکم آن: هرگاه نذر صحیح و شرایط آن تکمیل باشد اداء و وفاء به آن واجب است و این حکم در صورتی است که نذرش واقع شده باشد.

تقسیم نذر و اقسام آن

مسئله ۱۳۳- نذر دو قسم است. نذر معلق به شرط و نذر مطلق. نذر معلق دو قسم است:
۱- معلق به چیزی می سازد که قصد وقوع آن را دارد. مثال می‌گوید: اگر خداوند ﷻ مریض من را شفا داد برای خدا ﷻ بر من سه روز روزه باشد. این نذر بر شفا یافتن مریض معلق است و نذرکننده به آن علاقه دارد. وفاء و اداء آن در وقت وجود شرط واجب است. به شرطی که شرطهای صحت آن کاملاً موجود باشد.
۲- نذری است که معلق به شرط است که ارادهٔ وجود آن را ندارد. مثال: هرگاه به حویلی داخل شدم دو هزار صدقه نذر باشد. این نذر را شافعیها نذر لحاج می‌نامند زیرا مقصود از آن بازداشتن از فعل است. حکم این قسم نذر: شخص ناذر بنا به قول صحیح مخیر است در بین انجام دادن فعل که نذر کرده است و بین کفاره قسم.

شرطهای صحت نذر

مسئله ۱۳۴- نذر هفت شرط دارد: ۱- باید از جنس فعلی که نذر کرده است بنا به قول اصح فرض یا واجب اصطلاحی باشد، مانند: روزه، نماز، صدقه. هرگاه نذر کرد که روزهٔ نفل می‌گیرم وفاء آن بر وی لازم است زیرا از جنس آن روزه رمضان فرض است. و اگر نذر کرد که نماز نفل می‌خوانم وفاء و اداء آن واجب است.

زیرا نمازهای پنجگانه از جنس آن است و فرض است. فقط اعتکاف از این قاعده بیرون است، زیرا بنا به تحقیق از جنس آن اعتکاف واجب نیست و هرگاه نذر نمود وفاء آن واجب و وجوب وفاء آن به اجماع ثابت شده است.

مسئله ۱۳۵- اگر از جنس فعل که نذر کرده است فرض یا واجب اصطلاحی نباشد بر وی وفاء آن واجب نیست. مثال: نذر می‌کند که به حرم مکه مکرمه داخل می‌شوم داخل شدن آن واجب نمی‌شود. زیرا از جنس آن فرض مقصود نیست یا نذر می‌کند که به عیادت و خبرگیری مریض می‌روم رفتن آن واجب نیست.

زیرا از جنس آن فرض نیست. اما اگر درود فرستان را نذر کرد بنا به قول صحیح وفاء به

آن واجب است زیرا از جنس آن فرض هست و آن درود فرستادن یک بار در عمر است.

شرط دوم (قاعدۀ کلی صحت نذر)

مسئله ۱۳۶

باید چیزی را که نذر کرد عبادت مقصوده بوده از جنس آن فرضی باشد. دو چیز در صحت نذر ضرور است: ۱-منظور عبادت مقصوده باشد. ۲-از جنس آن فرضی باشد به عبادت‌ها که مقصود نباشد و آنها وسیله‌اند و از جنس آنها فرضی نباشد نذر به آن صحیح نمی‌شود مانند وضوء، غسل، مسح قرآن کریم، اذ ان، جنازه رفتن، دیدن مریض، بناء مساجد. زیرا آنها اگرچه عبادت است، ولی غیر مقصود است زیرا مقصود از وضوء اداء شدن نماز است.

مسئله ۱۳۷- شرط سوم: شرط است که منذور گناهی ذاتی نباشد. اگر نذر کرد فلان را می‌کشم یا شراب می‌خورم نذر نمی‌شود بلکه قسم است هرگاه خود را حانث نمود کفاره لازم می‌شود.

اما اگر نذر کرد که روز عید را روزه می‌گیرم این نذرش ذاتاً حرام نیست زیرا روزه ذاتاً عبادت است و حرام بودن آن در این روز عارض است به واسطه که شارع از روزه این روز منع نموده است. نذرش صحیح می‌گردد ولی قید روز عید لغو می‌شود، زیرا روز عید است پس قضاء آن در روز دیگری واجب می‌شود. اگر نذر کرد که بی وضوء نماز می‌خوانم نذرش صحیح و شرط بی وضوء خواندن لغو می‌گردد. بر وی واجب می‌گردد که دو رکعت با وضو بخواند.

(شرط چهارم و پنجم)

مسئله ۱۳۸- شرط چهارم: شرط است که پیش از نذر منذور بر وی فرض نباشد. اگر نذر کرد که حج فرض را اداء می‌کنم غیر از آن دیگر چیزی لازم نمی‌شود.

شرط پنجم: باید چیزی را که بر خود لازم نموده از چیزی که دارد بیشتر نباشد. اگر هزار

افغانی را نذر نمود و صد افغانی داشت همان صد افغانی بر او لازم می‌شود.

شرط ششم

مسئله ۱۳۹

شرط است که منذور وقوع و وجودش ممکن باشد. اگر نذر کرد که دیروز روزه می‌گیرم نذرش صحیح نیست زیرا نذر روزه گذشته امکان ندارد. همچنین اگر زن معذور و حائض نذر کرد که در روزهای حیض روزه می‌گیرم نذر آن درست نیست زیرا روزهٔ روزهای حیض شرعاً حرام است.

شرط هفتم باید منذور ملک دیگری نباشد. اگر نذر کرد که زمین فلان نذر باشد صحیح نمی‌شود. زیرا ملک دیگری است از خود وی نیست. در آن کدام تصرف کرده نمی‌تواند.

مسئله ۱۴۰- نذر مطلق به زمان، مکان، پول و فقیر مقید نیست. مثلاً اگر نذر کرد که روز جمعه این پول‌ها را به فلان فقیر خیرات می‌دهم، در روز پنجشنبه پول دیگری را به فقیر دیگری داد صحیح است.

اما در نذر معلق تنها وقت تعیین می‌شود زیرا اداء آن پس از وقت تعیین شده صحیح نمی‌شود. اما تعیین فقیر، پول و محل لازم نیست. و تأخیر آن جایز است.

اگر نذر کرد که در روز جمعه برای فقرای مکه مکرمه این پوله را خیرات می‌دهم. اگر پیش از روز جمعه داد صحیح نمی‌شود. اگر بعد از آن داد صحیح می‌شود. ولی اگر پول دیگری برای فقیر دیگری در جای دیگری داد صحیح می‌شود.

مسئله ۱۴۱- نذر، کار زبان است. و قیاس خواهش می‌کند که تنها به لفظ: «برای خداوند ﷻ بر من لازم است، یا بر من لازم» صحیح می‌شود. اگر نذر کرد، اگر از مریضی خود تندرست شدم روز جمعه را روزه می‌گیرم قیاساً صحیح نیست ولی استحساناً درست است.

مسئله ۱۴۲- در صحت نذر ضرور است که خاص برای خداوند ﷻ باشد اگر برای عالم، شیخ، پیر، رئیس، و... نذر نمود، صحیح نیست، بلکه باطل است. اگر نذر کرد که برای فلان عالم یا فلان شیخ یا فلان رئیس، فلان مال را نذر نمودم صحیح نیست، بلکه گناهکار می‌شود. زیرا نذر برای تعظیم و عبادت کسی که برای آن نذر کرد یا نذر می‌کند مشروع شده است. به غیر از خدا ﷻ تعظیم و عبادت دیگری صحیح نیست. آنانی که می‌گویند نذر فلان زیارت، فلان مدرسه، فلان پسر، فلان عالم، علاوه بر این که نذرشان باطل است مرتکب گناه عظیم و بزرگی هم می‌شود. واللّه اعلم.

حکمت مشروعیت نذر

مسئله ۱۴۳- از آنجائی که نذر لازم گرفتن چیزی است بر ذمه خود به پاس و شکرانه برآمده شدن فعلی که در وقت حصول آن، اداء نذر را بر خود لازم گردانیده است. و یا مناجات و راز و نیاز است به حضور پروردگارش به این طور که می‌گوید: پروردگارا اگر مریض من را شفاء دادی بر من خیرات فلان چیز لازم است. شک نیست که این کار توکل انسان را تنها به خداوند ﷻ مربوط می سازد و از غیر آن قطع می‌نماید. این عقیدهٔ است که تنها این کار را پروردگارم اجراء می‌نماید و برآورده می سازد. در حقیقت این از کمال توحید و فراموش کردن غیر خدا است که از این عبادت بزرگتر و کاملتری سراغ نمی‌شود.

زیرا قرآن مجید ارشاد می‌نماید: «**ولیوفوا نذورهم**» باید به نذرهای خود وفاء کنند و پیغمبر برگزیدهٔ اسلام می‌فرماید: «**من نذر ان یطیع اللّه فلیطعه**» کسی که نذر کرد که خداوند ﷻ را فرمانبرداری کند باید اطاعت وی را بنماید.

مسائل بیع

مسئله ۱۴۴- بیع لغتاً مقابلهٔ یک چیز به چیز دیگری است و در اصطلاح مبادله نمودن مال به مال به طریق معین و خاص می‌باشد. حکم بیع: روا بودن است، در بسا اوقات واجب می‌شود، مانند وقتی که به غذا و خوراک ضرورت داشته باشد بر وی واجب است

که چیزی را بخورد تا از هلاکت و مرگ نجات یابد. در بعضی موارد مکروه یا حرام است مانند فروختن و خریدن چیزهایی که خرید و فروش آنها مکروه یا حرام است.

دلیل اباحت و روا بودن بیع و شراء

مسئله ۱۴۵-کتاب: «**واحل اللّه البیع و حرمّ الرّبوا**» خداوند بیع را حلال و سود را حرام گردانیده است «**یا ایها الذین آمنوا لا تأکلوا اموالکم بینکم باالباطل الا ان تکون تجارة عن تراض**» ای مسلمانان مالهای خود را به طریق نادرست و ناروا در بین خود نخورید ولي به طور تجارت که در آن راضی و خوشنود هستید استفاده نمائید. از این آیات بینات به طور واضح و آشکار حلال بودن بیع ثابت می شود.

سنت: «**لَاَنْ یأخَذَ اَحَدَکُمْ حَبْلَهُ فَیأتی بحزمة حَطَب علی ظهرہٖ فیبیعها فیکف بها وجه خیر له من ان یسأل الانسان اعطوه او منعوه**» رواه البخاری.

اگر انسان ریسمان خود را بگیرد و به پشت خود پشته چوبی را بیاورد و بفروشد و از گدائی که معلوم نیست برایش بدهند یا ندهند خود را باز دارد. برایش بهتر است.

اجماع: همهٔ امت مسلمه به جواز و مشروعیت بیع اتفاق دارند و نیز می‌فرمایند: «**یا معشر التجار انّ بیعکم هذا یحضره اللغو و الکذب فثوبوه باالصدقة**» فتح القدیر.

ای گروه سوداگران در خرید و فروش شما سخن لغو و دروغ پیدا می‌شود آن را به صدقه و خیرات پاک سازید.

احکام آیات و احادیث

مسئله ۱۴۶-آری در این آیات و احادیث شریف به ضرورت و لازم بودن کسب وکار در این زندگی اشاره نموده ارشاد می‌فرماید که: انسان باید در به دست آوردن رزق و روزی کوشش و تلاش نماید، حتی اگر دیگر کاری نتواند هیزم را از کوه یا صحرا به دست خود بیاورد و تأمین معیشت خود را به آن بنماید تا به دروازهٔ مردم به گدائی ایستاد نشود. زیرا سؤال وگدائی بدون ضرورت از قبیح‌ترین کارهای دنیا است و سبب ذلت و خواری و آبروریزی انسان می شود. حتی ریختن آبرو تنها در دنیا نیست بلکه گداء و سؤال کننده در آخرت نیز بی‌آبرو و روی خشک حشر می شود.

همچنین اشاره می‌شود که برای انسان روا نیست که از کار و کسب ننگ کند و آن را ترک نماید خواه شریف و معتبر است خواه غیر آن. بلکه به اندازهٔ توان در طلب کار و کسب کوشیده، معیشت خود را از آبلهٔ دست و عرق جبین به دست بیاورد و زندگی خود را به خوردن مالهای مردم به باطل و نامشروع و تعدّی و تجاوز نگذرانند. و رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «**افضل الکسب بیع مبرور و عمل الرجل بیده**» (رواه احمد و الطبرانی). ترجمه: «بهترین کسب‌ها بیع نیکو است بیع که در آن خیانت و غش نباشد و نافرمانی خدا ﷻ را در آن ننماید و کار نمودن مرد به زور و بازوی خود است».

حکمت حلال شدن خرید و فروخت

مسئله ۱۴۷- واضح و روشن است که خداوند ﷻ علیم و حکیم به حکمت بالغهٔ خود انسان را مدنی الطبع و اجتماعی آفرید. طبعاً زندگی انسان به تنهایی دشوار و مشکل است باید با همنوعان خود یکجا حیات خود را سپری نماید و نیازمند است که با همنوعان خود در وظایف زندگی شرکت کند و به همکاری یکدیگر زندگی خود را منظم و مرتب سازد. هر کدام کسب و کاری که از دستش برمی‌آید در اجتماع به برادران خود عرضه نماید. یکی زراعت نموده و مایحتاج برادر خود را از این ناحیه دور می‌سازد و حاصل آن را برای برادری که این وظیفه را انجام داده نمی‌تواند به وی می‌فروشد. دیگری لباسی تهیه می‌نماید و با وی تبادله می‌نماید و می‌دهد و ... در این صورت است که حیات زندگی شان سر و صورت خوبی پیدا می‌کند و در برآوردن نیازمندی‌های حیاتی با همدیگر همکاری نموده زندگی باسعادت و محبتی را سپری می‌نمایند زیرا انسان به تنهایی نمی‌تواند تمام احتیاجات روزمرهٔ خود را به دست آورد. آری چون طبعاً انسان قبل از تزکیه و تربیه دارای نفس بدخواه و اماره بالسّوء بوده و حرص و آز یکی از خصلت‌های لازمهٔ وی می‌باشد. و البته این خصلت‌های انسان را به تجاوز و حق تلفی می‌کشاند و زندگی اخلاقی و اجتماعی شان را بر هم می‌زند و فاسد می‌سازد. لذا شارع حکیم قانون و دستور معاملاتی را وضع نموده تا حقوق ذات البینی شان از بین نرود و تجاوز و دست‌درازی قطع گردد و

اجتماع مسلمانان به حلال خوری و پرهیزگاری مزین و آراسته گردیده یک اجتماع سالم، دوست داشتنی، همکار، متحد و سعادتمند تشکیل گردد. البته اجتماع که در مکتب اسلام و در پرتو قوانین حکیمانهٔ الهی ترتیب یابد و ساخته شود، سعادت و سیادت دنیا و آخرت نصیب وی گردیده در دنیا و آخرت به ضعف و سستی مواجه نمی‌گردد. به تمدن و پیشرفتهای فطری و حقیقی نائل گردیده بقاء نسل انسان طبق مقدرات الهی به وجه احسن و اولی ثابت می ماند.

ارکان و بخش‌های بیع

مسئله ۱۴۸- بیع نزد احناف یک رکن دارد و آن عبارت از ایجاب و قبول است.

ایجاب و قبولی که بر تبادل و عوض نمودن ملک بین فروشنده و خریدار دلالت می‌کند. ایجاب عبارت ازگفتن یا انجام دادن فعل است که اول از طرف یکی از بایع و مشتری صادر می‌شود. خریدار باشد یا فروشنده. مثلاً خریدار می‌گوید: این کالا را به هزار افغانی از تو خریدم و فروشنده می‌گوید: فروختم. یا فروشنده می‌گوید: این کالا را به تو «فروختم» ایجاب است مشتری می‌گوید «خریدم» قبول است. قبول عبارت است از سخن و یا فعل که بار دوم بیان یا انجام می شود.

مسئله ۱۴۹- بیع به هر لفظی که بر مالک ساختن و مالک شدن دلالت کند صحیح می‌شود، مانند: فروختم، خریدم، دادم، خرج کردم، گرفتم، راضیم، و اجازه دادم و به لفظ سلم، عوض و بخشش هم صحیح می‌شود. مثلاً می‌گوید: این مال را به بیع سلم برایت دادم یا این مال را به این مبلغ بخشیدم یا عوض نمودم. اگر عقد بیع را به صیغه و لفظ گذشته یا آینده که احتمال زمان حال و آینده را نداشته باشَد بیان نمود، مانند فروختم یا الان می‌فروشم بدون نیت صحیح می‌شود.

مسئله ۱۵۰- اما اگر به فعل آینده که احتمال حال و استقبال را داشت یا خاص برای آینده باشد مانند به زودی می‌فروشم در این صورت بدون نیت ایجابی حالی صحیح نمی‌شود.

ایجاب و قبول هر دو آینده باشد یا یکی آینده باشد و یکی ماضی وگذشته باشد. مثال: اگر فروشنده گفت این مال به این مبلغ به تو می‌فروشم خریدار گفت می خرم وقتی بیع صحیح می‌شود که نیت زمان حاضر را داشته باشد. همچنین اگر فروشنده گفت به زودی به تو می‌فروشم، خریدار گفت خریدمَ وقتی صحیح می‌شود که نیت حال را داشته باشد.

اگر مشتری فروشنده را امر نمود وگفت: این مال را برایم بفروش و نیت حال داشت بیع صحیح نمی‌شود مگر در صورتی که فروشنده بگوید فروختم و بعد مشتری می‌گوید خریدم. زیرا به لفظ امر قطعاً صحیح نمی‌شود و آن اعتبار ندارد مگر در صورتی که به زمان حال و حاضر دلالت کند. مثال: فروشنده می‌گوید این لباس را به این مبلغ از من بگیر! خریدار می‌گوید گرفتم زیرا از من بگیر به معنی فروختم می‌باشد. به لفظ پرسش و سؤال بیع درست نمی‌شود مثلاً می‌گوید آیا برایم می‌فروشی یا کاش برایم بفروشی.

مسئله ۱۵۱- فروشنده و خریدار پیش از قبول شخص تا وقتی که در مجلس عقد باشند حق رجوع و بازگشتن از بیع را دارند. مثلاً فروشنده گفت: این مال را به تو فروختم خریدار چیزی نگفت، می‌تواند از خریدن بازگردد یا خریدار می‌گوید این مال را از تو خریدم فروشنده نمی‌گوید فروختم می‌تواند از فروختن صرف‌نظر نماید. این خیار به نام خیار مجلس نامیده می‌شود. رکن اول بیع لفظ است. لفظ هر چیزی است که به رضای فروشنده و خریدار دلالت کند. خواه کلام است یا فعل. فعال مانند بیع تعاطی (دست به دست).

شرطهای بیع

مسئله ۱۵۲- صحت بیع شرطهای زیاد دارد.

اول: باید ایجاب با قبول در اندازه، صفت، نقد و مدت برابر باشد. اگر به فروشنده گفت این حویلی را به هزار لک (صد هزار) فروختم، فروشنده گفت به پانصد هزار قبول کردم یا گفت به هزار کالدار قبول نمودم صحیح نمی‌شود.

دوم: باید ایجاب و قبول در یک مجلس باشد. اگر گفت این مال را به تو فروختم و پیش از قبول از هم جدا شدند صحیح نمی‌شود.

سوم: در بین ایجاب و قبول فاصلهٔ که دلالت بر ناراضی بودن کند موجود نباشد اما فاصله اندک ضرری ندارد. مثال فروشنده گفت این را به تو فروختم و در دست خریدار گیلاس آب بود و آن را نوشید بعد گفت قبول نمودم این فاصله اندک اعتبار ندارد. اما اگر غذا خورد یا خواب شد یا با دیگری در کاری مشغول صحبت گردید بعد قبول نمود اعتبار ندارد و بیع صحیح نمی‌شود.

مسئله ۱۵۳- چهارم: باید فروشنده و خریدار به نحوی عقد بیع را بنمایند که سخن یکدیگر را در ایجاب و قبول بشنوند. اگر بیع به حضور شاهد باشد شاهدان وگواهان کفایت است به طوری که اگر یکی از آنها از شنیدن آنها انکار نماید سخنش قبول نشود. مثال: اگر گفت این کالا را به این مبلغ فروختم و یکی دیگری گفت قبول کردم بعد از جدا شدن فروشنده ادعاء نمود که من قبول کردن خریدار را نشنیدم یا خریدار گفت من مبلغ ثمن را نشنیدم دعوای هر دو بدون از شاهد قبول نمی‌شود.

شرط‌های بیع به طور تفصیل

مسئله ۱۵۴- شرط‌های بیع چهار قسم است. اول شرط صحیح شدن عقد بیع. بیع وقتی منعقد می‌گردد و صحیح می‌شود که محقق و موجود شود. دوم: شرط نافذ شدن بیع وقتی نافذ می‌شود که موجود گردد. سوم: شرط‌های صحیح شدن بیع بدون آنها صحیح نمی‌شود. چهارم: شرط لازم و حتمی شدن بیع که بدون آنها لازم نمی‌گردد.

شرط‌های منعقد شدن بیع

مسئله ۱۵۵- پنج نوع است. نوع اول به عقد کننده مربوط است و آنها سه شرط است.

اول: عاقد باید عاقل و هوشیار باشد، خرید و فروش دیوانه صحیح نمی‌شود.

دوم: باید شخص عاقد اهل تمیز باشد، بیع بچه که نفهمید و تمیز نکند صحیح نمی‌شود. و اما بچه که تمیز داشته باشد معنی خرید و فروش و احکام آن را بداند خرید و فروش وی صحیح می‌شود. ولی به اجازهٔ ولی یا وصی یا اجازهٔ خودش بعد از بالغ شدن

موقوف است.

شرط سوم: عقد کننده باید یکی نباشد بلکه زیادتر باشد. بیع یک نفر صحیح و منعقد نمی‌شود بلکه ایجاب از یک شخص و قبول از دیگری باشد. مگر در صورتی که پدر بخواهد مال خود را برای طفل خودِ بخرد یا بفروشد در این صورت فروشنده و خریدار خودش می‌باشد.

وصی و قاضی مانند پدر است. ولی وصی شرط است که خرید و فروش وی به نفع صغیر باشد خرید و فروش فرستاده شده خریدار و فروشنده به طور تنهایی صحیح می‌شود.

نوع دوم

مسئله ۱۵۶-این نوع به عقد بیع تعلق دارد. برای بسته شدن و انعقاد بیع یک شرط است. و آن ایجابی است که موافق به قبول باشد. به این طریق که مشتری و خریدار همه چیزهایی راکه فروشنده واجب و لازم گردانیده بپذیرد. هرگاه فروشنده گفت که این حویلی را به صد لک افغانی فروختم، بیع وقتی صحیح می‌شود که مشتری و خریدار بگوید که به این مبلغ آن را خریدم و قبول کردم اما اگر گفت به نود و نه لک قبول کردم بیع صحیح نمی‌شود.

مسئله ۱۵۷-نوع سوم: این نوع مربوط به مبیعه وکالا است و پنج شرط دارد.

شرط اول: مالی که می‌فروشد باید موجود باشد. بیع چیزی که موجود نباشد یا در حکم نابود (معدوم) باشد صحیح نیست مانند فروختن باری که در شکم حیوان باردار است.

شرط دوم: باید مال فروشی از مالهایی باشد که مالکیت به آن تعلق گیرد. فروختن علف‌های مباح و لا مالک صحیح نمی‌شود.

شرط سوم: مال فروشی باید ملک فروشنده یا ملک مؤکل آن باشد، فروش مالی که ملک نباشد صحیح نمی‌شود اگرچه بعد از فروش آن را مالک شود، مگر بیع سلم که اگر بعداً او را مالک شد صحیح می‌شود.

شرط چهارم: باید مال فروشی شرعاً دارای قیمت باشد. فروش شراب و مانند آن

صحیح نیست. همچنین فروختن یک دانه گندم هم صحیح نمی‌شود زیرا قیمت و ارزشی ندارد.

پنجم: فروشنده بتواند در حال یا در زمان نزدیک به زمان حال مال فروشی را تسلیم نماید اگر قدرت تسلیم آن را نداشته باشد صحیح نمی‌شود.

نوع چهارم

مسئله ۱۵۸- این مربوط به محل بیع است باید ایجاب و قبول در یک جای باشد. اگر مجلس عقد بیع و محل آن یکی نبود بیع صحیح نمی‌شود. یعنی فروشنده و خریدار در حین عقد بیع باید حاضر باشند و همزمان عقد صورت‌گیرد فرقی ندارد که نشسته باشند یا ایستاده یا در حالت رفتار.

نوع پنجم

مسئله ۱۵۹-این نوع به شنیدن لفظ بیع ارتباط دارد. باید هر کدام از بایع و مشتری کلام و سخن یکدیگر را بشنود. این شرایط شرط‌های بسته شدن بیع است و دوازده شرط است، سه شرط مربوط به عاقد و یکی مربوط به عقد و پنج شرط مربوط به مال فروشی و یکی به محل بیع و یکی به شنیدن کلام است.

شرط‌های جاری شدن دو چیز است

مسئله ۱۶۰- اول: باید مال فروشی ملک فروشنده باشد یا بر آن ولایت و تصرف داشته باشد فروش مالی که به ملکش نباشد یا بر آن ولایت ندارد نافذ نمی‌گردد.

دوم: در مال فروشی دیگری غیر از بایع حق نداشته باشد. بیع مال گرویی و اجاره داده شده جاری و نافذ نمی‌شود زیرا در آنها مرتهن و مستأجَر حق دارند.

شرایط صحت بیع

شرایط صحت بیع دو قسم است: اول شرط‌های عمومی که به همه افراد بیع تعلق دارد.
دوم: شرایط خاصّه که به بعضی بیع‌ها ارتباط دارد.

شرط‌های عمومی نفاذ

مسئله ۱۶۱-این شرط‌ها عبارت است از همه شرط‌های منعقد شدن بیع که قبلاً ذکر شد. زیرا هر بیع که منعقد نشود صحیح نمی‌شود و عکس آن این طور نیست، زیرا بیع فاسد منعقد می‌شود و بعد از قبض نافذ هم می‌گردد بعضی مسائل دیگر هم است.

۱- باید بیع موقت نباشد اگر موقت باشد درست نیست. مثلاً می‌گوید این مال را برایت یک روز فروختم.

۲- باید مال فروشی و قیمت آن به نحوی معلوم باشد که از نزاع و اختلاف جلوگیری نماید اگر مال نامعلوم را فروخت یا قمیت نامعلوم داد صحیح نمی‌شود. مثلاً یک عدد از رمه گوسفند با مبلغ بدون تعیین بفروشد صحیح نیست.

۳- باید بیع دارای فایدهٔ باشد فروختن کالای با ارزش یک هزاری به یک هزاری که به آن برابر است صحیح نیست.

۴- باید در بیع شرط فاسدی نباشد مانند این که شتر را می‌فروشد به شرطی که باردار باشد.

شرط‌های خصوصی

مسئله ۱۶۲

۱- در بیع صرف باید پیش از جدا شدن بایع و مشتری قبض و تسلیم صورت گیرد.

۲- در بیع مرابحه، تولیه و وضعیه قیمت خرید اول باید معلوم باشد.

۳-(شرط لازم شدن بیع) بیع وقتی لازم و قطعی می‌شود که در آن خیار نباشد، زیرا بیع به شرط خیار لازم نمی‌گردد.

۴- در بیع در مدت، باید وقت ثمن و قیمت معلوم باشد و در بیع منقول که خریده باید مبیعه قبض نماید بعد آن را بفروشد و فروختن دین پیش از قبض کردن فاسد است. همچنین است هم رنگ بودن مال فروشی و بدل آن در مالهای سودی.

هر لفظی که بر معنی خریدم و فروختم دلالت کند در بیع قبول گفته می‌شود مثلاً خریدار گفت این مال را از تو به هزار افغانی خریدم فروشنده گفت بلی یا پول را بیار یا این را انجام دادم بنا به قول اصح صحیح می‌شود.

مسئله ۱۶۳- یک رکن بیع اگر بیان شد و رکن دیگر در مجلس ایجاب قبول نگردید و شخص که قبول کند حاضر نبود بیع باطل است، مگر در صورتی که ایجاب توسط خط و یا فرستاده شده صورت گیرد. مثلاً فروشنده می‌نویسد، اما بعد: فلانی مال خود را به این مبلغ برایت فروختم. هرگاه خط به وی رسید و در همان مجلس گفت: خریدم صحیح می‌شود. یا فروشنده نفری را فرستاد و برای مشتری گفت. فروشنده می‌گوید که این مال خود را برای فلان که حاضر نیست به این مبلغ فروختم، برایش گفت که برو بگو، نفر وی به نزد مشتری رفت و سخن بایع را به وی گفت و در آن مجلس قبول نمود صحیح می‌شود. هرگاه ایجاب از طرف یکی از خریدار و فروشنده بیان گردید و دیگری در مجلس حاضر نبود وی می‌تواند از ایجاب خود بازگردد.

مسئله ۱۶۴- اجاره و بخشش نیز به خط و رسول صحیح می‌شود. مثلاً بخشنده نوشت که این مال را برایت بخشیدم و وقتی خبر به کسی که به او بخشیده است رسید در همان مجلس قبول نمود صحیح می‌شود. اینها طوری که از یک طرف توسط خط صحیح می‌شود از هر دو طرف نیز صحیح می‌شود. مثال خریدار نوشت فلان مال تو را به این مبلغ خریدم فروشنده نوشت من آن را فروختم صحیح می‌شود.

بیع تعاطی (دست به دست) یا داد و گرفت

مسئله ۱۶۵-بیع تعاطی عبارت از آن است که مشتری قیمت را بدون سخن زدن می‌نهد و مال فروشی را برمی‌دارد بدون حرف زدن با رضایت طرقین.

مسئله ۱۶۶- بیع تعاطی بنا به قول مفتی به از یک طرف نیز صحیح می‌شود مثال فروشنده و خریدار بر قیمت و ثمن اتفاق می‌کنند بعد خریدار مال خریده شده را می‌گیرد و به رضاء صاحبش بدون دادن ثمن و قیمت آن می‌برد یا خریدار پول را برای فروشنده می‌دهد و بدون تسلیم شدن مال فروشی می‌رود. اگرچه مال موجود و حاضر است این بیع لازم می‌گردد حتی در صورتی که یکی از آنها بازگردد او را جبراً به قبول آن آماده می‌سازد.

مسئله ۱۶۷- پنج هزار را به کسی که گندم می‌فروشد داد تا از وی گندم بگیرد، گفت: قیمت آن چند است؟ صاحب گندم گفت: صد کیلو به پنج هزار. مشتری چیزی نگفت. بعد خریدار درخواست گندم را از فروشنده نمود. وی گفت: فردا برایت می دهم و عقد در بین آنها جاری شد خریدار فردا آمد تاگندم را بگیرد نرخ گندم تغییر کرده بود. بایع (فروشنده) باید گندم را به نرخ اول برای مشتری (خریدار) تسلیم نماید. در این موضوع پنج مسئله ثابت می‌شود، اول: درست شدن بیع به داد وگرفت (تعاطی) دوم: جاری شدن آن در مال با ارزش و بی‌ارزش. سوم: انعقاد آن از یک طرف. چهارم: طوری که بر دادن مال فروشی تعاطی صحیح می‌شود به دادن قیمت آن نیز صحیح می‌شود. بیع تعاطی بدون از معلوم شدن مال فروشی صحیح می‌شود، زیرا قیمت پیش از شناختن مبیعه صورت گرفته است. در اجاره و صرف و اقاله نیز تعاطی صحیح می‌شود.

فارغ ساختن دکان‌ها (مغازه‌ها)ی سرقفلی

مسئله ۱۶۸- **(و یفتی بلزوم خلوالحوانیت فلیس لرّب الحانوت اخراجه ولا اجارتها لغیره ولو وقفاً انهی)** (در المختار) از عبارت فوق دانسته می‌شود اگر صاحب دکان، دکان خود را برای شخصی به طور سرقفلی داد او را از دکان بیرون کرده نمی‌تواند و به دیگری به اجاره هم داده نمی‌تواند. در فتوای خیریه می‌آورد که ترجمه آن نقل می‌شود:

از تخلیه و فارغ نمودن دکان که در بیشتر دکان‌های اوقاف مصر و روم واقع است، سؤال شد که شخصی دکان را از مالک آن سرقفلی نموده، آیا حق خرید و فروش و سکنی آن را دارد یا نه؟ و هرگاه حاکم شرع «قاضی» به آن حکم نماید بر قاضی دیگری روا نیست که آن را بشکند؟

جواب: در کتاب الاشباه و النظائر در قاعدهٔ ششم در بحث عرف خاص آمده است که بسیاری از علماء به اعتبار عرف خاص فتوا داده‌اند. بنابراین تخلیه دکان‌ها (سرقفلی) که در بعضی بازارهای قاهره واقع گردیده برای کسی که دکان راگرفته و حقش در آن ثابت گردیده فتوای مناسبی است. مالک دکان او را از دکان بیرون کرده نمی‌تواند و اجاره وکرایه آن به

دیگری درست نمی‌شود ولو که وقف هم باشد.

در وقت ساختن و بناء بازار غور سلطان غوری دکان‌هایی را به طور سرقفلی و فارغ ساختن آنها به مردم داد و از هر دکان مبلغ معینی را از آنها گرفت و آن را در کتاب وقف نوشت. (اه).

محمد بن محمد بلال حنفی رسالهٔ جداگانه‌ای در روا بودن خلو و سرقفلی نوشته و دلائل زیادی را ذکر نموده که واضح‌ترین آنها دلیل آتی است که از کتاب واقعات ضریری نقل نموده است: شخصی به دستش دکانی بود وی از آنجا رفت، متولی وقف موضوع را به قاضی عرض نمود، قاضی امر نمود که دروازه دکان بازگردد و به اجاره داده شود. متولی این کار را کرد و دکان را به اجاره داد بعد آن شخص آمد، او از همه به دکان خود حق‌دارتر است. و اگر دکان سرقفلی داشته باشد حق خود آن است و نیز اختیار دارد اگر می‌خواهد اجاره را فسخ کند. و دکان خود را تصرف نماید و اگر می‌خواهد اجاره را اجازه دهد و بدل الاجاره را از مستأجر بگیرد و مستأجر اگر راضی باشد قیمت آن را بدهد. ورنه امر شود تا دکان را تخلیه نموده به وی تسلیم نماید. صاحب منح الغفار بعد از نقل گفتهٔ واقعات می‌گوید: این مسئله را شیخ ما در قواعد خود نقل نموده ولی عبارت واقعات ضریری بعضاً بر مدعی دلالت می‌کند.

مسئله ۱۶۹- فتاوی خیریه در همین جا به تأیید این موضوع از علماء چنین نقل قول می‌کند:

علماء ما تصریح نمودند که برای کسی که در زمین وقف به اجازهٔ واقف بناء می‌نماید و نهال شانی می‌کند و... حق قرار می‌باشد و زمین باید به دستش باقی بماند.

کتاب بحر الرائق و منح الغفار از کتاب قنیه نقل می‌کنند و در حاوی زاهدی نیز تذکر یافته است: زمین وقفی را اجاره نموده و در آن نهال شاند یا بناء نمود بعد مدت اجاره‌اش گذشت مستأجر می‌تواند زمین را به اجر مثل تسلیم دارد به شرطی که ضرری نداشته باشد. اگر موقوف علیهم به غیر از کندن نهال و بناء به دیگر چیزی راضی نبود نمی‌تواند آنها را قطع نماید (اه) در کتاب خانیه در مواضع بسیاری فروش سکنی دکان (سرقفلی) ذکر شده

است. و در فصل سیزدهم جامع الفصولین که از کتاب ذخیره نقل می‌نماید تذکر یافته است. و در فتاوی کبری، خلاصه، بزّازیه و در بیشتر کتاب‌های فتاوی به آن تصریح شده است و آن عبارت از خریدن سکنی (نشیمن) دکان وقف می‌باشد.

در بعضی نسخه‌ها نوشته است: شخصی دکان وقف را سرقفلی نمود، متولی به وی گفت من اجازهٔ نشستن را برایت ندادم وگفت دکان را تسلیم کن. اگر به شرط ماندن در دکان خریده بود به کسی که از آن خریده رجوع نماید و پول خود را بگیرد ورنه به قیمت یا به کم نمودن آن به بایع رجوع کرده نمی‌تواند. (اه)

در جامع الفصولین و قنیة و خلاصه می‌آورد: مستأجری در زمین وقف تعمیری بناکرد یا نهال شاند، حق ماندن و قرار برایش ثابت می‌شود و این را به نام کردار یاد می‌نمایند و به دادن اجر مثل در آن باقی می‌ماند. صاحب خیریه در اخیر این مسئله می‌گوید، غرض از آوردن این تفصیل در این جا قطعی بودن حکم نیست بلکه تا به واسطهٔ حکم علم و یقین به از بین رفتن اختلاف ثابت شود. به نحوی که شرایط آن به گرد آمدن اطراف ششگانه آن که ارکان هر حادثه است تکمیل گردد. و آن شش چیز عبارت از حکم و محکوم به و محکوم له و محکوم علیه و حاکم و طریق حکم می‌باشد. هرگاه بعد از وجود شرایط صحت ولزوم آن از مالک بر آن حکم شود صحیح و لازم می‌گردد و اختلاف از بین می‌رود. چنانچه در مانند آن ثابت و دانسته شده است. زیرا این حکم مخالف کتاب و سنت و اجماع نمی‌باشد. خصوصاً در این مسئله که طرف احتیاج و ضرورت مردم باالخاصة در شهرهای مشهور مانند مصر و مدینة الملک است. زیرا ایشان این بیع را رواج داده‌اند و به آن معامله می‌نمایند.

و برایشان منفعت بسیار عمده است و شکستن و نابود ساختن آن برایشان ضرر کلّی است. در حالی که رسول اکرم ﷺ آسانی و تخفیف را برای امت خویش دوست داشتند «الدّین یسرٌ» و در این مسئله کدام ضرر دین و ننگ عاری برای مسلمان نمی‌باشد. (واللّه اعلم) ترجمه از کتاب فتاوی خیریه به طور اختصار صحه ۲۹۰۳ مسائل خلو. اگر کسی راجع به این موضوع تفصیل بیشتری می‌خواهد به رد المختار بحث خلو الحوانیت رجوع کند.

بایع و مشتری نمی‌توانند بیع را در بعضی از مال فروشی قبول کنند

مسئله ۱۷۰- بایع نمی‌تواند در بعضی مبیعه بیع را قبول کند و در بعضی نکند. مثلاً اگر مشتری گفت این پارچه‌ها را به ده هزار خریدم بایع نمی‌تواند بیع را در بعضی پارچه‌ها قبول کند و در بعضی نکند. زیرا مشتری به جدا ساختن عقد بیع و دو عقد ساختن آن راضی نمی‌شود زیرا غرض و حاجت وی به تمام آنها حاصل می‌شود نه به بعضی. اگر بیع در بعضی لازم شود مالش صرف می‌شود و حاجتش برآورده نمی‌گردد. اما اگر بایع بیع را ایجاب نمود مشتری نمی‌تواند در بعضی مال فروخته شده قبول نماید، زیرا به جدا ساختن عقد و تفریق آن ضرر می‌کند، چون عادت چنان است که معامله‌گران مال سره و پایه را با هم مخلوط می‌سازند تا مال پایه به همراه سره به فروش برسد. اگر بیع لازم شود مشتری مال سره و خوب را می‌گیرد و پایه و پست را می‌گذارد و این ضرر محض است برای بایع. اگر بعضی راکه قبول می‌کند حصه معلوم از قیمت داشته باشد، بیع صحیح می‌شود. مثلاً می‌گوید: این دو پیمانه را به ده هزار فروختم. مشتری می‌گوید یکی از آنها را قبول نمودم. بایع به آن راضی گردید، بیع صحیح می‌شود. زیرا قیمت آنها به اعتبار اجزاء تقسیم گردیده حصهٔ هر کدام از دو پیمانه معلوم است که پنج هزار است.

وحدت عقد و صفقه و جدا بودن آن

مسئله ۱۷۱- هرگاه خرید و فروش و قیمت یکی باشد به این طریق که قیمت را به طور جمع بیان می‌کند، فروشنده و خریدار یکی باشد، صفقه حسب قیاس و استحسان یکی است و در صورتی که قیمت جدا جدا باشد و برای هر کدام قیمت جداگانه بیان کند و باقی یکی باشد صفقه یکی است. به این طریق که بایع می‌گوید: این ده پارچه را هر کدام به ده هزار افغانی فروختم صفقه و عقد بیع یکی است.

همچنین اگر فروشنده یکی است و خریدار دو تا است و قیمت به طور جمع بیان می‌شود صفقه یکی می‌شود. مثلاً بایع برای دو نفر می‌گوید این را به شما به این قدر فروختم و هر دو مشتری و خریدار می‌گویند این را از تو خریدیم.

تفریق صفقه (جدا بودن عقد)

مسئله ۱۷۲- اگر برای هر کدام از مال فروشی قیمت علیٰحدهٔ تعیین و بیع یا شراء مکرر شود و بایع و مشتری یکی نباشد مثلاً بایع این طور می‌گوید: این پارچه‌ها را برایت فروختم و این را به ده هزار و آن را به پنج هزار یا مشتری می‌گوید: این پارچه‌ها را از تو خریدم این را به ده هزار و آن را به پنج هزار، این بیع به اتفاق علماء جدا جدا است و دو بیع است. اما اگر قیمت جدا باشد ولی لفظ بیع و شراء را تکرار نکرد و عقد کننده‌گان یکی نبود از یک طرف یا از دو طرف دو نفر بودند بنا به قول امام که استحسان هم گفته‌اند یک عقد است.

صفقه لغتاً نهادن دست بالای دست است. و در اصطلاح عبارت از خود عقد است.

مسائل خیار

مسئله ۱۷۳- خیار در بیع و غیره عبارت است از جستجوی مروت از دو امر که در آن اختیار دارد. در بیع عبارت از فسخ یا قبول آن است. عقد کننده در بین این دو امر مخیر است.

حکمت روا شدن خیار

مسئله ۱۷۴- اصل و اساس در بیع آن است که وقتی شرایط آن تکمیل شود لازم و قطعی گردد ولی در مسائل خیار از آن صرف‌نظر شده به واسطهٔ باقی ماندن اتحاد و دوستی بین مردم و دفع بغض وکینه از بین ایشان. زیراگاهی انسان به واسطهٔ علت خاص مالی می خرد یا می‌فروشد، به نحوی که اگر آن علت از بین برود از خرید و فروش خویش پشیمان می شود. البته این ناراضی و پشیمانی بسا اوقات منجر به حقد، کینه، نزاع و خصومت و دیگر نارسائی‌ها و مفسده‌ها می‌گردد.

مفسدهٔ که دین اسلام از آن منع و آن را نکوهش نموده است. از این رو شارع حکیم برای عقد کننده و معامله‌گر راجع به معامله‌اش فرصت داده که در آن از احتیاط کارگرفته و در یک مدت صحیح و جوّ آرامی راجع به معاملهٔ خویش فکر و مشوره نماید، تا بعد از این

مدت در پشیمانی‌اش عذری باقی نماند وکار خیر و نیکی راکه بعد از تفکر و غور و مشوره به آن موافق گردیده اختیار نماید. و دچار زیان در معامله خویش نگردد.

خیار مجلس

مسئله ۱۷۵- حنفی‌ها و مالکی‌ها بر نابودن خیار مجلس اتفاق دارند، ولی احناف می‌گویند: در صورتی که خیار مجلس را شرط کند ثابت می شود. مالکیه می‌گویند: اگر خیار مجلس را شرط نماید بیع فاسد می‌گردد. اینها این حدیث شریف را «البیعان باالخیار مالم یتفرقا» که روایتش صحیح و اسنادش درست است مورد عمل قرار نمی دهند. چون عمل اهل مدینه مبارکه برخلاف آن است و بر آن مقدم است. زیرا عمل اهل مدینه مبارکه در حکم متواتر و این حدیث شریف خبر واحد است. فایدهٔ ظن را می دهد نه یقین از این رو خبر اهل مدینه بر آن ترجیح دارد و مقدم است.

خیار شرط

مسئله ۱۷۶- خیار شرط برای فروشنده، خریدار، برای یکی از آنها و برای شخص بیگانه صحیح می شود. هرگاه یکی از بایع و مشتری خیار را برای شخص اجنبی و بیگانه شرط نمودند خیار خودشان از بین نمی‌رود، بلکه با شخص بیگانه در خیار شریک می‌باشند. هرگاه آن شخص بیگانه بیع را اجازه داد یا او را شکستاند و عاقدی که او را نائب خود قرار داده با وی موافقت نمود بدون گفتگو صحیح می شود. اما اگر عاقد موافقت نکرد نائب بیع را اجازه داد و اصیل و عاقد بیع را فسخ نمود، برای هر کدام که پیشتر اقدام نمودند عملی می شود. اما اگر هر دو با هم سخن گفتند و سابق‌تر آنها دانسته نمی شد بنا به قول صحیح فسخ بر اجازه بیع مقدم است.

شرط خیار از طرف وکیل صحیح می‌شود

مسئله ۱۷۷- هرگاه شخص دیگری را وکیل کرد تا برایش کالایی بخرد و او را به شرط خیار امر نکرد وکیل کالا را به شرط خیار برای مؤکل خود یا برای خود یا برای بیگانه خرید

صحیح است.

امّا اگر او را امر نمود که به شرط خیار برایم کالا را بخر و وکیل خیار را برای خود شرط نمود صحیح نمی‌شود. اگر در همین صورت بدون خیار خرید بیع بر وکیل جاری می‌شود نه بر موکل. اگر او را امر نمود که کالا را به خیار شرط بفروشد وی آن را بدون شرط فروخت بیع اساساً باطل است.

مسئله ۱۷۸- خیار شرط در عقد لازمی که احتمال فسخ را داشته باشد صحیح می‌شود. فرقی ندارد که از یک طرف لازم باشد یا از هر دو طرف. در وصیت خیار شرط صحیح نمی‌شود زیرا عقد لازمی نیست وصیت کننده تا زنده است می‌تواند رجوع کند و موصی‌له می‌تواند قبول کند یا نکند. عاریة و ودیعة مانند وصیت نیست در آن خیار درست نیست. در عقدهایی که احتمال فسخ را ندارد خیار صحیح نمی‌شود مانند نکاح، طلاق، خلع بدون مال.

عقدهایی که خیار شرط در آن صحیح است شانزده عقد است

مسئله ۱۷۹

۱- اجاره، آن عقد لازم است که احتمال فسخ را دارد.

۲- مزارعه.

۲- مساقاة، زیرا آنها اجاره است.

۴- تقسیم، زیرا نسبتاً بیع گفته می‌شود.

۵- صلح نمودن از مال.

۶- خلع بر مال، به شرطی که زن خیار را شرط کند زیرا عوض از جانب زن مال است احتمال فسخ را دارد.

۷- گروی، در صورتی که راهن شرط کند زیرا احتمال فسخ را دارد و از طرف گرو دهنده لازم است.

۸- کفالت به مال یا به نفس، خیار برای مکفول‌له و کفیل صحیح می‌شود.

۹- حواله برای حواله گیرنده (محتال) و محتال علیه یعنی حواله داده شده، بر آن خیار درست است.

۱۰- در ابراء از دین خیار درست می شود، اگر گفت برای تو ابراء دادم به این طریق که برای من خیار باشد.

۱۱- شفع است.

۱۲- وقف است، ولی تنها امام ابو یوسف رحمه الله خیار را در آن صحیح می داند.

۱۳- کتابة به مال.

۱۴- آزاد ساختن به مال.

۱۵- بیع.

۱۶- مضاربة

عقدهای ده‌گانه که در آن خیار صحیح نیست

مسئله ۱۸۰- ۱- نکاح، ۲- طلاق به مال و به غیر مال، ۳- قسم، ۴- نذر، ۵- صرف، ۶- سلم، ۷- اقرار، ۸- وکالت، ۹- وصیت، ۱۰- هبهٔ بلاعوض.

خیار شرط از نگاه مدت سه قسم است

اول: به اتفاق فاسد است و بر دو نوع است.

نوع اول: کسی که خیار دارد می‌گوید: این مال را به این طور که چند روز یا همیشه برایم خیار باشد خریدم. این قسم به اتفاق فاسد است.

نوع دوم: می‌گوید: من این را که برایم خیار باشد خریدم، کدام مدتی را بیان نمی‌کند در این نوع اگر خیار پیوست به عقد باشد بیع را فاسد می سازد.

اما اگر پیوست نباشد مثلاً بیع را عقد می‌کند بعد از مدتی برایش می‌گوید که خیار برای تو ثابت است در همان مجلس خیار برایش ثابت می‌گردد.

اگر خیار را پیش از عقد قرار دهد اعتبار ندارد.

قسم دوم: به اتفاق جایز است و آن عبارت از آن است که سه روز یا کمتر مدت خیار را

تعیین می‌کند. اما اگر مال را خرید که به سرعت فاسد می‌گردید بنا به استحسان باید من‌له الخیار مجبور گردد که یا بیع را فسخ نماید و یا مبیعه را بگیرد و برایش گفته شود که قیمت از تو نیست تا بیع را اجازه دهید یا مبیعه به نزد تو فاسد گردد تا ضرر از هر دو طرف دفع گردد.

مسئله ۱۸۱- اگر خیار را از سه روز زیادتر شرط نمود به نزد امام ابو حنیفه ﷺ صحیح نیست عقد فاسد یا موقوف می‌شود. هر کدام از بایع و مشتری می‌توانند آن را فسخ کنند اما اگر کسی خیار را در مدت سه روز و در شب چهارم عقد را اجازه داد صحیح می‌شود. خیار نقد نیز همین حکم را دارد. مثال کالای خرید و شرط نمود اگر تا سه روز قیمت آن را ندادم کالایش را می‌دهم این شرط درست است اگر پیسه (پول) را در مدت آن نداد بیع فاسد و کالا را که به حالش باقی بود پس دهد. اما اگر در آن تصرف کرده مثلاً او را فروخته بود و قیمت را به وقت آن نداده بود بیع اول صحیح، باید قیمت آن را بدهد. اگر مالی را خرید به این طور که اگر پول آن را تا چهار روز ندادم بیع منحل است، در نزد امام ابوحنیفه ﷺ صحیح نیست و عقد فاسد یا موقوف است و هر کدام حق فسخ را دارد مگر در صورتی که در بین سه روز، قیمت و ثمن آن را بدهد عقد صحیح می‌گردد.

برای بایع مانند مشتری خیار نقد صحیح می‌شود مثال اگر مالی را فروخت و پول را گرفت بر این که اگر تا سه روز آن را رد نمود بیع در بین آنها نیست، این شرط صحیح می‌شود اما تا چهار روز صحیح نمی‌شود.

آیا کالا در زمان خیار از ملک بایع بیرون می‌شود؟

مسئله ۱۸۲- اگر خیار برای بایع باشد به اتفاق علماء مال از ملکش بیرون نمی‌شود. و ثمن (پیسه‌ها) از ملک مشتری بیرون می‌شود. ولی در این که به ملک بایع داخل شود اختلاف است و در این حالت اگر مشتری مال و جنس را قبض نمود و به دستش هلاک شد قیمت آن را باید به بایع بدهد و قیمت آن از روز قبض معتبر است نه از وقت که هلاک شده است. مشتری باید در همین حالت جنس را به بایع رد نماید قیمتش افزوده باشد یا کم هلاک شدن مبیعه و مال در حینی که بیع باقی است یا در حین فسخ فرقی ندارد. اگر بایع در

مدت خیار بیع را فسخ نمود و جنس در نزد مشتری باقی بود و هلاک شد مشتری باید قیمت آن را برای بایع پرداخت کند. اما اگر مدت خیار گذشت و بیع را فسخ نکرد بعد جنس به نزد مشتری هلاک شد باید ثمن و پیسه آن را مشتری بدهد زیرا به گذشت مدت خیارش ساقط و بیع جابجا می شود.

مسئله ۱۸۳- اگر به دست بایع جنس و مال عیبی شد و قیمت آن کم گردید خیارش از بین نمی‌رود زیرا این عیب به فعل بایع نشده است، پس مسئول نمی‌باشد. آری مشتری در این صورت خیار دارد اگر می‌خواهد جنس را به قیمتش بگیرد و یا بیع را فسخ نماید. اما اگر عیب به فعل بایع شده باشد باید به اندازه نقصان که در مبیعه و جنس وارد شده از ثمن آن برای مشتری بدهد. اگر مبیعه و جنس به دست بایع هلاک شد و خیار از طرف وی بود بیع فسخ می‌شود بایع و مشتری کدام مسئولیتی ندارند و بر هیچ کدام چیزی لازم نمی‌شود.

مسئله ۱۸۴- اگر خیار برای مشتری یا بیگانه باشد بنا به اتفاق علماء ثمن و پول ا زملک مشتری بیرون نمی‌شود و مبیعه از ملک بایع خارج می‌گردد، ولی بنا به مذهب امام مبیعه به ملک مشتری داخل نمی‌شود. بنا به قول عنایه قول امام ترجیح دارد، و فتح القدیر نیز او را مرجع و معمول قرار داده یعنی باید به قول امام رجوع شود نه به قول یاران. زیرا اگر مبیعه به ملک مشتری داخل نشود و ثمن هم از ملکش بیرون نگردیده اجتماع بدلین در ملک یکی از بایع و مشتری می شود و این موضوع از نظر شریعت در باب معاوضة اصل و اساسی ندارد، زیرا معاوضة برابری و مساوات را بین متعاقدین می خواهد. اما اگر مشتری در مدت خیار تصرف نمود تصرفش صحیح و این تصرف در معنی اجازه بیع است به ملک مشتری داخل باشد یا نباشد. زیرا هرگاه مبیعه را قبض نمود و به دستش هلاک شد در حالی که خیار داشت مشتری باید ثمن و پول تعیین شده را به بایع بپردازد و به عکس آن صورتی که خیار برای بایع باشد و مبیعه به نزد مشتری هلاک شود مشتری باید قیمت آن را بپردازد نه ثمن را. فرق بین ثمن و قیمت ثمن آن پول است و یا چیز دیگری که آن را در بدل جنس خریده شده تعیین و متعاقدین به آن راضی می‌شود و قیمت عبارت از ارزش مال است

بدون کم و زیاد.

مسئله ۱۸۵- اگر به دست مشتری که خیار دارد بر مبیعه عیبی پیدا شد عیبی که از بین رفتن آن ممکن باشد و در مدت خیار از بین برود خیار مشتری باقی است. اما اگر در مدت خیار از بین نرفت عقد لازم می‌شود.

اگر از عیب‌هایی بود که از بین رفتن آن ممکن نبود و به دست مشتری پیدا شده بود و خیار هم داشت ثمن آن بر مشتری لازم می‌شود نه قیمت آن. فرقی نمی‌کند که عیب به آفت آسمانی و یا به فعل مشتری یا به فعل دیگری به وجود آمده باشد. زیرا ردّ آن درست نیست به واسطهٔ که او را سالم قبض نموده است و در صورت هلاک شدن نیز ثمن آن لازم می‌شود. زیرا هرگاه به هلاکت نزدیک شد ردّ آن دشوار و ثمنش لازم می‌گردد.

مسئله ۱۸۶- اگر مبیعه به فعل بایع عیبی شد و خیار برای مشتری باشد امام اعظم و امام یوسف ﷺ می‌گویند که بیع لازم و مشتری به نقصان قیمت به واسطهٔ عیب به بایع رجوع کند. به شرطی که مبیعه ذات القیم باشد مانند حیوان، متاع، زمین و ... و اگر مثلی باشد مانند نقره و بایع او را عیبی نمود برای مشتری درست نیست که نقصان را از بایع بگیرد. مثلاً اگر مبیعه النگوی نقره باشد و مشتری که خیار دارد او را قبض نمود و بایع او را شکستاند در این صورت برای مشتری روا نیست که نقصان ثمن او را از بایع نقداً بگیرد. بلکه می‌تواند که او را نگهدارد بدون مطالبه نقصان یا او را تسلیم کند و مثل آن را بخواهد یا قیمت آن را.

اگر خیار برای بایع و مشتری باشد

مسئله ۱۸۷- اگر هر دو خیار را برای خود گذاشتند به اتفاق مبیعه و ثمن از ملک‌شان بیرون نمی‌شود. هرگاه در مدت خیار یکی از آنها بیع را فسخ نمود بیع فسخ می‌شود. اگر یکی اجازه داد بیع نسبت به آن لازم و خیار دیگر باقی می‌ماند. هرگاه اجازه و فسخ از هیچ کدام موجود نشد بلکه سکوت نمودند و مدت خیار گذشت بیع لازم می‌شود. اگر یکی

اجازه داد و دیگر آن فسخ نمود بیع فسخ می‌شود فرقی ندارد که فسخ پیش باشد یا اجازه.

اگر مبیعه پیش از قبض مشتری هلاک شد بیع باطل می‌شود و ثمن اگر عین و مال باشد و پیش از قبض بایع هلاک گردید، نیز بیع باطل می‌شود. اگر مبیعه یا ثمن بعد از قبض هلاک گردید بیع باطل می‌شود ولی بر کسی که قبض نموده قیمت آن لازم می‌شود.

اگر زیادتی از مبیعه در مدت خیار پیدا شد مثلاً مبیعه گوسفندی بود بره آورد در مدت خیار موقوف می‌ماند اگر بیع تمام شود از مشتری است ورنه از بایع است.

آیا در روزهای خیار بایع مطالبهٔ ثمن را کرده می‌تواند یا خیر؟

مسئله ۱۸۸- هرگاه کالایی را به شرط خیار خرید بایع (فروشنده) نمی‌تواند ثمن را از مشتری طلب کند مگر بعد از گذشت مدت، خیار چنانکه مشتری نمی‌تواند. هیچ یکی از متعاقدین دیگر را مجبور ساخته نمی‌تواند. اگر مشتری (خریدار) ثمن را به بایع تسلیم نمود بایع مجبور است که مبیعه را به مشتری تسلیم نماید. بایع که خیار دارد ثمن را قبض نموده و به تسلیم نمودن مبیعه راضی نبود باید جبراً ثمن را به مشتری بازگرداند.

هرگاه مشتری مبیعه را تسلیم شد حق تصرف را به آن ندارد اگر در روز خیار تصرف نماید باطل است چنانکه بایع همین‌طور است.

شخصی یک جنس غیرمعین را از چند جنس می‌خرد

مسئله ۱۸۹- مشتری پارچه‌ای را از بایع خریدار شد بایع سه پارچه را به وی داد و پول هر کدام را بیان نمود وگفت این پارچه به ده هزار و این پارچه به بیست هزار و این پارچه به سی هزار و بعد گفت هر کدام را که پسند نمودید برایت فروختم مشتری هر سه پارچه را تسلیم شد و به نزدش ضایع گردید و از بین رفت در این صورت چهار صورت است:

اول: هر سه پارچه به یک بار تلف می‌شود و یا یکی بعد از دیگری لاکن اول آنها معلوم نیست مشتری باید قیمت هر سه را بدهد.

صورت دوم: همه به یک بار هلاک گردید یا یکی بعد از دیگری ولی مشتری پارچهٔ اول را که هلاک شده می‌دانست مشتری باید قیمت پارچهٔ اول را بپردازد و دو پارچهٔ دیگر به

نزدش امانت است ضمانتی به ذمّه وی لازم نمی‌شود.

صورت سوم: دو پارچه تلف می‌شود و یکی باقی می‌ماند مشتری باید نصف ثمن آن دو را بدهد و پارچهٔ سوم به نزدش امانت است به صاحبش رد نماید.

صورت چهارم یک پارچه ضایع می‌شود و دو پارچه دیگر باقی است مشتری باید قیمت پارچه هلاک شده را بپردازد و دو پارچهٔ باقی مانده را ردّ نماید.

هر مالی راکه مشتری به نیت خریدن قبض کند و خیار هم داشته باشد و ثمن هم برایش معلوم است و معارض در آن نیست اگر به نزدش هلاک شود قیمت آن را باید بدهد. اما اگر خودش او را هلاک نمود بنا به تحقیق ثمن آن را باید بپردازد و قیمت آن از روز قبض آن اعتبار دارد. اما اگر به نیت خریدن مال را قبض نکرد بلکه برای دیدن آن راگرفت، مثلاً بایع گفت این پارچه به ده هزار مشتری گفت بیار تا ببینم یا رفیق من ببیند بعد آن پارچه هلاک می‌شود، بر بایع هلاک می‌شود و بر مشتری چیزی نمی‌شود، زیرا او را به قصد دیدن گرفته نه به قصد خریدن. اما اگر گفت بده او را خوش نمودم می‌گیرم در این صورت اگر هلاک شود قیمت آن لازم می‌شود زیرا به قصد خریدن او راگرفته است.

مسائل خیار عیب

مسئله ۱۹۰- هرگاه مشتری در مبیعه عیبی را دید می‌تواند بیع را فسخ کند و باطل سازد. این قدرت فسخ عبارت از خیار عیب است. عیب بر دو قسم است. اول عیبی که به فعل بایع پیدا شده است، مانند خلط کردن آب به شیر و روغن به زیت.

دوم عیب طبیعی آشکار، مانند لنگی حیوان و ناتوانی آن در بردن بار و یا عیب طبیعی درونی و پوشیده، مانند خراب شدن درون و مغز جوز یا بادام.

عیبی که مبیعه به واسطهٔ آن رد می‌شود

مسئله ۱۹۱- هر عیبی که قیمت مبیعه راکم نمود یا غرض صحیح مشتری را حاصل نمی‌کرد عیبی است که مشتری به واسطهٔ آن مبیعه را رد کرده و پس داده می‌تواند.

مثال نقصان قیمت: اسبی را خرید که در حین سوار شدن صاحب خود را نمی‌گذاشت

که سوار شود یا می‌گزید یا لگد می‌زد.

مثال فوت شدن غرض صحیح، گوسفند را برای قربانی خرید بعد دید که گوشش به نحوی بریده است که به قربانی درست نمی‌شود این عیب اگرچه از قیمت گوسفند کم نمی‌شود و کم نمی‌سازد ولی غرض و هدف مشتری را که صحت قربانی است برآورده نمی‌سازد.

شرط‌های رد بیع به عیب

مسئله ۱۹۲- اول شرط است که در مثل مالی که می‌خرد غالباً از آن عیب سالم باشد.

مثال اسبی را خرید و خصی بود و این عیب است زیرا اکثراً اسب از آن سالم است. اگر مالی بود که اکثراً در آن عیب وجود داشت به آن عیب رد کرده نمی‌تواند. مثال گوسفند حلال گوشت خریده که اکثراً خصی است، خصی بودن در آن عیب نمی‌باشد زیرا او را چاق‌تر می‌سازد. اگر عیبی بود که به سختی دور ساخته می‌شد می‌تواند آن را رد نماید.

اما اگر عیبی بود که به آسانی برداشته می‌شد عیبی گفته نمی‌شود مثال پارچهٔ ناپاک را خرید که به شستن قیمت آن کم نمی‌شود و این عیبی نیست که به واسطهٔ آن پارچه پس داده شود زیرا بدون زحمت عیبش برطرف می‌شود.

مسئله ۱۹۳- عیبی که مشتری در مبیعه می‌یابد پیش از تسلیم به مشتری پیدا شده یا بعد از آن. اول عبارت از آن است که مشتری مالی را خرید در آن عیبی بود که قیمتش به واسطهٔ آن کم می‌شد و به نزد بایع پیدا شده بود این مسئله پنج وجه دارد: اول عیب مذکور بعد از عقد بیع به دست بایع پیدا شده است در این حالت مشتری خیار دارد و می‌تواند که بیع را واگذار شود یا به اندازهٔ نقصان عیب از پول آن کم نماید.

مسئله ۱۹۴- دوم: عیب که به فعل مشتری پیدا شود باید ثمن مبیعه را به بایع بپردازد اگر بایع مبیعه را به واسطهٔ که مشتری ثمن آن را نداده بود تسلیم نکرد و بعد عیب دیگری غیر از عیبی که به نزد بایع پیدا شده بود به فعل مشتری ظاهر گردید، مشتری می‌تواند آن را به

واسطهٔ عیبی قدیم رد نماید و مکلف بدان ثمن نمی‌شود، ولی باید نقصان عیبی که به فعلش پیدا شده غیر از عیب قدیمی که به نزد بایع پیدا شده بود برای بایع بپردازد.

مسئله ۱۹۵- سوم: عیب به فعلِ شخصی بیگانه غیر از بایع و مشتری در مبیعه پیدا شده در این صورت مشتری اگر می‌خواهد مبیعه را به کل ثمن آن بگیرد و عوض نقصان که بر مبیعه وارد گردیده از بیگانه اخذ نماید و اگر می‌خواهد مبیعه را ردّ نماید و ثمن خود را از بایع بگیرد.

مسئله ۱۹۶- چهارم: عیب به آفت طبیعی پیدا شده مشتری می‌تواند آن را ردّ نماید و پیسهٔ خود را بگیرد و اگر می‌خواهد مبیعه را بگیرد و به قدر نقصانی که از عیب پیدا شده از ثمن کم کند و اگر در این حالت به عیبی دیگری که به نزد بایع پیدا شده بود آگاه شد به عیب قدیم او را ردّکرده نمی‌تواند زیرا فعلاً دو عیب پیداکرده در حالی که به عیبی قدیمی که به نزد بایع موجود گردیده ردّکرده می‌توانست.

مسئله ۱۹۷- پنجم: عیب به فعل خود مبیعه پیدا شود مثلاً غلام را خرید او خود را عیبی کرد حکم این مسئله مانند مسئله چهارم است.

مسئله ۱۹۸- دوم عیبی که بعد از قبض مشتری پیدا شده و این نیز پنج وجه دارد: اول عیب به فعل مشتری پیدا شده، دوم به آفت سماوی، سوم به فعل معقود علیه، چهارم به فعل بایع، پنجم به فعل اجنبی.

در اول، دوم و سوم در صورتی‌که به غیر از عیبی که به نزد مشتری پیدا شده عیب دیگری نیز به نزد بایع داشته به عیب قدیمی آن را رد کرده نمی‌تواند. زیرا عیب جدید به همراه عیب قدیم معارض می‌شود. مشتری می‌تواند نقصان عیبی راکه به نزد بایع عارض شده از وی بگیرد، مگر در صورتی که فروشنده با نقصانی که به عیب جدید پیدا شده راضی باشد و آن را قبول کند.

مسئله ۱۹۹- چهارم و پنجم آن است که عیب به فعل بایع و یا بیگانه بعد از قبض مشتری پیدا شده است. اگر عیب قدیمی دیگری به غیر از عیبی که به فعل بایع یا بیگانه پیدا شده داشت مبیعه را ردّ کرده نمی‌تواند. بلکه به هر کدام از بایع و بیگانه نقصان عیبی که به فعل شان در مبیعه پیدا شد برای مشتری بپردازد زیرا این نقصان به واسطهٔ خیانت آنها به وجود آمده است.

ضرری که به سبب عیب، دادن آن لازم است

مسئله ۲۰۰- فرق بین قیمت مبیعه در حالت صحت و عیب نسبت به ثمن آن می‌باشد. مثلاً کالایی را به چهل هزار افغانی خرید و قیمت آن در واقع همین است، بعد در آن عیب پیدا شد و قیمت آن ده یک کم شد و سی و شش هزار باقی می‌ماند به همان اندازه از ثمن آن که چهار هزار است کم می‌شود، باقی ۳۶ هزار می‌ماند. کسانی که قیمت مال تعیین می‌کنند دو نفر باشند و به لفظ شهادت به نزد بایع و مشتری خبر دهند، اشخاصی باشند که به قیمت اشیاء آگاهی داشته باشند.

برائت بایع از عیب

مسئله ۲۰۱- از شرایط ردّ بیع شرط عدم برائت از عیب می‌باشد و این که عیبش پیش از فسخ بیع از بین نرود و اگر پیش از فسخ از بین رفت بیع فسخ نمی‌شود. برائت و خلاص بودن بایع از هر عیب، عیب عام باشد یا خاص و برائت بایع باشد یا مبیعه. مثال اول می‌گوید: این حویلی را برایت فروختم به این طور که من از هر عیبی خلاص باشم یا این حویلی تل خاکی است یا این اسب را فروختم در حالی که نافرمان و لگد زننده است.

اگر به همین طور خرید و در آن عیبی آشکار شد مشترِی ردّ کرده نمی‌تواند زیرا با همه عیب‌ها او را قبول نموده است.

اگر بایع از عیب مخصوص او را برائت داد مثلاً گفت: این اسب را فروختم در حالی که سرکش است و مشتری قبول نمود به این عیب مشتری او را ردّ کرده نمی‌تواند.

برائت مبیعه از عیب

مسئله ۲۰۲- بایع می‌گوید این حیوان را فروختم به این طورکه هیچ عیبی در آن نمی‌باشد مشتری آن را به آن شرط خرید هرگاه عیبی قدیمی به آن ظاهر شود ردّکرده می‌تواند.

هرگاه گفت این حیوان را که از هر مریضی پاک و خلاص است برایت فروختم، هر مریضی که به عرف و عادت معتبر باشد همان اعتبار دارد و نظر به عرف وقت و مقتضی لغت، عموم مرض مراد است، مرض ظاهری و باطنی.

شرط برائت از عیبها شامل عیب‌های پیش از عقد و بعد از عقد، پیش از قبض مشتری را می‌شود. حتی اگر حیوان را به شرطی که به هیچ عیبی مسئولیت نداشته باشد یا به عیب معین که در حین عقد بیع عیب نداشت و بعد از عقد پیش از تسلیم دادن به مشتری به آن عیبی پیدا شد، مشتری به آن عیب تازه او را پس داده نمی‌تواند. طوری که به عیب قبلی نمی‌تواند، زیرا شرط برائت او را شامل می‌شود.

اما اگر برائت از عیب موجود را شرط نمود شامل عیب تازه به اجماع نمی‌شود. اگرگفت من این مال را به این شرط فروختم که از هر عیب موجود و از هر عیبی که بعد از عقد و پیش از قبض پیدا شود خلاص باشم این شرط فاسد و بنا به قول معتمد بیع به آن فاسد می‌شود.

آیا مبیعه فوراً به عیب ردّ می‌شود؟

مسئله ۲۰۳- رد کردن مبیعه بعد از دانستن عیب فوراً شرط نیست. اگر عیب را به بایع اعلان کرد و در ردّ مبیعه به آن گفتگو نمود بعد مخاصمه و دعوی ردّ را ترک نمود، می‌تواند طلب و درخواست پس دادن مبیعه را از بایع بنماید.

اگر بعد از دانستن عیب کاری را انجام داد که به رضای وی دلالت می‌نمود ردّکرده نمی‌تواند. مثلاً لباس را خرید و عیبش را دید او را پوشید یا مرکب عیبی را سوار شد یا مبیعه را به کرایه یاگراوی فروخت یا بخشید یا او را در معرض فروش قرار داد اگرچه به امر بایع باشد.

دوشیدن شیر مبیعه و خوردن آن و نشستن در حویلی ابتدا و بعد از علم به عیب به رضایت وی دلالت می‌کند. آب یاری نمودن زمین زراعتی و جمع نمودن غله آن دلیل

رضایت است.

مسئله ۲۰۴- اگر میوه درخت را خورد یا لباس را به خیاط داد تا بداند که برایش کافی است یا نه، یا به نزد قیمت کنندگان برد تا قیمتش را معلوم کند و یا مرکب را سوار شد تا بر بایع او را پس دهد یا به آن علف بخرد اینها بر رضایتش دلالت نمی‌کند و حق پس دادن باقی است.

اگر بایع حاضر نبود وکسی نبود که مبیعه را به آن ردّ نماید مبیعه را به نزد خود نگهدارد تا بایع حاضر شود و اگر به نزدش هلاک شد و بایع حاضر نشده بود ثمن آن بر بایع لازم نمی‌شود و فقط مسئولیت نقصان عیب را دارد.

نگاه داشتن و حبس نمودن شیر حیوان پیش از فروختنش

مسئله ۲۰۵- مصرات، عبارت ازگاو وگوسفند یا شتری است که بایع می‌خواهد او را بفروشد، قبل از فروختن مدتی شیر او را در پستانش نگه می‌دارد و نمی‌دوشد تا پستانش کلان و بزرگ شود و مشتری را به آن کار فریب می‌دهد. مشتری به گمان این که کلانی پستانش به واسطه پر شیری آن است، می‌خرد. به هر مسلمان لازم است که از این عمل ناشایسته و خلاف جداً خودداری نماید.

این کار از نظر شریعت غرائی اسلامی ناروا و عمل فریبکارانه بوده که پیغمبر بزرگ اسلام او را به شدت منع فرموده مـی‌فرماید: «**لا تصروا الابل و الغنم فمن ابتاعها فهو بخير النظرين بعد ان تحلبها ان شاء امسک و ان شاء ردّها و صاعاً من تمرٍ**» (متفق علیه)

ترجمه: «ای مؤمنین شما شیر شتر وگوسفند را در پستان آنها نگه ندارید و حبس ننمائید. کسی که آن حیوان را خرید بعد از دوشیدنش اختیار دارد می‌خواهد او را نگاه دارد و می‌خواهد او را پس دهد با همراه یک صاع خرما»(۱).

۱- یک صاع معادل تقریبی ۳ کیلو و ۶۰۰ گرم است.

مسئله ۲۰۶- هرگاه گوسفند یاگاوکه بایع شیر آن را دو روز یا سه روز به واسطهٔ فروش آن ندوشید تا پستانش کلان و پرشیر به نظر رسید و خریدار آن را به گمان پرشیری بخرد و مشتری آن را خرید به واسطه این عیب او را رد کرده و پس داده نمی‌تواند. فقط می‌تواند نقصان که در قیمت آن به واسطه این عیب پیدا شده از بایع بگیرد و از حدیث که در این مورد آمده این طور جواب می‌دهند، حدیث شریف اگرچه حدیث صحیح می‌باشد اما قیاس که به کتاب و سنت و اجماع ثابت شده به آن معارض است. زیرا قیاس می‌گوید که ضمان تجاوز و عدوان به مثل است یا به قیمت. در این مسئله بایع به تصریر و حبس شیر جهت فریب دادن مشتری تعدی نموده باید قیمت نقصان که به واسطهٔ عیب حاصل شده به مشتری بپردازد و بر مشتری لازم است که قیمت شیر یا مثل آن را بدهد و خرما به هیچ کدام از این دو نمی‌باشد پس به این حدیث شریف عمل نمی‌شود.

در شرح تحریر بنا به قول در المختار می‌آورد: **و قد اختلف العلماء فی حکمها فذهب الی القول بظاهر الحدیث الائمة الثلاثة و ابو یوسف علی ما فی شرح الطحاوی لا سبیجای نقلاً عن اصحاب الامالی عنه و المذکور عنه للخطابی و ابن قدیمة انه یرّد مع قیمة اللبن و لم یأخذ ابو حنیفة رحمه الله و محمد رحمه الله به لانه خبرٌ مخالف الاصول اه** رد المختار صفحه ۳۳ باب خیار عیب.

از این عبارت معلوم می‌شود که امامان مذاهب سه گانه و امام ابو یوسف به ظاهر حدیث شریف عمل نمودند. اما طرفین به این حدیث عمل نکرده‌اند زیرا این حدیث شریف مخالف اصول است. شارح در شرحی که بر کتاب منار ساخته می‌گوید: این حدیث مخالف است به قیاسی که به کتاب و سنت و اجماع ثابت شده است. به این طریق که ضمان تاوان به مثل یا قیمت است و خرما از هیچ کدام آنها نیست. پس مخالف قیاس است و مخالفت آن مخالفت به کتاب و سنت و اجماع متقدمین است، لذا به آن عمل نمی‌شود.

مبیعه که بدون تغیر، عیب آن معلوم نگردد

مسئله ۲۰۷- مبیعه که عیب آن بدون تغیر در خود آن شناخته نشود یا تمام آن فاسد و بیکاره است که اصلاً قابل استفاده نمی‌باشد در همین حالت بیع آن باطل است. چنانکه تخم‌مرغ را خرید بوی گرفته بود یا خیار را خرید و آن را شکست تلخ شده بود، یا جوز

(گردو) را شکست پوچ بود باید تمام ثمن و پولی را که گرفته پس دهد و بر مشتری چیزی لازم نمی‌شود و پوست آن قابل اعتبار نیست و مالیت آن به اعتبار مغز است. اگر از بعضی وجوه امکان استفاده داشت، علف و خوراکی حیوانات می‌شد، مشتری در این حالت حق ندارد ولی می‌تواند به نقصان قیمت به واسطهٔ این عیب به بایع رجوع کند. به این طریق که صحیح و سالم و فاسد و بیکاره آن قیمت شود فرق ثمن آن را بر مشتری بپردازد. مثلاً صحیح آن ده هزار و فاسد آن پنج هزار قیمت دارد پنج هزار به مشتری پس دهد. به شرطی که بعد از دانستن عیب از آن استفاده نکند. اگر چشید و دانست که فاسد است بعد از آن خورد حق گرفتن عوض را ندارد و نیز اگر پیش از شکستن، به عیب آن آگاه شد بعد او را شکست نه ردّکرده می‌تواند و نه عوض نقصان را اخذ می‌نماید. زیرا شکستاندن آن بعد از دانستن عیب دلیل رضای وی است.

مسئله ۲۰۸- مالی را خرید و بعد معلوم نمود که بعض آن صحیح و بعضی آن فاسد و بیکاره است مشتری می‌تواند به اندازه فاسد ثمن را از بایع پس بگیرد. اگر نیم مال فاسد باشد نیم ثمن را پس بگیرد و اگر بیشتر باشد بیشتر وکمتر باشد کمتر. مگر در صورتی که فاسد و بیکاره به اندازه باشد که پرهیز کردن از آن ممکن نباشد یا عادتاً مبیعه از آن خالی نشود. مانند جوز که عادتاً در هر صد تا شش دانه فاسد و بیکاره پیدا می‌شود وگندم عادتاً از مقدار اندکی خاک خالی نمی‌باشد اینها عیب گفته نمی‌شود و ضمان و تاوان ندارد.

هرگاه در مبیعه عیبی و زیادتی پیدا شود

مسئله ۲۰۹-زیادتی که در مبیعه پیدا می‌شود پیوست به آن است یا جدا و هرکدام از این دو زیادت از خود آن پیدا شده یا نه. این زیادت بر چهارم قسم است: اول، زیادت که پیوست به آن است و از خود آن تولید شده، مانند بزرگ وکلان شدن و چاق شدن حیوان این زیادت از پس دادن مبیعه به واسطه عیب جلوگیری نمی‌کند. فرقی ندارد که این زیادت بعد از قبض مشتری مبیعه را پیدا شده یا بعد از عقد بیع پیش از قبض مشتری.

هرگاه حیوان لاغری خرید به نزد مشتری چاق شد یا به دست بایع پیش از گرفتن

مشتری بعد از عقد بیع چاق شد مشتری به واسطهٔ عیب که حق رد را به آن دارد می‌تواند مبیعه را به بایع رد کند و چاقی آن مانع رد شده نمی‌تواند. همچنین حیوان خوردسالی را خرید وکلان شد بزرگی آن مانع رد نمی‌گردد. مشتری هم می‌تواند و حق دارد که مبیعه را پس ندهد و یا عوض نقصان عیب را از بایع بگیرد.

مسئله ۲۱۰- دوم زیادتی که پیوست به مبیعه است ولی از خودش پیدا نشده بلکه از بیرون به آن افزوده گردیده، مانند رنگ دادن لباس و بنا نمودن زمین. اینها پیوست به مبیعه است لکن از خود آن تولید نگردیده بلکه از بیرون به آن متصل شده است. این زیادت به اتفاق مانع رد مبیعه و پس دادن آن است. اگر زمین را خرید و به آن بنا نمود و بعد عیب را از آن یافت یا لباس را خرید و رنگ داد بعد به آن عیبی را دید حق رد را ندارد اگرچه بایع آن را بپذیرد فقط می‌تواند به عوض نقصان به بایع رجوع کند و آن را از آن بگیرد. این زیادت پیش از قبض پیدا شده باشد یا بعد از آن فرقی ندارد زیرا پیش از قبض هرگاه تصرف نمود قابض به شمار می‌رود.

مسئله ۲۱۱- سوم زیادتی است جدا که از مبیعه پیدا شده است مانند ولد، شیر، پشم از حیوان و میوه از درخت. در این صورت اگر پیش از قبض باشد ردکرده می‌تواند اگر مشتری مبیعه را قبض کرده باشد پس داده نمی‌تواند. آبستن (باردار) را خرید و بعد گوساله آورد و به عیب که به نزد بایع داشت اطلاع یافت اگر بعد از قبض باشد به واسطه آن عیب ردکرده نمی‌تواند بلکه درخواست عوض نقصان عیب را از بایع کرده می‌تواند، اما اگر پیش از قبض باشد ولادت مانع رد نمی شود. اگر می خواهد هر دو را پس دهد و ثمن آن را بگیرد و اگر می‌خواهد به تمام ثمن او را نگاه دارد.

همچنین حیوانی را خرید که دوشیده نمی‌شد بعد او را دوشید یا پشم نداشت و پشمش بیرون شد همین حکم را دارد.

مسئله ۲۱۲- چهارم زیادت جدای که از مبیعه پیدا نشده است. مثلاً غلام را خرید و غلام

مالی را به تجارت پیدا کرد یا دیگری به آن بخشید قبل از قبض، مشتری می‌تواند مبیعه را پس دهد اما زیادتی که پیدا شده از مشتری است بدون ثمن ولی برایش پاک و حلال خالص نمی‌باشد.

اما بعد از قبض، زیادت مذکور مانع رد نمی‌شود مشتری می‌تواند تنها مبیعه را پس دهد و زیادت برایش حلال و طیب است.

اگر بایع و مشتری در کیفیت مبیعه رد شده به عیب اختلاف نمودند

مسئله ۲۱۳- این اختلاف پنج قسم می‌باشد. اول اختلاف در شماره و عدد مبیعه است. مثلاً شخصی گوسفند را خرید و قبض نمود و ثمن آن را داد بعد به عیبش خبر شد و می‌خواست به بایع او را پس دهد. بایع گفت این عیب را داشت اما من او را به همراه یک گوسفند دیگر به تو فروختم. من همه ثمن همین عیبی را پس می‌دهم تمام ثمن را نمی‌دهم. مشتری گفت من تنها همین گوسفند عیبی را خریدم باید تمام ثمن را پس دهید و هیچ یک از آنان شاهدی ندارند در این حالت قول مشتری اعتبار دارد زیرا مبیعه را قبض نموده منکر زیادت است و برای بایع که منکر است قسم می‌باشد.

مسئله ۲۱۴- قسم دوم در عدد قبض شده اختلاف دارند. هر دو بر این که مبیعه دو گوسفند است اتفاق دارند و بایع ثمن هر دو را گرفته بعد مشتری می‌خواهد یکی را رد نماید بایع می‌گوید تو هر دو را قبض نمودید و تسلیم شده‌اید فقط ثمن همین گوسفند عیبی را مستحق می‌باشی مشتری می‌گوید من تنها همین گوسفندی که می‌خواهم پس دهم قبض نمودم در این صورت مانند قسم اول قول برای مشتری است.

مسئله ۲۱۵- قسم سوم بایع و مشتری در صفت مبیعه اختلاف دارند. مانند این که مشتری پارچه‌ای به نام ژاپنی را خرید وقتی معلوم نمود که ژاپنی نیست، پاکستانی است خواست بر بایع پس دهد، بایع گفت: من برایت گفتم که پاکستانی است. مشتری گفت نه خیر بلکه گفتی این پارچه ژاپنی است. در این حالت قول بایع است با قسم زیرا منکر فسخ

بیع است و مشتری مدعی است باید شاهد بگذارند.

مسئله ۲۱۶- قسم چهارم اختلاف در اندازهٔ مبیعه است مشتری مال وزنی را خرید و بعد برای بایع گفت وزن این مال کم است باید پس بگیرید. بایع گفت من برایت پوره (کامل) وزن نمودم قول مشتری اعتبار دارد به شرطی که به قبض مقدار معین اقرار نکرده باشد.

مسئله ۲۱۷- قسم پنجم در تعیین مبیعه اختلاف می‌نماید. مثلاً مشتری حیوان را خرید بعد او را می‌خواست رد نماید، بایع گفت آن حیوانی که برایت فروختم این نیست. مشتری گفت این همان است. این مسئله دو حالت دارد. اول او را می‌خواهد به خیار شرط یا خیار دیگری رد نماید. در این حالت قول مشتری است با قسم.

حالت دوم رد مبیعه به واسطه عیب قدیمی که در مبیعه است. در این صورت قول بایع اعتبار دارد.

فرق این است که اگر به خیار رؤیت یا شرط رد شود، بیع فوراً بدون رضاء عاقد دیگر فسخ می‌شود. هرگاه بیع فسخ گردید اختلاف در مال قبض شده می‌باشد در این صورت قول برای کسی که قبض نموده یعنی مشتری می‌باشد.

اما در صورت رد به خیار عیب، مشتری تنها نمی‌تواند بیع را فسخ نماید ولی او فسخ را ادعا می‌کند و بایع منکر آن است و قولش اعتبار ندارد.

مسائل خیار، رؤیت و بیع غایب

مسئله ۲۱۸- فروش مبیعه که به نزد بایع و مشتری حاضر نباشد و او را نبیند به مجلس عقد حاضر باشد یا نه صحیح نمی‌شود، مگر به دو شرط: اول مبیعه ملک بایع باشد. دوم او را طوری صفت کند که معلوم گردد. اگر در مجلس حاضر باشد ولی از نظر مشتری غایب، باید او را به طور اشاره بیان کند و این طور بگوید: این مال که در این صندوق است برایت فروختم. اگر از مجلس غایب باشد او را به اشاره به محل آن یا به صفت یا با ضافت یا به ذکر حدودش بیان کند. مثال او می‌گوید: حیوان که به فلان حویلی است برایت

فروختم و در حویلی مذکور به غیر از آن حیوان دیگر موجود نباشد و مشتری آن حویلی را می‌شناسد.

مثال دوم: می‌گوید صد کیلو گندم زراعتی فی کیلو ۱۰ هزار برایت فروختم. مثال سوم: می‌گوید موتور (ماشین) خود را برایت فروختم و وی دیگر موتوری به غیر از آن ندارد. مثال چهارم: می‌گوید زمین که محدود به این حدود است برایت فروختم و حدود اربعه آن را بیان می‌کند.

مسئله ۲۱۹- بیع مالی که حاضر نباشد ولی به نحوی تعریف می‌شود که جهالت فاحش آن از بین می‌رود صحیح و جهالت اندک ضرری ندارد. زیرا به خیار رؤیت از بین می‌رود و اگر به همین صفت بخرد خیار برایش ثابت و در وقت دیدن بدون شرط می‌تواند عقد را تأیید و یا رد نماید. زیرا خیار رؤیت محتاج شرط نیست. اما اگر مالی را فروخت و او را تعریف نکرد و مشتری او را نمی‌دید به مجلس عقد حاضر بود ولی پوشیده و داخل کیسه به نحوی که دیده نمی‌شد و بایع به آن اشاره نکرد بنا به قول صحیح و معتمد این عقد فاسد است.

مسئله ۲۲۰- بایع در مالی که ندیده و آن را می‌فروشد به اجماع صحابه کرام خیار رؤیت ندارد. حتی شخصی مالی به وی میراث رسید و او را پیش از دیدنش فروخت خیار برایش ثابت نمی‌شود.

مسئله ۲۲۱- خیار رؤیت در چهار موضع ثابت می‌شود:

اول: در مال‌های که تعیین آن لازم است و دین بر ذمه‌اش نمی‌باشد. مثال مقدار معین گندم را که حاضر نیست خرید ولی بایع مبیعه را قابل تسلیم می‌نماید. اما اگر به این طور خرید که به ذمّه آن دین باشد خیار رؤیت ثابت نمی‌شود. زیرا در مسلم فیه بیع سلم خیاری نیست. آری اگر رأس المال سلم (ثمن) عین باشد برای مسلم الیه (بایع) خیار ثابت است. اما ثمن‌های خالص طلا و نقره و ثمن عرفی خیار رؤیت نیست. اگر مبیعه ظرف طلا یا نقره

باشد در آن خیار رؤیت ثابت می‌شود.

مسئله ۲۲۲

موضع دوم: اجاره است، اگر زمین محدودی را اجاره نمود و آن را ندید در وقت رؤیت و دیدن خیار ردّ را دارد.

مسئله ۲۲۳- موضع سوم تقسیم است، اگر در عین و مالی با نفر دیگری شریک بود و آن را تقسیم نمود و ندید در وقت دیدن، خیار پس دادن را دارد. ولی در تقسیم ذوات الامثال مانند مکیلات (اشیاء قابل پیمانه) و موزونات خیار رؤیت ثابت نمی‌شود.

مسئله ۲۲۴- موضع چهارم صلح از دعوی مال بر چیزی معین: مثال شخصی ادعا نمود که مال از من به نزد فلان می‌باشد و هر دو صلح نمودند که مال عیبی را برایش بدهد و آن را ندیده است وقت دیدن، خیار پس دادن را دارد.

چیزهایی که خیار رؤیت را ساقط می‌کند

مسئله ۲۲۵- خیار به چند چیز ساقط می‌شود: اول: اگر در مبیعه که به دست مشتری است چیزی تازه پیدا شد حق رد به خیار رؤیتش ساقط می‌شود. دوم: هرگاه تغییری در مبیعه پیدا شد که پس دادن آن را دشوارگردانید خیارش ساقط می‌شود. مانند این که پارچهٔ را پاره نمود تا بدوزد.

سوم: تصرفی در مبیعه نمود که قابل فسخ نباشد مانند آزاد نمودن غلام یا کنیز. چهارم: تصرفی در مبیعه کرده که حق دیگری به آن تعلق گرفته، آن را به گرو داد، هرگاه چیزی نادیده خرید و آن را به گرو داد حق خیارش ساقط می‌شود. پیش از دیدن مبیعه باشد یا بعد از آن.

پنجم: در مبیعه تصرفی می‌کند که حق غیر را ثابت نمی‌کند ولی شرط می‌کند که این تصرّف بعد از دیدن مبیعه باشد نه پیش از آن. مثال کالایی را خرید که ندیده است بعد بایع

آن را می‌فروشد به این طریق که خیار رؤیت داشته باشد. اگر این بیع بعد از دیدنش باشد حق خیارش ساقط و اگر قبل از آن باشد خیارش باقی است. ششم: مبیعه را بعد از دیدن قبض نمود و تسلیم شد. هفتم: بعد از دیدن مبیعه ثمن او را داد. هشتم: نفر خود را فرستاد تا مبیعه را به خانه‌اش بیاورد تا وقتی که به خانه‌اش باشد خیارش باطل است. نهم: زمین را نادیده خرید بعد آن را به دیگری به عاریت داد و عاریت گیرنده مبیعه او را کشت یا لباس‌هایی را خرید و یکی را پوشید خیارش باطل می‌شود.

مسئله ۲۲۶- خلاصه هر چیزی که خیار شرط را باطل سازد خیار رؤیت را نیز باطل می‌سازد. مگر چیزهایی که پیش از دیدن مبیعه خیار رؤیت را باطل نمی‌سازد و گذاشتن مبیعه در معرض فروش و بخشش آن پیش از تسلیم خیار رؤیت را باطل نمی‌سازد ولی خیار شرط را از بین می‌برد.

مسئله ۲۲۷- خیار رؤیت موقت به وقت نمی‌باشد که اگر وقتش بگذرد خیارش باطل گردد. هرگاه مبیعه را دید و مدتی بعد از دیدنش گذشت، بنا به قول اصح خیارش ساقط نمی‌شود و می‌تواند عقد را فسخ کند.

مسئله ۲۲۸- مشتری که خیار رؤیت دارد به مجردی که بگوید بیع را ردّ نمودم بیع فسخ می‌شود به شرطی که بایع آن را بداند راضی باشد یا نباشد و به قضای قاضی وابسته نمی‌باشد. خیار مانع ملکیت مشتری نمی‌گردد. اگر در مبیعه تصرفی نمود طوری که قبلاً ذکر شد تصرفش صحیح و خیارش باطل و ثمن بر وی لازم می‌شود.

مسئله ۲۲۹- دیدن بعضی و قسمتی از مبیعه که بر باقی دلالت دارد کافی است. اگر پیش از عقد بیع بعضی از مبیعه را دید و علمش به باقی حاصل گردید حق خیار رؤیت را ندارد زیرا در این حالت مالی را خریده که آن را دیده است.

مسئله ۲۳۰- دیدن و رؤیت بعضی از مال وقتی کافی است که مبیعه پیمانه یا وزنی بوده اجزاء آن برابر باشد. هرگاه مشتری نمونه (عینه) گندم یا کشمش یا خرما یا پسته یا شیر یا روغن و مانند آن را دید و به آن نمونه جنس را خرید خیار رؤیتش ساقط می‌شود. مگر در صورتی که باقی مال مانند نمونه دیده شده نباشد و از آن پست‌تر باشد اگر این شئی عیب گفته شود مبیعه را به خیار عیب رویت ردکرده می‌تواند. اگر این پستی به حدّ عیب نرسد به خیار رؤیت ردّکرده نمی‌تواند اما اگر اجزاء آن مبیعه مختلف باشد مانند ظرفی که بادام و جوز و پسته و غیره در آن مخلوط باشد دیدن ظاهر آن کفایت نمی‌کند.

مسئله ۲۳۱- مساس کردن گوسفند که برای خوردن وکشتن می‌خرد کافی است. اگر نابینا او را مساس نمود درست است. اما اگر گوسفند مالداری باشد باید خود آن را ببیند و دیدن گاو شیری به نظر کردن به پستان آن است.

اما دیدن منزل و حویلی به دیدن داخل و اطاق‌های آن و باقی لوازم آن صورت می‌گیرد و دیدن روغن از بیرون شیشه و دیدن مبیعه از آئینه کافی نمی‌باشد. زیرا خود آنها را ندیده است و اگر ماهی را در آبی دید که بدون از شکار گرفته می‌شد بنا به قول بعضی آن دیدن کافی است.

مسئله ۲۳۲- اگر بایع و مشتری در صفت مبیعه اختلاف نمودند مشتری گفت مبیعه مانند نمونه نمی‌باشد. بایع گفت مثل آن است اگر نمونه موجود باشد به فیصله اهل خبره، آنانی که به این معامله‌ها معلومات دارند گذاشته شود و موضوع روشن می‌گردد. اما اگر نمونه از بین رفته باشد و مبیعه موجود و در بین کیسه پنهان باشد قول بایع اعتبار دارد و بر مشتری شاهد لازم می‌شود. اگر مبیعه حاضر نباشد مشتری چون منکر بودن همان مبیعه است قولش اعتبار دارد.

مسائل بیع فاسد

مسئله ۲۳۳- صاحب رد المختار در بحث رباء از ذیلعی چنین نقل قول می‌کند: اصل و

قاعده آن است هر عقد که مبادله مال به مال باشد به شرطهای فاسد باطل می‌شود. و عقدهایی که مبادلهٔ مال به غیر مال است یا از قبیل تبرعات به شرط فاسد باطل نمی‌شود. زیرا شرطهای فاسد از باب رباء و سود است و مختص به معاوضه مالی است. و چون رباء زیادت‌های خالی از عوض و حقیقت می‌باشد، شرطهای فاسد زیادتی است که عقد او را نمی‌خواهد و ملایمت و مناسبت به آن ندارد. پس در آن فضل و زیادتی است بدون عوض و آن عین رباء است یعنی بیع‌های فاسد نوعاً و اصلاً بیع رباء و سود است.

بیع دو قسم است اول بیع که از آن نهی و منع نشده و آن سه قسم است:

اول بیع نافذ و لازم، دوم بیع نافذ غیرلازم، سوم بیع موقوف.

۱- بیع است که به اصل و صفت خود مشروع است و حق دیگر به آن وابسته نیست و خیار در آن هم وجود ندارد.

۲- بیع که حق غیر به آن تعلق ندارد ولی خیار در آن موجود است.

۳- بیع است که حق غیر به آن مربوط است.

قسم دوم بیع است که از آن نهی شده است و روا نیست و آن نیز سه نوع است اول بیع باطل، دوم بیع فاسد، سوم بیع مکروه تحریمه.

بیع فاسد

مسئله ۲۳۴- بیع فاسد آن است که به اصل و حقیقت خود مشروع است نه به وصف خود یعنی در رکن بیع که ایجاب و قبول است و در محل آن که مبیعه است خلل و نقصی وجود ندارد، بلکه در صفت آن خللی موجود است مثلاً مالی را می‌فروشد و شرط را در آن قرار می‌دهد که خلاف مقتضی بیع است.

بیع‌های فاسد همه حرام است

مسئله ۲۳۵- بیع و شراء فاسد همه آنها حرام و استفاده از آن درست نیست بلکه مالی که توسط بیع فاسد به دست می‌آید خوردن و پوشیدن آن جایز نیست بر مسلمانان واجب و لازم است که از آن بپرهیزند تا به خوردن لقمهٔ ناپاک و پوشیدن لباس ناروا گرفتار نشوند.

مسئله ۲۳۶- بیع به شرط وقتی فاسد است که به عقد بیع متصل و پیوست باشد. مثلاً می‌گوید این حویلی را برایت فروختم به شرطی که صدهزار افغانی به من قرض دهید این شرط فاسد است عقد بیع را فاسد می‌سازد.

ولی اگر بیع تمام شد و شرط به آن مقارن و پیوست نبود بلکه بعد از تمام شدن بیع شرط نمود بنا به قول اصح به بیع ملحق نمی‌شود.

قانون شرط فاسد و علامهٔ آن

مسئله ۲۳۷- اول در بیع شرطی گذاشته شود که خلاف خواست عقد بیع باشد یعنی شرطی باشد که از لفظ بیع بدون ذکر آن دانسته نشود مثلاً چیزی می‌فروشد به شرطی که به وی قرض دهد طوری که قبلاً بیان شد زیرا قرض از لفظ و صیغهٔ بیع بدون ذکر آن فهمیده نمی‌شود.

مثال شرطی که عقد بیع او را می‌خواهد تسلیم نمودن بایع مبیعه را و مشتری ثمن را از لفظ و صیغهٔ بیع این چیزها دانسته می‌شود.

مسئله ۲۳۸- دوم آن است که شرط مناسب عقد بیع نباشد اگر شرط مناسب عقد بیع باشد بیع صحیح می‌شود اگرچه مطابق مقتضی بیع نباشد یعنی چیزی را که عقد بیع ایجاب می‌کند آن را تأیید نماید و محکم سازد. مثال بایع مالی را می‌فروشد به شرط که مشتری کفیل را بر دادن ثمن حاضر دارد البته کفیل دادن ثمن را که از لوازم عقد بیع است محکم و مؤکد می‌سازد.

ولی شرط است که شناخته شده باشد و یا اشاره شود یا نامش گرفته شود و در مجلس عقد کفالت را بپذیرد اگر کفیل معین نبود و یا نامش گرفته نشد عقد فاسد می‌شود. اگر کفیل در مجلس حاضر بود و تا وقتی که بایع و مشتری جدا شدند یا به کار دیگر مصروف گردند کفالت را نپذیرد عقد فاسد می‌شود ولو بعد از آن قبول نماید.

مانند این گرو است مالی را فروخت به شرط که مشتری گروی را به واسطهٔ ثمن برای بایع بدهد و این شرط معنی بیع را تأیید می‌کند و مناسب بیع می‌باشد و باید رهن وگروی

معلوم باشد به این طریق که به آن اشاره نماید یا نام بگیرد.

مسئله ۲۳۹- سوم شرطی باشد که شریعت آن را اجازه داده باشد اگرچه خلاف مقتضی عقد باشد و به بیع مناسبت نداشته باشد مانند شرط خیار و مدت شرط متعارف و مصطلح مانند شرط شرعی است. مثال لباسی را خرید به شرطی که بایع دکمه‌های آن را بدوزد این شرط متعارف است بیع صحیح می‌شود.

مسئله ۲۴۰- چهارم شرطی باشد که به یکی از بایع و مشتری در آن فایده نباشد این شرط بیع را فاسد نمی‌سازد ولو عقد آن را نخواهد و به آن مناسب نباشد.

از بیان فوق واضح می‌شود که شرط فاسد آن است که عقد او را نخواهد و به آن مناسب و ملایم نباشد و شریعت آن را اجازه ندهد و مطابق عرف و اصطلاح نباشد.

مسئله ۲۴۱- از بیانات فوق وگذشته واضح می‌شود که بیع فاسد بعد از قبض ملک را برای مشتری ثابت می‌کند. هرگاه مشتری به اجازهٔ بایع مبیعه را قبض نمود و خیار شرط هم نداشت مشتری مبیعه را مالک می‌شود، فرقی ندارد اجازه صریح باشد یا ضمنی. اجازه صریح بایع می‌گوید این کالای را که خریدی قبض کن اجازه ضمنی مشتری به حضور بایع مبیعه را قبض می‌کند و بایع از آن جلوگیری نمی‌نماید. ولی در سه مورد قبض مشتری در بیع فاسد ملکیت را ثابت نمی‌کند.

اول: بیع به شوخی نه به قصد فروش مشتری به قبض مبیعه آن را مالک نمی‌شود.

دوم: پدر مالی را از طفل صغیر خود برای خود می‌خرد این بیع فاسد است.

سوم: پدر از مال خود برای طفل صغیر خود می‌فروشد در هر سه موضوع مبیعه به دست مشتری امانت است.

مسئله ۲۴۲- هرگاه مشتری مبیعه را در بیع فاسد مالک گردید می‌تواند در آن تصرف مالکانه بنماید ولی خوردن و پوشیدن آن برایش روا نیست و اگر مبیعه زمین باشد

همسایه‌اش حق شفع ندارد.

مسئله ۲۴۳- بیع فاسد مثالهای دیگر غیر از مثال‌هایی که بیان شد دارد. بعضی از آنها: بیع وصی است مال یتیم را که به غبن فاحش و ضرر زیاد می‌فروشد بنا به قول راجح این بیع فاسد است.

از آن جمله خرید و فروش شخص مضطر و ناچار. اول قاضی او را جهت اداء دین‌اش به فروختن مالش مجبور گرداند و مال خود را به غبن فاحش فروخت این بیع در این حالت فاسد است.

دوم: شخصی به غذا و لباس ضرورت دارد و بایع به قیمت روز برایش نمی دهد بلکه به قیمت بسیار گران راضی می شود، این شخص ناچار به آن قیمت گران و گزاف می خرد این بیع فاسد است.

از آن جمله بیع بدون ذکر ثمن، این بیع نیز فاسد است. از آن جمله بیع مال قیمتی که ثمن آن را شراب قرار دهد، این بیع نیز فاسد است.

بیع پرندگان در هوا

مسئله ۲۴۴- مرغ را شکار کرد و بعد از دست خود او را رها نمود و در آن حالت او را فروخت بیعش فاسد است، زیرا قدرت تسلیم آن را ندارد. اگر بعد از بیع آن را تسلیم نمود بنا به قول مشایخ بلخ بیعش جایز می‌گردد. اما پیش از شکار او را فروخت بیعش باطل است. زیرا ملک آن نمی‌باشد اگر مرغی بود که پرواز می‌نمود و باز می‌آمد مانند کبوتر بیع آن صحیح است.

بیع کبوترهای برج کبوتر (کبوتر خان) در شب روا است، زیرا در شب جمع می شوند و در روز فروش آن صحت ندارد. زیرا در روز به جستجوی قوت و خوراک پراکنده می شوند اما بیع زنبور عسل هرگاه جمع باشد روا است.

مسئله ۲۴۵- از جمله بیع فاسد بیع مالهای منقوله پیش از قبض و تسلیم آن است فرق

ندارد که به کسی که از آن خرید بفروشد یا به دیگری. اگر حیوان یا پنبه یا پارچه و مانند آنها را خرید و پیش از تسلیم شدن برای بایع یا به دیگری فروخت بیع فاسد است. مشتری بعد از قبض او را مالک می‌شود و باید قیمت آن را به بایع تأدیه نماید اما بیع اول باقی است.

مسئله ۲۴۶- از جمله بیع فاسد بیع کنترات که در این وقت معروف است به شرطی که در مالهای منقوله صورت گیرد. مثلاً پنبه را می‌خرد و پیش از تسلیم، برای بایع یا به دیگری می‌فروشد، به ثمن آن یا به کمتر از آن. اما فروش مالهای غیرمنقوله مانند زمین باغ حویلی که ترس هلاک و از بین رفتن آن نباشد و پیش از تسلیم آنها را می‌فروشد صحیح است. ولی اگر در معرض زوال و از بین رفتن باشد مثلاً کنار دریاست و خوف آن است که آب بر آن سرازیر شود حکم مالهای منقوله دارد بیع آن پیش از قبض روا نیست.

بخشش مالهای منقوله پیش از قبض روا است

مسئله ۲۴۷- مالهای منقوله را خرید و پیش از تسلیم و قبض به غیر بایع او را بخشید روا است و یا اگر صدقه و خیرات داد و یا به غیر بایع او راگرو داد بنا به قول اصح جایز است. هرگاه به غیر بایع بخشید و هبّه را قبول نمود بیع می‌شکند.

مسئله ۲۴۸- مال منقول را فروخت و مشتری او را قبض نمود ولی بایع ثمن را قبض نکرد فروش آن بدون نزاع برای غیر بایع جایز است و برای بایع به عین ثمن یا بیشتر از آن جایز است.

مسئله ۲۴۹- اگر مال منقول را برای بایع به ثمن کمتر فروخت بر اساس شرایطی که بیان می‌شود فاسد است. مال منقول را برای بایع یا وکیلش یا برای کسی که شهادتش برای وی صحیح نباشد فروخت مانند پدر بچه، این بیع فاسد است.

مسئله ۲۵۰- اگر مشتری مال منقول را برای غیربایع فروخت یا بخشید یا به وی وصیت نمود بعد بایع اول از مشتری دوم به ثمن کمتر از آنچه از بایع خریده است گرفت این بیع

صحیح است.

مثال محمد پارچهٔ را برای علی به ده درهم فروخت علی پارچه را گرفت و ثمن آن را نداد بعد محمد از علی به هشت درهم خرید این بیع درست نیست. اما اگر علی برای خالد فروخت یا بخشید یا وصیت نمود بعد محمد از خالد به هشت درهم خرید صحیح است.

مسئله ۲۵۱- دوم در صورتی که جنس ثمن یکی باشد بیع فاسد است به ثمن نقد از بایع می‌خرد و بعد به کمتر از ثمن اول به وی می‌فروشد صحیح نیست.

اما اگر به نقد خرید بعد آن را به عین و مالی برایش فروخت این بیع صحیح است اگرچه قیمت عین از ثمن کمتر باشد.

مسئله ۲۵۲- هرگاه مبیعه به حال خود باقی باشد وکدام نقصی به آن وارد نشده باشد فروختن آن برای بایع به کمتر از ثمن اول فاسد است. اگر عیبی به آن پیدا شده باشد که قیمت آن راکم ساخته باشد پیش از قبض ثمن به کمتر از ثمن اول برای بایع فروخت بیع صحیح است.

مسئله ۲۵۳- شاخ وبرگ درخت توت اگر یک سال قطع وبریده شده باشد صحیح است. اما اگر دو سال قطع نشده باشد صحیح نیست بلکه فاسد است.

فروختن کرم پیله و تخم آن و زنبور عسل بنا به قول صحیح و مفتی به روا است و بیع زلو نیز به قول مفتی به روا است.

بیع مزابنه: فاسد است و آن بیع خرمای تازه بر درخت به اندازه آن خرمای خشک که قطع شده است. مثلاً خرمای تازه درخت ده کیلو تخمین می‌کند به ده کیلو خرمای خشک که قطع شده و چیده شده. و بیع انگور تازه به کشمش همین حکم را دارد.

بیع ملامسه: نیز فاسد است. و آن بیع است که مال هرکدام از عاقدین در تاریکی با پارچهٔ پیچیده اگر مس نمود بیع لازم می‌شود بدون خیار رؤیت.

بیع منابذه: نیز فاسد است. و آن بیعی است که هرکدام از متعاقدین پارچهٔ خود را به طرف

دیگر اندازد و هر کدام به طرف پارچهٔ دیگر نمی‌بیند و انداختن پارچه بیع است.

و بیع به انداختن سنگ نیز فاسد است. و آن بیعی است که سنگ را به جای می‌اندازد که پارچه‌های زیاد است و آن سنگ بالای هر کدام افتاد آن را خریده است بدون دیدن و خیار و فکر. اینها همه از معامله‌های قمار گفته می‌شود.

اگر جنس پاکی را به شراب یا خوک یا خون خرید و آنها را ثمن قرار داد بیع فاسد است. مشتری به قبض مبیعه آن را مالک می‌شود و باید قیمت آن را ثمن مشروع و مروج بدهد.

مسئله ۲۵۴- بیع چیزی که نجس شده است فایده گرفتن از آن به غیر از خوردن روا است. فروختن روغن نجس جهت استعمال آن در دباغت و آش دادن پستها و غیره و روشن نمودن چراغ غیر مسجد روا است. اما روغن خود مرده فایده گرفتن از آن روا نیست زیرا جزء خود مرده است و شریعت او را حرام ساخته مال نمی‌باشد.

بیع مرداری (مدفوع) انسان صحیح نمی‌شود مگر در صورتی که به آن خاک مخلوط شود و قیمت پیدا کند.

مسئله ۲۵۵- بیع سرگین (قشاد) و پشکل صحیح است و فایده گرفتن از آن روا است.

مسئله ۲۵۶

فروختن سگ شکاری و پاسبان و دیگر درنده‌ها مانند شیر و گرگ و فیل و باقی حیوانات به غیر از خوک در صورتی که از آنها فایده گرفته شود بنا به قول مختار روا است.

همچنین فروختن خزنده‌ها و حشرات مانند عقرب و مار در صورتی که فایده داشته باشد روا است. قانون در جواز بیع آن است که هر شیی که در آن منفعت باشد و شرعاً حلال گفته شود بیع آن روا است ورنه روا نیست.

مسائل بیع باطل

مسئله ۲۵۷- بیع باطل بیعی است که اصلاً مشروع و روا نیست نه به اصل خود و نه به

وصف خود یا به عبارت دیگر بیعی است که رکن یا محل آن مختل باشد رکن آن ایجاب و قبول و محل آن مبیعه است. هرگاه رکن آن خلل داشته باشد بیع باطل است مانند بیع دیوانه یا بچهٔ نادان و اگر محل آن مِختل باشد بیع نیز باطل است. مانند این که مبیعه خود مرده یا خون یا خوک باشد.

حکم بیع باطل

مسئله ۲۵۸- مشتری بیع باطل بعد از قبض مبیعه آن را مالک نمی‌شود ولی بعضی فقهای کرام مانند سرخسی گفته‌اند که بنا به قول مختار ضمان و تاوان آن به قیمت یا به مثل است زیرا درجه آن از مالی که به قصد خریدن قبض کرده است پایانتر نمی‌باشد و صاحب قنیه آن را تصحیح نموده است.

مسئله ۲۵۹- فروختن چیزی که به نزد شریعت مال نباشد باطل است. و آن وقتی به نزد شریعت اسلام مال گفته می‌شود که دارای دو صفت باشد. اول در وقت حاجت و نیازمندی صلاحیت منفعت را داشته باشد. دوم فایده گرفتن از آن شرعاً روا باشد. فروختن یک دانه گندم باطل است، زیرا فایده ندارد. فروختن شراب و خوک حیوان خفه شده و مانند آن باطل است. زیرا اگرچه آنها ذاتاً مال می‌باشد اما شریعت از فایده گرفتن از اینها منع نموده است و شرعاً مال گفته نمی‌شود.

مسئله ۲۶۰- قاعدهٔ کلی در جواز بیع اموال آن است شیی که به فروش می‌رسد باید شرعاً قیمت مالی داشته باشد. اگر به نزد شریعت مال نباشد فروش آن باطل است. اگر مالی کدام وقتی قیمت شرعی نداشته باشد و بعد برای آن حالت پیدا می‌شود که دارای قیمت می‌گردد، بیعش صحیح است تا وقتی فایده گرفتن از آن شرعاً صحیح باشد مثلاً خاک وقتی برای زراعت و کشاورزی استعمال شود یا به دیگر کاری فایده داشته باشد بیع آن صحیح است و مانند ریگ که در تعمیرات از آن استفاده می‌شود.

اما اگر حالت برایش پیدا شد که قیمت پیدا کرد ولی از نظر شرع انتفاع از آن روا نبود

بیعش صحیح نیست، مانند خون روان. اگر طور ساخته شد که صلاحیت خوردن را پیدا نمود بیع آن باطل است. زیرا شریعت از آن منع نموده است. پس جواز بیع مربوط به فایده و قیمت است. هر شیی که فایده و قیمت شرعی داشت بیعش جایز است.

مسئله ۲۶۱- فروختن ذبیحه و حیوان که در حین کشتن قصداً ذکر نام خداوند ﷻ بر آن نشود و فروختن کارکه در زمین انجام داده مثلاً زمین دیگری راگاورانی یا جوی‌کاری نموده و بعد کار خود را می‌فروشد بیع آن باطل است زیرا بیع معدوم است موجود نیست.

اما اگر بنا و تعمیری در زمین شخصی نمود یا درخت غرس نمود بیع آن جایز است. در صورتی که شرط واگذاری را برای صاحب زمین نکرده باشد.

مسئله ۲۶۲- بیع چیزی که موجود نباشد درست نیست. مانند بالا خانه که بناء آن افتاده است. مثال دو نفر تعمیر مشترکی دارند تحت خانه از یکی و بالا خانه از دیگری هر دو می‌افتد یا تنها بالا خانه «طبقه فوقانی» در این صورت بیع بالا خانه روا نیست زیرا مبیعه حق بناء بالا خانه است و حق العلو مال نمی‌باشد و این حق است که به هوا تعلق دارد و هوا فروخته نمی‌شود.

اما اگر بالا خانه را پیش از افتادن فروخت صحیح است. و اگر بالا خانه مال صاحب تحت خانه باشد و سطح و بام تحت خانه نیز از آن است. بیع بالا خانه افتاده صحیح است و مشتری حق قرار و بودن را در آن دارد حتی اگر بالا خانه خراب شود می‌تواند بار دیگر او را مانند اول آباد کند.

مسئله ۲۶۳- چیزهایی که در باطن و زیر زمین سبز می‌شود و اصلاً سبز نشده یا سبز شد ولی در حین بیع معلوم نیست که هست یا نیست مانند پیاز، سیر و غیره بیع آنها صحیح نیست. اما اگر بودن آنها در وقت بیع معلوم باشد بیع آنها صحیح است زیرا معدوم (نابود) نیست و بعد از کندن مشتری خیار رؤیت دارد.

مسئله ۲۶۴- مبیعهٔ که در زمین است اگر وزنی یا پیمانگی باشد مشتری قدری از آنها به اجازهٔ بایع کَند یا خود بایع مقداری کَند و مشتری آن را دید اگر به اندازهٔ باشد که تحت وزن و پیمانه می‌آید و قیمت داشت و مشتری به آن راضی شد بیع در همه آنها لازم می‌شود به شرطی که باقی مانند اول باشد زیرا دیدن بعضی حکم دیدن کل را دارد اما اگر مقدار اندکی کنده بود که تحت وزن و پیمانه نمی‌آمد دیدن آن حکم دیدن کل را ندارد و خیار در باقی برای مشتری ثابت است.

مسئله ۲۶۵- اگر چیزی که از زمین کنده می‌شود بعد از کندن به شماره به فروش رسد مانند (ترب) دیدن آن بعد از کندن خیار را ساقط نمی‌سازد. اگرچه قیمت داشته باشد زیرا دانه آن فرق دارد برابر نمی‌باشد بعضی خورد و بعضی بزرگ است. مشتری اگر قدری از آنها را بدون اجازه بایع کند بیع لازم و خیارش ساقط است مگر آنچه کنده اندک باشد.

مسئله ۲۶۶- چیزهایی که به تدریج سبز می‌شود بعضی بیرون و بعضی پوشیده است مانند گل و یاسمین بنا به قول و فتوای بعضی بیع آن استحساناً جایز است به واسطه اصطلاح و تعامل مردم.

از جملهٔ بیع باطل فروختن پشم در پشت گوسفند است زیرا پیش از کل کردن مال متقوم نیست زیرا عقد آن باطل است و همه چیزهایی که به حسب خلقت و پیدایش به مبیعه اتصال و پیوستی داشته باشد مانند پوست حیوان و هستهٔ خرما، و تخم خربزه بیع آنها باطل است زیرا به منزله معدوم است.

مسئله ۲۶۷- فروش ماهی پیش از شکار به پول نقد باطل است زیرا مبیعه نابود است و توان تسلیم آن نیست به غیر نقد اگر بفروشد نیز همین حکم را دارد مثلاً می‌گوید هر چه ماهی که شکار نمودم به همین خربزه فروختم، بیع باطل است.

مسئله ۲۶۸- اگر درکنار دریا حوضی راکند و ماهی را در آن داخل نمود اگر آماده شکار و

گرفتن بود ملک وی می‌باشد اگر بدون حیله نگهداری آن ممکن بود ملک مقدور التسلیم می‌باشد و بیعش صحیح است ورنه صحیح نیست.

مسئله ۲۶۹- فروش شیر در پستان حیوان بنا به تحقیق باطل است زیرا معلوم نیست که شیر است یا خون و ... بودن آن مشکوک است. فروختن مروارید در صدفش بنا به تحقیق باطل است زیرا وجود آن نامعلوم است به خلاف دانه در خوشه و مانند آن که بیع آنها جایز است. زیرا معلوم است و به معلوم نمودن برخی از آنها باقی نیز معلوم می‌شود.

مسئله ۲۷۰- بیع مال وقف بنا به قول معتمد باطل است زیرا وقف مالک گردانیدن و مالک شدن را قبول نمی‌کند. کسی نمی‌تواند وقف را ملک کسی بگرداند و یا کسی نمی‌تواند ملک وقف را مالک شود.

مسئله ۲۷۱-فروختن بچهٔ نادان و دیوانه باطل است. اما بچه که تمیز داشته باشد و معتوه و ساده که معنی بیع را نداند بیع‌شان منعقد می‌شود. ولی بدون اجازهٔ ولی جاری نمی‌گردد. به شرط که به غبن فاحش نباشد ورنه از بچه ولی هر دو صحیح نمی‌شود.

مسئله ۲۷۲- خرید و فروش موی آدمی باطل است زیرا انتفاع و فایده گرفتن به آن روا نیست. زیرا در حدیث صحیحین وارد است: «لمن اللّه الواصلة و المستوصلة و الواشمة والمستوشمة» خداوند لعنت کرده است وصل کنندهٔ موی انسان را به موی زنها و آن زنی است که این کار را به موی خود انجام دهد و به آن راضی باشد و نیز لعنت کرده آن زنی را که به رخسار زنی دیگر خال می‌کند وزنی را که آن کار را بَر بدن خود انجام می دهد و به آن راضی می‌باشد. اگر از موی بز بر موی‌های زنها به جهت زیاد شدن وصل نماید رخصت است گناه ندارد. زیرا زینت برای زنان حلال است.[۱]

۱- از این مسئله فقهی فهمیده می‌شود که: هرگاه از موی‌های مصنوعی «غیرانسانی» یا موی بعضی حیوانات دیگر، زنها به قصد زینت

مسئله ۲۷۳- بیع پوست خود مرده پیش از دباغت درست نیست زیرا از آن فایده گرفته نمی‌شود و انتفاع از آن شرعاً ممنوع است.

همچنین مالی که در آینده مالک خواهد شد و پیش از مالک شدن آن را می‌فروشد. مانند کسی که منتظر میراث است به واسطهٔ فوت یکی از کسانی که از آنها میراث می‌برد و پیش از به دست آوردن آن او را می‌فروشد این بیع باطل است. زیرا چیز معدومی را می‌فروشد که بر تسلیم آن توانایی ندارد.

مسئله ۲۷۴- فروختن علفهای که خود آنها بدون کاشتن در زمین سبز می‌شود و حیوانات از آنها می‌خورند باطل است اگرچه زمین ملکی وی سبز شود.

طوری که بیع آنها صحیح نیست، اجارهٔ آنها نیز درست نیست. اگر کسی آنها را آب داد و زحمت کشید و به واسطه زحمت‌کشی آن سبز شد در این صورت آنها را مالک می‌شود.

مسئله ۲۷۵- فروختن ماهی‌های یک بار انداختن تور ماهیگیری در آب یا شکار یک مرغی از مرغان یا مرواریدهای یک بار غوطه زدن در آب باطل است، زیرا آنها در ملک وی نیست. و فروختن چیزی که مالک نباشد باطل است.

مسئله ۲۷۶- بیع مال که بگوید ثمن ندارد باطل است. مثال وی می‌گوید این موتور (ماشین) را رایگان یا بدون ثمن برایم بفروش، بایع می‌گوید فروختم این بیع باطل است. زیرا از یک طرف مال وجود ندارد و مبادله مال به مال نمی‌شود.

مسائل ربا «سود خواری»

مسئله ۲۷۷- ربا یکی از معامله‌های بسیار خطرناک و مضر است. شریعت مطهر اسلام به

استفاده نمایند جایز و بلامانع است. «مؤلف»

شدت تمام، از آن نهی و منع نموده است.

ربا لغتاً به معنی افزونی و زیادت است، و در اصطلاح فقهای کرام عبارت از زیادت و افزونی بلاعوض در یکی از دو بدل و عوض که یک جنس‌اند می‌باشد.

در این جا مسائل و انواع ربا و سود خواری بیان می‌شود که اجتناب و پرهیز از آن در تکمیل دین و حصول زهد و تقوی ضروری است. زیرا مقصود از کتاب بیوع بیان حلال بود بیع شرعی و حرام بودن ربا است.

از امام محمد رحمه الله شیبانی پرسان شد شما چرا در زهد و تقوا چیزی ننوشتید؟ وی فرمود: من کتاب بیع یا بیوع را تصنیف نمودم یعنی در آن حلال و حرام را بیان کردم. و زهد و تقوا به غیر از پرهیز نمودن از حرام و رغبت داشتن به حلال دیگر چیزی نیست. (عنایته شرح هدایه)

مسئله ۲۷۸- همهٔ امامان مسلمانان اتفاق دارند که ربا و سود حرام بوده بدون نزاع و اختلاف یکی از گناهان کبیره می‌باشد. و حرمت آن به کتاب و سنت و اجماع ثابت شده است.

کتاب: دربارهٔ سود آیات بسیاری وارد شده. در این جا به دو آیه کریمه اکتفاء می‌شود.

۱- «**احل اللّه البیع و حرّم الربوا**» خداوند جل جلاله بیع را حلال و سود و ربا را حرام گردانیده است.

۲- «**یا أیها الذین آمنوا اتقوا و ذروا ما بقی من الرّبوا ان کنتم مؤمنین فان لم تفعلوا فأذنوا بحربٍ من اللّه و رسوله و ان تبتم فلکم رؤس اموالکم لا تظلمون و لا تظلمون**».

ای کسانی که ایمان آورده‌اید بپرهیزید و ترک کنید آنچه از سود باقی مانده است، اگر شما مؤمن می‌باشید اگر فعل نکردید با خدا جل جلاله و رسولش اعلان جنگ کنید و اگر توبه نمودید برای شما سرمایه شما است ظلم نمی‌کنید و ظلم کرده نمی‌شوید.

مسئله ۲۷۹- سنت: حدیث شریف «**عن جابرٍ قال لعن رسول اللّه آکل الرّبوا و موکله و کاتبه و شاهدیه**» «رواه مسلم»

رسول گرامی اسلام سودخوار و سود ده و نویسنده سود و شاهدهای آن را لعنت کرده

است و عن ابن مسعود ان النبی ﷺ «**قال الرّبا ثلاثة و سبعون باباً ایسرها مثل ان ینکح الرّجل امّه و ان اربی الرّبا عرض الرّجل المسلم**» (رواه ابن ماجه مختصراً و الحاکم بتمامه و صححه).

سود هفتاد و سه نوع است آسان‌ترین آنها مانند آن است که شخص با مادر خود زناء کند و سودترین سودها آبروی مسلمان است».

مسئله ۲۸۰- اجماع: اجماع امت، همه امت مسلمان بر حرام بودن سود اجماع و اتفاق نمودند. ماوردی می‌گوید: حتی می‌گویند در هیچ شریعتی حلال نشده است.

نگاهی به تاریخ ربا و سودخواران

مسئله ۲۸۱- استاد سلیمان ندوی در مقدمه کتاب دکتر انور قریشی می‌گوید: روشن فکران و مفکرین آفریقا و روم در زمان خود (۴۱۲۰) ربا و سود را حرام ساخته و مردم آن پیشرفت و تمدن بزرگی را دریافت نمودند و هرکدام فایدهٔ‌گرفتن را حرام کردند و این نظریه دلالت دارد بر این که سود در بین‌شان رواج داشته قوانین دولتی او را حرام نموده است.

مسئله ۲۸۲- از آنجایی که سودخواری از نظر عقل بدترین و مضرترین معاملات اجتماعی بوده منجر به فقر و ناداری بیشتر مردم می شود و مال و دارائی در دست یک عده قلیلی سودخوار جمع می شود، هیچ عاقلی ولو کافر هم باشد او را روا نمی داند.

حتی ارسطو که نظریاتش در نسل‌های بشری اثر بزرگی را باقی گذاشته سود و فایده را بی‌نهایت نکوهش و مذمت نموده است و مال و دارائی را به مرغ که تخم ننماید تشبیه کرده است و می‌گوید: مبلغی از پول امکان ندارد که مبلغ دیگر را تولید نماید یعنی فایده گرفتن ظلم و تجاوز آشکار است.

ارسطو نیز می‌گوید: زمین امکان دارد گیاه را بیرون کند و چهارپای چهارپای بزاید ولی چگونه تصور می شود که درهم و دینار درهم و دیناری را بزاید. طبیعت او را عقیم و نازای به وجود آورده باید همانطور بماند.

ربا و سود در ادیان آسمانی

مسئله ۲۸۳- دین یهود: در سفر حروخ (۲۲ و ۲۵) می‌نویسد: اگر نقره را برای گرو فقیری که به نزد تو است می‌دهی یا وی مانند سودخوار مباش و بر آن سود را ننهید.

در سفر الاویین (۲۵ و ۳۵) آمده هرگاه برادر تو محتاج شد و دستش به نزد تو کوتاه بود دور باشد یا نزدیک با او همکاری نما و از او سود مگیر از پروردگار خویش بترس.

در سفر نثنبه (۲۳ و ۱۹) می‌گوید به برادر خود سود قرض نده سود نقره یا سود دیگر چیز از مالهای سودی (۲۰) با بیگانه قرض را به سود بده ولی با برادر خود به سود مده.

از این نوشته معلوم می‌شود که در نزد یهود سود گرفتن یهودی از غیر یهودی روا است اما به یهودی روا نیست.

نصرانیت

مسئله ۲۸۴- انجیل لوقا (۳۴ و ۳۵) می‌نویسد: هرگاه برای کسانی که انتظار مکافات را در وقت قرض دادن از آنها دارید کدام سود برای شما درست است؟ ولی قرض بدهید و کار خیر را انجام دهید و به انتظار فایده نباشید. در این صورت مزد و ثواب شما بزرگ است.

دکتر عبدالله دراز در یکی از محاضرات و سخنرانی‌های خود در جلسهٔ قانون اسلامی که راجع به سود در پاریس انجام داده است در اخیر می‌گوید: مردان کلیسه و رئیس آن اتفاق دارند بر این که در کتاب حضرت مسیح معامله ربا و سود حرام قطعی قرار داده است.

ربا جاهلیت عرب، «رباء و سود در مکه مکرمه پیش از اسلام»

مسئله ۲۸۵- سود در مکه مکرمه به این طور بوده است که قرض دهنده زمانی که وعدهٔ اداء دین می‌رسید از قرض‌دار پرسان می‌کرد که دینش را اداء می‌کند یا آماده است که مبلغ اضافه نماید. اگر قدرت ادای دینش را می داشت فوراً دینش را اداء می‌نمود ورنه مدتی دیگر را مهلت می‌خواست تا دین وی ثابت بماند و مبلغی را برایش می‌افزود و این معامله رباخواری عیناً مانند سودخواری طائف پیش از اسلام بوده است. زیرا در طائف این طور

رواج داشته که طایفهٔ بنو ثقیف به طایفهٔ بنو المغیره قرض می‌دادند. زمان اداء دین‌شان می‌رسید قرض‌داران اظهار آمادگی برای دادن مبلغ زیادتری می‌نمودند. در صورتی که صاحب پول آنها را مهلت می‌داد و مبلغ بیشتری را بر بالای دین‌شان می‌افزود.

سودخواری در مدینه پیش از اسلام

مسئله ۲۸۶- حضروی می‌گوید: در مدینه این طور رواج داشت که یکی از مردم آن دیار تا مدتی سود می‌داد هرگاه مدتش تمام می‌شد باز چیزی دیگر در برابر تمدید مدت افزود می‌نمود تا که به مال اندکی تمام سرمایه و ثروت قرض‌دار از بین می‌رفت (و به دست قرض دهنده می‌افتاد).

ربا در اسلام

مسئله ۲۸۷- ربا و سود دو نوع است. اول ربا و سود فضل و افزون‌طلبی و آن عبارت است ازگرفتن مال بیشتر در عقد بیع مالهایی که به پیمانه و وزن خرید و فروش می‌شود و جنس آنها یکی باشد. ربا فضل فقط در مکیلات و موزونات متصور می‌شود و در مالهای که به گَز و متر و فوت، یا به شماره، یا مالهایی که مثلی نیست بلکه قیمتی است متحقق نمی‌شود.

مانند پارچه‌ها و لباس‌ها و مانند حیوانات و سامان خانه، زمین و دیگر ذوات القیم. مثلاً اگر پنج گز قماش و لباس معین را که به شش گز آن بفروشد، یا یک تخم‌مرغ را به دو تخم‌مرغ، یا یک گوسفند را به دوگوسفند بفروشد روا است به شرطی که نقداً معامله شود. اگر یکی از بدلین نسیه باشد بیع روا نیست. مثلاً یک گوسفند را به یک گوسفند می‌دهد اما به شرطی که بعد از دو ماه او را بدهد. حرام شدن ربا فضل به وجود هر دو جزء علت یعنی قدر و جنس متصور می‌شود نه به یک جزء آن.

سود نسیه

مسئله ۲۸۸- سود نسیه عبارت از فروختن یک جنس به بعضی آن یا به بخش دیگری یا با

چیزی زاید در برابر مدت می‌باشد. مثلاً دوکیلو گندم را به چهار کیلو می‌فروشد که بعد از سه ماه برای آن بدهد یا بدون افزونی مانند فروختن دوکیلو خرما نقداً به دوکیلو خرما می‌فروشد که بعد از دو ماه برایش بدهد.

اما مثال غیر کیلی و وزنی در وقت اتحاد جنس مانند فروختن یک سیب به دو سیب بعد از یک ماه. در همه این مثالها ربا نسیه متحقق می‌شود زیرا این ربا به یک جزء علت که عبارت از قدر یا جنس است متحقق می‌شود چنانچه از مثالهای فوق به خوبی دانسته می‌شود.

اندازه سود زائد

مسئله ۲۸۹- اندازهٔ که ربا فضل در طعام در آن متحقق می‌شود نصف صاع است که تقریباً دو صد گرم کم دوکیلو می‌شود. اگر از این مقدار کمتر باشد زیادت در آن روا نیست. مثلاً یک کف گندم را به دوکف گندم یا یک کیلو جو را به یک کیلو و دو صد گرام بفروشد روا است اما مقداری که از موزونات در آن ربا متحقق می‌شود کمتر از یک دانه جو متوسط از طلا و نقره می‌باشد.

نوع غله

مسئله ۲۹۰- هرگاه قدر و جنس هر دو با هم موجود شود، ربا و سود متحقق می‌شود. فرقی ندارد که طعام باشد یا غیر آن. در حدیث شریف ربا فضل گندم و جو ذکر یافته است. هر چیزی که کیلی باشد به آنها قیاس می‌شود. سود و ربا نیز در آن‌ها ثابت می‌گردد. مانند جوهری، ذرت، برنج، کنجد، گچ، آهک و غیره. هر چیزی که وزنی باشد به طلا و نقره قیاس می‌شود و ربای فضل در آن‌ها طوری که به طلا و نقره ثابت می‌شود در آن‌ها نیز صورت می‌گیرد.

اما آن مال‌هایی که به پیمانه وکشش فروخته نشود مانند چیزهایی که به شماره و یا به گز و فوت و متر فروخته می‌شود، ربای فضل در آن متحقق نمی‌شود. حتی فروختن یک تخم‌مرغ به دو تخم‌مرغ و یک گز پارچه به دوگز پارچه صحیح است. به شرطی که نقد باشد و قبض صورت گیرد.

مالهای کیلی و وزنی

مسئله ۲۹۱- هر چیزی را که شریعت او را پیمانگی معرفی نمود و یا وزنی و کششی فرموده است، هیچ تغییر و تبدیلی به طور همیشه در آن وارد نمی‌شود اگرچه مردم به آن عمل ننمایند. جمهور علماء حنفی و شافعی و حنبلی برآنند. زیرا پیغمبر خدا ﷺ فرمود **«المکیال مکیال اهل المدینة، و الوزن وزن اهل مکة»** (رواه ابو داود و النسائی و صححه ابن حبان و الدار قطنی).

«پیمانه پیمانهٔ اهل مدینه است و وزن و کشش وزن و کشش مردم مکه مکرمه است».

از این رو بیع گندم به گندم به کشش برابر و بیع طلا و نقره به پیمانه برابر درست نیست زیرا نص از عرف قوی‌تر است، قوی‌تر بر قوی مقدم است.

امام ابویوسف رحمه الله می‌گوید: مقیاس معتبر در مالهای سودی منصوص علیه و غیر آن میزان و مقیاس عرفی معتبر است و مقیاس نص به تغییر عرف تغییر می‌یابد زیرا مبنی نص بر عرف بوده است و علت آن تعارف است. هرگاه تعارف و تعامل تغییر یابد نص نیز تغییر می‌یابد. اگر زیاد باشد روا است. حتی اگر رسول کریم ﷺ باقی می‌بودند به آن تصریح می‌نمودند.

صاحب فتح القدیر قول ابی یوسف رحمه الله را ترجیح داده است. و صاحب الفقه الاسلامی و ادلته گفته که رأی و نظرش از نگاه صحت قوی‌تر است.

فقه مذاهب اربعه می‌گوید قول مشهور مذهب قول طرفین است و بعضی رای ابو یوسف رحمه الله را ترجیح داده‌اند و رأی آن در ضبط موضوع و تطبیق حکم آن آسان‌تر است.

اما اشیاء که از طرف شارع در آن نص وارد نشده است طبق تعامل و تعارف مردم جاری می‌شود و عرف و اصطلاح‌شان اعتبار دارد.

سره و پایه مال‌های ربوی و سودی برابر است

مسئله ۲۹۲- در مال‌های ربوی سره و پایه برابر است، فرقی ندارد. فروختن سره به پیمانه وقتی صحیح است که هر دو برابر باشد و سره‌گی در مال‌های سود اعتبار ندارد. زیرا سره و پایه آن‌ها برابر است و ارشاد رسول کریم ﷺ: **«جیدها و ردیها سواء»** مؤید این مطلب است.

ورنه از حدیث بیع تمر به جنیب (سرة) استفاده شده است و آن حدیث متفق‌علیه، مضمون آن چنین است: پیغمبر خدا ﷺ شخصی را به خیبر عامل مقرر فرمودند، خرمای جنیب سره آورد. آن حضرت ﷺ فرمودند: آیا همهٔ خرماهای خیبر این طور است؟ وی گفت: نه یا رسول الله. ما یک صاع از این خرما را به دو صاع و دو صاع آن را به سه صاع می‌گیریم. رسول الله ﷺ فرمودند: **«لا تفعل» «این کار را مکن همه را بفروش، به عوض آن سره را بخر».**

در حدیث صحیح دیگری به روایت ابی سعید رضی الله عنه چنین آمده که ترجمه آن بدین شرح است: حضرت بلال به نزد رسول گرامی اسلام خرمای بونی سره‌ای را آورد. آن حضرت فرمودند: «این را از کجا آوردی؟» گفت: ما خرمای پایه داشتیم، دو صاع بدادیم و یک صاع از این گرفتیم. رسول الله ﷺ فرمودند: **«اوّه، عین الربوا، عین الربوا، لا تفعل»** (متفق علیه).

«ای وای، عین سود است، عین سود است، این کار را مکن».

اجماع: اجماع علما، همه در حرمت آن صورت گرفته است.

قیاس: اگر تفاوت جید وردی منظور گردد در آن‌ها، خرید و فروش نسیه می‌شود زیرا هیچ دو عوضی از یک جنس نمی‌باشد مگر در بین آن‌ها نوع تفاوتی هست.

ربا و سود نسیه در مدت

مسئله ۲۹۳-ربا و سود نسیه همان ربا و سود جاهلیت است و آن عبارت از وصف علت ربای فضل است، یعنی قدر و جنس. مثال: دو کیلو گندم در زمستان به سه کیلو گندم می‌خرد که آن را در تابستان بدهد. یک کیلوی که افزوده می‌دهد در مقابل خود از مبیعه چیزی ندارد فقط و فقط در برابر مدت و مهلت قرار دارد. از این رو به نام ربای نسیه یعنی تأخیر یکی از دو بدل یاد می‌شود. پس زیادت در یکی از دو عوض در برابر تأخیر زمانی آن است. فرقی ندارد که مقدار یکی باشد یا نباشد. و یا تفاوت زیاد و کم باشد.

عادت جاهلیت چنان بود که وقتی یکی به یکی قرض می‌داد و وقت آن می‌رسید برایش می‌گفت: یا دین را ادا کن یا در مقدارش افزون نما و این معامله زشت و قبیح سبب هلاکت قرضدار و از بین رفتنش می‌شود. زیرا بالاخره تمام مایملک او را از بین می‌برد و این سودخوار بی‌رحم او را بدبخت و بیچاره می‌سازد که این یک فاجعه بزرگ اجتماعی و اقتصادی است.

حکم ربای قرض

مسئله ۲۹۴- اگر شخصی به دیگری مقداری درهم یا دینار به قرض دهد و برای قرض کننده شرط نماید که در وقت ادای قرض بیشتر از آن بپردازد این ربا محسوب گردیده و حرام است. همچنین اگر با این شرط قرض بدهد که تا فلان تاریخ همان مقدار قرض را ادا کند و از آن تاریخ اگر تأخیر کند باید بیشتر بدهد این نیز ربا و حرام است.

مسئله ۲۹۵- هرگاه قدر یا جنس یکی باشد نسیه حرام است. مانند دو کیلو گندم به دو کیلو گندم نسیه یا دو کیلو جو به دو کیلو جو نسیه.

قاعدهٔ کلی: هرگاه مبیعه و ثمن از یک جنس باشد و به پیمانه و وزن فروخته نشود، زیادت و افزونی در یکی از عوضین (مبیعه و ثمن) درست نیست. فرقی ندارد که زیادت به واسطهٔ مدت باشد یا غیر آن. از این رو ربا فضل و رباء زیادت حرام است.

مانند گندم، جو، طلا و چیزهایی که به کیل و وزن فروخته می شود. زیرا قدر و جنس در آنها متحقق و ثابت می‌گردد.

اما اگر یکی از قدر و جنس موجود باشد سود فضل محقق و موجود نمی شود، بلکه ربا نسیه آن حرام می‌گردد. مثال جنس بدون قدر، مانند تخم‌مرغ و دیگر چیزهای که به شماره و یا به گز و فُت فروخته می شود مانند پارچه‌ها.

مثال: قدر بدون جنس مانند گندم و جو. اینها به پیمانه فروخته می شود و جنس آنها یکی نیست. در آنها ربا نسیه که عبارت از بیع با زیادت مدت است حرام می‌باشد.

ربا فضل که عبارت از بیع با زیادت یکی از دو عوض می‌باشد حرام نیست، به شرطی که قبض صورت گیرد. جنس تنها علت برای ربا نسیه می شود. زیرا علت با کیل و وزن است با اتحاد جنس و هر علت که دو وصف داشته باشد علت به هر دوی آنها تمام می شود و برای هر یک شبهه علت است و به واسطهٔ شبهه علت شبهه حکم ثابت می شود.

و جنس تنها ربا را به نزد احناف حرام می سازد مانند بیع حیوان به حیوان به طور نسیه زیرا عقد بیع مساوات را می‌خواهد و مساوات و برابری در بین بدلین در صورتی که یکی نقد و یکی نسیه باشد متحقق نمی شود زیرا نقد از نسیه بهتر است و ارزش آن بیشتر است.

و این وصف طوری که در مطعومات و اثمان وجود دارد در غیر آنها نیز موجود است و دلیل این موضوع ارشاد رسول کریم ﷺ است که فرمودند «لاربا الا فی النسیة»، «و انما الربا فی النسیة» پس ربا در نسیه ثابت می شود در صورتی که جنس یکی باشد.

مسئله ۲۹۶- دین اسلام معاملاتی را که ربا و شبهه آن را ایجاد نماید ممنوع و حرام ساخته است. شریعت مطهر اسلام بیع مزابنة را ممنوع قرار داده است و آن بیعی است که خرما تازه را در درخت به خرمای خشک که در زمین نهاده شده می خرد و از بیع محاقلة نیز منع نموده است و آن عبارت است از خریدن دانهٔ که در خوشه درو نشده است به دانه‌ها موجود و جمع شده. منع آنها به واسطهٔ آن است که ماده و ریشه رباخواری قطع شود و از بین برود زیرا برابری بین دو چیز پیش از خشک شدن دانسته نمی‌شود. از این رو فقهای کرام فرمودند نادانی مماثلة و برابری مانند حقیقت زیادستانی است.

ربا و سودی که مصارف معروف است ربای نسیه است

مسئله ۲۹۷- در صرافی های جهان و بانکها این طور قرار است که مال و پولی را می دهند به فایده سالانه یا ماهانه به حساب فی صدی مثلاً ۷ در ۱۰۰ یا ۵ در ۱۰۰ یا ... البته این کار گرفتن مال مردم است به باطل و همه ضررهای ربا و سود در آن متحقق است و از جمله ربا نسیه به شمار می‌رود.

بر همه مسلمانان لازم است که از آن جداً خودداری نمایند تا مرتکب جریمهٔ اجتماعی و اخروی و زیان و ضرر اخلاقی نشوند.

جنس متحد و مختلف

مسئله ۲۹۸- طوری که قبلاً بیان شد فروختن جنس به جنس به طور زیادتی حرام و زیادتی در بین چیزهای که یک جنس نباشد روا است، مگر گوشت‌های مرغان مانند کبک، گنجشک به طور متفاضل افزونی روا است زیرا آنها ربوی نیست به کیل و وزن فروخته نمی‌شود. ولی مرغ‌های خانگی چون عادتاً گوشت آنها وزن می شود به طور تفاضل و

افزونی روا نیست باید برابر باشد.

قانون شناخت جنس‌های مختلف

مسئله ۲۹۹- اختلاف جنس به سه چیز شناخته می شود:

۱- به اختلاف اصل، مانند سرکه که از خرما ساخته می شود و سرکه انگور آنها، اگرچه هر دو به نام سرکه یاد می شود، ولی چون اصل آنها مختلف است، دو جنس به شمار می آید. بیع آنها متفاضلاً به طور نقد روا است. گوشت و شیر گوسفند باگوشت و شیر گاو نیز همین حکم را دارد.

۲- اختلاف غرض و هدف مقصود مانند موی بز و پشم گوسفند می‌باشد، زیرا از موی بز چیزهایی ساخته می شود که از پشم میش نمی شود و مقصود از آنها یک رنگ است پس آنها دو جنس مختلف گفته می شوند. اما گوشت و شیر آنها جنس واحد است زیرا گوشت گوسفند یاد می شود یک اسم دارد و یک جنس گفته می شود.

۳- ساختار آن یکی نباشد مانند نان و گندم آنها دو جنس گفته می شود زیرا به واسطهٔ تبدیل شدن صفت آنها در ساختار نان دو جنس مختلف می‌گردد.

نظر به قاعدهٔ فوق گوشت شتر، گاو وگوسفند و شیر آنها اجناس مختلفه‌اند و تفاضل در بین آنها روا است. گندم، جو، جواری، برنج، ماش، عدس و ... اجناس مختلف می‌باشند، تفاضل در آنها روا است. نان، آرد، گندم اجناس مختلفه‌اند. پیه و گوشت، روغن است مسکه و روغن ریخته شده دو جنس است.

دلیل احناف بر علت ربا

مسئله ۳۰۰- علماء احناف می‌گویند که علت رباکیل یا وزن است زیرا مساوات و مماثلة در بین عوضین شرط صحت بیع است وربا و سود که حرام است به واسطه زیاد بودن مال بدون عوض می‌باشد و این علت در چیزهای غیرمنصوص علیه مانند گچ، آهن، چونه و ... موجود است. برابری و مساوات به اعتبار صورت و معنی است قدر کیل یا وزن مماثله را صورتاً محقق می سازد و جنس مثبت برابری و مماثله معنوی است، زیرا مجانسه عبارت از

آن است که مالیت آنها به هم نزدیک باشد. یک پیمانه همرنگ یک پیمانه است و یک دینار برابر یک دینار است یک پیمانه زائد خالی از عوض است. در عقد معاوضة باید از آن خودداری شود و آن زیادت عبارت از سود و ربا است و این علت تنها در مطعومات و ثمن‌ها نیست بلکه در هر مکیل و موزون که به جنس و مثل خود فروخته شود موجود است.

حکمت حرمت ربا و سود در ابعاد مختلف

مسئله ۳۰۱- نظام اقتصادی اساس پیشرفت و تمدن واقعی بشریت است. به شرطی که طبق هدایت خداوند ﷻ علیم و حکیم تطبیق شود. این نظام دارای رحمت، سعادت و پیشرفت‌های بافیض و برکتی است و در برابر این نظام اقتصادی الهی و اسلامی نظامی دیگری است بر پایهٔ ربا و سود با شرارت و قساوت قرار دارد. اینها دو نظام است که مقابل یکدیگرند نظام اسلامی و نظام ربوی این هر دو نظام در حقیقت و در اساس و در نتیجه با هم جمع نمی‌شوند. و توافق نمی‌کنند و در حقیقت زندگی و در هدف و مقصد در دو طرف نقیض قرار دارند.

نظام اقتصادی و حیاتی اسلام بر این اساس برپا شده که خداوند ﷻ آفریدگار عالم، زمین و انسان است و هستی و وجود را به هر موجود بخشیده است. خداوند مالک هر موجود بوده، هست و او را آفریده است. و انسان را در زمین خلیفه و جانشین خود گردانیده و ذخایر زمین را به دسترس وی قرار داده است.

نیروها و توانائی‌هایی برایش داده تا مطابق عهدها و شرایط مقرره از روزی‌ها و ارزاق که در زمین ذخیره نموده استفاده نماید و این مملکت پهناور را بدون شرط و عهد و بلا قید و شرط و مطلق العنان برای وی ننهاده است که هر چه بخواهد و هر طوری که بتواند بکند، بلکه خلافتش بر اساس و طریقی که برایش مقرر و حسب شریعتی که برایش امر فرموده قیام کند تمام عقدها، کارها، معاملات، اخلاق و عبادتش اگر مطابق پیمان و عهد الهی باشد صحیح ورنه باطل است.

هرگاه آن برنامه باطل را جاری سازد ظلم و تعدی خالص بوده خداوند ﷻ او را ثابت

توسط بندگان مخلص خود نمی‌گرداند. پس حاکمیت زمین مانند حاکمیت سایر عالم مربوط به خداوند است. همه مردم از حاکم و محکوم باید در جاری ساختن، تطبیق و عملی نمودن شریعت الهی همه نیروهای خویش را به کار برند و نمی‌توانند از این قانون پرمحتوا و با حکمت خودداری نمایند.

زیرا بشریت وقتی در زمین خلیفه خداست که در تطبیق فرامین حیات‌بخش وی استوار باشد، در غیر آن هیچ مالکیت و خلافت ندارد.

ربا عملی است که از آغاز خود با قواعد الهی مزاحمت دارد

مسئله ۳۰۲- در بعد دینی و عبادی ربا و سود نظامی است که بر دیگر مفکوره و تصور بنا شده تصوری که مغایر نظام والا مقام الهی است.

از این رو عقاید و اخلاق که خداوند ﷻ در حیات و زندگی بشر مقرر نموده در آن رعایت نگردیده هر انسان در این مفکوره به خلاف ارشادات سعادتمندانه الهی و در غیر صراط المستقیم وی روان است. این انسان در وسایل و اسباب به دست آوردن مال و در راه نشو نما و زیادت آن خود را آزاد می‌داند به طوری که در استفادهٔ آن خود را مقید نمی‌داند و از عهود و مواثیق و شرایط الهی صرف‌نظر نموده است.

خیر و مصلحت دیگران را نیز مدنظر ندارد خزانه‌ها و صندوق‌ها آن پر شود هیچ باکی در این راستا ندارد که میلیونها انسان به واسطه عملیه آن اذیت شود و رنج ببیند و هلاک شود. قوانین وضعی احیاناً جلو آزادی آن را تا اندازه گرفته و نرخ سود و فایده آن را محدود نموده، حیله، غصب و غارت آنها مداخله نموده ولی این مداخله موضوعات خودشان و خواهشات نفسانی‌شان بوده به یک مبدأ ثابت می‌شود که از تسلط و حاکمیت الهی سرچشمه بگیرد ارتباطی ندارد.

البته مفکوره ربا و سود به پایه فکر فاسدی به پا شده که آخرین هدف آفرینش انسان تحصیل مال است به هر وسیله که باشد و استفاده از آن طوری که هویٰ نفس‌شان بخواهد و در برابر جمع نمودن مال با هم نزاع و خصومت می‌کند و در سر راه آنها هر قانون نیک و صالح که دیگران به آن قیام دارند پایمال می‌شود.

نتیجه و ثمره نظام ربوی و سودخواری (در بعد سیاسی)

مسئله ۳۰۳

نظام ربوی در نهایت نظامی است که بشریت را نخست می‌کوبد و نرم می‌نماید و حیات فردی، اجتماعی، دولتی و قومی را به واسطه عدهٔ قلیلی سودخوار به شقاوت و بدبختی مواجه نموده به اخلاق، اداب و اعصاب‌شان ضربه می‌زند.

در دوران تجارت و رشد اقتصادی زیان و نقصان وارد می‌نماید که بالاخره فرمانروای حقیقی و نفوذ عملی بر جامعه بشری در دست یک عده پست‌ترین مخلوق خدا و مضرترین آنها متمرکز و مستقر می‌شود به نحوی که تمام دسترنج، زحمتکشی، عرق‌ریزی و خون بشریت به عنوان فایده سودی که سودخوران زحمت و رنج در آن نکشیده‌اند به جیب و کیسهٔ آنها باز می‌گردد.

ای وای بر بشریتی که چنان قشر سودجوی در بین‌شان رشد کند و همه مایملک‌شان را بلع نماید، در این عصر است که بشریت به همه انواع بدبختی مبتلا و جا دارد که سنگ و سفال و نهال به حالشان گریه نماید.

ربا مصیبت بزرگ بشریت (ضرر ربا و سود در بعد اجتماعی)

مسئله ۳۰۴- صاحب حکمت التشریع در فلسفه حرمت ربا چنین می‌نگارد که خلاصه آن به فارسی ذکر می‌شود: خداوند ﷻ سود و ربا را بکُشد، بسیاری خانه‌های آباد را خراب نموده و بسیاری ثروتمندان و داراها را فقیر گردانید، غلام و مملوک ساخت و خانواده‌های شریف و محترم را به ذلت و پریشانی دچار نموده در فقر و فاقه مبتلاگردانید.

ربا و سود مصیبت بزرگ و واقعه تاریک و مرض ناعلاج وکشنده است. کسی که گرفتار سودخواری می‌شود به زودترین فرصت فقر و ناداری به سراغش می‌آید و شدت و سختی او را فرا می‌گیرد و در بلائی عظیم و غم و اندوه دائمی گرفتار می‌گردد و همیشه پریشان، فکرش مختل و قلبش مضطر است به نحوی که حیات و زندگی‌اش به خطر مواجه است.

هر قدر در مذمت ربا و سود و ضرر آن و زشتی عمل سودخوران بیان کنیم از این بیان و ارشاد پروردگار نسبت به رباء و سود جامع‌تر و بلیغ‌تر گفته نمی‌توانیم.

«یا آیها الذین آمنوا اتقوا للّه و ذروا ما بقی من الربوا ان کنتم مؤمنین فان لم تفعلوا فاذنوا بحربٍ من اللّه و رسوله».

ای مؤمنین از خدا بترسید اگر شما ایمان دارید باقیماندهٔ ربا و سود را ترک کنید اگر این کار را نکردید به جنگ خدا و رسول اعلان می‌شوید.

در این راستا لحظهٔ غور و تعمق شود کسی که خدا و رسول با وی اعلان حرب و جنگ را بنماید آیا نصرت و کامیابی نصیبش می شود. یا او انسان بدبخت، شکست خورده، خوار و ذلیل بوده به شقاوت و ذلت دین و آخرت گرفتار می شود شکی نیست این گروه به بدنامی و شرمساری دنیا و خشم و غضب الهی و آتش دوزخ در آخرت گرفتار خواهد گردید این رباخواران لحظه‌ای از خواب غفلت بیدار شوند و در پیرامون این آیهٔ کریمه فکر نمایند.

«الذین یأکلون الرّبا لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس»

آنانی که سود می‌خورند برنمی‌خیزند مگر مانند کسی که او را شیطان باثر مساس خود دیوانه نموده است.

رسول گرامی اسلام می فرماید: «لعن رسول اللّه آکل الرّبا و مؤکله و کاتبه و شاهدیه» پیغمبر برگزیده اسلام سودخوار، سود ده، نویسندهٔ سود و شاهدان آن را لعنت کرده است (رواه مسلم).

ملاحظه شود این چه عمل است و چطور معامله است که خشم و غضب الهی تنها بر سود خوار نیست بلکه سود ده، کاتب سود، گواهان آن همه مورد خشم و لعن قرار گرفته است.

اگر کسی بگوید: که این تقبیح و بدگویی سود و بیم دادن آن به عذاب بسیار سخت چیست. الان حکومت‌های متمدن و پیشرفته و کشورهای صنعتی و مجهز و متمول معاملهٔ سود را انجام می دهند و او را از اسباب فایده و بهره کامل می دانند. ما می‌گوییم که آنها ضرر شراب و زنا را دانسته و به آنها قائلند و در حالی که آنها در هر زمان و مکان بدترین و مضرترین اعمال انسان به شمار می‌رود. همانا همهٔ حکومتهای اروپا به حکمت حرمت سود که دین اسلام آن را حرام نموده ایمان و باور دارند. زیرا یقین دارند و دیدند که تمام مالهای صرافی‌ها و بانک‌ها در جنگ جهانی به باد فنا رفت حتی یک قسمت بزرگ آن نصیب دریا گردید. در عین حال این اعمال مضر اخلاقی، اجتماعی و اقتصادی را ترک

نمی‌کنند.

ربا و سود دروازه قرض‌الحسنه را مسدود می‌سازد

مسئله ۳۰۵- یکی دیگر از ضررهای سود این است که دروازهٔ قرض‌الحسنة راکه بزرگترین وسیله تقوا و پرهیزگاری است مسدود می سازد زیرا هرگاه صاحب ثروت ببیند که در سود مالش ظاهراً افزون می‌گردد و زیاد می شود هیچگاه صاحب ثروت به قرض‌الحسنة اقدام نمی‌کند و مردمان محتاج و مضطر مجبور می شوند که به سود دادن اقدام نمایند. طبعاً قرض‌الحسنه مواساة و همکاری که امر بزرگ اجتماعی و عبادت بس عظیم است، از بین می‌رود و دروازهٔ رحم و شفقت دلسوزی که سبب محبت و وحدت اجتماعی است بسته می‌گردد. در آن حالت وای بر آن جمعیت که به همچو بلای گرفتار گردند.

ضرر ربا در بعد اقتصادی

مسئله ۳۰۶- البته ربا و سود سبب فساد عالم بشریت می‌گردد زیرا هرگاه پولداران مردم را به ربا و سود استثمار نمایند وگنج و سود را بدون زحمت وکار به دست آورند عیاش و استراحت طلب گردیده به کسالت و تنبلی مواجه، از کسب وکار روگردان و دل سرد می‌شوند. دهقان و تاجر و صنعتگری ندارد مگر همت و هدفش به دست آوردن فایده و سودجویی و استثمار مردم است و از کسب وکار صحیح و درست منصرف می شوند. استاد مرحوم شیخ محمد عبده در تفسر آیه «انّما البیع مثل الرّبا» می‌گوید ربا و سود انسان را طوری تربیت می‌کند که استعدادهای موهبت شده الهی را در بشریت ساخته از کار و عمل و سعی و تلاش در زمین باز می دارد. تجارت نمی‌کنند و صناعت و پیشه‌وری نمی‌نمایند از زراعت دوری می جوید. زیرا انسان وقتی پول خود را در یکی از بانکها بگذارد و از آن فایده بگیرد از فایده آن معیشت و زندگی خود را تأمین می‌نماید و به یک دم کار وکسب را ترک می‌کند. کسالت و تنبلی بر آن حاکم می شود ازکار و عمل بد می‌برد و به حیث یک عضو فاسد وکاهل در اجتماع بشری زندگی می‌نماید و هر قدر سود و ربا زیاد شود، این اعضای فاسد در اجتماع بشری افزوده گردیده سبب از بین رفتن همه جامعه

بشری می‌گردد. بلی این یک مرض ساری است که اگر جلوگیری نشود نسل بشریت را به نابودی و بدبختی می‌کشاند. رسول گرامی اسلام و منجی عالم بشریت می‌فرماید: «انّ الربا و ان کثر فعاقبة تصیر الی قلّ»:

در جامعهٔ که امتیازطلبی بین افراد حکمفرما بوده باشد و یکی دیگرش را بدون فایده مادّی کمک نکند و حالت تنگدستی و نیازمندی فرصتی برای شمول و استثمار و شکار مادی برای دیگری باشد این جامعه و امثال آن هیچ وقت نمی‌تواند که بر پایه‌های ثابت اجتماعی برابر باشد، بلکه افرادش محکوم به تشتت و پراکندگی و تخریب و بردباری است.

اگر عوامل و اسباب دیگری در این رابطه کمک کند افراد آن در مابین خود از روحیه تعاون و همدردی و تکامل برخوردار بوده و اوصاف کرم، سخاوت و مروت در بین آنها حکمفرما بوده باشد، در این وقت اگر یک عضو آن احساس کند که عضو دیگری به کمک و همدردی ضرورت دارد بدون درنگ و تأخیر دست تعاون به طرف او دراز می‌کند و چیزی که در قدرت دارد از وی دریغ نمی‌دارد. اغنیاء و ثروتمندان با فقراء و مساکین کمک‌های اقتصادی می‌نمایند عدالت و انصاف را با آنها مراعات می‌کنند، در نتیجه در بین افراد روحیه تعاون و تعاطف پیدا شده، روز به روز در آن اجتماع این روحیه ازدیاد می‌گردد. همه روزه با هم نزدیک‌تر می‌شوند و هیچ عاملی نمی‌تواند باعث بروز اختلاف داخلی جامعه مذکور شود. زیرا که افراد آن جامعه با هم یار و مددکارند. شکی نیست که این اجتماع به زودترین فرصت به تمدن و پیشرفت‌های همه جانبه موفق می‌گردد.

البته ملتها و اقوام مختلف نظر به رابطهٔ بین‌المللی شان اگر با روحیه تعاطف و مواسات با یکدیگر پیش آمد کنند و از در لطف و احسان و پیشانی باز پیشامد نموده، در از بین بردن مشکلات و نیازمندی‌های‌شان دریغ ننماید، البته از جانب مقابل به شکر و سپاسگذاری و محبت روبرو خواهد شد. اگر به عکس آن پیش آمد نماید، مانند زمانی که انگلستان بعد از جنگ جهانی دوم از آمریکا خواست تا موافقه قرض بزرگی را که به نام موافقه بوتین معروف است امضاء کند و آمریکا هم در این جنگ هم‌پیمان انگلستان بود و توقع می‌رفت تا به وی قرض بدون سود بدهد، لیکن آمریکا با وجود هم‌پیمان بودنش حاضر نشد که

بدون سود به وی قرض بدهد و انگلستان نظر به مشکلات که داشت قرض را با شرایط سود پذیرفت، ولی این معامله تأثیرات خوبی را در بین ملت انگلستان ایجاد نکرد. این موضوع را از نظریات سیاست‌مداران انگلستان به خوبی می‌توان درک نمود.

(لارو کنیز) نماینده ملت انگلیس وقتی که بعد از امضای چنین معاهده از آمریکا برمی‌گردد در مجلس لاردها چنین گفت: درد و حزن شدیدی که در امضای این قرارداد از طرف ایالات متحده آمریکا به من اصابت نموده قطعاً قابل فراموشی نیست، زیرا او در این حالت بدون گرفتن سود به ما قرض نداد. آقای چرچیل با آن که طرفدار آمریکا بود چنین گفت: من از خلال این روش و سلوک آمریکا که مبنی بر حب مال است در مقابل ما احساس بسی خطر می‌کنم و حقا که این معاهده اثرات بد و ناگواری را بین ما و آمریکا به یادگار گذاشت. نظریات دیگر هم از سیاستمداران انگلیس هست در اینجا به این دو نظریه بسنده گردید.

آری سود در زندگی اقتصادی و اجتماعی که در اثر قرض بین مردم به وجود می‌آید دارای انواع و اشکال مختلف می‌باشد و قرض‌ها نیز چندین نوع است:

۱- قرض‌های که مردم محتاج، غرض رفع احتیاج‌شان دریافت می‌دارند.

۲- قرضهایی که تجار اهل کسب و زمین‌داران به غرض تولید و به دست آوردن مفاد حاصل می‌کنند.

۳- قرض‌هایی که حکومت‌ها از دیگر ممالک می‌گیرند.

اینک یکی از این انواع قرض‌ها را مورد بحث قرار داده و در صورت سود اندازه ضرر آن را بیان می‌داریم.

قرض‌های مردم محتاج

این نوع قرض‌هایی است که سود در آن به پیمانه وسیع پیدا می‌شود که آن به نام پیشهٔ سودستانی یاد می‌گردد و این آفت و مصیبت جهانی است که هیچ مملکتی از شر آن در امان نیست. زیرا این ممالک شرایط و ظروف را چنان آماده ساختند که فقراء و مردم متوسط الحال بتوانند در هنگام ضرورت شدید به سهولت و آسانی قرض‌های را به دست

بیاورند و یا کم از کم نرخ بازار آن قرض را بدون پرداخت سود در آن بازیافت کنند و این کار است که حکومت‌ها آن را از دایره وظیفهٔ خود خارج می دانند.

بانکها هم وقتی قرض می دهند که قرض مذکور در قبال خود مفاد کثیر و هنگفتی را دارا باشد. اگر فرضاً دروازه بانکها بر روی فقراء بیچاره و مسکین باز هم باشد آنها نمی توانند که به بانکها روی بیاورند و ضرورات عاجل خود را رفع سازند از این سبب است که دهقانان، کارگران، تاجران خورد و کم‌سرمایه و مأمورین کم‌معاش و عموم مردم فقیر و بی‌بضاعت مجبور می‌گردند تا در وقت ضرورت و نزول مصائب و سختی‌ها نزد سودخواران شتافته و از ایشان قرض بگیرند و این سودخواران بی عاطفه به مانند عقاب‌ها گوشت‌خوار در فضای هر قریه و شهر درگردش و جستجو هستند تا شخصی را پیدا کنند که چنگال‌های تیز خود را در آن فرو برند و بتوانند گوشتی را از آنان جدا کنند و طعمهٔ خود سازند و از خوردن آن و زخم وی کدام اندیشهٔ و باک هم ندارند و هر کسی که یک بار در دام (سودخواران) افتد دیگر در طول زندگیش نمی تواند که از آن نجات یابد بلکه فرزندان و اخلافش که از پدران و اجدادشان آن را به میراث برده‌اند نمی‌تواند از زیر بار آنها خلاص شوند و بعد از این که چند برابر اصل سرمایه پرداخته‌اند باز هم از نزد آن نجات نیافته‌اند. به مراتب دیده شده است که وقتی مدیون تا مدتی نتواند که قرض را تأدیه کند دائن (سودخوار) همه دارائی مدیون را با سرمایه اولی‌اش که قرض داده بود جمع نموده واپس برای مدیون بیچاره قرض داده که نسبت به قرضش چند برابر زیاد شده که این وضع حالت مدیون را نسبت به سابق بدتر و خراب‌تر نموده است. این مصیبت عمومی وگسترده است که اکثریت طبقه فقیر و متوسط در هر گوشه گیتی به آن مبتلا وگرفتاراند و آن سرمایه‌داران را قدرت می دهد تا حصه زیادی از درآمد کارگران کم معاش را برای خود اخذ نمایند تا اندازه‌ای که آنها نتوانند از عایدات ماهانه خویش که بسیار به زحمت و عرق‌ریزی حاصل کرده‌اند به اندازه‌ای برای خود بگذارند که رمق زندگی‌شان را حفظ کند. زیرا شخص سودخوار قیمت اکثر آن را در بدل سود خود می ستاند و این امری است که نه تنها اخلاق‌شان را فاسد ساخته و آنها را مجبور به ارتکاب جرایم و جنایات گردانیده و سویهٔ زندگی و تعلیم و تربیه اولادشان را پایین آورد بلکه از جمله نتایج حتمی و لازمی آن این است که لشکر غم و حزن بر کارگران

هجوم آورده و درکفایت و نشاط ذهن و بدن‌شان تأثیر فوق‌العاده بد و منفی نموده است که در اثر آن نمی‌توانند به اجرای وظایف‌شان دارائی نشاط بوده و به رضایت خاطر و سینهٔ فراخ در انجام آن بپردازند. معاملات سوددار نه تنها از این رهگذر ظلم و ناروا محسوب می‌شود بلکه بزرگترین ضرر را در اقتصاد ملی نیز در پی دارد.

زیراگرسنگی در تمام وجود کارگران حقیقی که ثروت‌ها و اموال، نتیجه کار و محصول عرق‌ریزی آنها است استیلاء می‌کند چنان ثروتی که تمام آرامش و آسایش اجتماعی را فراهم می‌آورد و بدون زحمت و عرق جبین آنها بدست نمی‌آید و در این حالت آنها نمی‌شود که طور شایسته و لازم در تولید و صنایع مشغول باشند.

نقل از کتاب سودخوری از نظر اسلام (ترجمهٔ شیرانی و تألیف ابوالعلی مودودی)

مسئله ۳۰۷- مسئله واضح و روشن است که مواساة و دستگیری دنیا داران به مساکین و فقراء سبب محبت و دوستی و ارتباط ذات البینی می‌گردد و این وحدت و همبستگی سبب تقویت امنیت و آرامش گردیده مردم به حیات روزمرهٔ خود به خاطر جمعی ادامه می‌دهند و به تمدن‌های واقعی و خودکفائی نائل می‌گردند و از اجانب و بیگانه بی‌نیاز می‌شوند و دشمنان اسلام و استکبار جهانی نمی‌تواند دست به استعمار و استثمار بزند. اما اگر ربا و سود در بین مردم رواج یابد در بین مردم رحمت، شفقت و محبت قلبی به وجود نمی‌آید، قساوت و سخت‌دلی به عوض رحمت و دلسوزی جای‌گیر می‌شود. حتی یک فقیر از گرسنگی هلاک می‌شود و کسی را نمی‌یابد که به وی لقمه نانی بدهد که از مرگ نجات یابد و از این رو می‌بینیم در کشورهای پیشرفته و متمدن که ربا و سود در بین آنها رواج دارد به مشکلات اجتماعی دچارگردیده طبقهٔ کارگر بر اصحاب اموال یورش برده با هم به نزاع و خصومت گرفتاراند و ازکارخانه روگردان می‌شود البته این عملیهٔ ربا است که سبب به وجود آمدن کمونستی، هرج و مرج، سرقت، غارت، و دیگر جنایات در اروپا و آمریکاگردیده است. از این رو رسول کریم ﷺ از یهودی‌هایی که در جزیرة العرب بودند نظر به این که معامله ربا و سود را نسبت به باقی مردم زیادتر استعمال می‌نمودند عهد و پیمان مؤثق و محکم گرفت تا در جزیرة العرب سودجویی و رباخواری ننمایند زیرا این اماکن مقدسه و

پاک مظهر ارشادات قدسی و منبع طهارت و پاکی از هر شر و خیانت گردیده است.

بیع غله‌جات به جنس آنها و به غیر جنس

از شش چیزی که در حدیث آمده یکی بیع گندم به گندم و جو به جو است.

امامان اهل سنت دیگر حبوبات و غله‌جات را به این دو نوع قیاس نمودند، اگرچه نظریات‌شان در علت ربا مختلف و متفاوت است. بیع گندم به گندم وقتی روا و جایز است که مساوی و دست به دست و نقد به نقد باشد. بیع جو نیز همین‌طور است اما فروختن جو به گندم به طور افزود دست به دست روا است. مثلاً بیع یک کیلو گندم به دو کیلو جو روا است. به شرطی که در مجلس قبض شود. جواری، برنج، شالی، عدس، نخود و دیگر غله‌جات کیلی و وزنی بر جو و گندم قیاس می‌شود.

فروختن آرد گندم به گندم یا نان

مسئله ۳۰۸- فروختن آرد که از یک جنس گرفته شود به جنس آن روا نیست. بیع آرد به گندم و آرد جواری به جواری و... روا نیست. برابر باشد یا نباشد، زیرا برابری در آنها ثابت نمی‌شود. زیرا یک پیمانه آرد نظر به این‌که در پیمانه می‌فروشد (از یک پیمانه گندم بیشتر است) پس مساوات و برابری متحقق نمی‌شود.

بیع آرد به خلاف جنس آن

فروختن آرد نرم با آرد درشت که از یک جنس باشد به طور مساوی و افزود روا نیست. بیع آرد به آرد که یک جنس باشد به شرطی که پیمانه برابر باشد صحیح است. اما بیع آرد به آرد به وزن روا نیست. فروختن آرد غربال شده به ناغربال در صورتی که در کیل برابر باشد صحیح است. چنانکه بیع آرد درشت به آرد درشت که در پیمانه برابر باشد صحیح است.

بیع نان به گندم

فروختن نان به گندم و عکس آن برابر و افزود رواست زیرا نان به واسطهٔ تغییر جنس جدا شده است و قبض هر دو در مجلس شرط نیست بلکه تعیین شرط است. مثلاً فروختن بیست قرص نان که قبض نموده به یک کیلو گندم به مدت دو ماه روا است ولو که گندم‌ها از نانها زیادتر باشد و عکس آن نیز بنا به قول مفتی به جایز می‌باشد. و نیز فروختن آرد به نان و نان به آرد به طوری که در گندم بیان شد روا است.

مسئله ۳۰۹- قرض کردن نان روا است به این طریق که پنج قرص نان را از همسایه می‌گیرد که واپس برایش پنج قرص بدهد به شرطی که بنا به قول مفتی به وزن شود.

بیع گندم تر به مثل آن و به خشک و بیع گندم تازه به تازه و خشک به خشک جایز است. بیع گندم جوش داده به گندم ناجوش داده بنا به قول اصح اگرچه برابر باشد روا نیست، اما فروختن جوش داده به مثل آن به شرط برابری روا است.

بیع میوه به جنس آن

مسئله ۳۱۰- همه میوه‌ها و سبزیجات که به پیمانه و وزن فروخته می‌شود ربا و سود به آن داخل می‌شود و به تمر و خرما قیاس می‌گردد. همه خرماهای نخلستان، یک جنس است اگرچه اصناف و انواع بسیار باشد، بیع بعضی از آنها به بعضی دیگر صحیح نیست مگر در صورت که مساوی باشد و دست به دست شود. سره و پایه آن فرقی ندارد زیرا سره‌گی و پایگی در انواع ربوی اعتبار ندارد مگر در مال یتیم که وصی نمی‌تواند مال سرهٔ یتیم را به جنس پست آن بفروشد.

بیع خرمای تازه به خرمای خشک جایز است طوری که بیع گندم تر به خشک و تازه به خشک روا است. فروختن خرمای تر شده و نم کرده به خشک جایز است. کشمش و انجیر همین حکم را دارد. همه انواع خرما و انگور با اختلاف انواع خود یک جنس می‌باشد. انگور لعل و خلیلی، کشمشی و ... هراتی، افغانی، خارجی همه یک جنس است. بیع بعضی به بعض آنها وقتی صحیح است که مساوی و دست به دست نقد به نقد باشد.

مسئله ۳۱۱- فروختن انگور تازه به کشمش بنا به قول بعضی به پیمانه برابر صحیح است و بنا به قول بعضی درست نیست زیرا برابر نمی‌باشند. تمام میوه‌های که خشک داشته باشد همین حکم را دارد مانند اِنجیر، زردآلو و جوز (گردو).

مسئله ۳۱۲- میوه درختی که از درخت دیگر فرق داشته باشد و مغایر باشد جنس علیٰحده به شمار می‌آید. آمرود (گلابی) یک جنس است. سیب یک جنس است. سیب آلو یک جنس است. مالته (نارنگی) یک جنس است. بیع هر جنس به بعض آن وقتی صحیح است که برابر و دست به دست باشد.

مثلاً یک کیلو سیب به یک کیلو سیب که هر دو نقد باشد صحیح است. فروختن یک جنس به جنس دیگر به طور افزود روا است به شرطی که نقد به نقد باشد. مثلاً یک کیلو سیب به دو کیلو آمرود (گلابی) به شرطی که هر دو قبض شود روا است.

مسئله ۳۱۳- در طلا و نقره قبض آنها به این طور است که بایع ثمن را از مشتری و مشتری مبیعه را از بایع در مجلس عقد بیع قبض نماید. اما در بیع طعام به طعام مراد به تقابض معین ساختن آنها است، به جنس‌لش باشد یا به خلاف آن. مثلاً هرگاه پارچهٔ سفید را به جنس آن بفروشد شرط است که هر دو تعیین گردیده بیان شود و در مجلس قبض آنها شرط نیست.

مسئله ۳۱۴- میوه‌های که به شماره و دانگی فروخته می‌شود مانند پرتقال، مالته (نارنگی) و غیره ربا و سود افزودی در آن داخل نمی‌شود و بیع بعضی به بعضی دیگر به طور تفاضل و افزون رواست. مثلاً ده دانه به پانزده دانه نقداً فروخته شود اشکال ندارد زیرا وزنی و پیمانگی نمی‌باشد.

بیع گوشت به جنس آن

مسئله ۳۱۵- گوشت گاو، گاومیش و گوشت میش و بز یک جنس است و دیگر گوشتها به اختلاف اصل آنها مختلف می‌شود. گوشت شتر یک جنس است اگرچه انواع مختلف دارد

و گوشت‌های مرغان مختلف و گوشت‌های ماهیهای مختلف جنس‌های مختلف است.
بیع بعضی از یک جنس به بعضی دیگر وقتی صحیح می‌شود که مساوی و نقد باشد. بعضی معین و معلوم باشد و قبض هر دو در مجلس مانند بیع طعام شرط نیست طوری که قبلاً بیان شد.

بلی بیع آنها به طور نسیه بدون تعیین حرام است زیرا قدر در آن وجود دارد و به وزن فروخته می‌شود اگرچه جنس آنها مختلف است، چنان‌که قبلاً بیان شد. اصناف مختلف که در آنها قدر تنها یا جنس تنها وجود دارد ربا و سود فضل (افزودی) در آن‌ها روا است و ربا نسیه حرام است.

مسئله ۳۱۶- فروختن گوشت گاو به گوشت گوسفند به طور زاید روا است. مثلاً یک کیلو گوشت گوسفند را به نیم کیلو گوشت گاو بفروشد روا است. چنانکه گوشت گوسفند به گوشت گاو به طور افزودی روا است. فروختن گوشت به حیوان زنده روا است از جنس آن باشد یا نباشد زیرا بیع وزنی به غیر وزنی است و آنها به هر قسمی که باشد جایز است، به شرطی که در بیع افزودی مبیعه متعین باشد.

فروختن گوشت مرغ

مسئله ۳۱۷- در گوشت مرغ اگر عرف و اصطلاح آن باشد که به وزن فروخته شود فروختن بعضی از یک جنس به بعض دیگر به طور افزود صحیح نیست. اگر بدون وزن فروخته شود به طور افزودی در جنس آن به بعض از آن فروخته شود روا است. طوری که به غیر جنس جایز است.

مثلاً یک مرغ را به دو مرغ به هر طوری که باشد سر بریده باشد یا نباشد بریان بود یا نبود فرقی ندارد مثلی که یک مرغ را به دو کبوتر بفروشد صحیح است.

فروش ماهی

مسئله ۳۱۸- ماهی اگر وزنی باشد بیع یک جنس به بعض آن به طور زاید روا نیست. مثلاً

بیع یک ماهی به دو ماهی صحیح نیست، اما فروختن آن به غیر جنسش به طور افزودنی روا است اگر اهل کار آنها به غیر وزن می‌فروختند بیع یک جنس به طور افزودی روا است.

بیع مایعات و چیزهای صاف و روان

مسئله ۳۱۹- چیزهای مایع و صاف به واسطه اصول مختلفه خود اختلاف پیدا می‌کنند روغن که از کنجد گرفته شود یک جنس است و از پنبه جنس دیگر است و ... فروختن بعضی از یک جنس به بعضی دیگر از آن برابر و از جنس دیگر به طور افزودی روا است به شرطی که معین شود.

مسئله ۳۲۰- فروختن هر جنس به اصلش در صورتی صحیح است که روغن خالص از روغن اصلش زیادتر باشد، اما اگر کمتر یا برابر یا نامعلوم باشد صحیح نیست. مثلاً اگر ده رطل روغن کنجد را به دو کیلو کنجد بفروشد اگر ده رطل روغن از روغنها بین کنجد زیاد باشد بیع صحیح است ورنه درست نیست. البته این در صورتی است که تفاله وکنجاره آن قیمت داشته مثل کنجاره کنجد و ... باشد. اما اگر تفاله آن قیمت نداشته باشد بیع صحیح نمی‌شود. مانند تفاله مسکه زیرا بعد از جوش دادن مسکه تفاله از آن باقی نمی‌ماند که فایده داشته باشد ولی در صورتی بیع روغن به مسکه رواست که روغن مسکه با روغن خالص برابر باشد.

مسئله ۳۲۱- اگر ده رطل شیر را به دو رطل روغن فروخت و شیر مذکور از دو رطل روغن کمتر داشت بیع صحیح است. اگر شیر مذکور دو رطل یا بیشتر از دو رطل روغن داشت بیع صحیح نیست زیرا سر شیر آن قیمت دارد و بلاعوض و زاید است. مثلاً اگر کنجد را به اندازه روغن که در آن است فروخت کنجارهٔ آن ضایع و بلاعوض است و درست نیست. اگر تفاله آن فایده نداشت مانند تفاله آب انگور بیع آن به آب آن که مساوی آب انگور باشد درست است زیرا از تفاله آن فایده گرفته نمی شود و قیمتی ندارد.

مسئله ۳۲۲- اگر از یک جنس روغن چند نوع روغن ساخته شود مثلاً از روغن کنجد روغن بنفشه یا یاسمین یا روغن گل ساخته شود هر کدام مختلف می‌گردد. آنها جنس علیٰحده به شمار می‌آید و بیع آنها به طور تفاضل روا است، زیرا به اعتبار مضاف الیه مختلف می‌گردد. سرکه مانند روغن است آنها اجناس مختلف است سرکه انگور یک جنس است و سرکه خرما جنس دیگر است و سرکه شراب جنس علیٰحده است بیع بعضی آنها به بعضی دیگر به طور زیادت روا است.

مسئله ۳۲۳- فروختن یک رطل روغن خوشبوی کرده شده به دو رطل روغن که خوشبوی نشده صحیح نیست زیرا خوشبوی آن در برابر رطل زاید می‌شود. اما اگر یک رطل خوشبوی را به یک رطل که خوشبوی نیست بفروشد صحیح نیست. زیرا در این صورت خوشبوی زائد است و بلاعوض است و این ربا فضل است.

مسئله ۳۲۴- ربا در بین شریکهای شرکت معاوضه و شرکت عنان متصور نمی‌شود در صورتی که از مال شرکت بیع و شرا شود. زیرا در این صورت ربا و زیادت به یکی از آنها متصور نمی‌شود بلکه مال شرکت است.

مسائل بیع صرف

مسئله ۳۲۵- بیع صرف عبارت از بیع طلا به طلا و نقره به نقره یا طلا به نقره یا به عکس آن می‌باشد و این دارای چند شرط است:

اول: هر دو بدل باید مساوی باشد سکه‌دار باشد یا نه مانند النگو، گوشواره، و ... بیع یک درهم نقره به یک درهم نقره با یک نخود افزود روا نیست چنانکه بیع یک النگو که وزنش بیست مثقال است به یک النگو که بیست و پنج مثقال است روا نیست اگرچه ساختمان و نقش آنها از هم فرق داشته باشد.

دوم: نابودن مدت بیع نقره به نقره یا طلا به طلا که قبض آنها یا یکی از آنها بعد از مدت باشد روا نیست ولو که یک لحظ هم باشد.

شرط سوم: قبض در مجلس به این طور که بایع باید ثمن و مشتری مبیعه را در مجلس قبض نماید اگر پیش از قبض از هم جدا شدند عقد باطل می‌شود.

بیع صرف به خلاف جنس

مسئله ۳۲۶- اما بیع یکی از طلا و نقره به دیگر آن یعنی بیع طلا به نقره و برعکس برابری در آن شرط نیست ولی نقد بودن و تقابض در مجلس شرط است تأجیل در آن صحیح نمی‌باشد.

مالهای ربوی غیر از طلا و نقره

مسئله ۳۲۷- مالهای سودی و ربوی مانند طعام مثل طلا و نقره نیست. در طلا و نقره تقابض و دست به دست کردن آنها شرط است، زیرا آنها به تعین متعین نمی‌شود و به فروختن آنها به طور تعیین بدون قبض نمودن مالک نمی‌شود. مثلاً اگر ده قران نقره خاص و معین را فروخت بایع می‌تواند آن ده قران معین را به ده قران دیگری تبدیل کند و به مشتری بدهد و طلا نیز همین‌طور است. فقط وقتی مالک می‌شود که آن را قبض نماید. از این حیث تقابض در مجلس شرط نیست. سکه‌دار باشد یا نباشد فرقی ندارد.

اما باقی اصناف و مالهای سودی به تعیین متعین می‌شود. مثلاً اگر ده کیلو گندم معین را به بیست کیلو جو معین فروخت، اشیاء تعیین شده را بایع یا مشتری نمی‌تواند عوض نماید لذا تقابض در مجلس در آنها شرط نیست.

شرایط مالهای ربوی غیر از طلا و نقره

مسئله ۳۲۸- این مال‌ها سه شرط دارد.

اول: باید مبیعه و ثمن در ملک بایع و مشتری موجود باشد.

دوم: باید مبیعه و ثمن معین باشد اگر ده کیلو گندم را به ده کیلو گندم بدون تعیین فروخت صحیح نمی‌شود.

سوم: باید مبیعه دین نباشد و اگر ثمن دین باشد اشکالی ندارد. اگر این گندم حاضر را به

گندم سره که موجود نباشد فروخت بیع صحیح است ولی در این حالت شرط است آن گندم سره راکه ثمن است مشتری حاضر نماید و بایع در آن مجلس آن را قبض کند. زیرا تعیین مبیعه و ثمن شرط است و دین بدون قبض متعین نمی‌شود، لذا قبض آن ضروری است.

اگر مشتری مبیعه معینه در مجلس قبض نکند اشکالی ندارد زیرا متعین است اما اگر مبیعه دین باشد بیع صحیح نمی‌شود. مثال مشتری می‌گوید: ده کیلو گندم سره را به این بیست کیلو جو حاضر از تو خریدم بیع صحیح نمی‌شود. ولو که گندم را در مجلس حاضر نماید زیرا دین را مبیعه قرار داده و آن وجود ندارد و چیزی را خریده است که به نزدش نمی‌باشد. این بیع اصلاً صحیح نمی‌شود.

طلا و نقره که غش آنها بیشتر باشد

مسئله ۳۲۹- طلا و نقره که غش آنها بیشتر باشد حکم عروض و کالا را دارد و فروختن آنها به طلا و نقره خالص رواست. به شرطی که خالص از غش دار زیاد باشد تا به اندازه نقرهٔ مغشوش مقابل مانند آن باشد و باقی به مقابله غش قرار گیرد و این در صورتی است که نقره کم از مس جدا شود.

اما اگر نقره‌اش به اندازهٔ کم بود که امکان جدا شدن را نداشت بلکه می سوخت اعتبار ندارد و شرایط بیع صرف در آن مرعی نمی‌باشد بلکه آن نقره به منزلهٔ رنگ آن به شمار می‌رود.

مسئله ۳۳۰-نقرهٔ که غش آن بیشتر است به طور شماره و وزن به جنس خودش متفاضل و به طریق افزونی روا است. به این طور که جنس آن بهِ جنس مخالف آن صرف شود نقره به مقابل غش و غش به مقابله نقره. به شرطی که در مجلس قبل از جدا شدن قبض صورت گیرد.

مسئله ۳۳۱- از احکام بیع واضح می شود که مالها سه قسم است:

اول: همیشه ثمن است و به هیچ وجه مبیعه نمی‌شود مانند طلا و نقره حرف بأ در

اولش باشد یا نباشد به جنس خود مقابل شود یا نشود.

دوم: به هر حال مبیعه است ثمن نمی‌شود مانند جامه و چهارپایان.

سوم: به یک جهت مبیعه است و به جهت دیگر ثمن است مانند مکیلات و موزونات. اگر حرف باء به آن پیوست باشد ثمن است ورنه مبیعه به شرطی که معین نباشد و مقابل یکی از نقدین قرارگیرد مبیعه می‌باشد مانند این ده کیلو گندم را به ده درهم یا به ده هزار افغانی فروختم.

احکام فلوس

مسئله ۳۳۲- اما پولهایی که از معادن دیگر گرفته می‌شود غیر از طلا و نقره مانند نکل، برنج، و مس به نام فلوس یاد می‌شود.

در صورتی که ثمن باشد به تعیین متعین نمی‌شود مانند پولهای طلا و نقره ولی بیع بعضی از آنها به بعضی دیگر به طور تفاضل روا نیست و قبض از جانب بایع و مشتری شرط نیست.

مسئله ۳۳۳- فلوس ثمن اصطلاحی به شمار می‌رود و در اصل کالا است، اگر رائج باشد ثمن است ورنه کالا است.

(حکم ثمن): از احکام ثمن آن است که وجود آن در ملک عاقد در حین عقد شرط نمی‌باشد و به هلاک شدن آن عقد باطل نمی‌شود و تصرف نمودن به آن در غیر صرف و سلم صحیح است. از حکم مبیعه آن است که وجود آن در ملک عاقد به حین عقد شرط نیست و به هلاک آن عقد باطل می‌گردد و تصرف و استبدال به آن صحیح نیست. حکم ثمن و مبیعه آن است که وقتی با جنس خود مقابل شود بیع جنس به جنس خودش مساوات و برابری در آن شرط است.

نوتهای کاغذی اسکناس (ثمن عرفی است)

مسئله ۳۳۴- پولهای کاغذی (نوت) ثمن عرفی است. در مجموعة الفتاوی نوشته شده

است: «ما قولکم فی الکاغذ النقدی المسمیٰ بنوط؟ هل هو کالصک ام هو کالمال و هل یجب التساوی ام لا فقط» الجواب قال فی الدر المختار اما الفلوس فان رائجة فثمن والا فکسلع انتهی.

ویفهم منه ان الکاغذ المذکور لیس کاالصک بل هو مال بدلیل رواجه بین الناس و ان کان صکا لا یروج ثم لا یخفی مالیته اصطلاحیة کاللفلوس لا خلقیة کاالنقدین فان عوض ذالک الکاغذ بالنقدین لا یجب التساوی و التقابض لانّ علة الربوا القدر مع الجنس فعدم القدر و الجنس بینهما فعل التفاضل و الاجل. خادم العلماء شیخ یوسف بن قادر احمد (مجموعة الفتاوی صفحه ۱۵ کتاب بیوع).

در کاغذهایی که به نام نوت یاد می‌شود چه می‌گویید آیا مانند چک است یا مال و آیا برابری لازم است یا خیر؟ در در المختار گفته است: فلوس اگر رایج باشد ثمن و اگر نباشد کالا است. و از این عبارت دانسته می‌شود که کاغذ مذکور چک نیست بلکه مال (ثمن) است. زیرا در بین مردم رواج دارد، اگر چک می‌بود رواج نمی‌داشت. واضح و ظاهر است که مالیت و ثمنیت آنها اصطلاحی و عرفی است مانند فلوس و مانند طلا و نقره خلقتی نیست. اگر کاغذ مذکور به طلا و نقره عوض شود برابری و تقابض لازم نیست زیرا علت ربوا قدر و جنس است و هر دو در بین آنها موجود نیست پس تفاضل و نسیه جایز است.

بیع‌هایی که از آن نهی شده است

مسئله ۳۳۵- بیع که از آن نهی شده ولی نهی آنها را باطل نمی سازد.

اول: بیع نجش و آن بیع است که شخصی مبیعه و مال فروشی را در آن بالا می برد و اراده خریدن را ندارد، فقط برای این که دیگری را به خریدن آن وا دارد. این بیع حرام است. رسول گرامی اسلام از آن منع فرموده است. مؤطا از ابن عمر ﷺ روایت می‌کند که پیغمبر خدا ﷺ از بیع نجش نهی فرموده است (نهی عن بیع النجش) و این بیع مکروه تحریمه است در صورتی که قیمت کالا را از قیمت اصلی آن بالا ببرد.

مسئله ۳۳۶- دوم: بیع شهری برای صحرایی، این بیع عبارت از آن است که دلال شهری برای صحرایی و دهنشین می‌گوید: این مال خود را نفروش من از تو بهتر می دانم و آن را تدریجاً به فروش می‌رساند و قیمت آن را بالا می‌برد و این بیع در حالت قحط و احتیاج مردم مکروه است.

زیرا به ضرر مردم است و آنها را به سختی بیشتری گرفتار می سازد. اما در حالت ارزانی و فراوانی مکروه نمی‌باشد.

مسئله ۳۳۷- قصد نمودن بیع بر حین قصد دیگری: و آن عبارت از آن است که بایع و مشتری بر تعیین ثمن به توافق رسیده و بایع به آن بیع راضی است، دیگری می‌آید ثمن مبیعه را زیاد می‌نماید. این کار مکروه تحریمه است و پیغمبر برگزیده اسلام از آن نهی فرموده‌اند: «لا یسوم الرجل علی سوم اخیه» رواه الشیخان. ترجمه: شخصی بر بالای قصد برادر خود قصد ننماید.

اما اگر بایع به قیمت مبیعه تمایلی نشان نداده باشد افزود نمودن آن روا است بلکه کار خوبی است زیرا به فایده بایع است و مالش رواج پیدا می‌کند.

مسائل تولیه و مرابحه

مسئله ۳۳۸- مرابحه لغتهً به معنی زیادت و افزودی است. در اصطلاح عبارت از فروختن مبیعه به ثمن اول با همراه فایده می‌باشد.

شرطهای بیع مرابحه

مسئله ۳۳۹- شرط اول: مبیعه باید عوض و مال باشد. بیع طلا و نقره و باقی اثمان به مرابحه صحیح نیست. مثلاً اگر ده درهم (ده قران) نقره را به پنج صدهزار خریده است، نمی‌تواند آن را به پنج صد و ده هزار بفروشد. زیرا پولها به تعیین متعین نمی‌شوند.

مسئله ۳۴۰- بایع می‌تواند هر چیزی را که بر کالا و مبیعه صرف نمود به اصل ثمن ضم نماید خواه چیزی است که به مبیعه زیاد شده است مانند رنگ پارچه، دوخت و دوز آن و رشتن پشم و پنبه و بافتن آنها و کندن چوبها و ... یا از مبیعه بیرون است مانند مزد حمل‌ونقل و علف حیوان بدون اسراف. در ضم نمودن آن‌ها به اصل ثمن اختلاف است بنا به قول راجح عرف تجار و معامله‌گران معتبر است. هر چیزی به اصطلاح تجار به اصل

ثمن ضم می‌شود، به اصل ثمن ملحق می‌گردد ورنه ضم نمی‌شود.

مسئله ۳۴۱- شرط دوم: باید ثمن مثلی باشد مانند پول نقد، چیزهایی پیمانگی و وزنی و شماره شده که با هم نزدیک‌اند. ولی معدودات متفاوت مثلی نیست.

مثلاً اگر مال مشتری را به صد لک (ده میلیون) افغانی خرید، می‌تواند او را به همان پولی که خریده با فایده معلوم بفروشد و نیز اگر آن را به ۸۰کیلو گندم خرید، می‌تواند آن را به ۸۰کیلو گندم با فایده معین بدهد اگر ۲۰کیلو گندم را به دو کیلو روغن خرید و بعد آن را به دو کیلو با مقدار فایده در روغن مذکور فروخت صحیح است.

مسئله ۳۴۲- اگر ثمن مثلی نباشد بلکه از ذوات القیم (قیمتی) باشد مانند حیوان، لباس، زمین، بیع مرابحه به دو شرط صحیح می‌شود.

اول: باید ثمن مبیعه همان ثمنی باشد که اول مبیعه را به آن خریده است. مثلاً احمد از محمود پارچه را به یک گوسفندی خرید بعد کسی همان پارچه را به همان گوسفندی که آن را احمد خریده می‌خرد و آن گوسفند را از احمد مالک شده است.

شرط دوم: باید فایده معلوم باشد به این طور می‌گوید من این پارچه را به همان گوسفندی که تو پارچه را به آن خریدی با فایده ده هزار افغانی خریدم اما اگر فایده معلوم و معین نباشد صحیح نمی‌شود. مثال مشتری می‌گوید: من این پارچه را به همان گوسفند با فایده پنج درصد از ثمن آن خریدم زیرا در این صورت ثمن پارچه معلوم نمی‌شود.

مسئله ۳۴۳- شرط است که بیع مرابحه در مالهای سودی نسبت به ثمن اول ربا و سود موجود نشود به این طریق که مکیل یا موزون را به جنس آن برابر بدون زیادت بخرد و به طور مرابحه صحیح نیست زیرا مرابحه بیع به ثمن اول و چیزی زاید است و زیادت در مالهای ربوی و سودی ربا و سود است نه ربح. اگر جنس مخالف باشد بیع مرابحه صحیح است. مثلاً ده کیلو گندم را به بیست کیلو جو خریده و او را به بیست کیلو جو و دو هزار افغانی می‌فروشد صحیح است.

مسئله ۳۴۴- در مرابحه شرط است که بیع اول صحیح باشد. اگر بیع اول فاسد باشد به مرابحه صحیح نمی شود، زیرا مرابحه بیع ثمن اول با زیادت است و در بیع فاسد ملکیت به قیمت مبیعه یا به مثل آن ثابت می شود، به ثمن صحیح نمی‌شود زیرا تسمیه فاسد است.

مسئله ۳۴۵-رأس المال چیزی است که بر مشتری اول به عقد بیع لازم شده است. اما اگر به عوض ثمن و مسمی مال دیگری راگرفت و می خواهد به مرابحه بفروشد باید به همان ثمن اول که تعیین شد به مرابحه بفروشد نه به بدل آن. مثلاً پارچه و لباسی را به ده هزار افغانی خرید و به عوض ده هزار پارچه یا مال دیگری راگرفته هرگاه به مرابحه می فروشد باید بگویدکه به ده هزار افغانی خریدم نه به آن پارچه یا مال دیگری که به عوض ده هزار گرفته است.

مسئله ۳۴۶- اگر لباس را به ده هزار کالدار خرید بعد او را به مرابحه می‌فروشد اگر ربح و فایده مطلق ذکر نمود و تعیین نکرد مثلاً گفت این مال را به ثمن اول و یک هزار فایده فروختم بر مشتری لازم است که ده هزار کالدار و یک هزار افغانی بدهد زیرا ربح مطلق ذکر شده و آن عبارت از پول متعارف آن شهر است.

موضوعات که در مرابحه باید یاد شود یا نشود

مسئله ۳۴۷- بیع مرابحه و تولیه بیع امانت است زیرا مشتری به گفته بایع در تعیین و بیان ثمن اول بدون شاهد وگواه و قسم اعتماد نموده اورا امین شمرده است. پس لازم است که این هر دو بیع از خیانت و از سبب آن محفوظ باشد. خداوند ﷻ می فرماید: «**یآ ایّها الذین آمنوا لا تخونوا اللّه والرسول و تخونوا ماناتکم و انتم تعلمون**».

(ای مؤمنین خدا و رسول را خیانت نکنید و به امانتهای که به شما سپرده می‌شود خیانت ننمائید و آنها را مغشوش نسازید).

رسول کریم ﷺ ارشاد می نماید «**لیس منا من غشنا**» کسی که غش زند از ما نیست. (فقه اسلامی و ادلته)

بنابراین اگر در مبیعه به دست بایع یا مشتری عیبی پیدا شد و می‌خواست او را به مرابحه بفروشد، اگر عیب به آفت آسمانی پیدا شده بنا به قول جمهور احناف او را به جمیع ثمن مرابحه بفروشد بدون از یادآوری زیرا عیب جزئی به مقابله خود ثمن ندارد و ثمن در برابر مال باقی است.

اگر عیب به فعل مشتری اول یا به فعل شخص بیگانه پیدا شده باشد بیع آن به طور مرابحه صحیح نیست.

مسئله ۳۴۸- اگر در مبیعه زیادتی پیدا شد مانند ولد، میوه، شیر، تا بیان نکند به مرابحه فروخته نمی‌تواند. زیرا زیادتی که تولید گردیده به نزد احناف مبیعه است و از ثمنش کم نمی‌کند. اگر زمین را به کرایه داد می‌تواند آن را بدون بیان کرایه‌اش به مرابحه بفروشد زیرا این زیادت از مبیعه تولید نشده از جمله مبیعه نمی‌باشد.

اگر مالی را به نسیه خرید آن را به مرابحه فروخته نمی‌تواند تا اجل و مدت آن را بیان ننماید زیرا مدت سبب زیادت ثمن است.

مسئله ۳۴۹- تولیه در لغت به معنای والی گردانیدن و شرعاً بیع کالا به ثمن اول بدون زیادت است. حکم بیع تولیه مانند حکم مرابحه به تفصیل که گذشته، می‌باشد و وضعیت بیع کالا است به کمتر از ثمن که خریده است. مثلاً: پارچه را به ده هزار می‌خرد و آن را به پنج هزار یا سه هزار می‌دهد.

آشکار شدن دروغ در بیان ثمن مرابحه و تولیه

مسئله ۳۵۰

هرگاه دروغ بایع در بیان ثمن به شاهد یا اقرار یا نکول از قسم ظاهر گردید مشتری می‌تواند مبیعه را به تمام ثمن که خریده است بگیرد یا رد نماید.

مسئله ۳۵۱- در بیع تولیه مشتری می‌تواند آن مبلغ را که بایع به دروغ زیاد گفته تأدیه

ننماید. اما در بیع مرابحه مشتری یا بیع را رد نماید یا به کل ثمن بگیرد.

مثلاً مال را به ده هزار خرید و به بیع تولیه گفت به یازده هزار خریدم و بعد دروغش ظاهر گردید می‌تواند یک هزار را پرداخت ننموده وکم کند.

مسئله ۳۵۲- اگر مبیعه هلاک گردید یا مشتری او را هلاک ساخت یا به نزدش عیبی شد خیارش ساقط و بیع به کل ثمن لازم می‌شود.

مسائل غبن فاحش (یا فریب بسیار)

مسئله ۳۵۳- جواز و روا بودن بیع و شراء برای فایده و ربح شده است. اصل مغابنه امر ضروری است. زیرا هر کدام از بایع و مشتری علاقه دارد که فایده زیادی حاصل نماید و شریعت مطهر اسلام از فایده در بیع و شراء منع نکرده و اندازه آن را تحدید و تعیین نکرده است.

فقط شریعت از خیانت، غش و فریبکاری منع نموده است. به این طریق که کالا را چنان مدح کندکه به آن وجود ندارد و عیب ونقصان آن را بپوشد. کسی که به کالا این کار را انجام دهد برای کسی که آن راگرفته است حق رد را دارد و خیار برای همین منظور مقرر شده است.

ممکن است بایع و مشتری احتیاط را به خرج دهند یکی دیگری را فریب ندهد، و به غبن فاحش معامله ننمایند، ولی اگر غبن فاحش و خیانت صورت گیرد آن را رد کرده نمی‌تواند. فقط در صورتی رد کرده می‌تواند که آنها یکدیگر را فریب داده و از غش و خیانت کارگرفته باشند. اگر بایع برای مشتری گفت: که این پارچه و جنس ژاپنی است و مشتری آن را فی متری دو صد افغانی خرید بعد معلوم شد که پارچه مذکور پاکستانی بوده است و قیمت آن یک صد افغانی است مشتری حق رد آن پارچه را دارد.

همچنین اگر مشتری به بایع گفت این مبیعه در بازار به پنجاه هزار قیمت دارد بایع قبول کرد و برایش داد بعد معلوم شد که قیمت آن در بازار صدهزار است، بایع می‌تواند بیع را فسخ نماید.

مسئله ۳۵۴- اگر مشتری در بعض مبیعه پیش از دانستن غبن فاحش (فریب زیاد) تصرف نمود و مبیعه مثلی بود می‌تواند به اندازه که تصرف نموده از مثل آن بیاورد و مبیعه را کاملاً رد و پول خود را کاملاً پس بگیرد. اما اگر از ذوات القیم (قیمتی) بود در آن و یا در بعض آن تصرف نمود یا عیب پیدا شد که مانع رد گردید در این صورت خیارش ساقط و از بین می‌رود.

مسئله ۳۵۵- غبن فاحش آن است که تحت قیمت، قیمت‌گذاران داخل شود. مثلاً مبیعه را به ده هزار افغانی خرید بعضی اهل خبره و آنانی که به قیمت اموال دانایی دارند به شش هزار و بعضی به پنج هزار و بعضی به هفت هزار قیمت نمودند و از سه در ده زاید باشد و کسی به ده هزار قیمت ننمود، این ثمن داخل قیمت یکی از قیمت‌گذاران نبوده است. اما اگر داخل قیمت بعضی باشد، مثلاً بعضی به هفت و بعضی به هشت و بعضی به ده هزار قیمت نمودند در این صورت غبن فاحش نمی‌باشد، زیرا تحت قیمت بعضی قیمت کنندگان داخل است. این غبن اندک است رد نمی‌شود. طوری که بدون فریب و غش داده باشد رد نمی‌شود، اگرچه به غبن فاحش باشد.

مسائل چیزهای که در مبیعه تبعاً داخل است یا داخل نیست

مسئله ۳۵۶

این بحث بر سه قاعده بنا شده است.

قاعدهٔ اول: هر چیزی به حسب عرف و عادت تحت نام مبیعه داخل باشد بدون ذکر و یاد آن داخل مبیعه می‌باشد. هرگاه حویلی (خانه) را خرید همه چیزهای که نام خانه و حویلی بر آن صدق کند داخل است. اگرچه شرط هم نشود.

قاعدهٔ دوم: چیزهای که به مبیعه به طور همیشه پیوست باشد و منظور فایده گرفتنش از میوهٔ آن باشد اینها بدون ذکر آنها در عقد داخل است میوه‌دار باشد یا نباشد به بار نشسته باشد یا نباشد. مانند درخت خرما، انار، انگور و ... اما درخت‌های خشک و یا درختهای سبز که بار نیاورد اگر قصد کندن آن در وقت معین باشد ولو بعد یک یا دو سال اینها بدون

شرط تحت مبیعه داخل نیست. تمام انواع کشتهای که به پا نمی‌ماند و درو می‌شود مانند گندم، جواری، جو و برنج آنها حکم درختهای بی‌ثمر را دارد بدون شرط داخل مبیعه نمی‌باشد زیرا از اینها فایده گرفته نمی‌شود مگر بعد از درو کردن.

مسئله ۳۵۷- قاعدهٔ سوم: چیزهایی است که از این دو قسم نباشد عرفاً تحت نام مبیعه داخل نمی‌باشد و به مبیعه به طور همیشه متصل و پیوست است.

این قاعده دو نوع دارد، اول: چیزهایی که از حقوق و ضروریات مبیعه است. اینها وقتی داخل مبیعه می‌شوند که کلمه حقوق و مرافق را ذکر نماید و این طور بگوید این زمین را به حقوق و مرافق آن خریدم. اگر ذکر حقوق یا مرافق را نکند داخل مبیعه نمی‌شود، زیرا فایدهٔ مرافق از آنها مربوط به مبیعه است و خود آنها مقصود نمی‌باشد مانند راه و حق شرب راه که در ملک بایع باشد. اما راه که به راه عام پیوست باشد یا به کوچه بن بست وصل گردد، بدون ذکر آنها داخل مبیعه است.

مسئله ۳۵۸- قسم دوم آن است که از حقوق و مرافق مبیعه نباشد مانند میوه بسته به درخت. زیرا میوه از مرافق درخت نیست هرگاه گفت این درخت را خریدم میوه را شامل نمی‌شود مگر در صورتی که او را ذکر کند یا تمام چیزی که در درخت است.

مسئله ۳۵۹-به اساس قاعده‌های که ذکر شد تمام مثالها به آن تطبیق می‌شود. از آن جمله هرگاه حویلی (خانه) را خرید تعمیر و بالا خانه دروازه‌ها، کلکین‌ها (پنجره‌ها)، نلهای آب (شیرهای آب)، زینه‌ها (راه پله‌ها) ولو پیوست نباشد، زینه چوبی همه را شامل می‌شود و نیز لینهای برق و آب، کلیدها داخل است. اما گروپ‌ها (لامپها) را شامل نمی‌شود. زیرا اصطلاح و عرف آنها را داخل نمی‌داند. اما سقیفه (سایبان) بدون ذکر مرافق یا حقوق داخل می‌باشد.

مسئله ۳۶۰- هرگاه زمین بیرونی را خرید و آن را کند (خاک‌برداری کرد) و خشت یا

سنگها یا رخام را و ... یافت اگر در تعمیر و بناء کار شده باشد حکم متصل را دارد و داخل مبیعه بوده مال مشتری است ورنه از بایع است. اگر بایع گفت از من نیست حکم لقطه را دارد.

اگر مرغی را خرید و در شکم آن دانه طلای یافت مال بایع است. اگر صدف را خرید تا خوردنی‌های داخل آن را بخورد و مروارید بیرون شد از مشتری است. اگر حمام را خرید حوضها و لوله‌های آب و دیگهایی که در آنها جابجا گردیده و دیگر چیزها که ثابت و یا پیوست است بدون ذکر وگرفتن نام آنها داخل است.

مسئله ۳۶۱- اگر درختی را فروخت بدون شرط شامل میوه آن نمی‌شود. کشت که به طور همیشه به زمین نمی‌ماند همین حکم را دارد چنانچه گذشت و مشتری وقتی ثمن را به بایع داد بایع باید میوه درخت وکشت زمین را قطع نموده درخت و زمین را به مشتری تسلیم نماید میوه آن ظاهر شده باشد یا نباشد. بایع نمی‌تواند که درخت را از مشتری اجاره کند تا میوه‌اش برسد و می‌تواند آن را به عاریت بگیرد. اگر مشتری درخت را به عاریت نداد بایع مخیر است می‌خواهد میوهٔ خود را قطع نماید و بیع را بپذیرد و می‌خواهد بیع را فسخ نماید این احکام همیشه در بیع است.

اما درخت و میوه وکشت همه در رهن وگروی زمین داخل است اگرچه یادآوری هم نشود و در وقف بنا و درخت داخل می‌شود نه کشت. و هر چیزی که به تبع مبیعه داخل شود در مقابله خود ثمن ندارد.

مسائل ثمار (میوه‌ها)

مسئله ۳۶۲- ثمار عبارت از باری است که از درخت بیرون می‌شود اگرچه خورده نشود. میوه از حیث که مبیعه است دو قسم است زیرا در بیع تابع درخت است به نحوی که مقصود بر بیع درخت است. قبلاً ذکر گردید که این قسم میوه تابع مبیعه است و یا مقصود به بیع خود میوه است فرقی ندارد که بر درخت است یا جدا از درخت در صورتی که بر درخت است چند قسم است.

قسم اول: میوهٔ که هنوز بسته نشده و ظاهر نگردیده و از گل جدا نگشته، در این صورت بیع آن به هیچ وجه صحیح نیست. زیرا موجود نیست معدوم است و بیع معدوم درست نیست.

مسئله ۳۶۳- قسم دوم: میوه ظاهر و معلوم شده به نحوی که از گل پاک گردیده در صورتی که گل داشته باشد مانند زردآلو و شفتالو و... در این صورت یا صلاح آن ظاهر شده یا نه اگر صلاح آن ظاهر شده باشد بیع آن صحیح است.

مسئله ۳۶۴- ظهور و آشکار شدن صلاح میوه عبارت از آن است که از آفات و فساد جوی و هوا پاک گردیده خوف و خطر فساد و تباهی و از بین رفتن آن نسبت به آفات جویّ و غیره نباشد. اگر صلاح آن ظاهر نشده ولی شرط کرده است که بر درخت باقی باشد بیع آن صحیح نیست. زیرا این شرط است که خلاف مقتضی عقد است و مشغول ساختن ملک غیر است و آن منافی ملک است.

اگر گذاشتن میوه را بر درخت شرط ننمود طوری که قطع و چیدن آن را شرط نکرد این دو صورت دارد.

صورت اول: میوه طوری باشد که امکان فایده گرفتن از آن باشد ولو علف حیوانات شود. بیع در این حالت صحیح است زیرا وقتی بیع فاسد می‌شود که گذاشتن آن را در درخت شرط نماید.

صورت دوم: میوه به حالت است که اصلاً فایده ندارد بنا به قول صحیح بیع آن روا نیست زیرا مال است اگرچه در حال فایده ندارد، اما امکان دارد بعد مدتی مفید واقع شود. اگر برگ‌های درخت را به همراه میوه بخرد به اتفاق علماء بیع صحیح می‌شود.

مسئله ۳۶۵- قسم سوم: آن است که بعضی میوه‌ها بسته شده و ظاهر گردید و بعضی نشده این قسم چهار صورت دارد: صورت اول، آن است که میوه موجود را می‌فروشد و بیع آنچه پیدا نشده تا وقت وجودش تأخیر می‌کند در این صورت بیع صحیح است.

صورت دوم، بایع میوهٔ موجود را به تمام ثمن موجود و غیرموجود می‌فروشد بعد بایع برای مشتری فایده گرفتن آنچه بعداً پیدا می‌شود اجازه می‌دهد و این صورت مانند صورت قبل است.

صورت سوم: بایع میوه موجود را بدون ذکر آنچه به آینده موجود می‌شود می‌فروشد و قبض میوه و ترک آن را شرط نمی‌کند. و این صورت دو قسم است.

اول: مشتری مبیعه موجود را قبض می‌کند و بعد از قبض میوه تازه پیدا می‌شود در این حالت بیع فاسد نمی‌شود زیرا بایع با مشتری شریک می‌شود. به واسطهٔ مخلوط شدن میوه تازه که از بایع است. با میوه مشتری، و در اندازه مقدار میوهٔ نوپیدا سخن مشتری با قسم اعتبار دارد. زیرا میوه به دست آن است میوهٔ سبزیجات مانند بادنجان، خیار و ... همین حکم را دارد.

قسم دوم: میوهٔ تازه پیش از قبض مشتری پیدا می‌شود در این صورت بیع فاسد است زیرا تسلیم مبیعه امکان‌پذیر نیست به واسطه که میوه مشتری با میوه تازه که از بایع است در آن وقت با هم مخلوط شده است مثل آن است که مبیعه پیش از تسلیم هلاک شود.

صورت چهارم: آن است که میوه موجود و میوهٔ که هنوز پیدا نشده را می‌فروشد. بعضی بر آنند که بیع فاسد است زیرا از بیع چیزی که موجود نباشد منع شده است. پیغمبر ﷺ در بیع سلم رخصت داده به جهت ضرورت و این قول ظاهر مذهب است. و بعضی می‌گویند که بیع جایز است به واسطه تعامل و عادت مردم و منع نمودن مردم از تعامل و عادت‌شان حرج است.

در جای دیگر که پیغمبر خدا ﷺ اجازه داده است به واسطهٔ ضرورت و دفع حرج است. در این مسئله نیز ضرورت و حرج است و امکان دارد که این مسئله به بیع سلم ملحق شود و مخالف نص نباشد از این حیث از جملهٔ استحسان شمرده‌اند.

صاحب رد المختار می‌گوید: ظاهر کلام فسخ میل به جواز است بلکه حلوانی که به جواز آن فتوا داده گفته است که این قول از اصحاب ما روایت شده است.

از تفصیل فوق واضح می‌گردد که مردمان که باغها و بستانهای خود را در این زمان می‌فروشند می‌توانند از قواعد و اساسات دین خود به آسانی و بدون تکلیف و حرج

پیروی نمایند.

زیرا در این صورتهایی که توضیح شده برایشان کافی است اضافه بر آن در همه این صورتها برداشتن نزاع و خصومت در بین بایع و مشتری ملاحظه و مدّنظر گرفته شده است.

مسائل بیع سلم

مسئله ۳۶۶- سلم لغةً مقدم نمودن و جلو دادن رأس المال و در اصطلاح شرع خریدن مال در مدت به ثمن در حال می‌باشد. صاحب پول به نام مسلم و ربّ السلم یاد می‌شود. و صاحب مال وکالا مسلم الیه و خود کالا و مال مسلم فیه و ثمن به نام رأس المال نامیده شده است. هرگاه شخص بخواهد که گندم را به مدت معین به پول نقد فوری بخرد این بیع سلم نامیده می‌شود.

حکم سلم و دلیل آن

مسئله ۳۶۷- سلم شرعاً جایز است و به کتاب و سنت و اجماع ثابت شده است.

کتاب: خداوند ﷻ می‌فرماید: «**اذا تداینتم بدینٍ الی اجلٍ مسمی فاکتبوه**» و دین عام است شامل دین سلم و غیر آن را می‌شود. ابن عباس ﷺ آن را به دین سلم تفسیر کرده است.

سنت: «من اسلف فی شییء فلیسلف فی کیل معلومٍ و ورنٍ معلوم الی اجلٍ معلوم» ترجمه: کسی که در یک چیزی سلم می‌کند باید در پیمانه و وزن و مدت معلوم سلم کند (رواه الشیخان متفق علیه).

اجماع: امامهای مسلمین بر جواز آن اجماع و اتفاق دارند.

حکمت مشروعیت سلم

مسئله ۳۶۸- از آنجایی که دین حکیمانه اسلام در همه احکام مصلحت و منفعت مسلمانان را ملاحظه نموده، احکامی را مشروع ساخته است که سبب سهولت و آسانی زندگی شان باشد. از آن جمله مشروعیت بیع سلم است. زیرا بیع سلم نه تنها به منفعت

مسلم الیه است کسی که غله را می‌فروشد. بلکه به منفعت رب السلم مشتری می‌باشد زیرا بسا اوقات است که شخصی پول دارد ولی به غله‌جات احتیاج دارد و برای این که به وجه بهتری و اطمینان‌بخشی برایش میسر شود به بیع سلم غله را می‌خرد تا در وقت معین بدون تشویش و به اطمینان خاطر برایش داده شود. و برای مسلم الیه نیز فایده‌مند است زیرا دهقان و کشاورز بیچاره برای امرار حیات و دفع نیازمندیهای زندگی خویش به مبلغ پول نقدی محتاج است و فعلاً غله به دسترسش نیست که دفع نیازمندیهای خود را بنماید لذا شریعت مطهر و حکیمانه اسلام بیع سلم را برای آنها بر اساس شرایط جداگانه مشروع ساخته تا دفع نیازمندیهای عاقدین به طور صحیح و درست و بدون ضرر برآورده شود.

زیرا عقدی که در حیات اجتماعی و اخلاقی و اقتصادی بشریت مضر باشد آن را اجازه نداده است. از این رو ربا و سود را حرام گردانیده، زیرا به سود اگرچه در کوتاه مدت و به حسب ظاهر دفع حاجت محتاج می‌شود اما در دراز مدت و در حقیقت سبب بربادی و از بین رفتن سود ده و سودخوار است از این رو شریعت حکیمانه اسلام آن را به شدت منع و حرام قطعی قرار داده سودخوار را محارب با خدا و رسول ﷺ معرفی نموده است.

رکن‌های بیع سلم

مسئله ۳۶۹- بیع سلم یکی از اقسام بیع است. رکن‌های آن رکن‌های بیع است و شرط‌های آن شرط‌های بیع است. ولی سلم شرط‌های بیشتری دارد که در دیگر انواع بیع نیست و منظور از آن شرایط آن است که هر دو بدل رأس المال که در بیع به نام ثمن یاد می‌شود و مسلم فیه که در بیع به نام مبیعه نامیده می‌شود باید معین و مشخص باشد، به نحوی که هیچ نوع جهالت و اشتباه در آن نباشد. تا در بین متعاقدین نزاع پیدا نشود و خصومت و جنگی نخیزد نزاع که شریعت مطهر اسلامَ به شدت از آن ناراض و آن را نمی‌پذیرد.

آری سلم در چیزهای صحیح می‌شود که تعین و ضبط آن ممکن است مانند مکیلات، موزونات، معدودات و ... زیرا ضبط و تعیین آنها ممکن است.

شرطهای سلم

مسئله ۳۷۰- شرطهای سلم دو قسم است. اول مربوط به عقد سلم است. قسم دوم مربوط به هر دو عوض است (مسلم فیه و رأس المال).

قسم اول: باید در بیع و عقد سلم شرط خیار برای عاقدین یا یکی از آنها نباشد. زیرا خیار به خلاف قیاس ثابت شده نظر به احتیاج مردم، و در سلم محتاج به خیار نیست زیرا مشروع شدن خیار به واسطهٔ دفع غبن و فریب است و بیع سلم مبنی بر غبن است زیرا بیع مفلسان است اما اگر رأس المال از دیگری باشد و مال از رب السلم نباشد. در مجلس عقد آن را به مسلم الیه داد بعد از هم جدا شدند مالک اختیار دارد می خواهد بیع را اجازه دهد و می خواهد آن را فسخ نماید.

شرطهای بدلین

مسئله ۳۷۱- شرطهایی که مربوط به مسلم فیه و رأس المال است شانزده شرط است. شش شرط در رأس المال و ده شرط در مسلم فیه.

شش شرط رأس المال: اول اگر رأس المال طلا و نقره یا ثمن اصطلاحی اسکناس (نوت) باشد باید جنس آنها را بیان کند که طلا است یا نقره، پول و نوت افغانی است یا ایرانی یا دلار است و... .

دوم: بیان نوع آنها است که نقره یا طلا، سکهٔ ایرانی است یا انگلیسی است و... اگر رأس المال عین باشد باید جنس و نوع آن را بیان نماید. مثلاً گندم است نوع آبی است یا دیمی (للمی).

سوم: بیان صفت آن است سره، پست یا متوسط است.

چهارم: بیان اندازهٔ آن است مثلاً هزار افغانی یا ده افغانی است یا ده کیلو گندم است یا ده من گندم است. و اگر رأس المال حاضر باشد و به آن اشاره کند و به این طریق بگوید که این پارچه یا این تخم‌مرغ را به تو دادم در برابر ده کیلو گندم. اگر از گز کردنی ها باشد یا از شماره شده‌ها به اتفاق علماء جایز است، اگرچه مقدار و اندازه آنها بیان نشود. زیرا عقد بیع به اندازه آنها مربوط نمی شود. اما مکیلات و موزونات باید بیان قدر و اندازهٔ آنها بشود

و اشاره تنها کفایت نمی‌کند زیرا نامعلوم بودن رأس المال به جهالت و نامعلوم بودن قدر و اندازهٔ مسلم فیه می‌کشد و آن بیع را فاسد می‌نماید.

پنجم: باید رأس المال در مجلس عقد بیع قبض و تسلیم شود.

شرط‌های مسلم فیه

مسئله ۳۷۲- چهار شرط که در رأس المال است در مسلم فیه نیز شرط است، بیان جنس بیان نوع بیان صفت و اندازه. پنجم باید در مدت باشد نه نقد. ششم باید صنف آن در بازار موجود باشد. هفتم: چیزی باشد که به تعیین متعین باشد. هشتم: بیان محل دادن و تسلیم در چیزهای که به خرج و مصرف نیاز دارد. نهم: مبیعه و ثمن دارای علت ربا نباشد. دهم: باید از جنس‌های چهارگانه مکیلات، موزونات، معدودات، متقاربه وگز شدنی‌ها باشد.

مسئله ۳۷۳- مکیلات پیمانگی‌ها سلم در آنها صحیح است حبوبات باشد یا عسل یا شیر و یا روغن و یا خرما فرقی ندارد و بنا به قول صحیح سلم به وزن در آنها نیز صحیح است زیرا منظور ضبط و تعیین آنها است و باید مقدار پیمانه معلوم و شناخته شده باشد.

مسئله ۳۷۴- اگر ثمن دین باشد مثلاً از مسلم الیه قرض می‌خواهد و به عوض آن به بیع سلم از آن گندم می‌خرد صحیح نمی‌شود. باید رأس المال نقد باشد و به مسلم الیه تسلیم کند. زیرا مسلم فیه دین است. اگر رأس المال نقد نباشد بیع دین به دین می‌شود، در حالی که رسول کریم ﷺ از بیع کالی به کالی یعنی دین به دین منع فرموده‌اند.

مسئله ۳۷۵

در موزونات (وزنی) سلم صحیح است مگر در صورتی که طلا و نقره مسلم فیه باشد و آنها مسلم فیه شده نمی‌توانند. زیرا شرط سلم تعیین مسلم فیه است و طلا و نقره و دیگر نقود اصطلاحی به تعیین متعین نمی‌شود.

مثلاً: اگر گفت این پارچه را به ده هزار افغانی سلم نمودم صحیح نمی‌شود. اما در این

صورت که اگر پارچه را مبیعه قرار داده و پولها را ثمن، بعضی گفته‌اند صحیح می شود.

سلم در مالهای شماره شدنی

مسئله ۳۷۶- بیع سلم در معدودات و چیزهایی که شماره می‌شود و چندان تفاوت ندارند صحیح است مانند تخم‌مرغ، جوز (گردو) و ... .

از جمله شمارشدنی‌های با هم نزدیک پول‌های سیاه که نکل و مس و غیره گرفته می‌شود و از معدود متقارب خشت خام و پخته است مثلاً برای خشت مال می‌گوید: دو هزار خشت را به مبلغ پنج افغانی به بیع سلم از تو خریدم که به مدت دو ماه به فلان موضوع به قالب ۱۲ تسلیم نماید، صحیح می‌شود.

مسئله ۳۷۷- در اشیاء گزی که به گز فروخته می‌شود مانند پارچه، فرش، و... سلم صحیح می‌شود به شرایط معینه. اول بیان مقدار طول و عرض، دوم صفت پارچه نادوز، پنبه پاکستان یا ابریشم و ... یا مخلوط. سوم بیان کارخانه آن مثلاً پارچه پاکستانی یا ژاپنی یا هندی یا ایرانی و ... و اگر ابریشم باشد باید وزن وگز هر دو را بیان کند زیرا وزن در زیاد و کم شدن قیمت دخل دارد.

مسئله ۳۷۸- سلم در ماهی خشک و نمکی صحیح نیست. اگر بزرگ و کلان باشد بیع سلم در آن به شماره صحیح است و اگر خورد باشد به وزن وکیل صحیح می‌شود. مشتری می‌تواند به بیع سلم در مقابل ده هزار افغانی چند عدد معین را بگیرد و اگر خورد وکوچک باشد به وزن و پیمانه بگیرد و نیز در ماهی تازه بیع سلم صحیح است. اگر همیشه موجود باشد بدون قید و تعیین وقت صحیح است ورنه باید وقتی تعیین شود که در آن وقت ماهی موجود باشد.

مسئله ۳۷۹- در حیوان مانند گاو وگوسفند بیع سلم صحیح نیست زیرا حیوان در اندازهٔ مالیت یک رنگ نیست. اما در اطراف و اعضاء آن بعد از ذبح مانند کله و پاچه بنا به قول

مشهور صحیح است. بیع سلم در گوشت اختلاف است. فتوا بر صحت و جواز آن است.

مسئله ۳۸۰- بیع سلم در مورد جواهرات (سنگ‌های قیمتی) جایز نیست. بیع سلم در مورد خشت و آجر وقتی که قالب مشخص تعیین شود جایز است. بیع سلم در مورد پارچه هم اگر همراه با بیان و طول و عرض، ضخامت، نوع، جنس و صفت آن باشد جایز است.

از شرط بیع سلم است که ثمن در مجلس عقد قبل از مفارقت بایع و مشتری قبض گردد و بایع مسلم فیه را پس از فرارسیدن مدت سلم تحویل مشتری نماید.

مسائل استصناع

مسئله ۳۸۱- استصناع یعنی طلب صنعت و ساختن چیزی و در اصطلاح عقد بر خریدن چیزی که در آینده آن را می سازد. عین و عمل هر دو از صانع صنعتگر است، مانند موافقت نمودن دو نفر در ساختن کفش، ظرف، فرش و... و در باقی چیزهایی که مردم عرف و عادت دارند. مشتری به نام مستصنع، بایع به نام صانع و آنچه می‌سازد به نام مصنوع (ساخته شده) یاد می شود.

این عقد و بیع مشابهت به بیع سلم دارد. زیرا آن هم بیع معدوم است که چیزی وجود ندارد، لیکن از سلم در این موضوعات فرق دارد: اول، تعجیل و در حال بودن در آن لازم نیست. دوم، بیان ساختن مدت ضرور نمی‌باشد و لازم نیست مصنوع (ساخته شده) از چیزهای باشد که در بازار موجود شود.

مشروعیت آن

مسئله ۳۸۲- مشروعیت استصناع مطابق قیاس نیست. زیرا بیع معدوم است و بیع معدوم روا نیست. پیغمبر خدا ﷺ از فروختن چیزی که به نزد انسان موجود نباشد منع فرموده‌اند. اما استحساناً علمای احناف آن را جایز دانستند. زیرا موافق تعامل و عرف مردم است و در همه شهرها بدون انکار رواج دارد و این دلیل مشروعیت و جواز آن بوده و

به اجماع ثابت شده است.

رسول گرامی اسلام ﷺ فرمودند: «**لا تجتمع امتی علی الضلاله**» رواه احمد فی مسنده و الطبرانی فی الکبیر. ترجمه «امت من بر گمراهی و ضلالت اجماع و اتفاق نمی‌کنند».

همچنین فرموده‌اند: «**ما رآه المسلمون حسناً فهو عندالله حسن**» رواه الطبرانی و البزار. «آنچه را مسلمین نیک می‌پندارند، در نزد خدا نیز نیک است.

حکمت مشروعیت آن: دفع نیازمندی مردم است، طوری که در حکمت مشروعیت سلم مفصلاً بیان گردید.

صفت آن

مسئله ۳۸۳- استصناع عقد ضروری و لازمی نیست، بعد از صنع و پیش از آن لازم نمی‌شود. هر یک از عاقدین می‌توانند عقد را تأیید یا فسخ کنند و این خیار را دارند. اگر سازنده، آن را پیش از دیدن مشتری فروخت اشکالی ندارد. زیرا عقد لازم نمی‌شود و معقود علیه معین نیست، بلکه مثل آن به ذمه وی می‌باشد. هرگاه آن را به نزد مشتری حاضر نمود خیارش ساقط می‌شود. زیرا به دادن آن برای مشتری راضی شده است. در این حالت مشتری خیار رویت دارد، می‌خواهد آن را بگیرد، می‌خواهد واگذار نماید.

حکم استصناع

مسئله ۳۸۴- ثبوت ملک برای مستصنع (مشتری) در صورتی که صانع ساخته شده را مطابق صفت که قرار شده بیاورد ثابت می‌شود بدون لزوم. حتی وقتی ببیند خیار دارد می‌خواهد بگیرد و می‌خواهد واگذار شود اما نسبت به صانع وقتی مشتری او را ببیند و راضی شود به طور لزوم ملکیت آن ثابت و صانع خیار ندارد.

مسائل رهن (گروی)

مسئله ۳۸۵- رهن در لغت به معنی برقراری و همیشگی می‌باشد، چنانچه می‌گویند: ماء الراهن، آب ایستاده و ثابت در اصطلاح شرع محبوس گردانیدن مالی که شرعاً دارای قیمت

است به عنوان وثیقه برای دین که به دست آوردن آن دین یا قسمت از آن از همان عین و مال ممکن باشد.

حکم گروی

مسئله ۳۸۶-گروی شرعاً جایز است مانند بیع. زیرا هر چیزی که بیعش روا باشد گروی آن نیز درست است.

دلیل ثبوت آن به کتاب و سنت و اجماع:

اما کتاب:(و ان کنتم علی سفرٍ ولم تجدوا کاتباً فرهان مقبوضة). اگر شما مسافر بودید و نویسنده نبود پس گروی‌های گرفته شده است. یعنی قرض‌دار برای اطمینان قرض دهنده چیزی و مالی را برایش به طور گرویی می دهد.

اما سنت: در صحیحین وارد است که پیغمبر خدا ﷺ پیراهن حربی خویش را به نزد یهودی در برابر گرفتن تخمیناً شصت کیلو جو برای فامیل خویش گرو دادند.

تبصره:

لحظهٔ در حالات والامقام سالار و سرور پیغمبران دقت و غور شود، برای انسان هوشمند پند و درس عظیمی حاصل می‌شود. زیرا خداوند برای پیغمبر برگزیدهٔ اسلام حیثیت و عظمت ارزانی فرموده که تخت‌ها و قصرهای قیصر وکسرا در حین ذکرش به لرزه می‌آید و بسته بسته مال از هر طرف به ایشان می‌آمد. در عین زمان به واسطهٔ امرار حیات و تأمین زندگی بسیار ساده و بی‌نهایت آسان و ضروری لباس حربی خویش را که طرف ضرورت وی است بگرو می دهد. و از این ماجرا به این حقیقت اشاره می شود که پیغمبر برگزیده خدا ﷺ، آن عارف دنیا و آخرت نمی‌خواستند که چیزی را ذخیره نمایند ولو که اندک باشد و همه فتوحات که برایشان می‌آمد تقسیم می‌نمودند و از آنها به جز اندکی نمی‌گرفتند. این مقام والای وی است که حقیقت دنیا و ماهیت آخرت را به طور کامل شناخته‌اند.

خدایا این چشم حقیقت‌بین را به ما عطا بفرما تا از عینک حقیقت به دنیا تلخ و فانی و

آخرت شیرین و باقی نظر صحیح و درست بنمائیم.

اما اجماع، امامان دین همه بر جواز و روا بودن گروی مطابق شرایط مقرره اجماع و اتفاق دارند.

رکن رهن

مسئله ۳۸۷- رهن یک رکن دارد که عبارت از ایجاب و قبول است و غیر از این هر چه هست از حقیقت آن خارج است.

شروط رهن

مسئله ۳۸۸- شرط‌های رهن سه قسم است:

اول: شرط انعقاد و بسته شدن عقد.

دوم: شرط صحت و جواز.

سوم: شرط لزوم

قسم اول که شرط انعقاد است، گروی باید مال باشد و دین رهن ضمان داشته باشد. اگر گروی مال نبود گرو دادن آن صحیح نیست.

مثال: خودمرده، خون و مانند آنها که شریعت آن را مال نمی داند شرعاً گرو دادن آنها صحیح نمی‌شود. دین که ضمان ندارد مانند امانت‌ها و ودیعتها.

اگر شخص نزد دیگری امانت را نهاد نمی‌تواند در برابر آن گروی بگیرد و اگر گروی گرفت گروش باطل است. زیرا اگر امانت در نزد امین به آفت آسمانی هلاک شود ضمان ندارد. اگر به فعل فاعل هلاک گردید امانت نمی‌شود بلکه غصب به شمار می‌آید. به هر حال امانت به این عنوان صلاحیت آن را ندارد که سبب رهن شود.

اگر بایع قبل از تسلیم مبیعه از مشتری کالای را گروی خواست تا مبیعه را به آن تسلیم کند، بنا به قول مفتی علیه جایز است. زیرا گروی مال است. و مبیعه مال متقوم و ضمان دارد که عبارت از ثمن آن است.

عین‌ها و مال‌هایی که به نفس خود ضمان دارد

مسئله ۳۸۹- عین‌ها و مال‌هایی که ضمان دارد دو قسم است:

اول: مالهای مثلی، مانند مکیلات و موزونات و شماره شده‌ها.

دوم: مالها و اعیان که مثلی ندارد ولی دارای قیمت است مانند حیوانات، پارچه‌ها. اینها اگر هلاک می شود اگر مثلی باشد ضمانش مثل آن است. و اگر قیمتی باشد ضمانش قیمت آن است در برابر این دو قسم رهن وگروی گرفتن صحیح است.

مسئله ۳۹۰- اعیان و مالها نسبت به ضمان سه قسم است.

اول: مضمون به نفس خود است. مانند مثلی ها و قیمتی ها.

دوم: مضمون به غیر خود است. مانند مبیعه که مضمون به ثمن خود است.

سوم: اصلاً ضمان ندارد.

آنچه ضمان به نفس خود دارد بدون اختلاف سبب رهن می‌گردد و در شبیهه به مضمون اختلاف است، مانند مبیعه پیش از قبض و فتوا بر جواز رهن است.

چیزی که ضمان نداشته باشد به اتفاق علماء سبب رهن نمی‌گردد. مانند امانات و ودیعات.

مسئله ۳۹۱- عین مغصوبه ضمان دارد. هرگاه شخصی به دیگری مال غصب شده را فروخت و مانند آن را تا وقتی که به او تسلیم می‌نماید مشتری از آن رهن وگروی گرفته صحیح است. زیرا اگر هلاک شود ضمان آن بر غاصب لازم می شود و مال مضمون است.

و مانند آن مال که آن را مهر نهاده و یا بدل الخلع قرار داده است می تواند تا وقتی که آنها را به صاحبش تسلیم می‌نماید از آن رهن وگروی بگیرد زیرا آنها ضمان دارند.

از اعیان که ضمان ندارد عینی که آن را به شفع می‌گیرد اگر کسی زمین را مثلاً خرید و شفیع طلب شفع نمود بر مشتری لازم است که آن را به وی تسلیم نماید و مشتری نمی‌تواند در بدل تسلیم مبیعه به شفیع از آن گروی بگیرد، زیرا مبیعه بر مشتری ضمان و تاوان ندارد اگر پیش از تسلیم به شفیع به دست وی هلاک شود بر مشتری چیزی لازم نمی‌شود.

رهن در کفالت به نفس صحیح نیست

مسئله ۳۹۲- هرگاه محمد از حامد دین می خواست عمرو ضمانت وکفالت خالد را نمود که بعد از یک سال او را به نزد محمد حاضر کند و اگر او را حاضر ننمود دین محمد را اداء نماید حالا عمرو نمی تواند از خالد که مکفول عنه وی است، در مثل این کفالت گروی اخذ نماید. زیرا در این صورت بر خالد دین واجب نیست تا عمرو در برابر آن از خالد رهن بگیرد. چون سبب که مرهون به است یا دین حقیقی است یا حکمی است. و حکمی عبارت از اعیان مضمون به نفس است و خود آنها دین گفته نمی شود. بلکه دین مثل آن یا قیمت آن است زیرا اگر هلاک شود مثل یا قیمت آن لازم می شود پس اعیان مضمونه سبب رهن می‌گردد مانند دین حقیقی.

مسئله ۳۹۳- در رهن مقدم بودن دین شرط نیست بلکه رهن وگرو دادن در مقابل دینی که برایش وعده نموده و هنوز نداده صحیح است. هرگاه وعده کرد که صد هزار برایت قرض می دهم در برابر گرو دادن حویلی (خانه)تان حویلی را مدیون برایش داد صحیح می شود. اگر مبلغی از آنچه وعده نموده بود داد و باقی را نداد بر دادن باقی مجبور نمی‌گردد. اگر مرهون به دست مرتهن هلاک شد دین در برابر آن ضمان و تاوان قرار می‌گیرد به شرطی که قیمتش برابر یا کمتر باشد.

اما اگر دین بیشتر باشد رهن مضمون به قیمت می شود و قیمت آن را مرتهن باید بدهد. در دین شرط است که عین باشد نه دین، رهن وگرو دادن دین در ابتداء درست نیست. اما اگر راهن به مرتهن عین را گروه داد مرتهن آن را به اجازه‌اش فروخت ثمن آن در بدل خودش رهن می‌باشد. زیرا ثمن اگرچه عین نیست و آن را ابتداءً به گرو نداده است ولی عوض قیمت مرهونه است.

رهن طلا و نقره

مسئله ۳۹۴-گرو دادن طلا و نقره صحیح است اگر طلا را در برابر طلا به گرو داد و یا نقره را در برابر نقره هلاک شد ضمان آنها لازم می شود. و اگر طلا را به نقره یا به عکس به گرو داد

و هلاک شد ضمان آن به قیمت است.

مسئله ۳۹۵- گرو دادن رأس المال در سلم صحیح است طوری که مسلم فیه صحیح است. هرگاه شخصی صد هزار افغانی را یا صد کیلو گندم که آن را بعد از یک سال بدهد به گرو داد ولی پول مذکور را نداد و در عوض‌اش حویلی (خانه) خود را برایش به گرو داد صحیح است.

زیرا پولهای دین حقیقی است در مسلم و نیز اگر مسلم الیه حویلی خود را برای رب المال تا وقتی که گندم‌ها را به وی تسلیم می‌نماید به گرو داده صحیح است.

مسئله ۳۹۶- کسی حویلی را خرید ولی می‌ترسید که ملک دیگری باشد یا دیگری به آن حقی داشته باشد، از بایع نسبت به این ترس و خوف گروی گرفت، این رهن که به نام رهن درک یاد می‌شود باطل است. زیرا خوف و ترس مال نیست که سبب رهن گردد.

قسم دوم شروط صحت است و آنها سه نوع می‌باشند:

نوع اول: به عقد ارتباط دارد و آن دو بخش است:

اول: رهن معلق به شرطی باشد که خلاف مقتضی عقد است.

دوم: مقید به وقت نباشد مانند این که بگوید این را به مدت دو ماه برایت گرو دادم.

نوع دوم: به مال گروی مربوط است و این نوع چند چیز است.

اول: مال گروی باید معلوم و معین باشد. گرو دادن مال مشاع و غیره معین درست نیست فرقی ندارد که احتمال قسمت را داشته باشد یا نه به بیگانه گرو دهد یا شریک خود.

مثال هرگاه شخصی از کسی قرض می‌خواهد و هر دو به حویلی به طور مشاع و نامعلوم شریک می‌باشند قرض‌دار نمی‌تواند نصیب حویلی خود را برای شریک خود که از آن قرض می‌خواهد گرو دهد.

دوم: گروی باید بعد از قبض به دست و تصرف داین باشد. اگر میوه درخت یا کشت زمین را بدون درخت و زمین به گرو داد صحیح نیست. زیرا درخت و زمین که میوه و کشت به آن

متعلق است به دست مرتهن نیست و به تصرف آن نمی‌باشد.
سوم:: در مال گروی راهن حقی نداشته باشد پس گرو دادن درخت که میوه‌های راهن بر آن قرار دارد صحیح نیست و نیز گرو دادن حویلی که اثاثیه در آن نهاده شده صحیح نیست.
چهارم: گروی باید نجس و ناپاک نباشد مسلمان نمی‌تواند و روا نیست که شراب را برای مسلمان گرو دهد یا گرو گیرد طوری که با ذمی این معامله صحیح نیست.

اگر شراب را به ذمی گرو داد و او را تلف نمود تاوان ندارد. اما اگر ذمی به مسلمان شراب را گرو داد و مسلمان او را تلف نمود یا بیرون ریخت تاوان بر مسلمان لازم می‌شود. و با آن هم علماء گفته‌اند که گروی آن صحیح نیست.
پنجم: گروی از مالهای مباحه مانند علوفه‌ها، و شکارهای مباحه نباشد. اما مالک بودن گرو دهنده گروی را شرط نیست. انسان می‌تواند ملک دیگری را که بر آن ولایت دارد گرو دهد. مانند ولی می‌تواند مال طفل صغیر و یا بچه سفیه و نادان خود را گرو دهد و گرو آن صحیح است به شرطی که به فایده و مصلحت ولی باشد. مثال پدر قرض دار است مال بچه صغیر خود را در قرض خود گرو می‌دهد صحیح است. اگر پیش از خلاص نمودن مال صغیر به نزد مرتهن هلاک شود پدر هر کدام از قیمت آن و از آنچه گرو داده است کمتر باشد ضامن می‌شود.

اگر بچه مانع شد و مالش هنوز در گرو بود مال خود را وقتی می‌تواند از مرتهن بگیرد که دین او را اداء نماید ولی پدرش امر شود که تا دین خود را اداء و گروی را به بچهٔ خود بازگرداند. اگر بچه دین را اداء نمود و گروی را گرفت هر چه که به دین پدرش داده از پدر خود بگیرد.

مسئله ۳۹۷- وصی هم مانند پدر است مگر در صورتی که گروی هلاک شود زیرا وصی راهن (گرو دهنده) است در این صورت قیمت آن را ضامن می‌شود نه کمتر را. زیرا وصی از پدر فرق واضح و آشکاری دارد پدر می‌تواند از مال پسر خود فایده گیرد نه وصی.

مسئله ۳۹۸- شخصی مال را عاریت گرفت صحیح است که آن را به اجازه صاحبش گرو دهد. هرگاه شخصی مال دوست یا قوم یا دیگری را عاریت گرفت تا او را در دین که بالای

وی است گرو دهد این گروی صحیح است، به شرط که صاحبش راضی باشد و لازم نیست که جنس گروی و مقدار و مدت آن را بیان نماید. هرگاه کدام یکی از این امور را بیان نمود به آن مقید می شود.

اگر از آن مخالفت نمود عاریت دهنده می تواند عاریت خود را پس گیرد و عقد رهن را فسخ نماید. خلاصه هر چیزی که فروش آن صحیح باشد گرویش نیز صحیح است. مگر چند چیز که مهم‌تر آنها ملک مشاع غیرمعین و ملکی که مشغول به حق راهن است و متصل به دیگری است. مانند کشت پیوست به زمین است طوری که قبلاً بیان شد.

مسئله ۳۹۹- نوع سوم شرطهایی است که به عقد کنندگان مربوط است.

۱- عقل است. گرو دادن دیوانه و بچهٔ که تمیز نداشته باشد صحیح نیست. اما بچه که تمیز دارد و بی عقلی که معنی معامله را می داند تصرف آنها در این معامله صحیح است. به شرط که ولی اجازه دهد بالغ بودن و آزادی در صحت رهن شرط نیست.

مسئله ۴۰۰- رهن فاسد هرگاه آن را قبض نمود بر مرتهن ضمان لازم می شود اما رهن باطل ضمان ندارد زیرا عقدی صورت نگرفته است.

قسم سوم شرط لزوم رهن

مسئله ۴۰۱- رهن بنا به قول اصح وقتی لازم می شود که گروی را قبض نماید. عقد رهن پیش از قبض صحیح می‌گردد اما لازم نمی‌گردد. وقتی لازم می شود که گروی را قبض نماید. راهن پیش از تسلیم گروی می تواند از رهن خود رجوع کند. از شرایط لزوم عقد رهن عاقل بودن و بالغ بودن و آزادی است.

مسئله ۴۰۲- قبض باید به اجازه گرو دهنده باشد. اجازه صریحی مانند این که برای گرو گیرنده (مرتهن) بگوید برایت قبض عین گرو داده شده را ا جازه دادم. یا من به قبض آن راضیم مرتهن بعد از اجازه می تواند آن را در مجلس یا بعد آن قبض نماید.

اجازه دلالتی مانند این که مرتهن در حضور راهن گروی را قبض و راهن خاموش می‌باشد و از قبض آن جلوگیری ننماید. و به این طریق قبض درست می‌شود زیرا سکوتش بر اجازه قبض دلالت دارد.

مسئله ۴۰۳- هرگاه قبض مرهون صورت گیرد ولی یکی از شرایط صحت وجود نداشته باشد قبض فاسد می‌گردد و عقد رهن لازم نمی‌شود.

چنانچه مرهون مشغول حق راهن و یا مشاع باشد و نیز اگر قبض کننده عاقل و هوشیار نباشد قبض وی صحیح نمی‌شود. این شرط‌ها طوری که شرط صحت رهن است شرط صحت قبض نیز می‌باشد.

حکمت مشروعیت رهن (گروی)

رهن و گروی دارای حکمت بس عظیم و بزرگ است زیرا دور ساختن سختی و پریشانی مسلمان از شایسته‌ترین عبادات پروردگار مهربان و با لطف است شخص محتاج، جو و فضای روحیات نیازمندیش بسیار تنگ و ضیق است. امکان دارد که به واسطهٔ تهیه نمودن نازل‌ترین لباس برای اطفال و زنان خویش یا به دست آوردن تکه و پارچهٔ نانی که گرسنگی آنها را دور سازد و یا به واسطهٔ مبلغ که قرض و دین خود را اداء نماید قرض و دینی که گردنهای مردان را می‌شکنند و ... دست نیازمندی را به طرف دیگری دراز کند.

و آن شخص ثروتمند بدون گرفتن گروی که وثیقه دین‌اش باشد و آن را محکم سازد برایش همکاری نمی‌کند و قرض نمی‌دهد. از این رو شریعت حکیمانه اسلام عقد و معامله رهن را طبق شرایط مقرره آن مشروع گردانید. تا از یک طرف نیازمندی محتاجان برطرف و از طرفی دیگر مرتهن که با راهن همکاری و مواساة می‌نماید قرض می‌دهد خوف و هراس از تلف شدن مالش نداشته باشد. اگر این مواسات و همکاری‌ها در بین مردم رواج داشته باشد آنانی که صاحب ثروت‌اند و در رفاه زندگی می‌نمایند و زندگی شان به خوبی می‌گذرد گرفتار فقر و تنگدستی نمی‌شوند.

در عین حال این معامله که یک همکاری بزرگ اجتماعی است سبب دوستی و محبت، اتحاد و اتفاق گردیده روابط حسنه ذات البینی را در سطح افراد و اجتماع محکم می سازد. از همه مهمتر مرتهن به ثواب و اجر اخروی از جانب پروردگار مهربان در روزی می شود که نه مال سود دارد و نه اولاد به درد می‌خورد بلکه قلب سالم و ایمان کامل و عمل صالح سبب نجات می‌گردد «یوم لا ینفع مالٌ و لا بنون الا من اتی اللّه بقلبٍ سلیم»

فایده گرفتن از گروی

مسئله ۴۰۴- راهن، گرو دهنده بدون اجازه گروگیرنده نمی تواند از گروی استفاده نماید. برایش روا نیست که از مرکب، یا خانه، یا لباس گروی را تا وقتی که درگرو است بدون اجازه مرتهن کار بگیرد و هرگاه مرتهن اجازه داد صحیح می شود.

اگرچه چیزهایی که ازگروی پیدا می شود مانند ولد، میوه، شیر، تخم، پشم، موی حق راهن است. اگر تا وقت اداء دین باقی بماند به دینش حساب می شود و اگر پس از آن هلاک شود، به دینش حساب نمی‌گردد بلکه نابود محسوب می‌گردد. آری چیزهایی که بدل و عوض منفعت است مانند کرایه موتر (ماشین) گروی از حقوق گرو دهنده نمی باشد.

استفاده گرو کننده از گرویی

مسئله ۴۰۵- استفاده گرو کننده بنا به قول اکثر جایز است و روا است به شرطی که راهن اجازه دهد و در حین عقد شرط نکند. زیرا در این صورت قرضی می شود که نفع حاصل از آن ربا و سود می‌گردد و این مسئله مانند آن است که شخصی از دیگری قرض می‌گیرد بعد برایش هدیه و تحفه می دهد. اگر این هدیه شرط شده باشد درست نیست اگر بدون شرط باشد جایز است.

اگر گرو کننده به اجازه گرو دهنده گروی را استعمال نمود و از آن کار گرفت و در اثنای کار هلاک شد و از بین رفت امانت است. ضمان بر مرتهن نمی شود و دینش بر ذمّه راهن باقی است. اما اگر پیش از استعمال و یا بعد از آن هلاک شود به دین آن هلاک می شود و به دینش مجرا می شود.

مسئله ۴۰۶- اگر گرو دهنده گروی را بدون اجازه گرو کننده بفروشد. بیعش جاری نمی‌شود مگر در صورتی که دین او را اداء کند و هرگاه مرتهن بیع را اجازه نداد نمی‌تواند بیع را فسخ کند. بلکه بیع موقوف می‌شود و مشتری اختیار دارد که راهن را بر خلاص کردن گروی مجبور نماید و یا موضوع به قاضی عرض کند تا بیع را فسخ کند و بنا به قول صحیح حق خیار را دارد علم به گروی داشته یا نداشته باشد.

اگر مرتهن گروی را بدون اجازهٔ راهن بفروشد اگر راهن اجازه دهد جاری و جایز می‌گردد ورنه روا نیست. او بنا به قول صحیح می‌تواند بیع را باطل و رهن را بار دیگر برقرار سازد.

مسئله ۴۰۷- هرگاه در بیع گروی راهن اجازه بیع و فروش گروی را برای مرتهن داد، ثمن و پول آن به عوض گروی به نزدش باقی می‌ماند ثمن را قبض کرده باشد یا خیر.

ثمن قائم مقام و جانشین عین گرو است زیرا ثمن را در ابتداء گرو نداده است تا گروی‌اش نظر به دین بودن آن صحیح نباشد.

مسئله ۴۰۸

هرگاه مرتهن رهن وگروی را به طور عاریت به راهن داد عقد رهن باطل نمی‌شود بلکه ضمانت مرتهن از بین می‌رود. زیرا تا وقتی که به گروی به دست مرتهن است وی ضامن آن است. وقتی او را به راهن باز داد و نزد او هلاک شد مرتهن مسئول نمی‌باشد و به هلاک شدن آن دین وی ساقط نمی‌شود. بلکه بر ذمّه راهن باقی است باید برای مرتهن بدهد. اگر راهن گروی را به مرتهن پس داد ضمانت مرتهن باز می‌گردد و مرتهن می‌تواند او را از راهن بگیرد.

مسئله ۴۰۹- راهن پیش از پس دادن پول گروی به مرتهن فوت گردید مرتهن از دیگر قرض خواهان به آن حق‌دارتر است، زیرا عقد گروی باقی است و مجازاً آن را عاریت می‌نامند. زیرا عاریت دادن عبارت از مالک ساختن منافع است بدون عوض، مرتهن این

تملیک را به دیگری نمی‌تواند.

ولی هرگاه گروی را مرتهن به راهن رد نماید در آن احکام عاریت جاری می‌شود که عبارت از نابودن ضمان است برای مرتهن و مرتهن می‌تواند او را پس بگیرد.

چون به عاریت مشابهت دارد به نام عاریت نام‌گذاری شده است.

تمام تصرفات که در گروی صورت می‌گیرد شش چیز است

مسئله ۴۱۰- ۱- عاریت، ۲- ودیعت، ۳-رهن وگروی و این تصرفات عقد رهن را باطل و از بین می‌برد. هرگاه راهن برای مرتهن اجازه داد که آن را به دیگری گرو دهد عقد رهن اول باطل می‌شود ونیز اگر مرتهن برای راهن اجازه گروی آن را به دیگری داد عقد رهن اول باطل می‌گردد.

چهارم: اجاره و آن دو حالت دارد. حالت اول مستأجر خود راهن است. مثال احمد برای محمود خانهٔ را به گرو داد و بعد احمد آن را از نزدش اجاره نموده این اجاره باطل است وگروی مثل عاریت یا ودیعت است اگر هلاک شود ضمان ندارد و مرتهن هر وقتی بخواهد پول آن را پس می‌گیرد.

حالت دوم: مستأجر خود مرتهن نیست وگروی را به عقد جدیدی اجاره نموده است. یا مستأجر دیگر کسی است و به اجازه آنها اجاره کرده است در این صورت عقد رهن باطل و مزد و اجرت برای راهن است و مستأجر از آنها او را تسلیم شود وگروی وقتی گروی می‌شود که بار دیگر عقد تازه نماید.

پنجم: بیع است حکم آن قبلاً بیان شد.

ششم: هبّه و بخشش است و آن مثل بیع است هرگاه راهن برای مرتهن اجازه هبه گروی را داد عقد رهن باطل می‌شود.

مسئله ۴۱۱- عقد گروی به مردن گرو دهنده (راهن) و یا گرو کننده (مرتهن) یا به مرگ هر دو باطل نمی‌شود وگروی به نزد ورثه به طور گرو باقی می‌ماند.

مسئله ۴۱۲-گرو دادن به عین و مالی که خودش ضمان دارد به مثل یا قیمت، مانند مال غصب، عوض خلع، پیشکش و ... صحیح می‌شود.

قاعدهٔ عین‌ها و مالها سه قسم است اول عین که ضمان ندارد مانند امانات، گروی به آنها صحیح نیست. دوم عین و مالی که ضمان ندارد به مضمونه مشابهت دارد، مانند مبیعه که به دست بایع است. به این طریق کسی مالی را می‌خرد و آن را قبض نمی‌کند و از بایع به واسطه آن گروی می‌گیرد بنا به قول مفتی علیه رهن وگروی جایز است و در صورت هلاک به اندازهٔ مبلغ قیمت هر کدام از عین و گروی که کمتر باشد ضمان لازم می‌شود.

سوم: گروی به عین که ضمان دارد، مانند مال مغصوبه (غصب شده) بدل خلع، بدل الصلح و ... صحیح می‌شود زیرا ضمان و تاوان ثابت است. اگر خود آنها موجود باشد تسلیم لازم است ورنه قیمت آنها لازم می‌گردد. زیرا رهن به آنها رهن به چیزی است که ضمان دارد، پس صحیح می‌شود.

مسئله ۴۱۳-گروی به رأس المال مسلم و ثمن بیع صرف و مسلم فیه صحیح است به این طریق که صد هزار افغانی به گندم سلم می‌کند یا یکصد هزار افغانی پول کلان را به هزار خورده می‌فروشد و پیش از قبض گروی در برابر صد هزار یا یک هزار هلاک به مسلم الیه می‌دهد، اگر گروی در مجلس عقد هلاک شد بیع سلم و صرف تمام می‌شود و مرتهن به حق خود رسیده است. به شرطی که قیمت رهن به رأس المال و ثمن صرف برابر باشد و اگر متعاقدین پیش از نقد مرهون به و پیش از هلاک رهن از مجلس جدا شدند سلم و صرف باطل می‌شود.

مسائل قرض

مسئله ۴۱۴- قرض لغةً به معنی قطع نمودن و بریدن است.

در اصطلاح فقها مال مثلی است که صاحبش آن را برای دیگری می دهد تا آن را باز پس بگیرد.

مسئله ۴۱۵- ثبوت آن به کتاب و سنت و اجماع و قیاس شده است.

کتاب: «**واقرضوا اللّه قرضاً حسناً**» برای خدا ﷻ قرض شایسته بدهید.

سنت: حضرت انس ﷺ از پیغمبر خدا ﷺ روایت می‌کند که فرمود: «**رأیت لیلة اسری علی باب الجنة مکتوباً الصدقة بعشر امثالها و القرض بثمانیة عشر فقلت یا جبرئیل مابال القرض افضل من الصدقة قال لأن السائل یسأل و عنده شییءُ و المستقرض الامن حاجة**» (رواه ابن ماجة و البیهقی).

رسول گرامی اسلام علیه من الصلواة افضلها و من التسلیمات اکملها فرمودند: در شب معراج به دروازه جنت (بهشت) این نوشته را دیدم مزد و ثواب صدقه ده چند است و مزد ثواب قرض هجده چند می‌باشد. من گفتم یا جبرئیل چرا قرض از صدقه افضل و بهتر است. جبرئیل گفت زیرا به نزد سائل چیزی هست و سؤال می‌کند و قرض خواه از روی احتیاجی و نیازمندی قرض می‌خواهد.

اجماع: همه مسلمانان متفق‌اند که قرض جایز و نیکو است.

عقل و قیاس: از نظر عقل و خرد مواساة و همکاری و دفع نیازمندی هم‌نوع و حتی زنده‌جانان کار شایسته و پسندیده است.

حکمت مشروعیت قرض

مسئله ۴۱۶- واضح و روشن است بزرگترین عمل که انسان را به خدا ﷻ نزدیک می سازد و او را مورد رحمت و نوازش خویش قرار می دهد دور ساختن نیازمندی محتاجان و دفع نیازمندی و احتیاجی آنها است. رسول گرامی اسلام ﷺ فرمود: «احبّکم الی اللّه من یرجوه عباد اللّه» (حکمة التشریع). بهترین و دوست‌ترین شما به نزد خدا ﷻ کسی است که بندگان خدا به نیکویی و دستگیری وی امیدوارند.

آری انسان به دروازهٔ ثروتمند جهت گرفتن قرض استاد می شود که نیازمندی‌های اولی و ضروری از قبیل تهیه خوراک و لباس برای اطفال و عیال که در سردی‌های زمستان و گرمی‌ها‌ی تابستان بدون لباس و غذائی که آنها را از هلاک و مرگ نجات دهد به عسرت و سختی حیات و زندگی را پس از رنج و پریشانی به سر می‌برند تا فامیل مضطر و پریشان خویش را از هلاک نجات دهد. خوشا به حال آن مسلمان دلسوز و صاحب کرم که به

واسطهٔ دادن قرض این برادر و خواهر مسلمان خود را از همچو سختی‌ها نجات و به عوض غم و اندوه قلب رنجیده او را پر از مسرت و خوشبختی می سازد و خود را مصداق و مورد این بشارت و مژده بس عظیم و بزرگِ پیغمبر برگزیده خدا می‌گرداند که به روایت ابی هریره ﷺ فرمودند:

«من نفس عن مسلم کربة من کرب الدنیا نفس اللّه عنه کربة من کرب یوم القیامة و من یسرّ علی معسرٍ یسر اللّه علیه فی الدنیا و الآخرة و اللّه فی عون العبد ما کان العبد فی عون اخیه»

(رواه مسلم و ابو داود و الترمذی و حسنه).

کسی که از مسلمانی سختی‌ای را از سختی‌های دنیا دور سازد خداوند ﷻ یکی از سختی‌های روز قیامت را از وی دور می‌نماید و کسی که بر مسلمانی آسان‌گیری نماید خداوند ﷻ دنیا و آخرت را بر وی آسان می‌سازد. و خداوند ﷻ بنده خود را یاری می‌دهد. تا وقتی که بندهٔ وی برادر خود را یاری دهد.

برادران مسلمان و آنانی که خداوند ایشان را به دادن ثروت و دارائی مورد ابتلاء قرار داده و به واسطهٔ ابتلاء و آزمایش محتاج را به دروازه‌شان می‌فرستد، در پیرامون این حدیث که راه نجات وکامیاب شدن را از ابتلاء و آزمون در بر دارد و بیانگر لطف و دلسوزی آن حضرت به امت مسلمه می‌باشد، تأمل نموده و بیانات گهربار و ارشادات حیات‌بخش ایشان را تحت غور و مطالعه قرار دهند تا باشد، قلب خویش را، بیشتر متوجه یتیمان، بیوه‌زنان و محتاجان گردانند و رحمت و شفقت در قلب‌شان جوش زند و به یاد محتاجان و نیازمندان و برآوردن حاجات و نیازمندی‌هایشان به قدر توان خود مخلصانه به جستجوی رضاء پروردگار بشتابند.

نه به واسطهٔ کسب شهرت و ریا اقدام نموده، به سعادت‌ها و معاونتهای الهی در دنیا و آخرت رستگار خواهد گردید. در غیر آن بهتر می دانید و این حدیث صحیح را مدّنظر داشته که پیغمبر خدا ﷺ فرمودند:

به طور دوام قدم‌های انسان در محشر روز قیامت ایستاده است تا از چهار چیز از آن پرسان شود. از عمر وی که در چه صرف کرده، و از علم وی که برای چه به کار برده است و از مال وی که از کجا به دست آورده و به کجا مصرف نموده است.

شرط قرض

شرط قرض آن است که مثلی باشد.

مثلی آن است که در بین افراد آن تفاوت نباشد، تفاوتی که قیمت را مختلف سازد. مانند چیزهای پیمانگی و شماره‌شدنی‌ها که با هم نزدیک‌اند مثل تخم‌مرغ، جوز و چیزهای وزنی. اما آنهایی که مثلی نیست مانند حیوان، چوب، زمین و ... و قیمتی است قرض آنها درست نیست. شماره‌شدنی‌ها که از نگاه مالیت تفاوت فاحش دارند مانند خربوزه، انار، و ... قرض آنها نیز صحیح نمی‌شود.

اگر آنها را به قرض داد قرض فاسد است ولی به قبض آن را مالک می‌شود. مثال گوسفندی را قرض نمود و قبض کرد آن را مالک می‌شود ولی به هیچ وجه استفاده از آن روا نیست و اگر او را بفروشد بیعش صحیح است چون آن را مالک شده است و در عین حال گناهکار می‌شود زیرا فسخ بیع فاسد واجب و لازم است و به ترک واجب گناهکار می‌شود.

احکام قرض

مسئله ۴۱۷- ۱- ضمان قرض مثل آن است. هرگاه کیلی را قرض نمود مانند گندم بر وی لازم است که مثل آنچه گرفته است رد نماید، بدون ملاحظه گرانی و ارزانی آن. حکم شماره‌شدنی‌ها و وزنی‌ها مثل حکم کیلی است. هرگاه بیست کیلو گوشت قرض نمود و هر کیلوی پنجاه هزار نرخ داشت و بعد قیمت آن به بیست هزار رسید بر وی لازم است که تنها بیست کیلو گوشت را پس دهد. و اگر نان را قرض نمود به شماره نان و یا وزن آن نان پس دهد.

مسئله ۴۱۸- دیگر از احکام آن در قرض و قبض توکیل (وکیل گرفتن) صحیح است. مثال شخصی به دیگری می‌گوید: به من این قدر مبلغ قرض دهید بعد شخص دیگری را وکیل می‌کند تا آن را قبض نماید.

اگر رسول و نفری را به نزد کسی بفرستد تا از وی قرض بگیرد و نفر مذکور پیش وی رفت و گفت فلان مرا فرستاده برایش قرض دهید، به وی قرض داد، این مبلغ مال از فرستنده است.

مسئله ۴۱۹- اگر کسی را وکیل کرد که برایش از فلان قرض بگیرد و آن شخص اهلیت وکالت نداشت، وکالتش صحیح نمی‌شود. اگر این شخص که امر شده قرض را بگیرد مربوط به خودش می‌شود نه به آمر زیرا از جانب آن وکیل نشده است.

مسئله ۴۲۰-اگر برایش قرض داد به شرط که بهتری برایش بدهد این قرض مکروه است. مثلاً می‌گوید ده من گندم ناپاک برایت می‌دهد به شرطی که گندم پاک و نظیف واپس بدهی. اگر برایش گندم پستی (پایه) داد و قرض‌دار برایش بدون شرط گندم سره داد اشکال ندارد و یا برایش قرض می‌دهد جهت این که مالش را به قیمت گران بخرد مثلاً پارچه لباس متر ۵۰ هزار قیمت دارد شخصی به دکانش می‌آید و از آن دو صدهزار افغانی قرض می‌کند و به عوض یک صدهزار قرضی که برایش می‌دهد از آن پارچه به یک صدهزار برایش می دهد و یک صدهزار دیگر را نقداً به طور قرض می دهد. بهتر آن است که قرض دهنده از هدیه قرض‌دار خویش بپرهیزد.

مسئله ۴۲۱- از جملهٔ قرض مکروه این است که شخصی از دیگری قالی به قرض طلب می‌کند و قرض دهنده می‌گوید: که این پارچه را از من به بیست هزار بخر و او از وی به بیست هزار می خرد و بعد آن را به دیگرکسی غیر آن شخصی که از آن مال را به بیست هزار خریده به ده هزار می‌فروشد و این شخص واپس آن را به ده هزار برای قرض دهنده می دهد و او واپس به مشتری اول می دهد و او آن را می‌گیرد و دین بیست هزار به ذمّه وی باقی می‌ماند و این بیع به نام بیع عینه یاد می شود.

مسئله ۴۲۲- از جمله قرض مکروه این است که برای بچه یا معتوه که از تصرف کردن ممنوع و محجورند قرض می دهد هرگاه برای آنها قرض داد و او را تلف نمودند به صاحب مال ضمان آن تعلق دارد نه بچه و معتوه و اگر به اجازه ولی تصرف نماید قرض دادن برایشان صحیح است.

مسائل حجر

مسئله ۴۲۳- حجر لغتةً به معنی منع و بازداشتن است. در اصطلاح عبارت از بازداشتن خاص و جداگانه از تصرف شخصی است که به شخص مخصوص و معین مربوط است. سخن صبی (بچه) که نابالغ باشد و دیوانه در صورتی که به ضرر و خساره آنها تمام شود اعتبار ندارد.

اگر بچه صغیر زن خود را طلاق دهد یا غلام وکنیز خود را آزاد سازد اصلاً اعتبار ندارد و زنش طلاق نمی‌شود و غلامش آزاد نمی‌شود زیرا اینها ضرر محض است. دیوانه نیز همین طور است.

مسئله ۴۲۴- اگر سخن بچهٔ صغیر یا دیوانه به فایده و نفع آنها باشد قول آن صحیح و عقد آنها درست است. مثال کسی مالی را به ایشان می‌بخشد و آنها می‌گویند قبول نمودیم سخن صحیح و به اجازه ولی موقوف نمی‌باشد. اگر سخن‌شان احتمال نفع و ضرر را داشت مانند خریدم و فروختم اگر معنی بیع را می‌دانست که کالا در مقابل خود ثمن دارد و بدون دادن ثمن و پول به دست آوردن آن امکان ندارد، در این صورت خرید و فروش آنها موقوف به اجازه ولی است. ولی می‌تواند اجازه دهد به شرط که در آن غبن فاحش (زیاد) نباشد.

اما اگر بچه هیچ نمی‌دانست تصرف آن در این صورت صحیح نمی‌شود.

مسئله ۴۲۵- حجر و بازداشتن در کارها، صغیری و دیوانگی آنها را واجب نمی‌سازد. حتی اگر بچه در حالت خواب بالای شیشهٔ خود را انداخت و شکستاند ضمان بر وی لازم و در صورتی که مالی داشته باشد از مالش اداء می‌گردد. دیوانه نیز همین‌طور است.

مسئله ۴۲۶- اگر فعل شان به حکم تعلق داشت که به شبهه از بین می‌رفت مانند حدود و قصاص چون دارای عزم و قصدی نمی‌باشد عفو شد و جزاء از آنها برداشته می‌شود. بچه اگر زنا کرد یا کسی را کشت حد نمی‌خورد زیرا دارای شرایط مقرره آن نمی‌باشد و شبهه

دفع که عبارت از عدم عزم و قصد است وجود ندارد.

حکمت مشروعیت حجر

مسئله ۴۲۷- از نظر اسلام بنا به تحقیق سبب و حکمت حجر یک چیز است و آن عبارت از مصلحت نوع انسان است. چنانچه در هر مسئله فقهی از قضایای کریمه اسلام این موضوع مطرح است. شریعت مطهر اسلام همیشه در جستجوی سعادت و نیکبختی فردی و اجتماعی بشریت می‌باشد و از قواعد کلی و عمومی و اساسهای قویم و ثابت آن تعاون و همکاری بین مردم است. شخص توانا و قوی باید با ضعیف و ناتوان معاونت و کمک نماید و بزرگ و کلان بر صغیر که سرپرست آن است باید مساعدت و همکاری کند تا فرصت استفاده دینی و دنیوی آن از دست نرود و خردسالان که سرپرست مهربان طبعی ندارند، مانند پدر و برادر یا قریب، خداوند ﷻ حاکم وقت را مکلف ساخته تا به تربیت و آموزش آنها قیام نماید.

خداوند ﷻ بر اولیاء و وصی‌ها یتیم و مساکین تأکید نموده است و از بی‌اعتنایی به ایشان شدیداً آن را تهدید و مورد خشم و غضب قرار داده است، به نحوی که موی در بدن انسان به حرکت می‌آید.

«ان الذین یأکلون اموال الیتمی ظلماً انما یأکلون فی بطونهم ناراً و سیصلون سعیراً».

آنانی که مالهای یتیمان را به ناحق می‌خورند فقط در حالی می‌خورند که در شکم‌شان آتش است و زود است که داخل دوزخ شوند.

آنها اگرچه در حین خوردن مال یتیم موقتاً در دنیا لذت می‌برند ولی به زودی در قیامت به آتش سوزان و شعله‌ور داخل شوند و در روده‌های‌شان آتش شعله‌ور گردد و زبانه کشد. در آن وقت می‌دانند که ایشان آتش دوزخ را می‌خرند.

طوری که شریعت اسلام کبیر و بزرگ را بر حمایت و همکاری خرد و کوچک ترغیب می‌نماید اشخاص عاقل و هوشیار را نیز تأکید می‌کند بر اشخاص که خداوند ﷻ آنها را به ضعف عقل و نادانی مبتلا نموده باید همکاری و سرپرستی و غمخواری نمایند و آنها را مورد لطف، مهربانی و رهنمایی نیک قرار دهند.

مسئله ۴۲۸- از اسباب حجر و منع عاقل به نزد امام ابوحنیفه رحمه‌الله انجام دادن عمل است که ضرر آن به دیگران برسد. مانند طبیب و دکتر که طبابت دکتری خوب نمی داند و ضررش به مردم زیادتر می‌رسد و مانند مفتی که احکام فقهی را نمی داند و مردم راگمراه می سازد و یا مفتی که حیله‌ها وراههای باطل را به مردم فتوا می دهد. یاکسی که به حیله‌بازی مال‌های مردم را می‌گیرد. به اصطلاح مانند کلاه‌بردارانی‌اند که ضررشان به مردم می‌رسد. اولیای امور باید همچو اشخاصی را اجازه کار ندهند تا ضررشان از مردم دفع شود.

سن بلوغ

مسئله ۴۲۹- پسر وقتی بالغ می شود که احتلام شود و از وی منی بیرون شود و زن را باردار سازد. دختر وقتی بالغ می‌گردد که حیض شود و باردارگردد. اگر از اینها چیزی معلوم نشد از طریق سن دانسته می شود.

هرگاه دختر و پسر به سن پانزده‌سالگی برسند بنا به قول مفتی به بالغ می شوند.

مسئله ۴۳۰- حجر و بازداشتن از تصرف تا وقت بالغ شدنش دوام دارد و بعد از بالغ شدن اگر معلوم شد که صاحب رای صحیح است مالش به وی تسلیم شود. اگر رشد و فکرش ظاهر نشد مالش به وی سپرده نشود. رشدش به این طور معلوم می شود که صلاحیت ادارهٔ مال خود را داشته و آن را ضایع و تلف نکند. مثلاً اگر فاسق و بدکار بود قمار می‌زد یا زنا می‌کرد بنا به قول مفتی به و مختار مالش به وی تسلیم نشود زیرا صلاحیت اداره مال را ندارد و آن را تلف و بیجا صرف می‌نماید و اسراف می‌کند.

از جملهٔ اسراف که حجر را واجب می‌سازد، دادن مال به مطربان و بازیگرها و کبوتربازها و خریداران کبوتر به قیمت بسیارگران می‌باشد. همچنین صرف مال در دیگر موارد که شرع و عقل نمی‌پذیرد. در کارهای خیر نیز اگر کل مال خود را صرف کند و خودش مفلس شود از سفاهت و نادانی به شمار می‌رود. زیرا خداوند بنده را به کار خیر به اندازهٔ مکلف ساخته که توانایی مالیش بپذیرد و اجازه دهد. حجر و اثر سفیه هر دو به حکم قاضی ثابت می شود. اگر پیش از قضاء قاضی تصرف نماید تصرف صحیح و سفیه بعد از

قضاء، هرگاه قاضی به رشد آن حکم نماید تصرفات بعدی وی صحیح است.

تصرفات سفیهٔ محجور

مسئله ۴۳۱- تصرفات سفیه در مسائل که احتمال فسخ را دارد و هزل بی‌قصدی آن را باطل می‌سازد، مانند تصرفات بچه ممیز است. اما در تصرفات که احتمال فسخ را ندارد و هزل بی‌قصدی آن را باطل نمی‌کند مانند نکاح و طلاق، بدون اختلاف، تصرفاتش صحیح می‌شود و نافذ می‌گردد.

نکاح و طلاقش درست است وزکوة بر مالش لازم می‌شود باید قاضی شخصی امین را به او همراه کند تا زکوة خود را به فقراء بدهد و حج و باقی عبادات از وی صحیح می‌شود. اما بچه اگرچه عبادتش صحیح است بر وی واجب نمی‌باشد.

وصیت سفیه در صورتی که وارث داشته باشد از ثلث مالش جاری می‌شود به شرطی که در راه‌های خیریه وصیت کند. مانند خیرات دادن به فقراء، مساکین، بناء مسجد، مدرسه، پل و غیره. اگر به کارهای نادرست و نامشروع وصیت کند وصیتش باطل و نافذ نمی‌گردد. اقرارش نیز دارای اعتبار است. هرگاه بعد از حجر مالی را پیدا نمود و برای شخصی اقرار نمود که از من مبلغی می‌خواهد شخص مذکور می‌تواند از مالی که بعد از حجر به دست آورده دین خود را بگیرد ولو حجرش باقی باشد. اما سفیهٔ که به سبب سفاهت محجور گردد اقرارش در حالت حجر اعتبار ندارد نه بعد از حجر و نه در اثنای آن و از مالی که در وقت حجر داشته یا بعد از حجر به دست آورد جاری نمی‌شود.

مسائل تصرفات بچه

مسئله ۴۳۲- قبلاً در بحث تعریف حجر بیان شد که صبّی و بچه اگر تمیزی نداشته باشد تصرفش صحیح نمی‌شود و اگر اهل تمیز باشد تصرفش بر سه قسم است.

اول: تصرف و کاری می‌کند که ضرر مالی‌اش واضح و آشکار است مانند طلاق، قرض، صدقه، خیرات. این تصرفاتش منعقد نمی‌شود و نافذ نمی‌گردد اگرچه ولی‌اش اجازه دهد.

دوم: تصرفی می‌نماید که به فائده‌اش تمام می شود و برایش مفید است مانند قبول کردن بخشش و اسلام آوردن (مسلمان شدن). این تصرفاتش درست است و نافذ می شود ولو که ولی اش اجازه ندهد.

سوم: تصرف است که دایر بین نفع و ضرر است و احتمال هر دو را دارد، مانند خرید و فروش. این انواع تصرفات منعقد می‌گردد، اما موقوف به اجازه ولی است و ولی در صورتی که بیع به غبن فاحش باشد نمی تواند اجازه دهد.

اجازه ولی و قاضی در تصرفات صغیر

مسئله ۴۳۳- ولی که اجازه‌اش فایده‌مند است همان ولی است که در مال صغیر ولایت دارد. اگر این ولی موجود نبود قاضی یا کسی را که قاضی مقرر نماید می تواند اجازه دهد.

هرگاه پدر یا وصی موجود بود و اجازه نداد و قاضی آن را اجازه داد امر قاضی نافذ است و در این صورت حجر و بازداشتن از تصرفش از بین می‌رود. تا قاضی دیگری به حجرش امر نکند محجور نمی‌گردد و از این تصرف قاضی لازم نمی شود که وی بر پدرش مقدم باشد. زیرا پدر هرگاه از کاری که به خیر صغیر است امتناع ورزید مانند پدر است که دختر خود را از ازدواج منع می‌کند. در این حال قاضی حق دارد که به نکاح آن اجازه دهد در اینجا نیز همین حکم است.

هرگاه پدر صغیر مال صغیر را بیجا و به طور اسراف خرج می‌کرد قاضی می تواند مال صغیر را از پدرش بگیرد و به دست شخص معتمد و امینی بدهد. طوری که می تواند مالش را به کار اندازد تا برایش فایده و ربح حاصل شود.

قاضی می‌تواند اگر معامله مفید میسر نبود برای شخص امینی به قرض دهد اما پدر نمی‌تواند مال صغیر را به قرض دهد.

کارهای بچه، دیوانه و معتوه که به دیگران ضرر دارد

مسئله ۴۳۴- هرگاه آنها کاری را انجام دادند و مرتکب شدند که به دیگری ضرری داشت مسئول می‌گردند و مؤاخذه می شوند چنانچه مال غیر را تلف نمودند در حال باید تاوان آن

را بدهند. در بعضی موضع‌ها کارهای آنها اگرچه مضر هم باشد تاوان ندارد.

مسئله ۴۳۵

۱- هرگاه کسی به یکی از آنها مالی را قرض داد و آن را خوردند تاوان لازم نمی‌شود.
۲- اگر کسی مال را به نزد یکی از آنها ودیعت نهاد و آن را تلف نمود یا ضایع کرد بر پذیرندهٔ ودیعه چیزی نمی‌شود و تلف آن بر صاحبش تعلق دارد.
۳- اگر کسی به یکی از آنها مالی را عاریت داد و آن را ضایع گردانید تاوان ندارد و ضیاع آن بر صاحبش مربوط می‌شود.
۴- هرگاه شخصی برای یکی از آنها چیزی را فروخت و آن را ضایع و تلف کرد بر صاحبش مربوط می‌شود. و بر آنها چیزی لازم نمی‌شود.

این حکم در صورتی است که اجازه به این معامله‌ها را برایشان نداده باشد. اما اگر به اجازهٔ ولی این معامله‌های چهارگانه را انجام داده باشند در صورت از بین رفتن مال و ضایع شدن آن بر ولی تاوان لازم می‌شود.

اگر بعضی از محجورین مال غیر را به نزد بعضی از آنها ودیعت نهادند

مسئله ۴۳۶- مثلاً بچه مال شخصی را بدون علم و خبر وی گرفت و به نزد بچهٔ مثل خود ودیعت نهاد و بچهٔ دوم آن را هلاک نمود صاحب مال مخیر است می‌خواهد از بچهٔ اول تاوان بگیرد و می‌خواهد از دوم، زیرا مالک آنها را بر مال مسلط نگردانده و به نزد آنها ودیعت ننهاده است. بچهٔ که محجور و ممنوع از تصرف است بدون علمش مال او را ضایع و تلف نموده بر آنها تاوان نمی‌باشد. به خلاف چهار صورت که گذشت زیرا در آنها خود مالک آنها را بر مال خود مسلط ساخته است.

جنایت محجورین

مسئله ۴۳۷- دیوانه یا بچه یا معتوه اگر جنایت بکنند حدّ بر ایشان لازم نمی‌شود، اگر کسی را کشتند قصاص نمی‌شوند ولی دیة بر ذمهٔ عاقله‌شان لازم می‌شود.

عاقله همان اشخاصی را می‌گویند که یاری دهنده یکدیگر باشند. خواه اهل و اقوام او باشند یا از اهل کسب و پیشه‌اش و یا از قبیله او باشد و ... .

حجر و بازداشتن از تصرف به واسطهٔ دین

مسئله ۴۳۸- طوری که سفاهت و نادانی سبب حجر است، قرض‌داری و دین و غفلت در کار نیز سبب حجر است. مججور به واسطهٔ دین کسی است که از مردم به اندازه قرض می‌کند که قرضش از دارایی وی زیاد باشد و قرض‌خواهان از قاضی درخواست می‌نمایند که او را از تصرف منع نماید تا مال خود را ضایع وکم نکند و مال‌های ایشان را تلف نکند و فقط تنها قاضی می‌تواند او را محجور سازد. هرگاه محجورگردید در مال خود تصرف کرده نمی‌تواند. خیرات، بخشش، اقرار به دین برای دیگری که به واسطهٔ آن محجور نگردیده است و ... صحیح نمی‌شود.

بر قرض‌داری که حاضر نباشد نیز حجر نافذ می‌گردد. به شرط که بر حجر خود آگاه شود. و اگر پیش از آگاهی تصرف نمود تصرفش نافذ نمی‌گردد.

قاضی مال محجور علیه دین را به فروش رساند

هرگاه کسی به واسطهٔ قرض‌داری محجور و ممنوع از تصرف گردیده از فروختن مال خود سرباز زند قاضی مال وی را به فروش رساند و در بین طلبکاران به اندازه حصهٔ هر کدام تقسیم کنند و اگر قرض‌دار محجور ازدواج کرد و زن نمود نکاحش صحیح و با دیگر طلبکاران در مهر مثل خود شریک می‌باشد و اگر از مهر مثلش افزوده باشد به ذمهٔ وی دین می‌ماند.

مسئله ۴۳۹- طلبکاران می‌توانند قرض‌دار را همراهی کنند و به هر جای که برود با او بروند ولی نمی‌توانند او را از سفر منع کنند و یا حبس نمایند.

قاضی می‌تواند قرض‌دار را به قرض که التزام نموده زندانی نماید مانند مهر، کفالت و... هرگاه او را دو و یا سه ماه بندی (زندانی) نمود در این مدت مالی برایش پیدا نشد او را رها

کند و اگر شاهد گذرانید که من مالی ندارم قاضی او را رها کند.

قرض‌دار محجور لت و کوب نشود

مسئله ۴۴۰- قرض‌دار لت و کوب و زنجیر و قید (محبوس) نشود و به پیش روی طلبکاران به وی توهین نشود و مزدور هم ساخته نشود. ولی اگر ترس فرارش باشد او را قید نمایند. قرض‌دار بنا به قول مفتی به نماز جمعه، عید، حج، نماز فرض، نماز جنازه و دیدن مریض رفته نمی‌تواند. در موضع تنهای بندی شود بر فرش ننشیند و کسی را به نزدش نگذارند. همین زجر و توبیخ برای جلوگیری از قرض گرفتن کفایت است.

حجر به سبب غفلت

مسئله ۴۴۱- حجر به سبب غفلت مانند حجر به سبب دین است.

غفلت و بی‌خبری عبارت از آن است که شخصی تصرفات که در بین مردم در بیع و شراء رواج دارد نمی‌داند و فریب می‌خورد این غیر سفیه است.

زیرا سفیه به واسطهٔ هوای نفس و شهوت‌پرستی مال خود را تلف می‌کند. اما کسی که غفلت دارد مال خود را قصداً تلف نمی‌کند و شهوت‌ران نیست ولی به آسانی فریب می‌خورد و مردم او را در بیع و شراء فریب می دهند.

فهرست مطالب

بخش سوم: نکاح و طلاق

بخش چهارم: ایمان و بیوع

فهرست منابع

۱- قرآن مجید
۲- صحیح بخاری
۳- صحیح مسلم
۴- سنن الترمذی
۵-نیل الاوطار
۶- حجة الله البالغه
۷- الفقه علی المذاهب اربعه
۸- الدر المختار
۹- ردّ المختار
۱۰- فتاوای قاضی خان
۱۱- فتاوای عالم‌گیری (هندیه)
۱۲- احیاء علوم الدین
۱۳- تفسیر المنار
۱۴- السلام سعید الحوا
۱۵- حکمة التشریع
۱۶- مشکوة المصابیح
۱۷- الاختیار للتحلیل المختار
۱۸- کنز الدقائق
۱۹- فتح القدیر
۲۰- الهدایه
۲۱- البدایه
۲۲- شرح هدایه (عنایه)
۲۳- الفقه الاسلامی و أدلته
۲۴- المنجد
۲۵- فرهنگ عمید